

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

مجموعه آثار (۱۰)

مهندس مهدی بازرگان

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

شناسنامه



مراسم جشن عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، در گلشهر کرج - سال ۱۳۳۷
(مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، شهید استاد مطهری)

فهرست مطالب

پیش‌گفتار ۱۱

بررسی نظریه اریک فروم

مقدمه	۱۵
فصل اول ، معرفی‌ها	۱۹
کارل هنریش مارکس	۱۹
اریک فروم	۲۴
مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم	۲۹
فصل دوم ، اظهار نظر کلی	۳۳
مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم	۳۳
الف- نکات منفی	۳۳
ب- نکات مثبت	۳۳
اومانیزم یا «انسان برای خویشتن»	۳۳
فصل سوم ، در این زمینه، یک نفر مسلمان چگونه فکر می‌کند	۳۹
انسان ادیان	۳۹
۱- شناخت تاریخ انسان و روش تولید	۴۴
۲- بیگانگی و جدای از خود شدن انسان در سیستم سرمایه‌داری و مالکیت غربی	۴۵
۳- محور فردیت از کارگر و غیرکارگر در دنیای سرمایه‌داری و در کمونیسم شوروی	۴۶
۴- بت پرستی	۴۷
۵- داستان آفرینش انسان و هبوط آدم و حوا از بهشت به زمین	۴۸
۶- بیگانگی انسان با خود و حل تضاد مابین تکامل و اسارت	۵۱
۷- فعالیت و زندگی	۵۲
۸- تنهایی و بیگانگی بزرگ‌ترین بدبختی و رنج بشریت	۵۳
۹- «کردن و شدن» به جای «داشتن و بودن»	۵۸
۱۰- سوسیالیسم مارکس	۶۵

۶۹	فصل چهارم ، گریز از آزادی.....
۶۹	آزادی یک مسأله روانی
۷۲	مراحل رشد انسان در طریق آزادی و پناه گاه‌های او
۷۲	مراحل آزادی در طول تاریخ.....
۷۵	همگامی و رنسانس مذهب
۷۷	انسان نوین در دو راهی آزادی
۸۱	مکانیسم‌های دیگر
۸۱	۱- قدرت گرایی
۸۳	۲- تخریب.....
۸۴	۳- هم‌رنگی ماشینی
۸۵	آزادی و دموکراسی - پندار فرد بودن.....
۸۵	آزادی و خود انگیزختگی
۹۰	خود انگیزختگی کلید مشکل گشا
۹۱	خود انگیزخته‌ها
۹۲	درد اصلی کجاست؟
۹۴	خاصیت‌های خودانگیزختگی
۹۶	معادله $X=X$
۱۰۰	خطرهای خود هدفی
۱۰۴	در فضیلت خودانگیزختگی
۱۰۵	تناقض‌ها
۱۰۵	۱- خودانگیزختگی و اداره اجتماع
۱۰۷	۲- خودانگیزختگی و منع بت پرستی
۱۰۷	۳- مراحل تکامل
۱۰۹	۴- نفی اخلاق و خروج از اسارت
۱۱۰	۵- خودانگیزختگی و «نه خوب و نه بد بودن آدمی»
۱۱۱	۶- شهادت و خودهدفی زندگی
۱۱۱	۷- آزادی مثبت و عشق
۱۱۳	۸- خوشبختی و خودهدفی
۱۱۴	۹- ناسازگاری شخصیت با سوسیالیسم و با عشق
۱۱۵	۱۰- شخصیت انسان و جبر تاریخ
۱۱۹	آخرین گریز.....
۱۲۱	فصل پنجم ، جهان خواهی (اونیورسالیسم).....
۱۲۷	ناراحتی‌های خداپرستی

فهرست مطالب	۷
۱- آیا خدا تکامل اندیشهٔ انسان است؟	۱۲۷
۲- آیا خداپرستی ارتجاع است؟	۱۳۳
۳- دینداری و آزادی	۱۳۳
خدا، کلید مشکل گشا	۱۳۹
تکامل و آزادی	۱۴۱
عشق و زندگی	۱۴۴
دریافت حقایق به وسیله دل و حواس	۱۵۷
فکر و علم	۱۵۸
فردیت، شخصیت، وحدت، امنیت	۱۵۹
اخلاق و امنیت اجتماعی	۱۶۹
مالکیت و تجارت و سود	۱۷۲
حکومت جهانی واحد	۱۷۶
سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)	۱۸۴
سعادت و سرنوشت، پیوند مادیت و معنویت	۱۹۳

علمی بودن مارکسیسم

مقدمه	۲۰۷
۱- مارکسیسم چه می‌خواهد و چه می‌کند؟	۲۰۸
۲- مارکسیسم چه می‌گوید؟	۲۰۸
منظور از علمی بودن	۲۰۹
خلاصه مکتب	۲۱۰
توصیه	۲۱۱
بحث اول، منطق جدل یا دیالکتیک هگل	۲۱۳
۱- یک مبنا و دو نتیجه	۲۱۶
۲- بیقراری و تکامل پیوسته	۲۱۷
۳- قطعیت و ابدیت	۲۱۸
۴- تولید و تنازع و ترکیب	۲۱۹
۴.۱- روابط یک بعدی و روابط سه بعدی	۲۲۱
۵- تکامل از طریق تبدیل کمیت به کیفیت	۲۲۴
۵.۱- تحول‌های اجتماعی	۲۲۵

۸	مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
۶- مبداء حرکات و منشاء انقلابات	۲۲۷
۶.۱- موانع تحول، تعادل‌های کاذب	۲۲۹
بحث دوم، جهان بینی مادی جدلی یا ماتریالیسم دیالکتیک (بی‌خدائی جهان)	۲۳۱
۱- خاصیت ذاتی جدلی ماده	۲۳۳
۲- خودسازندگی تکاملی ماده	۲۳۴
۳- تحول و تولید دیالکتیک زنجیری	۲۳۷
۴- چگونگی خروج ماده از حالت بسیط اولیه	۲۳۹
بحث سوم، انسان مسلکی مادی یا اومانسیم مارکس	۲۴۱
۱- خودسازندگی انسان	۲۴۳
۲- کار، عامل خودسازی انسان	۲۴۵
۳- راه حل پراکسیس	۲۴۸
۴- بد و خوب انسان‌ها	۲۵۱
۵- مسئله اساسی اختیار	۲۵۳
۶- از خودیگانگی انسان و خودهدفی	۲۵۶
بحث چهارم، بررسی اقتصادی تاریخ، دوران‌های پنجگانه	۲۶۱
۱- پنج دوران تاریخ ملت‌ها	۲۶۵
۲- تحول دیالکتیک و تولد انقلابی طبقاتی نظام‌های اجتماعی	۲۶۷
۳- تنوع و تنازع برونی به‌جای تضاد درونی جدلی	۲۶۸
۴- منشأ نزاع‌ها	۲۶۹
۵- انسان، موجود مسئله‌ساز و دشمن تراش	۲۷۲
بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخ، شرایط تعیین کننده اصلی	۲۷۵
۱- مشتقات صیانت نفس در اجتماع انسان‌ها	۲۷۸
۲- مشتقات رشد و تغذیه	۲۷۸
۲.۱- مالکیت	۲۸۰
۲.۲- دوران اشتراکی اولیه	۲۸۲
۲.۳- شیوه‌ها و نیروهای مختلف تولید	۲۸۶
۲.۴- سرمایه، فکر، کار	۲۸۷
۲.۵- طبقه	۲۹۱
۳- مشتقات سائق تولیدمثل	۲۹۵
۳.۱- خانواده و اختلاف زن و مرد	۲۹۶
۳.۲- عشق و آرایش و ذوقیات	۳۰۰
۳.۳- میراث	۳۰۲
۳.۴- تعلیمات، تربیت، تحقیق	۳۰۳
۳.۵- اخلاق و ارزش‌های انسانی	۳۰۴

۳۰۹	۳.۶ - جامعه، حکومت، دموکراسی	۹
۳۱۲	۴ - سائق‌های فوق‌حیوانی انسان و مسئله کلی زیربنا و روبنا	
۳۱۷	بحث ششم، سرمایه و کار در اقتصاد مارکس	
۳۲۱	۱- پیدایش و تحول عناصر اقتصاد	
۳۲۱	۱.۱ - ارزش	
۳۲۳	۱.۲ - مزد	
۳۲۴	۱.۳ - سرمایه	
۳۲۶	۱.۴ - بهره یا سود سرمایه	
۳۲۸	۲ - مسئله « ارزش اضافی »	
۳۳۲	۳ - منشاء اختلاف کارگران و علت اجحافات	
۳۳۷	۴ - آنتی‌ت‌های سرمایه‌داری	
۳۴۱	بحث هفتم، سیر نهائی یا کمونیزم جهانی	
۳۴۶	۱ - جریان واقعی سیر به سوی کمونیزم	
۳۴۷	۱.۱ - محوطات	
۳۴۸	۱.۲ - الغای مالکیت خصوصی و سرمایه و سود	
۳۵۱	۱.۲.۱ - مالکیت زراعی و وفور نعمت	
۳۵۷	۱.۳ - تعطیل بازار و از سکه انداختن پول	
۳۵۹	۱.۴ - صنعتی شدن شدید و وفور نعمت‌های مصنوعی	
۳۶۱	۱.۵ - تحلیل دولت و تحقق جامعه اشتراکی	
۳۶۴	۱.۶ - وحدت جهانی کمونیزم و یگانگی انسانی	
۳۶۷	۲ - جریان طبیعی	
۳۶۹	۲.۱ - عوامل مربوط به مردم و روابط تولید	
۳۷۴	۲.۲ - عوامل مربوط به مرام	
۳۸۳	۳ - جریان فرضی	
۳۸۹	بحث هشتم، واقعیت مارکسیسم	
۳۹۰	۱ - زمینه و شیوه بررسی	
۳۹۱	۲ - از هُمِر تا مسیح	
۳۹۳	۳ - هزار سال تاریکی و خواب تا طلوع رنسانس	
۳۹۵	۴ - گام‌های تکامل و نطفه‌های اختلاف و انقلاب	
۴۰۰	۵ - از مسیح تا مارکس	
۴۰۰	۵.۱ - دولت‌های مرکزی و ناسیونالیسم	
۴۰۱	۵.۲ - لیبرالیسم	
۴۰۳	۵.۳ - سوسیالیسم	

۱۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

- ۴۰۴ ۵.۴ - علم و صنعت
- ۴۰۷ ۵.۴.۱ - علم و کشف اسرار
- ۴۰۹ ۵.۴.۲ - تکنولوژی و ماشین
- ۴۱۲ ۵.۴.۳ - جنگ و زندگی
- ۴۱۶ ۶ - واقعیت مارکسیسم
- ۴۱۶ ۶.۱ - دیالکتیک
- ۴۱۷ ۶.۲ - مبارزه و انقلاب
- ۴۱۸ ۶.۲.۱ - فطرت انقلاب
- ۴۲۰ ۶.۲.۲ - مکتب انقلاب
- ۴۲۴ ۶.۳ - تولید و اقتصاد
- ۴۲۵ ۶.۴ - ضد خداگرایی و انسان‌مسلمکی مادی
- ۴۲۸ ۶.۵ - کمونیسم، راه حل تعارض سوسیالیسم و اومانیسم
- ۴۲۹ ۶.۶ - علم و آگاهی
- ۴۳۰ ۶.۷ - حکومت ملی و وحدت انسانی
- ۴۳۰ ۷ - دو مکتب رو در رو
- ۴۳۲ ۸ - از مارکس تا ...

پیوست‌ها

- ۴۳۷ فهرست آیات
- ۴۴۳ فهرست احادیث و روایات
- ۴۴۵ نمایه فارسی
- ۴۷۳ نمایه انگلیسی و فرانسه

به نام خدا

پیشگفتار

دهمین شماره از مجموعه آثار زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان که به توفیق الهی اینک تقدیم خوانندگان ارجمند می‌شود، «مباحث تطبیقی و نقدهای علمی» نام دارد و شامل دو کتاب مستقل «علمی بودن مارکسیسم» و «بررسی نظریه اریک فروم» است. این دو اثر هر کدام حول محور مارکسیسم و جهان‌بینی مارکس، در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ نوشته شده و در زمان خود کوششی چشم‌گیر در پاسخ به نیاز جامعه و سئوالات مطرح در آن عصر و زمان است و پس از انتشار در سال ۱۳۵۶، اثرات مفید و مطلوبی بر نیاز فکری جوانان داشته است.

در آن دوران، مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی، در بین جوانان انقلابی و مردم مبارز، جایگاهی ویژه داشت تا جایی که با گرایش تدریجی افکار به طرف کمونیسم، نه تنها توجهی روزافزون به بنیان‌گذار علمی آن می‌شد، بلکه برخی از دولت‌های اسلامی نیز اصرار بر انطباق اسلام با سوسیالیسم داشتند و نسبت به پاره‌ای از اصول مارکسیسم، اظهار نظر موافق می‌نمودند و حتی گروهی از این اردو به مارکسیسم گرائیدند.

بازرگان با درک این معنی، در کتاب «بررسی نظریه اریک فروم»، ابتدا دیدگاه‌های نوینی از مارکسیسم را که توسط اریک فروم مطرح شده بود، مورد بررسی و تحلیل قرار داد چرا که او به عنوان یک جامعه‌شناس و پزشک روان‌کاو، پس از هشت دهه از فوت مارکس به دفاع از مارکسیسم برخاسته و آن را وارد میدان معنویت کرد و با یک دید بشردوستانه و جهان‌بینی اومانستی، اعلام داشت که افکار مارکس به غلط تفهیم و تعبیر شده و علی‌رغم افکار رایج، مارکس یک ماتریالیست ماده‌پرست نیست و به نیازهای روحی انسان کاملاً توجه دارد.

«انسان و انسانیت» در همه ۱۴ جلد کتابی که اریک فروم از ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۶ نوشته است، مفهوم محوری و مبداء و مقصد اصلی است. مهندس بازرگان نیز در کتاب «بررسی نظریه اریک فروم»، بدون آنکه هدف و صحبت را روی عناوین دیگری

متمرکز سازد، نظرات و آراء اریک فروم را مطرح ساخته و در مقابل، نظریات اسلامی را از دریچه نگاه یک اندیشمند مسلمان ارائه داده است و براساس نیازهای انسان بحث را پیش برده و نتیجه گیری کرده است.

در کتاب «علمی بودن مارکسیسم» اصولی که به نام مارکسیسم تعلیم داده می شود، به عنوان یک مجموعه مرتبط و منظم مورد توجه مهندس بازرگان واقع شده و از دو دیدگاه مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است:

اول، مارکسیسم چه می گوید؟ یعنی شناخت ایدئولوژی و مطالعه فلسفی مکتب. دوم، مارکسیسم چه می خواهد و چه می کند؟ یعنی انقلاباتی که در لوی این ایدئولوژی رخ می دهد و با نظام های حاکم و موجود به مبارزه برمی خیزد و نیز آنچه در کشورهای کمونیستی به عنوان برنامه اجرایی در دست انجام بوده و می باشد.

هر چند بسیاری از مارکسیست ها تفکیکی بین این دو قائل نبوده و اکثراً این دو را ملازم یکدیگر دانسته و یا دومی را دلیلی بر اثبات اولی می شمردند، ولی زنده یاد مهندس بازرگان، نه تنها بر این نکته وقوف کامل دارد، بلکه با تأکید بر آن، در ابتدا شرایط علمی بودن و علمی شناختن یک نظریه را بیان می کند و سپس مکتب مارکسیسم را به عنوان یک مجموعه به هم پیوسته، در هشت بحث شامل: منطق جدل یا دیالکتیک هگل، جهان بینی جدلی مادی یا ماتریالیسم دیالکتیک، انسان مسلکی یا اومانیت مادی، بررسی اقتصادی تاریخ در نظام های اجتماعی و زیربنای جامعه ها، سرمایه و کار در اقتصاد مارکس و سیرنهایی کمونیسم جهانی، مورد بررسی و تحلیل قرار می دهد و در نهایت واقعیت مارکسیسم را بیان می دارد.

این اثر در آن دوران، راه گشای بسیاری از جوانان و پاسخ گوی بسیاری از سئوالات مردم مبارز شد و بارها تجدید چاپ گردید و اکنون نیز همچنان برای نسل جوان و پویای ما، روشنگر و راهنما است.

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان خوشوقت است که این دو اثر را با استفاده از آخرین اصلاحات و اضافاتی که توسط مؤلف فقید به صورت دست نوشته به متن اولیه افزوده شده است، همراه با تصاویر شخصیت های مورد بحث و نیز مختصری ویرایش، تقدیم علاقه مندان می نماید. امید است ارائه این مجموعه نیز پاسخی به درخواست مشتاقان آثار زنده یاد مهندس بازرگان و مزیدی بر مغفرت و رحمت واسعة برای مؤلف ارجمند آن باشد. روانش شاد و راهش پر رهرو باد.

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

**بررسی
نظریه اریک فروم**

به نام خدا

بررسی نظریه اریک فروم*

مقدمه

کمتر کسی است که با مطالب اجتماعی و اقتصادی سر و کار داشته و نام کارل مارکس را نشنیده باشد یا کم بیش با افکار او آشنا بوده و نداند که این متفکر مشهور قرن نوزدهم چه تأثیر وسیع و عمیقی روی احزاب سیاسی و نظریات فلسفی و اقتصادی عصر حاضر گذاشته است.

غیر سوسیالیست‌ها نیز به منطق و استفاده از روش‌های مارکس استناد می‌نمایند و بسیاری از مطالعات و تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی - سیاسی بر محور ماتریالیسم تاریخی او تنظیم می‌شود.

کشورهای بزرگی چون روسیه و چین و ممالک اروپای شرقی تحت نفوذ شوروی، بر سر پیروی از مکتب او، همگی افتخار و گاهی جدال می‌کنند.

مخالفین مدت‌ها مارکس را به عنوان مخرب عواطف و معنویات و منکر خدا و به چشم سرسخت‌ترین دشمن بشریت نگاه می‌کردند. ولی با گرایش تدریجی افکار به طرف سوسیالیسم، توجهی روز افزون به بنیان‌گذار علمی آن پیدا شده. حتی بعضی از دولت‌های اسلامی اصرار در انطباق اسلام با سوسیالیسم می‌ورزند و نسبت به پاره‌ای از

* این کتاب در سال ۱۳۵۵ تألیف شده است و چون در آن دوران زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان توسط رژیم ستم‌شاهی ممنوع‌القلم شده بود، مؤلف مهندس محسن عطایی معرفی شد و کتاب با شماره ۸۹۳ مورخ ۱۳۵۶/۶/۶ در کتابخانه ملی به ثبت رسید و چاپ اول آن در ۵۰۰۰ نسخه، توسط دفتر نشر فرهنگ اسلامی منتشر گردید ولی در چاپ‌های بعدی نام مؤلف به مهندس مهدی بازرگان اصلاح شد (ب.ف.ب).

۱۶ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
اصول مارکسیسم اظهار نظر موافق می نمایند. افرادی از این اردو نیز به طرف مارکسیسم
رهسپار شده اند.

سالها است که در قبال گفتگوهای مخالف و موافق و حملات متقابل، مسأله
توافق یا تعارض بین مارکسیسم و مکاتب الهی مطرح شده و از نگارنده نیز، کسان
زیادی مطالبه‌ی بحث و نظر در این زمینه را مطالبه می کرده اند که به واسطه فقدان
تبحر و تجربه، عذر صلاحیت و انجام وظیفه می خواستم.

اخیراً، یعنی در کمتر از ربع قرن، دانشمند روانشناس اجتماعی محققى به نام اریک
فروم^۱ که با مارکس در وطن و ظاهراً در کیش شریک الاصل است، ولی نگارش
«گریز از آزادی» او را ساکن و شاغل در امریکا کرده است (و هر دوی آنها ریشه‌ی
ذهنی شرقی و آسیایی دارند و تربیت تمدن غربی اروپایی)، مدافع پرهیجان مارکسیسم
و بر سیل لوتر^۲ احیاء کننده مذهب مارکس گردیده و چنین اظهار می کند که افکار
هیچ فیلسوفی مانند مارکس، به غلط تفهیم و تعبیر نشده است؛ او می گوید: مارکس
علی رغم افکار رایج، یک فرد ماتریالیست به معنای ماده پرست نبوده، بلکه به نیازهای
روحی انسان کاملاً توجه داشته و خود گفته است که سوسیالیسم او همان مسیحیت
است که به زبان قرن نوزدهم بیان شده است.

* * *

چنین تجدید مطلع با چاشنی معنویت که به سوسیالیسم مارکس و به اتکای
مطالعات محققانه روانشناسی و روانکاوی داده شد، تمایل بیشتر و گروندگان تازه‌ای
از جوانان اهل دل و انسان دوستان را متوجه مارکسیسم ساخت و شهرت و پیروان
اریک فروم تا آنجا رسید که عنوان نئو مارکسیسم پیدا شده است.

در هر حال، لازم بود باز هم چیزی در زمینه مارکسیسم گفته شود؛ خصوصاً که
آنچه در میان ما گفته شده است تا حدودی سطحی و مخصوصاً متکی به شایعات
افواهی مخالفین و اطلاعات دست دوم بود.

معرفی اریک فروم از مارکسیسم وسیله خوبی به دست داد تا اطلاعات اصیلی
کسب گردد و بر مبنای آنها بحث مستندی طرح شود؛ شاید قابل مطالعه در آید.

۱. Erich Fromm

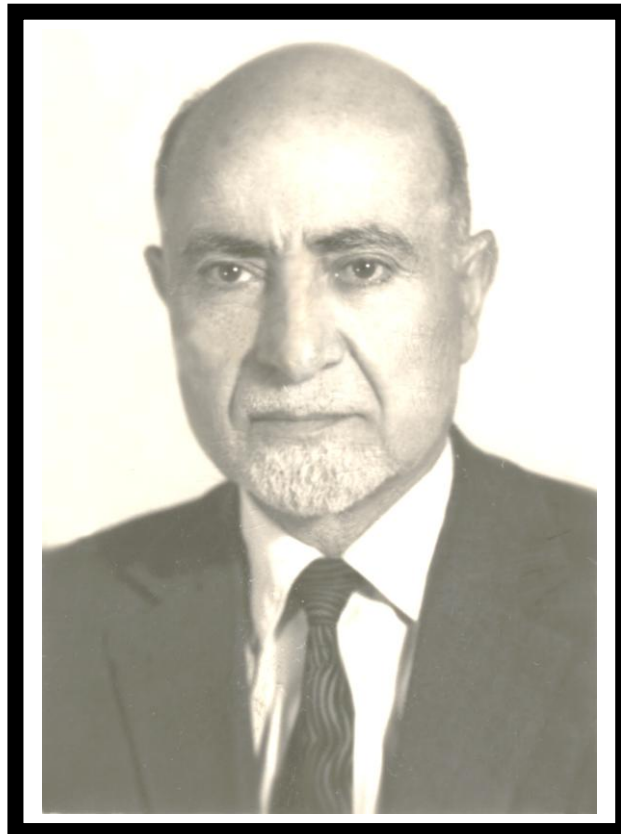
۲. Luther

۱۷ ————— بررسی نظریه اریک فروم
نمی‌گوییم آنچه گفته می‌شود درست است؛ ولی سعی شده است که منطقی و
بیطرفانه باشد.

اریک فروم مارکسیسم را وارد میدان معنویت کرده است؛ چه میدان خوبی برای
صحبت و مضاف!
محور کلام اریک فروم انسان و انسانیت است و مبداء و مقصد برای او انسان
می‌باشد. باز هم چه بهتر!
اگر صحبت و هدف را روی عناوین دیگری مانند ملیت، خدا، دولت، یا اجتماع
و غیره می‌برد، چون کسان زیادی هستند که از این جهات اشکال یا تردید دارند،
پیدا کردن مبنا و وجه مشترک مشکل می‌شود؛ ولی هیچ کس نیست که در باره انسان
بودن خودش صراحت و اطمینان نداشته و منکر انسان و انسانیت باشد.
ما هم سعی کرده‌ایم انسانیت و انسان را ملاک کار قرار دهیم و سایر مطالب را به
تبع نیازهای انسان مطرح نماییم.

قبلاً از درازی گفتار و خستگی که باعث می‌شود، درخواست پوزش می‌کنم. اگر
این نوشته مثل کتاب‌های لایق اسم کتاب، مطبوع طباع و مفید به احوال نباشد؛ ولی
مثل آن‌ها، محتاج به کمی صرف وقت و تمرکز حواس هست.
فصل اول کتاب به معرفی مختصر مارکس، اریک فروم و مارکسیسم اختصاص
داده شده است.

در فصل دوم، اظهار نظر کلی و اصولی به عمل می‌آید.
فصل سوم، نظریات اسلام را از دریچه‌ی نگاه یک فرد مسلمان ارائه می‌دهد.
فصل چهارم، روی یکی از کتاب‌های اریک فروم - اولین آنها که ارتباط با موضوع
دارد - سخن می‌رود، و بالاخره در؛
فصل پنجم، پیشنهادی مطرح می‌شود.



زنده یاد مهندس بازرگان ، اسفند ۱۳۵۲

فصل اول

معرفی‌ها

کارل هنریش مارکس^۱ (KARL HENRICH MARX) (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) کارل مارکس فیلسوف شهیر آلمانی، برجسته‌ترین شخصیت تاریخ مکتب سوسیالیسم، در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در یک خانواده کلیمی در شهر ترِو Trèves واقع در قلمرو پروس به دنیا آمد. در سال ۱۸۲۴ پدرش که به فلسفه علاقه وافری داشت به آئین مسیحی درآمد و کلیه اعضای خانواده را بر طبق آداب و مذهب پروتستان غسل تعمید دادند. مارکس در دانشگاه‌های بن و برلن به مطالعه فلسفه و تاریخ پرداخت و شدیداً تحت تأثیر افکار ویلهلم فردریک هگل قرار گرفت. در سال ۱۸۴۱، از دانشگاه ینا (Iéna) درجه‌ی دکتری گرفت. نظریات و عقاید سیاسی آزادش او را به طرف حرفه روزنامه‌نگاری کشانید و سردبیر روزنامه راینیشه زایتونگ (Rheinische zeitung) در شهر کولونی شد. به گفته مارکس، یکی از همکاران روزنامه‌نگار به نام موسی هس (Moses Hess)، تأثیر وسیعی در توسعه افکار سوسیالیستی او داشته است. هس، فیلسوف ایده‌آلیستی بود که برای حیثیت و آزادی مقام والایی قائل بود. در یکی از آثار مارکس به نام «نوشته‌های فلسفی و اقتصادی» که در ۲۶ سالگی منتشر کرده است، نسبت به هر عاملی که آزادی را تهدید کند، ابراز تنفر شده است؛ ولی در نوشته‌های بعدی او، از این شدت تمایل کاسته شده است. در سال ۱۸۴۳ - سال ازدواج او با دختر یکی از مقامات عالی رتبه دولتی - روزنامه توقیف و مارکس مجبور به مهاجرت به پاریس گردید. در آنجا با نویسندگان

۱. استفاده و تلخیص، از دائره‌المعارف بریتانیکا.

۲۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
سوسیالیست فرانسوی آشنایی پیدا کرد و دوستی اش برای بقیه عمر با فردریک
انگلس (Friedrich Engels) پایه گذاری شد. در ۱۸۴۷ از تبعیدگاه جدیدش
بروکسل، به کتاب معروف پروژن (Proudhon) که تحت عنوان «فلسفه فقر»
(Philosophie de la misère) انتشار یافته بود، جوابی نوشت و آن را «فقر فلسفه»
(Misère de la Philosophie) نام نهاد. در این کتاب مارکس نظریات اساسی خود
را در باره تفسیر اقتصادی تاریخ به رشته تحریر در آورده بود.

در مقابل، پرودن و سوسیالیست‌های تخیلی که به دنبال مطلوب‌ترین نظام
اجتماعی بودند، کوشش خود را به آنچه اجتناب ناپذیر می‌پنداشت، یعنی نظامی که
اجباراً تحت تأثیر نیروهای تاریخی به وجود خواهد آمد، معطوف داشت. اثر دیگری
که دارای اهمیت بیشتر است و به قلم مارکس و انگلس در بروکسل تحت عنوان
«مانیفست احزاب کمونیست» منتشر گردید، شامل خلاصه‌ای از فلسفه اجتماعی او
می‌باشد. این اعلامیه به لحاظ تأثیر و تبلیغ، در مساعدترین زمان یعنی مقارن با انقلاب
فوریه ۱۸۴۸ فرانسه که در آن سوسیالیست‌ها قدرت خود را نشان دادند، انتشار یافت.
شرایط انقلابی و محیط آلمان ۱۸۴۸ مراجعت مارکس به کولونی و انتشار مجدد
روزنامه‌اش را که به آن عنوان:

«نوی راینیشه زایتونگ» (Neue Rheinische Zeitung)

داده بود، امکان پذیر ساخت ولی دوباره در سال ۱۸۴۹ از آلمان اخراج گردید و
رهسپار اقامتگاه باقی مانده عمرش یعنی لندن و درگیری با فقر شد. همکاری او با
روزنامه نیویورک تریبون (New York Tribune)، از پیروان فوریه (Fourier)، تا
حدودی گشایش زندگی اش را می‌کرد. علاوه بر آن جوانمردی انگلس کمک
مؤثری برای او بود.

مارکس علی‌رغم فقر و بیماری مستمر، نشان داد که نویسنده پرکاری بوده است.
مشهورترین اثر او کتاب «سرمایه» (Das Kapital) برای اولین بار در سال ۱۸۶۷ منتشر
گردید و جلدهای دوم و سوم آن را، پس از مرگ او انگلس در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۵
چاپ کرد. در این کتاب مارکس نظریه خود را در باره نظام سرمایه‌داری و دینامیسم
آن، با تأکید بر عوامل درونی مخرب آن تشریح کرد. اولین رساله او به منظور اثبات
تئوری اقتصادی تاریخی، به مناسبت انقلابات کارگری فرانسه و اختلافات مابین طبقه
کارگر و طبقه متوسط در فرانسه، در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۵۰ نوشته شد.

تنها سازمان سیاسی که مارکس رهبری آن را به عهده گرفت، انجمن بین‌المللی کارگران (International Workingmen Association) بود. که فعالیت خود را به سال ۱۸۶۴ شروع نمود. پیروان مارکس غالباً در اقلیت بودند. ولی توانست جناح‌های مختلف را با مهارت و شکیبایی در مقابل یکدیگر قرار دهد و تعادل را از طریق ارائه هدف مشترک فراهم آورد؛ تا اینکه بالاخره برخورد با آنارشیست‌ها، به فعالیت «بین‌الملل اول» خاتمه داد.

مارکس نظام تزاری روسیه را بزرگ‌ترین دشمن آزادی در اروپا می‌دانست و به افزایش قدرت امپراطوری انگلیس در برابر روسیه برای حفظ تعادل اعتقاد داشت. همچنین نسبت به ناپلئون سوم و نسبت به بیژمارک، بانی تسلط پروس بر آلمان، مخالفت و تنفر ابراز می‌نمود؛ ولی برای مردم آلمان نیز حق انتخاب اتحاد را قائل بود و با وجود تمام اینها نشانه‌هایی از احساسات ملی در مارکس دیده شده است.

علی‌رغم انتقاد بیرحمانه‌اش از بورژوازی لیبرال، نسبت به سنت و فلسفه انسان دوستی لیبرال که نهضت سوسیالیسم از آن منبعث شده بود، علاقه بسیار نشان می‌داد و به احتمال قوی آنچه که امروز به وسیله کمونیسم عمل می‌شود، مورد تنفر او بوده است. مارکس به استثنای انگلیس، دوست طولانی دیگری نداشت. از نظر معاصرین خود نیز، شخصی متکبر، مغرور و کینه‌توز شناخته شده بود. هیچ‌یک از بیوگراف‌نویسان، جواب قانع‌کننده‌ای در این مورد نداده و مشخص نکرده‌اند که این صفات، جزئی از طبیعت وی بوده است یا در برابر شدائد زندگی و ناراحتی‌ها و سرخوردگی‌های متعدد، عکس‌العمل روحی داشته است.

طومار زندگی مارکس قبل از آنکه بتواند رشته‌های فکری خود را تنظیم و هماهنگ کند، بسته شد و تعارض‌ها و تناقض‌های حل نشده فلسفه او، منبع اختلافات در میان روشنفکران طرفدارش شد.

* * *

آنچه امروز به نام مارکسیسم خوانده می‌شود، عبارتست از نظریه اجتماعی خاصی که به وسیله مارکس با همکاری دوستش فردریک انگلس طرح و تهیه شده است و سپس به وسیله پیروان مارکس، مخصوصاً کارل کائوتسکی (Karl Kautsky)، به‌طور سیستماتیک تدوین گردیده است.

مارکسیسم یک نوع فلسفه تاریخ است که بر اساس نظریه اقتصادی عمیقی پایه گذاری شده است. تأکید این فلسفه بر اجتناب ناپذیر بودن سوسیالیسم و مآلاً کمونیسم مطلق می باشد. کمونیستی که مقصود از آن یک جامعه بدون طبقه و نظام اشتراکی است که در آن، تولیدات جامعه به تناسب نیازها بین افراد توزیع می شود و در آنجا، دولت قانون، پول و مفهوم ارزش اقتصادی، معنی و نقش خود را از دست داده و محو شده است.

عناصر اصلی مارکسیسم عبارتست از:

جبر تاریخ (historical determinism)،

تفسیر اقتصادی تاریخ (economic interpretation of history)،

دیالکتیک (dialectic)،

جنگ طبقات (class struggle)،

نظریه ارزش کار (labor value theory)،

یا نظریه ارزش اضافی (surplus value)،

و بالاخره نظریه بیگانگی با خود (theory of alienation).^۱

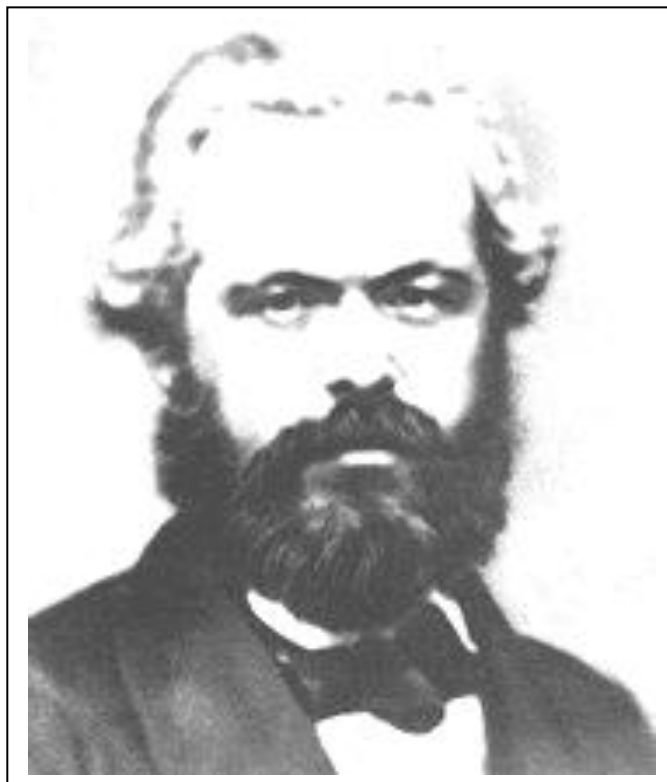
مارکسیسم، علی رغم نقاط ضعف بنیانی آن، بیش از هر فلسفه اجتماعی معاصر دیگری، مؤثر بوده است و اثرات آن را نمی توان به صورت یک فرمول ساده بیان داشت. مارکسیسم توانسته است نهضت کارگران را در جهت نیل به عدالت اجتماعی تقویت کند، الهام بخش کارگران در جهت کسب موفقیت های فکری و علمی شود، کارگران را به تحصیل علم علاقه مند سازد و بیش از هر مکتب فکری دیگری، نقش اقتصاد و عوامل تکنولوژیک را در تحول تاریخ نشان دهد. از طرف دیگر حربه فکری مهمی به دست دشمنان اسیرکننده آزادی (totalitarian enemies of freedom) داده است. مارکسیسم، تنها نظریه اجتماعی قابل قبول در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای

۱. نظر به اینکه غرض از تدوین این کتاب شناسایی مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم و بحث از آن طریق است، فعلاً در معرفی کارل مارکس به تعریف بیشتر و به تشریح عناصر تشکیل دهنده فوق الذکر نپرداخته و خوانندگان را به مطالعه متن کتاب حواله می دهیم.

البته تجدید مطلع و بررسی های اریک فروم به قصد معرفی کامل و کلاسیک مارکسیسم، به صورت یکنواخت و منظم در باره ی موضوعات مزبور نمی باشد؛ بلکه بعضی از آنها و آنچه را که توجه بیشتر به نظریات فلسفی و روانشناسی و اجتماع دارد و به عنوان دفاع از انسانیت و آزادی ضروری تشخیص داده است، در بر می گیرد.

۲۳ ————— بررسی نظریه اریک فروم
دموکراتیک خلق است. اخیراً نارسایی‌های نظریه‌ی ارزش کار که مبنای برنامه‌ریزی
منطقی در این ممالک بوده است، باعث ایجاد تغییرات ضمنی و در عین حال مهم در
مارکسیسم شده است.

پس از مارکس که نظام سرمایه‌داری از صورت ضد دولتی خارج شده و طرفدار
انحصارها، حمایت‌های اقتصادی، افتتاح بازارهای خارجی و سرمایه‌گذاری به دست
دولت‌ها شده است، به فراخور این تحوّل‌ها و همچنین با توسعه و نقش مهم استعمار
(imperialism)، در مارکسیسم نیز تحول و تعمیم‌ها و احیاناً تجدیدنظرهایی رخ داده
و مکاتب نئومارکسیسم پیدا شده است.



کارل هنریش مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)

اریک فروم^۱ (ERICH FROMM)

اریک فروم دانشمند آلمانی الاصل، در سال ۱۹۰۰ در شهر فرانکفورت زاده شد و در زمانی که فرهنگ حقیقی آلمانی از هر سو در معرض امواج گوناگون بود، به تحصیل در دانشگاه‌های قدیمی و معتبر هایدلبرگ و مونیخ پرداخت و پس از آنکه دکتری خود را در سن ۲۲ سالگی از دانشگاه هایدلبرگ به دست آورد، به کار روانکاوی در انستیتوی روانکاوی برلین مشغول شد، و تا سن ۳۲ سالگی در آن انستیتو و سپس در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه فرانکفورت، به تحصیل و تدریس ادامه داد.

هجوم نازی‌ها بر فرهنگ آلمان، او را در سال ۱۹۳۲ به سوی آمریکا روانه ساخت. اریک فروم زندگی امریکایی خود را با کار در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی نیویورک آغاز نمود.

سال‌های ترور نازی و سپس جنگ جهانی دوم، اریک فروم را روز به روز بیشتر متوجه تراژدی ریشه‌دار بشر معاصر ساخت و اعتقاد او را به انحطاط نظام‌ها و اجتماعی که سبب این تراژدی هستند، همچنان محکم‌تر و بیشتر کرد.

در سال ۱۹۴۱ در دانشگاه بنینگتن (Benington)، به تدریس مشغول شد، و از آن سال به بعد در دانشگاه‌های کلمبیا، تری (Terry)، یال (Yale) و سپس در مدرسه جدید مطالعات و تحقیقات اجتماعی^۲، به کار تدریس ادامه داد. در سال ۱۹۴۲ نخستین کتاب او موسوم به (escape from freedom) «گریز از آزادی»، منتشر شد.

در این کتاب، دانشمند آلمانی «مسأله وحشت‌زای آزادی» را برای نخستین بار مطرح ساخت و اعلام خطر کرد که اگر انسان نتواند به عنوان موجود آزاد زندگی کند و اگر به اهمیت و جنبه حیاتی آزادی خود پی نبرد و یا شجاعت دفاع از آن را در خود نبیند، خواه‌ناخواه به نظریه‌های فاشیستی و ایدئولوژی‌های آزادی‌گش متوسل می‌شود و به دنبال آن می‌رود که دولتی قدر قدرت یا دیکتاتوری مطلق‌العنان برای خود بترشد. اریک فروم، همچنین به یکی از تضادهای اساسی زمان ما اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مغز انسانی، به قرن بیستم رسیده است و حال آنکه قلب بیشتر آدمیان

۱. نقل و تلخیص از فصل آخر کتاب «هنر عشق ورزیدن» ترجمه خانم پوری سلطانی که از طرف آقای مجید رهنما اضافه شده است. صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۷ تا ۲۰۳ چاپ تهران - ۱۳۴۸.

۲. new school of social research

هنوز متعلق به عصر حجر است. انسان و سوسه‌های غیر عقلانی تخریب و کینه و غبطه و انتقام را در خود فرو می‌برد... و فقط در حرف، از تعلیمات رهبران روحانی عالیقدری چون بودا و سقراط و پیامبرانی چون مسیح و محمد، نام می‌برد... تا زمانی که این شکاف بین رشد زیاده از حد فنون و افکار از یک طرف و حالت عقب‌افتادگی عواطف و احساسات از طرف دیگر وجود دارد، بشریت چگونه می‌تواند خود را از تخریب و فساد نجات دهد؟^۱

شش سال، بعد، اریک فروم در کتاب دیگر خود موسوم به «انسان برای خویشتن» همین مسائل را به نحو دیگری مطرح می‌کند و به مسائل و ارزش‌های اخلاقی که باید ناظر بر پیدایش آدمیانی آزاد و اجتماعی سالم باشد، می‌پردازد و در مقدمه آن می‌نویسد:

«...تجربه شخص من به عنوان یک پزشک روانکاو، این اعتقاد را در من تقویت کرده است که مسائل اخلاقی را چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ مداوا، نمی‌توان از مطالعه پدیده شخصیت جدا ساخت... «نوروزها» یا آزارهای عصبی، در مرحله آخر نشانه شکست اخلاقی است ... و موقعیت یک درمان‌روانی، بسته به درک و تشخیص و حل مسئله اخلاقی بیمار است.»

۱. در اینجا اریک فروم مانند مارکس و سایر متفکرین بزرگ مغرب زمین (شوروی هم برای ما مغرب است و این تفکیک شرق و غرب که اخیراً در فرهنگ و افکار ما متداول شده، از همان تقلیدگری‌های مسخره و ترجمه از اصطلاح‌بازی‌های اروپای مرکزی است) دید و دردش متوجه مسائل و گرفتاری‌های محیط خودشان می‌باشد. ولی نباید فراموش کنیم که نظریات و داروهایی که می‌دهند طبعاً نمی‌تواند مشمول نسبیّت و به رنگ محلی نباشد.

البته نه به متفکرین غربی ایراد می‌گیریم و نه می‌توانیم توقع داشته باشیم که آن‌ها شرایط ما را در نظر بگیرند. ایراد و توقع مربوط به خودمان است که تقلید می‌کنیم و مستقلاً به مطالعه و چاره‌اندیشی دردهای خودمان نمی‌پردازیم.

مسلماً اطلاع یافتن و بررسی کردن روی نظریات و نوشته‌های دیگران، خصوصاً محققین با انصاف آنها هم مفید است و هم ضروری؛ ولی ترجمه و تعلیم نباید توأم با تفکر و تجسس خودمان نباشد. مسائلی که آن‌ها مطرح و راه‌حلی که عرضه می‌کنند، هم مستقیم و غیرمستقیم به ما ارتباط پیدا می‌کند و هم چون بالاخره مسائل انسانی است، می‌تواند مبتلابه و مشترک برای ما باشد. اما ممکن است برای ما صددرصد به آن صورت مطرح نشود و به‌علاوه، روی سوابق تاریخی و نژادی و شرایط محیطی، طبیعی و سیاسی، مشکلات و مسائل دیگری داشته باشیم که ضرب‌المثل فارسی «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من» در باره آنها صادق باشد.

۲۶ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
اریک فروم در کار روانکاوی و پزشکی خود روز به روز بیشتر به این نتیجه رسیده
است که توانایی تمایلات انسانی در جهت سعادت و سلامت، جزئی از ساز و برگ
طبیعی انسان است.

* * *

فیلسوفان و دانشمندانی که به جهان‌بینی اریک فروم رنگ داده‌اند و بی‌شک
بزرگانی از قبیل افلاطون، ارسطو، اپیکور، اسپینوزا، اسپنسر، کانت، و نیچه و حتی
استیرنر (stirner) و بالاخره مارکس، فروید، و دیوئی در شمار آنان می‌باشند؛ از
افق‌های گوناگون و گاه ظاهراً متضاد برآمده‌اند. با این همه چنین به نظر می‌رسد که
دکتر اریک فروم با احترام عمیقی که به مشعل‌داران تمدن جهانی دارد، کوشیده است
خود را پای‌بند مکتب‌های خاص نکند و به آن قسمت‌هایی پردازد که مسیر اصلی
افکار اومانستی را تشکیل می‌دهند.

شاید بتوان گفت که این روانکاو و جامعه‌شناس، از زاده‌های اصیل فرهنگ
اومانستی دنیا است و با آنکه بسیاری از افکار او از آثار بزرگ تمدن شرق ریشه
می‌گیرد، یکی از فرزندان خلف تمدن غرب به شمار می‌رود. جهان‌بینی اریک فروم
را می‌توان اساساً یک جهان‌بینی اومانستی و بشردوستانه نامید.

* * *

فهرست کتاب‌هایی که اریک فروم از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۶ میلادی منتشر کرده، به
قرار زیر است:

۱. «گریز از آزادی» (Escape from freedom - ۱۹۴۱)،
ترجمه آقای عزت‌اله فولادوند (۱۳۵۱)،
۲. «انسان برای خویشتن» (Man for himself - ۱۹۴۶)،
۳. «روانکاوی و دین» (Psycho - Analysis and religion - ۱۹۵۰)،
ترجمه آقای آرسن نظریان (۱۳۵۲)،
۴. «زبان فراموش شده» (The forgotten language - ۱۹۵۱)،
۵. «اجتماع سالم» (The sane society - ۱۹۵۳)،
۶. «رسالت زیگموند فرید» (Sigmund freuds mission - ۱۹۵۴)،
ترجمه شده یا در دست ترجمه است،

۷. «هنر عشق ورزیدن» (The art of loving – ۱۹۵۶)، ترجمه خانم پوری سلطانی (۱۳۴۸)،
 ۸. «بودائیسیم و روانکاوی» (Zen Buddhism and psycho - analysis – ۱۹۶۰)،
 ۹. «آیا انسان پیروز خواهد شد؟» (May man prevails? – ۱۹۶۱)،
 ۱۰. «سیمای انسان راستین» (Marx's concept of man – ۱۹۶۱)، ترجمه مجید کشاورز،
 ۱۱. «در ورای زنجیر وهم» (Beyond thy chains of illusion – ۱۹۶۲)،
 ۱۲. «مذهب جزمی مسیح» (The dogma of christ – ۱۹۶۳)،
 ۱۳. «دل انسان» (The heart of man – ۱۹۶۴)،
 ۱۴. «شما چون خدایان باشید» (You shall be as Gods – ۱۹۶۶).
- از کتاب‌های فوق آنچه به دست نگارنده افتاده و موجب این رساله گردید «سیمای انسان راستین» ترجمه نسبتاً سنگین Marx's Concept of Men بود که پس از آن، از ترجمه‌های فارسی «هنر عشق ورزیدن»، «گریز از آزادی» و «روانکاوی و دین»، برای درک بهتر افکار اریک فروم مطالعه و استفاده به عمل آمد.^۱

۱. در پاورقی‌ها برای اختصار به‌اولی تحت عنوان «سیما» اشاره خواهم کرد. دومی «هنر عشق»، سومی «گریز»، و چهارمی «روانکاوی» نامیده خواهد شد.



اریک فروم (ERICH FROMM)

مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم

اریک فروم در باره کارل مارکس، ضمن اعلام این که پیرو و تحت تأثیر بزرگانی چون شکسپیر، گوته، هگل، تیلیخ و تاحدودی عهد عتیق بوده است و هیچ دانشمندی مانند این فیلسوف بزرگ قرن و پایه گذار فلسفه علمی تاریخ، چنین بد فهمیده نشده است و افکارش تحریف نگردیده؛ از طرفی یک سلسله تصورات و اتهامات را از او دور می نماید و از طرف دیگر عقاید و اظهارات واقعی او را بیان می کند. ذیلاً ما در قسمت الف) تصورات و اظهارات نفی شده را فهرست وار می آوریم و در قسمت ب) نظریات و افکار واقعی مارکس را - طبق استنباط و معرفی اریک فروم - خلاصه می نماییم.

الف) چنین نیست که مارکس خواسته یا گفته باشد که:

- ۱- محرک انسان، سود مادی بوده^۱ انسان فاقد نیازهای روحی است و فرد در برابر اجتماع بدون ارزش می باشد^۲؛
- ۲- اقتصاد، انگیزه‌ی روحی و عامل ذهنی و روانشناسی انسان است و تلاش ماده پرستی یا اقتصاد، اساسی ترین محرک او^۳؛
- ۳- غرضش از مبارزه با سرمایه داری و ترویج سوسیالیسم، افزایش تولید است و هم سطح و اشباع کردن طبقه‌ی کارگر، به لحاظ ضروریات مادی زندگی^۴؛
- ۴- مبارزه اش صرفاً به خاطر طبقه کارگر بوده است؛
- ۵- ضد مالکیت خصوصی و سرمایه داری فردی، برای تبدیل آن به مالکیت عمومی و سرمایه داری دولتی است و سوسیالیسم را در آسایش، خوب خوردن و خوب پوشیدن، یا در حکومت کارگری بدانند.^۵

ب) بلکه (طبق استنباط و معرفی اریک فروم)، ...

- ۱- مارکس متفکری اومانستی است که فلسفه اگزیستانسیالیسم^۶ او، به واسطه خصلت معنویش، با عرف ماتریالیسم مخالف است و سوسیالیسم او که مبتنی بر نظریه وی راجع به انسان می باشد، همان مسیحیت است که به زبان قرن نوزدهم بیان شده است.^۷

۳. سیما، ص ۱۷

۲. سیما، صص ۳ و ۴

۱. از جمله؛ سیما، ص ۶

۵. سیما، صص ۸، ۵۳ و ۷۸

۴. سیما، صص ۴۶، ۵۳ و ۶۲

۷. سیما، ص ۶

۶. سیما، صص ۷۸ و ۹۷ هستی گرای به ترجمه آقای مجید کشاورز

۳۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

بنا به تفسیری که از شناخت تاریخ دارد، انسان‌ها طراحان و سازندگان تاریخشان هستند. انسان - افراد زنده و واقعی - موضوع تاریخ و فهم قوانین آنست، نه افکار و نظریاتی که این افراد ساخته‌اند.^۱

انسان به غذا و مسکن و غیره نیازمند است و بنابراین ناچار به تولید می‌شود و روش تولید است که طرز تفکر و طبیعت انسان را تعیین کرده است و جلوه‌گاه واقعی حیات و فعالیت‌های او می‌باشد^۲

۲- از آن جهت با سرمایه‌داری و مالکیت مبارزه می‌کند که در تمدن غربی کارگر استثمار گردیده، تبدیل به ماشین و افزار شده و چیزی تولید می‌کند که بیگانه و جدای از او است. نه تنها کارگر، بلکه صاحبان سرمایه و مدیران و دبیران مؤسسات (بوروکرات‌ها) نیز فردیشان پایمال و محو دیوان سالاری گردیده، به صورت بندگان بی‌شخصیت و بیگانه با انسانیت در آمده‌اند.^۳

۳- از این بابت، یعنی سلب فردیت و شخصیت و استقلال از کارگر و جدا ساختن از محصول عمل خود، فرقی میان کاپیتالیسم غربی و کمونیسم نظیر شوروی که دولت به صورت سرمایه‌دار بزرگ و مالک کل درآمده و افراد مجبور به اجرای دستورهای او و تولید چیزهایی خارج از خودشان برای جامعه هستند، وجود ندارد و هر دو رژیم از نظر مارکس محکوم‌اند.^۴

۴- به سنت انبیای عهد عتیق، بیش از هر چیز، دشمن، بت پرستی است. بت پرستی به این معنی که انسان با نبوغ و به دست خود چیزی می‌سازد و بعداً آن را خدا و حاکم بر خویش دانسته، بر آستانش سجده می‌کند.

حتی علم، هنر، صنعت، تولید، سرمایه، مال و تمتع از لذایذ زندگی و به طور کلی هر یک از محصولات بشری و فنی که در نظر انسان حالت انتزاعی و هدفی یافته، وجودی جدای از ذات او و حاکم بر او شود، بتی می‌گردد که انسان را بیگانه از خود و برده آن می‌سازد. از این نظر خدا و مذهب هم که اولیای کلیسا تعلیم می‌دهند، یک نوع بت است^۵ و از این رو بر مذهبی می‌خروشد که با انسان بیگانه شده و نیازهای راستین انسان را سیراب نمی‌کند. در رساله‌ای که در جوانی نگاشته،

۱. سیما، ص ۱۷

۲. سیما، صص ۷، ۸، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۶۲، ۷۶ و ۸۸

۳. سیما، صص ۷۱ و ۷۲

۴. سیما، ص ۵۷

گفته است:

«نه آنان که خدایان عوام را تحقیر می‌کنند، بی‌خدایند؛ بلکه آن کسانی بی‌خدایند که پندارهای عوام را به خدا نسبت می‌دهند. همان‌طوری که در مذهب، محصولات مغز انسان بر او حکمروایی می‌کند، در تولید سرمایه‌داری، مصنوعات هستند که بر او حکم می‌رانند.»^۱

۵- باز به سنت عهد عتیق، داستان خلقت آدم و حوا و سپس هبوط آنها به زمین را چنین تعبیر می‌کند که انسان ابتدا در بهشت طبیعت با محیط و با خود همبستگی و یگانگی داشت و خوشبخت بود، اما همینکه با چیدن میوه درخت دانش از طبیعت جدا شد، عریان و تنها گردید و احساس شرم و گناه کرد.^۲

۶- تاریخ بشریت ضمن اینکه آینه‌ی تکامل انسان در سیر به سوی آزادی و خروج از اسارت طبیعت و احراز شخصیت است، حاکی از بیگانگی انسان با خود و با جهان و سرسپردگی او به بت‌های مخلوق می‌باشد و این تضاد مابین تکامل و اسارت است که باید به سود انسانیت حل شود. ضمناً عدم هماهنگی مابین رشد جسمانی و رشد استعدادهای خاصه انسانی (از قبیل دانایی، زیبایی، و نیکویی)، باید بر طرف گردد.^۳

۷- حالت فعل‌پذیری (Passivité) یا به اصطلاح سابق منفعل بودن و انفعال)، مرگ انسان است. ولی مادام که شخصیت، فعالیت و سازندگی دارد و ارضای نیازهای حقیقی خود را می‌نماید، با جهان خارج و با واقعیت تماس عینی (به‌عوض ذهنی) برقرار کرده، با خود و با جهان یگانگی دارد و زنده است.^۴

۸- بزرگترین بدبختی انسان احساس تنهایی است و رنج از بیگانگی، بیگانگی وجود انسان از ذات او.^۵ کارگر دستکار و هنرمند و یا روشنفکری که بنا به نیاز انسانی و ذوق شخصی، محصول یا اثری را خلق می‌نماید، خود را می‌یابد و با خود و با واقعیت جهان یگانگی دارد. ولی کارگر امروزی و هر کس که برای دیگری اعم از مالک خصوصی استمارگر یا دولت قاهر کار کرده، چیزی جدا از خود تولید می‌نماید، یا با دستمزد حاصله - ولی به مبلغ مکفی و زیاد - اشیا را «دارا» شود

۱. سیما، صص ۵۸، ۶۵ و ۸۱

۲. سیما، صص ۵۷ و ۸۲

۳. سیما، ص ۴

۴. سیما، صص ۴۱، ۴۲ و ۷۲

۵. سیما، صص ۶۰، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰ و ۷۲

که زندگی مرفهی بنماید، از خود بیگانه و از انسانیت به دور است و انسان باید از تأثیر فلج‌کننده‌ی، تخصص آزاد شود.^۱

۹- مطمح نظر و هدف او آزاد ساختن انسان به‌عنوان یک فرد از فشارهای مادی است.^۲ انسان شدن انسان‌ها را می‌جوید، و غلبه انسان بر بیگانگی از خویش و بازگشت توانایی او برای پیوند یافتن با خود و با مردم و با طبیعت، به‌عوض بیگانگی و تنهایی، و به‌جای اسارت طبیعت و اشیاء و اشخاص. «کردن و شدن»، باید جانشین «داشتن و بودن» که حالت‌های منفعل و مرده است، گردد.^۳

۱۰- سوسیالیسم مورد نظر او، اومانیسم تکامل یافته است.^۴ و تحقق عمیق‌ترین محرک‌های مشترک در مذاهب انسانی گذشته.^۵ سوسیالیسم، رهایی انسان و تکامل شخصیت فردی او است.^۶ همچنین الغای قطعی مالکیت خصوصی، غلبه بر بیگانگی از خود و دست یافتن بر طبیعت انسانی است.^۷

سوسیالیسم را چنین می‌فهمد و شیوه‌ی تولید سوسیالیستی را منتهی به‌این نتیجه می‌داند که افراد جامعه با احساس محبت و عشق نسبت به یکدیگر و پیوستگی نوعی یا یگانگی، دوستدار هم بوده، مشترکاً به‌خاطر اجتماعی که آن‌را از خود و خود را جزئی از آن می‌دانند، به‌برآوردن نیازهای انسانی می‌پردازند و به‌این ترتیب، تولید و محصول، جدای از مردم و به‌خاطر دیگری نبوده، انسان دائماً خود را می‌یابد.^۸

۱. سیما، ص ۵۲

۳. سیما، صص ۵۵ و ۷۱

۵. سیما، صص ۴۳، ۸۱، ۸۵، ۸۶

۷. سیما، ص ۴۳

۲. سیما، ص ۶۴

۴. سیما، ص ۴۲

۶. سیما، صص ۴۷، ۴۸

۸. سیما، صص ۷۶، ۷۷

فصل دوم

اظهار نظر کلی

الف) نکات منفی مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم

این قسمت روی هم رفته مورد قبول و موجب خوشحالی است. ولی آنچه معمولاً به نام مارکس گفته می‌شد یا می‌کردند، خلاف این نکات را نشان می‌دهد و این مسأله پیش می‌آید که آیا آنها مارکس را درست درک کرده‌اند یا اریک فروم؟

ب) نکات مثبت مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم

بندهای ده گانه خلاصه شده در فصل گذشته نیز درست است. البته از جهتی درست و از جهت یا جهات دیگری نادرست است، یا لاقلاً ناقص. نظر به اینکه مقصد، مبداء و محور این خواسته‌ها و نظریات، رسیدن به انسان و ساختن انسان راستین است، در فصل حاضر نسبت به این موضوع اظهار نظر کلی کرده، سپس در فصل سوم به تک‌تک موارد ده گانه می‌پردازیم.

اومانیزم^۱ یا «انسان برای خویشتن»

اریک فروم و استادان کلیه مکاتب اومانستی (یا به ترجمه نارسا انسان‌گرایی)، هدفشان را انسان قرار می‌دهند؛ خود انسان. یکی از کتاب‌های اریک فروم نیز به نام man for himself است که «انسان برای خویشتن» ترجمه شده است. در هر حال، انسان‌خواهی و جستجوی انسانیت، آدم را به یاد آن پیرمرد صاحب‌دل مولوی می‌اندازد که می‌گفت:

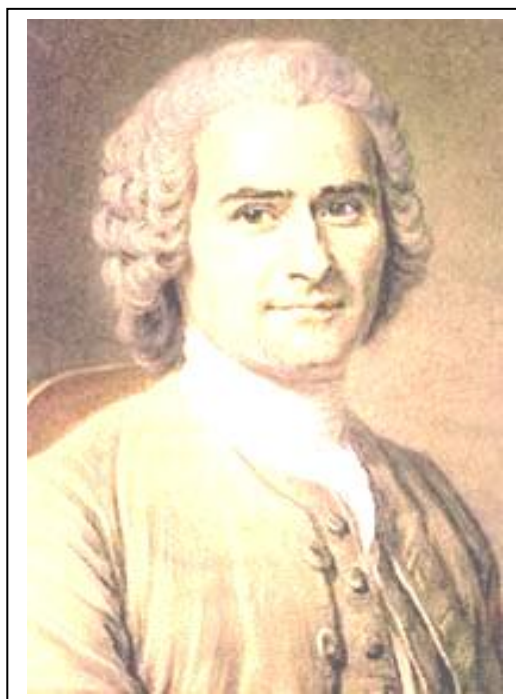
۱. humanisme

۳۴ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

دی شیخ با چراغ همی گشت دور شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است
گفتم که یافت می نشود گشته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزو است

انسان مورد نظر این صاحب نظران، غیر از انسان‌های عینی است که انواع آنها را در اطراف خودمان هر روز می بینیم. انسان‌های موجود را، خواسته‌های تمدن فعلی و ساخته و پرداخته اجتماع می دانند که در اثر قید و بندها و تحول و تحریف‌های ناشی از آداب و عقاید، مسخ و ضایع شده‌اند.

اساس نظریه البته تازگی ندارد و چیزی شبیه به عقیده ژان ژاک روسو در کتاب «امیل» (Emile) و فلاسفه طبیعی قرون ۱۷ و ۱۸ است که می گفتند دست و پای مردم و اقتصاد و حکومت را این قدر با آداب و مقررات تصنعی نبندید^۱ و عقیده داشتند که آنچه با جریان طبیعت و بدون دخالت بشر پیش می رود و صورت می گیرد، خوب است.



ژان ژاک روسو

۱. laissez aller laissez faire

ظاهر مسأله و نظریه در بادی امر خیلی بدیهی و ساده به ذهن می آید. اما هر چه دقت می کنیم، می بینیم هیچ یک از این مکاتب، نه انسان و انسانیت را درست تعریف می کنند و نه حدود و منظور از طبیعت را مشخص می سازند. یعنی مفهوم هر دو را بدیهی و همگانی می گیرند. چون منکر صحت و اصالت فکر و عمل جامعه های متمدن قدیم و جدید هستند و هم غالباً خدا یا دست خارجی مافوق انسان را به رسمیت نمی شناسند، ناچار طبیعت را باید آنچه هست و آنچه واقعیت و عینیت دارد، بدانند. در غیر این صورت کلاف سردرگم و دور و تسلسل پیش می آید.

خوب، اگر طبیعت همان است که هست و خواهد شد، و در حساب نهایی عامل دیگری غیر از آن وجود ندارد، این مردم نیز با احوال و اعمالی که دارند، چه فرد و چه اجتماع نمی توانند چیزی جز مصنوع و معلول طبیعت باشند. مجموعه آنها یعنی جامعه و اجتماع هم که اومانیت ها متهم یا مقصر در انحراف و انحطاط انسان ها می نمایند، نیز به ناچار مصنوع طبیعت و جزیی از آن است و به لحاظی، خود طبیعت محسوب می شود. انسان و اجتماع که از آسمان نیامده اند و شما هم که خارج از طبیعت و حاکمی برای طبیعت نمی شناسید!

ما چه حق داریم اگر دیدیم فردی خودخواه است، دروغ می گوید، حيله می ورزد و افراد دیگر را استثمار می کند، گوئیم عمل این مرد نامعقول و خصلت او غیر انسانی است؟ اتفاقاً مردمی که می زنند و می خورند و می برند و یکسره در تلاش زندگی برای حفظ نفس و نسل هستند و در طریق تسلط بر محیط و بر دیگران می کوشند، بیشتر از کسانی که اومانیت ها بر چسب انسانیت بر سیمایشان می زنند، شباهت و سنخیت با اکثریت موجودات زنده دارند و از ناموس جاری طبیعت کامل تر تبعیت می نمایند. وقتی که اریک فروم می گوید:

«انسان بیگانه نه تنها با دیگر مردمان، بلکه با گوهر مردمی، با شخصیت انسانی خویش، هم در صفات طبیعی و هم در صفات روحی بیگانه و سرانجام این بیگانگی از گوهر مردمی، خودخواهی و خودمداری است»^۱

چرا این کلمات ذهن پرکن، گوهر مردمی، شخصیت انسانی، صفات طبیعی، و صفات روحی را برای ما تعریف نمی کند و مبنای آن را به دست نمی دهد؟

* * *

تعریف انسانیت و تصویر انسان را یا باید از خارج آورد و یا از خود انسان‌ها عکس‌برداری کرد. از خارج آوردن هم یا باید از خودمان، یعنی از عقل و تشخیص و احساسات یکی از ما باشد که دیگران، می‌توانند اگر آن را خلاف طبع و نفع خود دیدند، قبول نداشته باشند و بنابراین نقش بر آب است، یا باید از موجودی خارج و مافوق انسان‌ها باشد که این آقایان میل ندارند اسم آن را ببرند.

شنیده‌ام در روانشناسی رسیدگی شده و نظر اکثریت دانشمندان بر این است که طبیعت آدمی وقتی به حال خود واگذاشته شود، بیشتر به طرف درندگی، تجاوز و بدی‌ها، یعنی خوی حیوانیت، می‌رود و خصال معروف به پسندیده، مانند محبت و فداکاری و غیره تا آنجا تجلی می‌نماید که به حکم غریزه به منظور تولید مثل یا حفظ نسل ضرورتاً لازم شود، آن هم به صورت محدود و موقت، همان‌طور که در حیوانات و سایر موجودات زنده چنین است.

تأیید مطلب فوق علاوه بر تجربیات روزمره که هر کس درباره خود و کودکان دارد، تلاش بلاانقطاعی است که از طلوع پیدایش آدمیزاد سرزده و ادامه دارد. یعنی وجود و شیوع تعلیمات تبلیغاتی که از طرف انبیاء و اولیای دین و اخلاق و چه از طرف فلاسفه و سیاسیون و اجتماعيون به عمل آمده و می‌آید.

اگر این دستجات به لحاظ هدف و عقیده و روش با هم اختلاف داشته باشند، از این جهت اشتراک کامل میانشان وجود دارد که همه می‌خواهند «اصلاح» نمایند. یعنی مردم را در جهتی غیر از آنچه به پای خود می‌روند و می‌شناسند، سوق دهند. تماماً، حتی آقایان اریک فروم، کارل مارکس و سارتر که وجهه همت و داعیه‌شان چیزی جز اصلاح اجتماعات بشری و برگرداندن مردم از راه غلطی که در پیش گرفته و وضع بدی که دارند نیست، به این نکته معترفند که بشر - بشر واقعی عینی - اشتباه کار است و باید درستش کرد.



ژان پل سارتر

اگر بگویند ما انسانی مشخص و در قالبی پیش ساخته و معین و یک مدینه‌ی فاضله‌ی خیالی را هدف قرار نداده، بلکه می‌خواهیم انسان‌ها طوری رانده یا رها شوند که «نیازهای اصیل خود را در جهت شکوفایی استعدادهای خویش برآورده سازند»، باز هم یک کلام مبهم و موهوم است و احتیاج دارد به اینکه «نیازهای اصیل» انسان، شناخته و تعریف شده باشد. زیرا که ما به نیازهای کاملاً متضاد در نزد انسان‌ها بر می‌خوریم و حق نداریم تا وقتی که انسانیت را تعریف نکرده‌ایم، بعضی از آنها را اصل و بعضی دیگر را غیر انسانی بگوییم. پس از آن باید معلوم شود هدف از شکوفایی استعدادها کدام استعداد منظور نظر است. زیرا که استعدادها نیز متفاوت و گاهی متضادند. به علاوه، تا به حال تکامل یا تحول بشریت مگر در جهت شکوفایی استعدادها نبوده است؟ آنچه اخلاقیون غیر مذهبی و اومانیزست‌ها می‌گویند و می‌خواهند، دست آخر به یک سلسله آمال و انتظارات بر می‌گردد و در تصویر ایده‌آلی خلاصه می‌شود که در نتیجه تجربیات و تلخی‌های زندگی به آن رسیده‌اند و در حقیقت مطلوب عواطف یا منافع و استدلال‌های خودشان یا طبقه‌ی آنها می‌باشد. یعنی بالاخره مخلوق، فردی از افراد انسان‌ها است. به قول اریک فروم (بند ۴) بتی است از بت‌ها. بنابراین مردود است. ضمناً مخصوص به آن صاحب مکتب و طبقه و در آن زمان و مکان می‌شود.

ابهام دیگر و اشکالی که باز در منطق آقایان برای مردم عادی وجود دارد، این است که انسان مطلوب و مدل که همه را به سوی او دعوت می‌نمایند، آیا نمونه قدیمی متعلق به دوران‌های ماقبل تمدن است که بشر در مهد طبیعت آزادانه نشو و نما می‌کرد، یا انسان عینی امروزی است یا فردی و افرادی است که باید بعداً «ظهور نمایند»؟ اگر نمونه قدیمی را بگیریم راه ضدتکاملی رفته‌ایم و سیر ارتجاعی و قهقرا است که یقیناً مورد تأیید آقایان نمی‌تواند باشد.

اگر نمونه حاضر مورد نظر باشد، چون انسان‌ها دارای خلق و خوی‌های بینهایت گوناگون‌اند معمای دیگری پیش می‌آید که کدام فرد را انتخاب کنیم، و آن هم بر مبنای چه منطق و ملاک؟ می‌ماند نمونه‌ی فرضی آینده که هنوز نیامده است... حال می‌پرسیم از کجا شما چنین اطمینان و انتظار دارید؟ منشاء خوش‌بینی شما به پیدا شدن یا درست شدن انسان‌های انسان چیست؟^۱

۱. اریک فروم چنین می‌گوید:

یقیناً معتقد به تکامل و تأثیر تربیت هستند.

سؤال دومی که مطرح می‌شود، این است که عامل این تربیت و تکامل چه کسی است و ملاک حرکت تکاملی چه می‌باشد؟ جامعه و خود مردم؟ (که شما هم با منطق و مکتبتان بالاخره یکی از آن‌ها هستید) طبیعت و انقلابات و جریان‌های آن؟... و یا عاملی ماوراء و مسلط بر جامعه و طبیعت؟

عامل سوم را که البته قبول ندارند. عامل دوم یعنی طبیعت هم وسیله‌ی عمل و اثری روی انسان‌ها جز از طریق اجتماع و خود افراد ندارد؛ یعنی همان عامل اول که می‌گویید تا به حال انسان‌ها را غیر انسان و بیگانه با انسانیت کرده است.

پس تکلیف ما چیست؟ این انسان سرمشق، یا لاقل شمایل او را از کجا گیر بیاوریم؟ اگر مانند سارتر بگویید که هرچه انسان می‌خواهد و می‌سازد و می‌شود، همان است که وجود دارد و خوب است، پس چرا این قدر سربه‌سر مردم می‌گذارید، ایراد می‌گیرید و انسانیت را به‌رخ ما می‌کشید؟ بگذارید مردم هرچه می‌خواهند و می‌سازند و می‌شوند، باشند.

یک راه فرار بیشتر ندارند. همان خوش‌بینی نظری و قبول اصل تکامل در جهت اصلاح.

حال می‌پرسیم اگر شما حاضرید با پیش آوردن اصطلاحاتی چون «جبر تاریخ»، «جریان تکاملی طبیعت» و غیره بر چنین آرزو و فرضیه‌ای عنوان علمی واقعی بدهید، در حالی که طبیعت، کور و مجبور است و اراده و شعوری ندارد و وقتی به حال خود واگذاشته می‌شود، بیشتر به طرف فساد و فنا می‌رود، چرا مدیر عامل این مؤسسه عجیب و عظیم را که عمل تکاملی و تربیتی‌اش را بالاجبار قبول دارید، علمی و واقعی و عینی نمی‌دانید؟

در هیچ تجربه عینی زندگی یا در هیچ آزمایش علمی تا به حال دیده‌اید که عملی واقعیت داشته باشد، ولی عامل یا علت آن موهوم باشد؟

→ «در یک نقطه تاریخ (به نظر این دانشمند - مارکس - در آینده‌ای نزدیک) انسان منابع موگد در طبیعت را به حدی توسعه می‌بخشد که تضاد بین انسان و طبیعت، سرانجام حل می‌شود. در این نقطه «پیش از تاریخ» انسان به پایان آمده، تاریخ واقعی انسان آغاز خواهد شد؟» (صفحه ۲۳ سیما).

فصل سوم

در این زمینه، یک نفر مسلمان چگونه فکر می‌کند^۱

انسان ادیان

ادیان توحیدی نیز طالب انسان ایدآل یا انسان کامل هستند. انسانی را ایدآل و کامل می‌دانند که دست پرورده طبیعت و ضایع نشده یا به اصطلاح خودشان، فطری و پاک باشد. با این تفاوت که آنها برای طبیعت و انسان، آفریدگار دانای فرزانه‌ای قائل بوده و آن طبع و طبیعت را فطری پاک می‌دانند که بر طبق خواسته خدا تربیت و تکامل یابد: «... فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.»^۲

در این مکتب قبول اینکه اشخاص یا جامعه‌ها و عواملی سبب انحراف انسان‌ها از راه صحیح خلقت گردند و فساد در زمین ایجاد شود، به بن‌بست و به دور و تسلسل بر نمی‌خورد. در منطق آنها پایه‌پای پیدایش انسان، موجودی به نام شیطان وارد میدان شده که کارش گمراه ساختن مردم و آمریت و اغوا است؛ تلقین آرزوها یا هدف‌های

۱. عنوان فصل را «اسلام چه می‌گوید» نگذاشتیم، زیرا که بیان مطلب از نظر اسلام محتاج به اطلاعات و بصیرت و صلاحیت بیشتری است. راجع به خود کتاب هم باید بگوییم که نگارنده نه تبحر در فلسفه و اقتصاد دارد و نه متخصص در روانشناسی اجتماعی است؛ اگر می‌بود مسلماً ترجیح داشت. اعتبار نظریات، ابراز می‌شد و اعتماد به کتاب بالا می‌رفت. ولی اریک فروم نیز کتاب‌های مورد استفاده و استناد در این مجموعه را برای همکاران دانشگاهی و محققین علوم اجتماعی نوشته است؛ بلکه به زبان عامه حرف زده و توجه به خوانندگان غیرمتخصص داشته است. ما هم از این دریچه در منطق متعارفی و اطلاعات عمومی آنها را مطالعه کرده و اظهار نظر می‌نماییم.

۲. روم / ۳۰: ... آفرینش و خمیره خدایی، آن‌طور که مردم را بر آن سرشت، تبدیلی در آفرینش خدا نیست، چنین است دین استوار و لکن بیشتر مردم بی‌خبراند.

موهوم می‌نماید و وادارشان می‌سازد که خلقت خود و آفرینش الهی را تغییر دهند:

«وَلَا ضَلِيلَتُهُمْ وَلَا مَنِينَةٌ لَهُمْ وَلَا مَرْئِيَةٌ لَهُمْ... فَلْيَعْبُرُوا خَلْقَ اللَّهِ...»^۱

این مکاتب اصرار دارند و معتقدند که نمونه یا مدل انسان مطلوب نمی‌تواند نقاشی شده‌ی خود انسان‌ها باشد. بشر اگر چیزی بسازد، به تناسب سیمای خود و احیاناً در جهت مفهوم و مطلوب‌های ناقص یا منحرف شیطانی خواهد بود. مصور اصلی و معلم اصولی فقط خدا می‌تواند باشد. خدایی که پدیدآورنده و شکل‌دهنده و طراح اولیه است و دارای نام‌های نیک بوده، تمام موجودات آسمان و زمین، شهادت به پاکی و بی‌نقصی او می‌دهند و قاهر و حکیم است.

«هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۲

* * *

نظر اریک فروم (خلاصه‌شده در بند ۴ فصل اول) آنجا که می‌گوید «هر چیز و هر هدفی هر قدر عالی و خوب، که مخلوق بشر باشد و حاکم بر او بشود بتی خواهد بود مردود، و خدا و دین هم آن‌طور که کلیسا معرفی می‌نماید، بتی بیش نیست» کاملاً قابل تأیید است. به همین جهت در نظر متدینین صاحب معرفت، آن دینی که به گفته اریک فروم مخلوق ذهن و محصول تکامل و نبوغ بشر باشد، اصلاً دین نبوده و از پایه خراب است.

متدینین اصرار دارند و معتقدند که نبوت دومین اصل از اصول دین - بعد از توحید - بوده و بنا به تصریح کتب آسمانی، دین صحیح را فقط خدا نازل و مشخص می‌نماید و حتماً باید پای وحی و تنزیل یعنی نبوت یا مأموریت مستقیم الهی در کار باشد. در غیر این صورت:

۱. نساء/ ۱۱۹: و آنان را گمراه ساخته و به آرزوهای باطل می‌افکنم و [به خرافات کشانده] وادارشان می‌کنم... آفرینش الهی را تغییر دهند...

۲. حشر/ ۲۴: اوست خدای آفریننده و هستی‌بخش و صورتگر که صفات نیکوتر خاص اوست؛ هر چه در آسمان‌ها و زمین است [با تبعیت بی‌چون و چرا از قوانین تکوین] او را تقدیس می‌کند؛ و اوست فرادست و فرزانه.

«إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَائُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ...»^۱

در چنین مکتب و با چنین منطقی، انسانی که اومانیست‌ها جستجو می‌نمایند و بی‌نام و نشان و بی‌سر و ته است، صاحب شخصیت و هویت شده و سر و سامان، یا به اصطلاح عامیانه «ننه، بابا»، پیدا می‌کند، «انسان» آن موجودی می‌شود که از مراحل حیوانیت و بشریت سر برآورده، بر طبیعت و بر طبع خود فائق گردیده و در طریق توحید و تقرب به صفت و شمایل خدا درآمده باشد. صفات و مشخصات انسان ایده‌آل ادیان، همان صفات خدا است که به تصدیق اریک فروم مرتبه‌اعلای ارزش‌ها و کمالات خواسته یا دانسته انسان است.

* * *

البته بحث در اینکه آیا چنین اظهار و ادعایی درست است، خدایی و شیطانی وجود دارد، پیغمبرانی از جانب خدا مأمور شده‌اند یا نه، جایش در مقاله و مجال دیگری است. غرض، مقایسه انسان‌های نمونه‌ی دو مکتب از جهت منطقی و موقعیت بود که ببینیم چگونه یکی مبهم و پا در هوا بوده، نمی‌تواند صلاحیت هدف‌شدن را داشته باشد^۲ و دیگری، لااقل در مجموعه منطقی مکتب و در عالم فرض و هدف‌گیری هم که باشد، چقدر مشخص و کامل و سازنده است.^۳

پیش از آنکه اریک فروم و مارکس به دنبال نوع‌دوستان و متفکرین قرون اخیر، سنگ انسان و انسانیت را به‌سینه‌بزنند و آن‌را هدف مکتب خود یا موضوع تحقیقات روانشناسی قرار دهند، مسأله برای ادیان توحیدی که برنامه کلی و عمومی آنها ارتقاء انسان از عالم حیوان به‌مقام ملکوت است، به‌صورت ضمنی و گاه‌گاه تصریحی مطرح بوده است و در قرآن با صراحت و تفصیل خیلی بیشتر.

در سراسر دوران رسالت حضرت ختمی مرتبت، در آیات فراوان تحت عناوین گوناگون، از قبیل آدم، بنی‌آدم، بشر، ناس و مخصوصاً به‌تعبیر کلی و مطلق انسان که

۱. نجم / ۲۳: اینها (بت‌ها و معبودها) چیزی جز نام‌هایی که خود یا پدرانتان ساخته‌اید نیست، خداوند حجت و قدرتی از طریق آنها نازل نکرده است ...

۲. در فصل‌های چهارم و پنجم تفصیل و توضیح بیشتری در این باره خواهد آمد.

۳. کلام اریک فروم در اینکه «تعیین درستی یا نادرستی یک مطلب فقط از راه سنجش ساختمان منطقی آن مسیر است» (گریز از آزادی - صفحه ۷۵)، در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرد.

از خصوصیات بارز قرآن است، توجه به انسان و بحث راجع به انسانیت می‌شود. البته، نه انسان از نژاد خاص عرب یا گرویده به اسلام، بلکه در معنای عام جهانی آن؛ نه انسان آرزوی انتزاعی و مبهم اومانیت‌ها، بلکه انسان واقعی عینی با همه استعدادها و امکانات بد و خوب؛ نه انسان ساکن مشهود، بلکه انسان گرفتار تکامل دینامیک، از ابتدای پیدایش تا سر منزل نهایی.

به‌طور نمونه و برای ارائه مفاهیم فوق، چند آیه را ذکر می‌کنیم. در سوره «انسان» یا «دهر» اشاره به دوران بینهایت طولانی و پیچیده تشکیل و تکامل انسان و دو راهی زندگی می‌شود:

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً.
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً.
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً.»^۱

در سوره شمس با دید روانشناسی واقع بینانه، تسویه و تکامل انسان را یک جهت ندانسته، ضعف و قدرتش را قبول دارد و نتیجه علمی می‌گیرد که:

«وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا.
فَالْهَمُّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيهَا.
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا.
وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا»^۲

در سوره انشقاق، نه زندگی را راحت و سراسر است می‌نگرد و نه سرنوشت انسان را پوچ و زوال‌پذیر می‌داند:

۱. دهر / ۱ تا ۳. آیا (بیاد دارید) دورانی از روزگار را که برانسان گذشته (و قبلاً) چیز قابل ذکری نبوده‌ست؟ همانا که انسان را از نطفه‌ی درهم پیچیده‌ای آفریدیم تا او را بیازماییم، سپس او را شنوا و بینا ساختیم. همانا که ما راه هدایت به او نمایان‌دیم، خواه شکرگزار (بهره‌بردار از نعمت) و خواه ناسپاس (بی‌بهره از سرمایه‌های خلقت).

۲. شمس / ۷ تا ۱۰: قسم به نفس انسان و آنچه (یا آن‌کس) که آن‌را منظم و راست نمود.

سپس بدکاری‌ها و پرهیزکاری‌هایش را الهام کرد.
به یقین هر کس نفس خود را تزکیه نمود، رستگار شد.
و هر کس آن‌را تباه نمود، بی‌بهره گشت.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَافِيهِ»^۱

از نظر تربیتی بیشتر به جهات ضعف و نقص انسان توجه داده می‌شود:

«وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»^۲

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا»^۳

«خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ...»^۴

در اولین آیات و ابلاغ مأموریت که به پیغمبر وحی می‌شود، صحبت از خواندن، از انسان و از علم است.

«إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ.

إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ.

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۵

* * *

طرز فکری که ادیان نسبت به برنامه زندگی انسان اعلام کرده‌اند، بزرگترین عمل انقلابی تاریخ می‌باشد. علی‌رغم تمایلات طبیعی و قیاس به نفس و افکار بشری که می‌خواهد همه چیز دنیا در استفاده و استخدماش باشد، به‌او گفته‌اند تو مرکز و مقصد عالم وجود نیستی؛ بلکه باید مانند سایر موجودات، خدای آفریدگار را که مبداء و مدیر کائنات است، مقصد خویش بدانی و او را عبادت و خدمت نمایی. این خود نشانه‌ای از اصالت و استقلال ادیان است.

۱. انشقاق / ۶: ای انسان بدانکه در طریق پروردگارت با سختی و مشکلات رهسپار بوده، بالاخره او را ملاقات خواهی کرد.

۲. نساء / ۲۸: انسان ناتوان آفریده شده است.

۳. معارج / ۱۹: همانا آدمی ناشکیبا (یا حریص) آفریده شده.

۴. انبیاء / ۳۷: انسان از عجله و شتاب آفریده شده است.

۵. علق / ۱ تا ۵: بخوان به نام پروردگارت که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته) آفریده.

بخوان (و بدانکه) پروردگارت بزرگوارترین است. همان کس که به وسیله قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست یاد داد.

* * *

اینک پس از کلیات فوق درباره انسان نمونه، به تک تک بندهای دهگانه، قسمت (ب) از فصل اول (کارل مارکس از دیدگاه اریک فروم) می‌پردازیم.

۱- شناخت تاریخ انسان و روش تولید

اینکه مارکس «بنا به تفسیری که از شناخت تاریخ دارد» انسان‌ها را طراحان و سازندگان تاریخشان می‌داند، به نظر نمی‌آید ادیان توحیدی مخالف آن باشند. طبیعی است همان‌طور که انسان‌ها طراحان و سازندگان خانه و شهر و اجتماع و سایر متعلقات زندگی خود هستند، تاریخ هم که چیزی جز سرگذشت زندگی و فعالیت‌های امت‌ها نیست، نمی‌تواند طراح و سازنده دیگری داشته باشد. قرآن با اعلام آیاتی از قبیل آیات ذیل، اقوام و افراد را سازندگان سرنوشت و تاریخ خودشان معرفی می‌نماید:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۱

«لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»^۲

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ»^۳

البته در منطق الهی‌یون، چون خدا آفریننده کل موجودات، طراح سازنده جهان و رَبِّ الْعَالَمِينَ است، که انسان یکی از اجزاء آن می‌باشد، به اعتباری سازنده همه چیز و از جمله تاریخ انسان می‌تواند معرفی شود. قرآن گاهی اعمال انسان‌ها و حتی ریزش باران، نگاهداری افلاک و تعادل پرندگان در حال پرواز را به خدا نسبت می‌دهد. همین‌طور موضوع تاریخ و فهم قوانین آن بر طبق نظر مارکس با انسان است، نه کوه و جنگل و حیوانات.

ضمناً افکار و نظریاتی که افراد انسان ساخته باشند، قابل تفکیک از خود آنها و از تاریخشان نمی‌تواند باشد، بلکه از جهتی عصاره تاریخ و اقوام و افراد باید تلقی شود.

۱. رعد / ۱۱: ...مسلماً خداوند وضع هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنها وضع خود را دگرگون سازند...

۲. نجم / ۳۹: و اینکه انسان را بهره‌ای نیست جز آنچه با تلاش خود به دست آورده است.

۳. بقره / ۱۳۴: آنها امتی بودند و رفتند، نصیبشان چیزی است که به دست آوردند، نصیب شما هم آنچه (خود) کسب کنید خواهد بود....

* * *

راجع به اینکه سوسیالیسم مارکس دارای خصلت معنوی و مخالف عرف ماتریالیسم بوده و همان مسیحیت است که به زبان قرن نوزدهم بیان شده است، چون مطلب و جبهه‌های مختلف پیدا می‌کند، نسبت به هر کدام در بندهای آینده صحبت خواهیم کرد. نکته مهم دیگری که به طور اشاره در این بند آمده و خود یک موضوع اساسی و محتاج به بحث مفصل است، نظریه مربوط به روش تولید می‌باشد.

آنچه اجمالاً می‌شود اظهار کرد این است که اگر نیازهای انسان را منحصر به غذا و مسکن ندانسته و به کلیه نیازهای جسمی و روانی و روحی که مارکس (طبق بند الف - ۱) انسان را فاقد آنها نمی‌داند، تعمیم دهیم و تولید را به منظور و به معنای کلیه احتیاجات و تراوشات انسان، چه خوراکی و پوشاکی و معاشی و چه هنری و عاطفی و فکری و روانی بشناسیم، از این جهت نیز اختلاف نظر با مارکس نباید داشت و مسلماً روش تولید به مفهوم عام و تمام آن جلوه‌گاه واقعی حیات و فعالیت‌ها است و طرز تفکر انسان را به صورت علت و معلولی بیان می‌نماید.

اختلاف نظر موقعی پیش می‌آید که خواسته باشند اولاً: انسان را مانند حیوانات پست در حالتی که قبل از تحول به انسانیت و تکامل داشته‌است، فقط نیازمند به خوراک و لانه و تولیدمثل دانسته و زندگی و شخصیت فردی و اجتماعی و هزاران عوامل حیاتی، عواطف روانی، احساسات اخلاقی، استعدادهای ذاتی و فعالیت‌های گوناگون او را ندیده بگیرند. از قبیل تفوق طلبی، چشم‌همچشمی، حسادت، حقیقت‌جویی، زیباشناسی، عشق‌ورزی، نیک‌نیزی و فداکاری، تعالی‌خواهی یا تقدس‌پرستی و غیره. ثانیاً: روش تولید و خود تولید را که ابتدا معلول نیازهای فوق و برای تأمین آنها است و از نظر تاریخی توسعه و تکامل آن همیشه مؤخر بر پیدایش آمال و هدف‌های جدید و به دنبال نهضت‌های انقلابی رخ داده‌است و فقط می‌توانسته‌است تأثیر متقابل و بعدی روی انسان داشته باشد، اساس تحول و تکامل انسان‌ها بشناسند. ظاهراً مارکس هم (طبق بند الف - ۳)، چنین ادعایی ندارد.

۲- بیگانگی و جدای از خودشدن انسان در سیستم سرمایه‌داری و مالکیت غربی
اگر سرمایه‌داری و مالکیت (غربی یا دولتی شوروی) سبب شده است که محصول تولیدی کارگر چیزی غیر از او و جدای از او در آمده‌است، این یک ضرورت مادی

انسانی و به قول مارکس جبر تاریخ است.

فرد انسان که دارای شکم و نیازهای مادی است، اگر برای بقای حیات خود چیزی تولید نکند یا خدمتی انجام ندهد که در برابر آن بتواند نان و معاش خود و خانواده را تأمین نماید، پس چه کند؟

محصول هنری یا مصنوع دستی مطلوب اریک فروم که طبق بند ۷، یک نوع فعالیت و سازندگی برای شخص می‌باشد و تماس عینی با جهان خارج برقرار و یگانگی شخصی را با جهان فراهم می‌سازد، آرزویی بیش نیست. فقط در دنیای ماقبل تاریخ که تجمع انسان‌ها، تقسیم وظایف و تخصص به وجود نیامده بود و هر فرد به تنهایی عهده‌دار شکار یا چرا و دفاع از لانه و نوزادان خود می‌شد و با محصول عمل خویش یگانه و همبسته بود، می‌توانست قابل تصور و اجرا باشد. کما آنکه در کشورهای پیرو مارکسیسم چنین برنامه‌ای عملی نگردیده و ظاهراً در صدد انجام آن هم بر نیامده‌اند. در یونان قدیم نیز اگر اشراف آتن با داشتن برده‌های فراوان فارغ از ضروریات زندگی می‌توانستند اوقات خود را در مجالس انس و بحث با شعر و فلسفه در میان هنرهای دستی و ذوقیات گذرانده و با خداهای محبوب مصنوع خویش محشور باشند و یکسره خود را ببینند و خود را بشناسند، چنین چیزی در دنیای متمدنی امروز، چه غربی و چه شرقی، که چاره‌ای جز تقسیم وظایف و تولید محصولات مازاد و اضافه بر نیاز فردی وجود ندارد، امکان پذیر نیست.

مسئله تولید محصول و کسب معاش یک موضوع است و حفظ شخصیت و اصالت انسانی موضوع دیگر. دومی یک مسئله هدفی است و اولی تبعی. در فصل پنجم راه حل برای جمع بین دو ضرورت ارائه خواهد شد.

۳- محور فردیت از کارگر و غیرکارگر در دنیای سرمایه‌داری و در کمونیسم شوروی

با اقرار اریک فروم به اینکه نه تنها فردیت کارگر، بلکه فردیت صاحبان سرمایه و گردانندگان جامعه‌ها نیز در دنیای غرب و شرق (البته، شرق اروپا) پایمال گردیده، همگی تبدیل به بندگان بی شخصیت و بیگانه با انسانیت شده‌اند؛ تأیید عمومیت مسئله و ضروری بودن امری است که در صدد چاره آن هستند و فقط راه حل پیشنهادی و علت یابی است که به نظر می‌آید درست نباشد و الا هدف اصلی که انسان نباید بنده دیگری و بیگانه با سرنوشت و فطرت خود باشد، بسیار مقدس است.

اتفاقاً ادیان الهی هدف و تلاشی غیر از این نداشته و در سطح بالا و عام‌تری آن را عنوان کرده‌اند. با شعار «لا اله»، نفی هرگونه معشوق و معبود و فرمانروایی بر انسانها را می‌نمایند و با تکمله «الا الله»، می‌خواهند انسان فقط فرمانبر خالق باشد؛ یعنی تابع سازنده خود باشد، تا همان شود که باید باشد و برای آن ساخته شده‌است. در بحث‌های بعدی، روی چگونگی تحقق این منظور صحبت خواهیم کرد.

۴- بت‌پرستی

در این زمینه قبلاً اشاراتی شد. اریک فروم توجه درستی به ایراد انبیاء نسبت به خطای بت‌پرستان نموده است و در قرآن آیاتی در تأیید آن می‌توان یافت.^۱

حالت انتزاعی یافتن محصولات تکامل بشریت، از قبیل مال و هنر و علم و مطلوب و معبود شدن آنها نیز به صورت کلی و کاملتر در مکتب‌های الهی و در منطق اولیای دین آمده و مردود شده و عنوان جامعی که به آن داده‌اند و به خوبی می‌تواند جای شعارهایی چون کاپیتالیسم، گُلنیالیسم، امپریالیسم و غیره را بگیرد، «دنیاپرستی» است که در فصل پنجم گفتگو خواهد شد.

البته اگر خداپرستی آلوده به خرافات ساخته بشر گردد و انحراف‌های حاصل از جهل یا مطامع دنیایی کلیسا و روحانیت، به مصداق «يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا»^۲ شود مسأله همان‌طور است که اریک فروم می‌گوید و بت‌پرستی و گمراهی می‌شود. اما دین صحیح اصیل که بر وفق فطرت انسان و ناموس طبیعی الهی از طریق پیغمبران وحی شده و از روی میل و رغبت پذیرفته شده‌باشد و سبب قیام و قوام انسان‌ها گردد، چنین خداپرستی مشمول تعریف اریک فروم و آثار سوء مترتبه بر آن نخواهد بود:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۳

۵- داستان آفرینش انسان و هبوط آدم و حوا از بهشت به زمین

۱. از قبیل یوسف / ۴۰ و فرقان / ۴۰ تا ۴۵.

۲. آل عمران / ۱۹۹: آیات خدا را به‌بهای اندک می‌فروشند...

۳. روم / ۳۰: توجه و روی خود را با رغبت و میل به‌جانب دینی قرار بده که سرشت خدایی است و مردم را موافق آن ساخته است، تبدیلی برای آفرینش خدا نیست، چنین است دین استوار نگاهدارنده و لکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

داستان آفرینش انسان، بر طبق روایت عهد عتیق که مورد توجه اریک فروم و تعبیر خاص او از احساس گناه شده است، مطلب جالب قابل مطالعه‌ای می‌باشد و اگر آن را به صورت کاملتر و مخصوصاً از دریچه‌ی قرآن مطرح نمایم، نتیجه‌گیری‌های بیشتری خواهیم داشت.

این جریان طی دو سه ردیف آیات به صورت مکرر یا مکمل، در چند سوره‌ی قرآن (طه، اسراء، کهف، اعراف و بقره) آمده و شامل نکات ذیل است که هر یک می‌تواند رمزی و عصاره‌ای از قسمتی از سیر تحول و حیات انسان باشد:

- اعلام خداوند به فرشتگان که قصد دارد خلیفه (یا جانشین و مشابهی از خود) در زمین قرار دهد، تعجب ملائکه از خلقت موجودی که موجب فساد و خونریزی در زمین شود، در حالی که آنها خداوند را تسبیح می‌کنند.

- تعلیم دادن اسماء (یا علوم و حقایق و رموزی) از طرف خداوند به آدم و عرضه و پرسش از فرشتگان، عجز فرشتگان از جواب مسأله و آگاهی دادن اسماء به فرشتگان از طرف آدم و شهادت بر اینکه خداوند می‌داند چه می‌کند؛

- دستور خداوند به فرشتگان برای سجده کردن به آدم پس از آنکه به صورت و صفت تکمیل گردیده و روح الهی در او دمیده شد (یا چیزی از خدا در او پیدا شد)، تمرد ابلیس به بهانه‌ی اینکه آدم موجود خاکی (مادی) است و او که از آتش (انرژی) می‌باشد برتر است.

توبیخ و اخراج شیطان به زمین و مهلت دادن (یا رخصت) او به اینکه از راه‌های گوناگون آدمیزاد را فریب داده و او را از راه حق منحرف و مستحق جهنم سازد.

- سکونت دادن آدم و زوجه‌اش در بهشت برای استفاده‌ی آزاد فراوان از میوه‌های آنجا، ضمن منع نزدیک شدن به یک درخت معین^۱.

- وسوسه شیطان برای عریان کردن آدم و حوا از پوششی که داشته‌اند و فریب دادن آنها به اینکه خدا برای جلوگیری از فرشته بودن و جاویدان شدن در بهشت، آنها را از خوردن میوه آن درخت منع کرده است و موفقیت شیطان و عریان و پشیمان

۱. در قرآن صریحاً، نه نام حوا برده می‌شود و نه اسم و عنوانی روی درخت ممنوع گذارده می‌شود، ولی در داستان‌های اسلامی آن را گندم گفته‌اند.

در عهد عتیق و ادبیات دینی اروپایی‌ها، درخت سیب یا درخت معرفت نیک و بد آمده است.

شدن آدم و حوا و سپس تقاضای عفو از خدا،
 - هبوط یا سقوط آدم از بهشت به زمین با اعلام اینکه در آنجا با هم دشمنی خواهید کرد و تا دوران مقرر قرارگاه و مال و متاع در زمین خواهید داشت، زاد و ولد می کنید و می میرید و سپس از آن بیرون می آید،
 - ندای خدا به اینکه، ای پسران آدم، گول شیطان را که ناظر بر شما و مخفی از شما است، نخورید؛ فرستادگان و راهنمایی هایی از جانب من برای شما می رسد که آیاتم را حکایت کنند، هر کس پرهیزکاری و درستکاری پیشه گیرد، ترس و اندوهی نداشته باشد و آنها که تکبر و تکذیب نمایند، یاران جاودان آتش خواهند شد.

* * *

این داستان و جریان پررمز و عجیب، اعم از آنکه به عنوان واقعیت و حقیقتی تلقی شود یا آنکه آنرا افسانه ای خیالی و نمایش دهنده ی طرز تفکر ادیان از چگونگی پیدایش و سرنوشت انسان بدانید، حاوی مطالب زیادی است که نظر ادیان توحیدی را نسبت به انسان، یعنی مهم ترین مسأله بعد از وجود خدا را می رساند^۱ و ما بعضی از

۱. علمای مسیحیت از میوه چینی آدم از درخت، به قول خودشان نیک و بد یا معرفت و از نافرمانی که پدر ما مرتکب شده است، فلسفه ای ساخته اند که بر سراسر تعلیمات کلیسا و افکار و ادبیات دینی عیسوی ها سایه افکنده است و عنوان گناه نابخشودنی بشریت را پیدا کرده است.
 گناهی که باید تا ابد تاوان آن را داد (و ظاهراً مصلوب شدن حضرت عیسی به همان منظور بوده است). ضمناً دست آویزی برای مخالفین گردیده و حرمت نزدیک شدن به درخت نیک و بد را نشانه مخالفت ذاتی مذهب با دانش و با آزادی گرفته اند (که عملیات انکیزسیون نمونه ای از آن است).
 در ادبیات اسلامی چنین مفهوم و استنباطی وجود ندارد و خدا گناه آدم را فوری می بخشد. قرآن می گوید: (باز هم شاید به زبان مستعار و تشابهات یا سمبلیک برای درک ما) آدم از ناحیه پروردگارش کلماتی (تعلیمات یا تمرین و تربیتی) دریافت کرد و بعد از آن خدا توبه اش را پذیرفت، همانا که خداوند بسیار توبه پذیر است

(بقره / ۳۷: فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ).

همچنین معرفت و علم را همان طور که در بند فرعی ۵۲ خواهیم گفت، وسیله امتیاز و برتری انسان شناخته است و به هیچ وجه امر ممنوع و مطرود نبوده است.

۲. بعضی از محققین با توجه به اینکه داستان عهد عتیق با شباهت و اختلاف هایی در نوشته ها و افسانه های قدیمی که در کلد و در آثار سومری ها کشف شده آمده است، ظاهراً خواسته اند سلب اصالت از تورات نمایند و اخذ و نقل از افسانه های قدیم تر مخلوق اوهام انسان های اولیه را ثابت کنند. کما آنکه متشرقین در مورد قصص قرآن راجع به امت ها و پیغمبران گذشته و حتی احکام اسلام، به خود فشار ←

- ۵۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
- آنها را که ارتباط با کتاب و افکار اریک فروم پیدا می کند، با توضیح و تعبیرهایی ذیلاً بازگو می کنیم:
۱. ۵- والاترین مقام، یعنی جانشینی خدا را، ادیان برای انسان قائل بوده و به او استحقاق و استعداد و همچنین شخصیت و سرنوشتی می دهند که هیچ یک از انسان شناسان و انسان دوستان برای او تصور نکرده اند.
 ۲. ۵- اهمیت و اثر فوق العاده ای که به دانش داده شده و آدم را به اعتبار عالم شدن، برتر از فرشتگان و شایسته ی سجده ی آنها دانسته و قوای خلقت را به این ترتیب در استخدام و استفاده ی او قرار می دهد.
 ۳. ۵- اختلاف و امتیاز اساسی انسان در اثر وارد شدن چیزی به عنوان روح خدا در وجود او، چیزی که می تواند نطفه ی عظمت و تکامل بینهایت انسان تا آستان خداسیدن باشد. و همچنین مایه یگانگی و پیوند میان انسان و خدا.
 ۴. ۵- مسأله بسیار غامض و در عین حال مؤثر و مهم شیطان که خداوند او را مختار در مخالفت با خود و اغوای آدم کرده و انسان را در میان دو قطب قرار می دهد و عملاً او را به تحیّر و تجسس و تفکر و بنابراین به راه تکامل انداخته است، انسان را اجباراً مختار ساخته و با دادن اختیار، آزادی به او داده است، تا آنجا که طبق تعجب فرشتگان، روی زمین فساد و کشتار نماید؛ ولی همین اختیار (که اریک فروم از نزدیک شدن و طرح آن وحشت دارد) و آزادی، یگانه کلید راه تکامل و رساندن او به آستان خدای سبحان است.^۱
 ۵. ۵- جواب منطقی به مسأله ضایع شدن و انحراف انسان از فطرت عالی و پاک، و اثبات ضرورت رهبری الهی یا مسأله نبوت که قبلاً در ابتدای فصل به آن اشاره

→ می آورند تا نظایر و سوابقی از تورات و انجیل بیرون زده و دلیلی بر عدم اصالت قرآن و تأثیریابی آن یا تعلیم و تقلید پیغمبر آخرالزمان بگیرند. در حالی که در هر دو مورد، اگر بنا بود تورات و قرآن اصالت و حقیقت داشته باشند، وضع غیر از این نمی شد. مسلماً نمی بایستی انتظار داشت چیزی خلاف مکتب دینی ماقبل و خارج از قضایایی که واقعاً رخ داده باشد، گفته باشند. بالعکس همین تایید و تکرار و احیاناً تصحیح داستان می تواند نشانه صحت تلقی شود.

۱. برای تفصیل و بررسی بیشتر به رساله «اختیار» مراجعه شود.

این رساله، چهارمین اثر مندرج در مجموعه آثار (۷) با نام «مباحث علمی، اسلامی» است که در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۶- بیگانگی انسان با خود و حل تضاد مابین تکامل و اسارت

نظر اریک فروم درباره تکامل انسان که خروج از اسارت طبیعت است و دیگران هم گفته‌اند^۲، کاملاً درست است. تصدیق منصفانه‌ای نیز که از سرسپردگی متزاید انسان نسبت به بت‌های مخلوق خود می‌نماید، بسیار ارزنده می‌باشد^۳ و به گفته او، بالاخره

۱. اریک فروم در کتاب بسیار آموزنده گریز از آزادی، آنجا که می‌خواهد مسأله رشد فردیت انسان را، که چیزی جز آزادی نیست، و تضاد آن را با احتیاج محض و میل او به اتکای به طبیعت و دیگران نشان دهد، ابتدا از مراحل رشد ولادت تا بلوغ و ورود به اجتماع، شاهد مثال می‌آورد. سپس به سیر تکامل تاریخ انسان در طی قرون مختلف می‌پردازد و بالاخره می‌گوید «بیان بسیار رسایی از رابطه آدمی و آزادی در افسانه طرد انسان از بهشت در تورات آمده است» (صفحه ۴۷) و به دنبال آن چنین اضافه می‌کند: «نخستین عمل انسان در این افسانه جنبه صوری گناه، عمل کردن بر خلاف فرمان خدا است و جنبه‌های مادی آن، خوردن آن میوه از درخت دانش به عنوان عملی آزاد؛ سرپیچی آغاز عقل است. افسانه ادامه می‌یابد و نتایج دیگر این نخستین عمل آزاد را برمی‌شمارد.»

حال این سؤال از آقای اریک فروم و از کلیه کسانی که به خدا و به‌ادیان توحیدی اصیل به چشم موهومات مجعول ذهن تکاملی بشر نگاه می‌کنند و روی داستان آفرینش آدم عنوان افسانه می‌گذارند، پیش می‌آید که وقتی محققین متفکری امثال شما در نیمه دوم قرن بیستم به دنبال نسل‌های دانشمندان نابغه و خروارها مطالعات نظری و تجربی در تاریخ روانشناسی و جامعه‌شناسی، تازه به‌درک این کیفیت نائل می‌شوید که سرشت و سرنوشت بشر در آزادی و فردیت است. ولی همین سرکشی برای رهایی از قیود طبیعت و تکیه بر نفس، مشکلات و مصائبی را به‌بار می‌آورد که بشر را به‌گریز از آزادی وامی‌دارد. چطور تصور می‌کنید که افرادی از مردم منفرد بی‌خبر و بدوی ماقبل تاریخ توانسته باشند آن واقعیت و حقیقت بزرگ را طوری درک کنند که به‌قول شما بیان بسیار رسایی از آن بدهند؟!

آیا همین بیان بسیار رسا که منشاء آن را به‌زمان‌های خیلی دورتر می‌رسانید (کما آنکه ویل دورانت می‌گوید داستان‌های آفرینش آدم و طوفان نوح از سرچشمه افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده است که ریشه آنها به صدهزار سال قبل از میلاد و بیشتر می‌رسد) آیا منطقی‌تر و منصفانه‌تر و راحت‌تر نیست که بگویید در این بیان رسا، عظمت و اعجازی است که دلالت آشکار بر تعلیم داستان از ناحیه آفریدگار انسان می‌نماید؟ آفریدگاری که پیشاپیش آگاهی و تصمیم بر این امر داشته و برای فهم مردم، آن را در لباس داستان و تمثیل درآورده است...

۲. از جمله le conte du nouy در سرنوشت انسان و Alexis Carrel و Bertrand Russel

۳. و تأییدی از مطالب رساله‌های «خدا در اجتماع» و «دین و تمدن» به لحاظ ضرورت روزافزون خداپرستی. «خدا در اجتماع»، هشتمین اثر مندرج در مجموعه آثار (۲) با نام «بعثت ۱» است که در سال ۱۳۷۷ توسط شرکت انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

«دین و تمدن»، چهارمین اثر مندرج در مجموعه آثار (۸) با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» است که در سال ۱۳۷۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

باید این تضاد مابین تمدن و تکامل بشریت از یک طرف و اسارت در چنگال بت‌های خودساخته‌ی او از طرف دیگر، به سود انسانیت حل شود.

ظاهراً راه‌حلی که پیشنهاد خواهد کرد همان است که در بند (۱۰) این فصل آورده‌ایم و در بحث، روی آن نظر خواهیم داد.

در کتاب «هنر عشق ورزیدن» نیز چون علت وجودی انسان و چاره‌ی گرفتاری‌های او را در عشق می‌داند، یقیناً خواسته است این تضاد را از میان بردارد و ما در بحث روی بند (۹) به سراغ آن خواهیم آمد.

۷- فعالیت و زندگی

نظر اریک فروم بر اینکه حالت انفعالی داشتن و منفعل بودن شخص نامطلوب بوده و در حکم مرگ است و لازمه زندگی، فعالیت و سازندگی می‌باشد، کاملاً قابل تأیید است و از طرف بزرگان و رهبران فکری و اجتماعی متعددی ابراز شده است. امیرمؤمنان خطاب به مردم مهمل عصر خود در خطابه‌ای، مرگ با فعالیت و پیروزی را زندگی می‌شمارد و زندگی با زبونی و زبردستی را مرگ:

«الْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ»^۱

قاعدتاً کلام علی (ع) مأخوذ و ملهم از آیاتی است که مردمان فَعَال مجاهد را واقعاً زنده و در حال تغذیه و تولید می‌شناسد:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ.»^۲

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ.»^۳

در سطح کلی وسیع‌تری، این معنی که اصلاً موجودیت و مالکیت شخصی به چیزی جز به عمل و سازندگی او اتکا و ارتباط ندارد، در سراسر قرآن جلوه‌گر است و می‌توانیم آن را اصل اکتساب بنامیم. آنچه موروثی یا اهدایی از دیگران ولو نعمات و مزایای الهی باشد، عاریتی و امانتی شناخته می‌شود و آنچه تعلق به شخص داشته

۱. نهج البلاغه:

۲. آل عمران / ۱۶۹: کسانی را که در راه خدا جان باخته‌اند، مرده مپندارید؛ آنها [در بهشت] زنده‌اند و در پیشگاه خویش روزی داده می‌شوند.

۳. بقره / ۱۵۴: کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند مرده تصور نکنید، نه، زنده‌اند و شما درک نمی‌کنید.

ملاک پاداش و درجات می‌شود، محصول کوشش یا مکتسبات است. از جمله در آیات ذیل:

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمَلُوا...»^۲

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»^۳

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ، لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا

اَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اَكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ...»^۴

اسلام نیز مانند مارکسیسم (به قول اریک فروم) و اومانیسم، فعل‌پذیری را محکوم کرده برای فعالیت و سازندگی ارزش قائل است. با این تفاوت که برای تأمین و تحریک به فعالیت هدفی جلوی انسان می‌گذارد که معلوم و مشخص و بینهایت است. بنابراین تحرک و تولید حاصله پایان‌پذیر نبوده و هر قدر بشر به جلو و بالا برود باز ترقی و تولیدی در پیش دارد. ضمناً تنها عمل و فعالیتی را که جهت دارد و در طریق آن هدف، یعنی خدا باشد، زنده و مفید می‌شمرد و غیر آن را هدر رفته و پوچ می‌داند.

۸- تنهایی و بیگانگی بزرگ‌ترین بدبختی و رنج بشریت

مهم‌ترین نکته ابتکاری یا هدف اصلی، و در عین حال مبهم‌ترین قسمت گفتار اریک فروم همان مسأله تنهایی و بیگانگی انسان از یک طرف و لزوم بازگشت به خود و به طبیعت از طرف دیگر است. یک پای این نظریه یا هدف، روی ماتریالیسم دیالکتیک است و پای دیگر آن روی اگزیستانسیالیسم (یا به ترجمه مجید کشاورز، فلسفه هستی‌گرایانه) که به نقل قول از پل تیلیخ:

«جنبشی است صد و اند ساله و توأم با سرکشی علیه نامردم شدن انسان در

جامعه صنعتی.»

۱. نجم / ۳۹: برای انسان چیزی (و حقی) جز (از طریق) آنچه کوشیده باشد نیست.

۲. احقاف / ۱۹: و برای هر کس مراتب و درجات بر حسب کار او است...

۳. مدثر / ۳۸: هر کس در گروهی چیزی است که به دست آورده است.

۴. نساء / ۳۲: حسرت آنچه را که خداوند بعضی از شما را بر دیگران برتری داده است نخورید (بدانید که) بهره مردان و زنان همان است که (خود) به دست آورده باشند و هر چه می‌خواهید از فضل خدا درخواست کنید (نه از خلق)...

منظور فوق خود شامل دو مفهوم است. یکی احساس تنهایی و بیگانگی و وحشت که در سیر تکامل انسان و آزادی از وابستگی‌های قبلی به او دست می‌دهد و دیگری بیگانه شدن با خود و با طبیعت و جهان.

مفهوم اول تا حدودی روشن است و مخصوصاً از مطالعه کتاب «گریز از آزادی» به خوبی دستگیر آدم می‌شود. طبیعی است همان‌طور که در آنجا تشریح می‌نماید (و در فصل آینده خلاصه خواهیم کرد)، کودک از شیر گرفته و تازه به راه افتاده، به سرعت و سهولت نمی‌تواند پیوند با مادر را قطع کند. بلکه در برابر پیش‌آمدهای دنیایی که برایش تاریک و وحشتناک است، تا مدتی، مکرر پناه به آغوش مادر و پس از آن سال‌های سال، حمایت و هدایت پدر را می‌خواهد. همچنین در سیر تاریخی بشریت، با ضعیف شدن تدریجی تجهیزات غریزی، اعاشه و اداره‌ی زندگی انسان دچار نگرانی‌ها و گرفتاری‌های زیاد گردد و واقعاً چه جوان پدر و مادر از دست‌داده و چه فرد یا اجتماع محتاج و متکی به خود شده، احساس غربت نموده و همه چیز دنیا، حتی انسان‌ها برایش بیگانه و بلکه دشمن جلوه می‌نمایند.

اما مفهوم دوم و اینکه برای فرد انسان احساس بیگانگی با خود، بزرگ‌ترین مصیبت بوده و هدف عمده‌ی تلاش‌های انسان، خروج از رنج بیگانگی باشد، برای امثال ما نامفهوم است و مثل اینکه اریک فروم آن را ساخته و چنین باشد.

کسی که سلامتی دارد و در امنیت و فراوانی در یک دنیای حیوانیت آزاد، خوراک و پوشاک و گشت و شکارش فراهم است و شهوت‌رانی و تشکیل خانواده‌اش منظم می‌باشد، چه احساس ناراحتی و چه فکری در زمینه‌ی بیگانگی با خود و با محیط می‌نماید؟ مگر آنکه یا گرفتار و ترسان از عوامل طبیعت و از درد و دشمن باشد که بخواهد مددکار و غم‌خوار پیدا کند (که همان مفهوم قابل قبول اول است)، یا صاحب افکار و آمالی بوده و ابهام‌هایی در جهان‌بینی داشته باشد و گرسنه و تشنه‌ی امور مافوق حیوانیت گردد. از نادانی‌های خود و تاریکی‌های روحی وحشتزده شده و خواهان وصال معشوق یا متوسل به مقامات بالاتری گردد تا او را از سرگردانی و بی‌سر و سامانی نجات دهند.

در ادبیات ملل در داستان‌ها و افسانه‌ها یا در مطالعات علمی و نظریات محققین، کمتر دیده می‌شود که افراد یا اقوامی ابراز تأثر و وحشت از دوری از خود نموده و

چنین حالتی را به زبان یا به عمل آورده باشند.^۱

البته یک نوع جدایی یا بیگانگی هست که عرفا از آن صحبت می‌کنند و مولوی رومی در آغاز مثنوی با سوز و گداز خاصی در زبان حال نی می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
و ز جدایی‌ها شکایت می‌کند

ولی مقصود او در قفس تن افتادن روح است و روح انسان را جدا شده از نیستان ملکوت و جمع ارواح عالیّه می‌داند که گرفتار مادیات شده و می‌نالد تا راه بازگشت به وطن اصلی پیدا کند.

اما این آقایان، بیگانه شدن همین بدن و افکار و متعلقات آن را با خودش و با محیط طبیعت را (که آن هم مادی است و خارج از روابط فیزیکی و شیمیائی و ارتباط دیگری با ما ندارد) اراده می‌نمایند.

مگر یک سرمایه‌دار که سرگرم تفتنات زندگی و خوش گذرانی است یا کارگری که برای کارفرما یا دولت سوسیالیستی محصولات صنعتی تولید می‌نماید، قالب عوض می‌کند و آدم دیگری می‌شود؟ باز هم خودشان هستند که در قالب جسمانی و روانی و عینی مادی کیفیات و حالات تازه‌ای نسبت به وضع سابق پیدا کرده‌اند. تغییر و تحول هم که به قول آقایان از ضروریات زندگی و وجود است.

روابط دو فرد مورد مثال با طبیعت عیناً مثل زمانی است که به صورت دو هنرمند

۱. مفهوم بیگانگی انسان ظاهراً از طرف روانشناسان اخیر عنوان شده است. آقای دکتر علی برزگر در کتاب «فلسفه علوم اجتماعی» (تهران، چاپ ۱۳۵۰، انتشارات دهخدا، صفحه ۵۹) تعریف و توضیحی می‌دهد که بیشتر از بیگانگی اریک فروم قابل درک و قبول است. می‌گوید:

در روانشناسی اجتماعی بیگانگی بر دو نوع است، بیگانگی از اجتماع و بیگانگی از خود. بیگانگی از اجتماع نوعی بیگانگی است که در آن فرد تشخیص می‌دهد که نظام جامعه‌اش ظالمانه است یا لاقابل تلفیق با آرزوها و خواسته‌های اساسی وی نمی‌باشد. در این صورت شخص یا خود را به کلی از جامعه کنار می‌کشد یا انگیزه‌ی خلاقه‌ای در او به وجود می‌آید... در بیگانگی از خود «افراد ممکن است با هرگونه تمایل و آرزویی که با نقش‌های چیره اجتماعی موجود توافق ندارند، قطع رابطه کنند و اعمال و کردار خویش را با تقاضاهای آشکار اجتماع مطابقت دهند و یا احساس نمایند که قادر به کنترل اعمال خویش نیستند» این قسم بیگانگی که منحصر به کشورهای پیشرفته نیست، امکان هر نوع استقلال عمل و تفکر خلاق را سلب می‌نماید و شخص به خاطر کسب تأمین اجتماعی و امتیازات مادی بیشتر، بر وجدان خویش سرپوش نهاده و کار وی موجب خرسندی از زندگی نمی‌شود و فقط وسیله‌ای برای کسب امتیازات مادی می‌گردد.

برای ارضای ذوقیات خودشان آثاری به وجود می آورند و این از مقوله همان روابط فیزیکی است. پس چطور حالا دو طبیعت بیگانه و جدا هستند و آن وقت یکی بودند؟ چون می خواهیم با منطق علمی و به صورت عینی صحبت کنیم، چنین سؤالها مطرح می شود و الا در عالم ادبیات و عرفان یا با خیال بافی هر گونه تعبیر و تشبیه آزاد است. ممکن است بگویند، و چنین هم می گویند (صفحه ۶۱ سیما) که:

«... به نظر فیلسوف ما، چنانچه به نظر هگل، مفهوم بیگانگی بر تمیز دادن بین ذات و وجود استوار است و مبتنی بر این است که وجود انسان از ذات وی بیگانه می باشد؛ یعنی وی به واقع آنچنان نیست که بالقوه هست و به دیگر سخن، آنچنان نیست که باید باشد...»

«ذات» و «وجود» از مفاهیم و لفاظی های نقل مجالس فلاسفه یونان و متکلمین ادیان بود که آقایان، به اعتبار مبنای علمی و تجربی نداشتن، قلم بطلان روی آنها کشیده بوده اند و حالا زنده اش می نمایند.

از نظر فیزیک و از نظر روانشناسی تجربی و علمی، این دو حقیقت و دو واقعیت قابل انفکاک ذات و وجود، در کجای ما هستند و اصلاً ذات یعنی چه؟

در جای دیگر (صفحه ۳۴ سیما) اریک فروم از قول مارکس، ذات انسان را همان طبیعت انسانی می داند که در طی تاریخ شکل های گوناگون به خود می گیرد. بنابراین، تمیزی بین ذات و وجود نمی توان قائل شد.

می پرسیم، وقتی می گوید «انسان آنچنان نیست که باید باشد» این «باید» را شما از کجا آورده اید؟ جز آنکه (طبق توضیحات آخر فصل دوم) یک خواسته درونی عاطفی و یک انسان ایدآل اختصاصی باشد، نه آنکه جنبه مطلق عمومی و علمی داشته باشد. وقتی اریک فروم می گوید، بیایم با خودمان آشنا شویم و خود را آن طور که هستیم بیایم و بخواهیم، و سارتر اضافه می نماید که وجود مطلق و خوب و واقعی غیر از آنچه خود شخص خواسته و ساخته است، واقعیت ندارد، ابهام مسأله و اعجاب ما بیشتر می شود.

بیگانگی یا «دور شدن خود از خود» نامفهوم ترین و غیر منطقی ترین حرفی است که می تواند زده شود. به همین دلیل است که اریک فروم متوسل به یک نوع حالت دو عنصری یا دو شخصیتی در انسان شده و پای ذات و وجود را در میان می آورد.

مادامی که انسان از یک متشاء و یک ماده اولیه بوده و با شکل و ترکیب هایی که پیدا کرده است در اثر فعل و انفعال های مادی فیزیکی و اجتماعی و اقتصادی تحول

پیدا کند، نمی تواند دو گانه و دو شخصیت گردد. به هر حال و به هر وضع که برسد، باز هم خود او است که به طور عادی تحول پیدا کرده است. مگر آنکه معتقد به یک جوهر، عنصر، عامل یا چیز جداگانه‌ای در وجود و در حیات انسان بشویم که از تأثیر و تنازع آنها «خودِ جدیدی» مغایر یا مخالف با «خودِ متحول عادی»، پدیدار گردد.

ادیان توحیدی و سرآمد آنها اسلام، نیز مسأله بیگانگی انسان و دورافتادگی از ضمیر و خمیرش را مطرح ساخته و یگانگی را خواسته‌اند. یگانگی با خودی که با خدای خود باشد. معجزه ساده آنها در این است که فاصله یا مرز بین خود و خدا را با اعلام آیاتی از قبیل آیات ذیل برداشته‌اند:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ

مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»^۱

«... أَنْ اللَّهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ.»^۲

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...»^۳

سپس با تکرار «إِنَّا تُرْجِعُونَ.»^۴ او «وَالِيَّ الْمَصِير.»^۵ و با حدیث «خَلَقْتُ الْعَالَمَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»^۶، خدا را از خودمان به ما نزدیکتر دانسته، سرشت و سرنوشتمان را خدایی گرفته‌اند. و با پیش کشیدن مسأله اختیار و وجود شیطان، امکان ظهور بینهایت حالات را، مابین خود الهی و خود شیطانی یا نفسانی، قابل قبول ساخته‌اند. به قول سعدی: دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم چنین مهجوری و بیگانگی از مبداء و مرجع است که معنی دارد و باید حسرت و رنج آن را خورد.

۱. ق / ۱۶: به تحقیق ما انسان را آفریدیم و می دانیم نفس او چه وسوسه‌هایی می کند و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.

۲. انفال / ۲۴: ... و بدانید که خدا در میان شخص و قلبش حائل می شود (جا دارد) و اینکه به سوی او است که (برانگیخته و) محشور می شود.

۳. بقره / ۳۰: من در زمین جانشینی می سازم...

۴. انبیاء / ۳۵: ... به سوی ما برمی گردید.

۵. حج / ۴۸: ... شدن و تحول شما به طرف من است.

۶. حدیث: جهان را به خاطر تو آفریدم و تو را به خاطر (و در جهت) خودم.

۹- «کردن و شدن» به جای «داشتن و بودن»

قسمت اول این بند، یعنی انسان شدن انسان‌ها و برگشت هر فرد به یگانگی با خود و با مردم و طبیعت، تکرار بند (۸) از جنبه مثبت مطلب و هدف است که به قدر کافی روی آن بحث کردیم.

فقط برای خاطر جمعی و مزید اطلاع کسانی که شنیده‌اند خداپرستی جدا شدن از خلق و بیگانگی با مردم و مردمی است، لازم است بگوییم، از نظر تشریحی یعنی احکام دین، لازمه بندگی خدا محبت و خدمت به خلق است. سعدی که می‌گوید:

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

خیلی از حقیقت دور نشده‌است. در تمام مذاهب الهی حقوق مردم - هر قدر ناتوان‌تر، به درجه بیشتر - و حتی حیوانات تا سرحد وجوب، سفارش شده است.

به قول یک مستشرق اروپایی، آنقدر خلق و خدا در قرآن همدوش هستند که هر جا از رضای خدا یا راه خدا صحبت شده‌است، اگر به جای آنها «للناس» یا «سبیل الناس» بگذارید فرقی نمی‌کند.

ادیان، پیش از آنکه شعار «آزادی - برابری - برادری» از طرف فراماسونری عنوان شود و قبل از آنکه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها سنگ رنجبر و کارگر یا طبقات استثمار شده را به سینه بزنند، در دوران‌هایی که این طبقات کوچک‌ترین نیروی اقتصادی و حقوقی و اجتماعی نداشتند، مدافع و خدمت‌گزارشان شده بودند.

کاری به کلیسا و به روحانیون ادیان نداریم که ممکن است به اقتضای جهل بشری و قیاس به نفس طبیعی، درک نارسا یا نادرست از دین خدا کرده و تعلیم داده باشند، یا احیاناً «يَشْتَرُونَ بآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا...»^۱ را پیشه کرده، خودخواهی و نفع‌طلبی پاره‌ای از آنها خرافات فکری و انحراف‌های عملی را به وجود آورده باشد. غرض بحث و مقایسه روی مکتبی است که پیغمبرش بنا به حدیث معروف، از طرف خدا می‌گوید:

«التَّاسُ عِيَالِي أَنْفَعَهُمُ إِلَيْهِمْ أَحَبَّهُمْ إِلَيَّ»^۲

۱. آل عمران / ۱۹۹: ... آیات خدا را به بهای ناچیز می‌فروشد...

۲. حدیث نبوی: مردم خانواده من هستند هر کس بیشتر به آنها سود برساند پیش من محبوب‌تر است.

اما مسأله « کردن و شدن » به جای « داشتن و بودن » که مورد نظر مارکس و فروم است و می‌خواهند فعالیت و حرکت و سازندگی را جای‌گزین مباحثات و دل‌خوشی به مقام و مال و قدرت نمایند، البته عالی و بسیار به جا است. و تا حدودی تکرار و تکمیل بند (۷).

همین معنی را که حیات چیزی جز حرکت یا تحول و عمل نیست، اقبال لاهوری شاعر حکیم و دانشمند اجتماعی و مبارز در مورد حقیقت و هدف زندگی چنین تمثیل می‌کند:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجدیم که آسودگی ما عدم ماست
یقیناً منظور مارکس و فروم این نیست که آنچه شخص در نتیجه فعالیت و تکامل گذشته به دست آورده است، بدون ارزش و در حکم عدم است. در این صورت چنانچه بخواهیم حاصل عمل و تحولی را صفر حساب کنیم، خلاف عقل سلیم و منافی موازین علمی خواهد بود که حاصل فعلی آن را نیز پوچ ندانیم. مکسبات را باید متعلق به انسان و محفوظ برای او دانست، ولی در جازدن را مجاز نشمرد. حرکت باید دارای شتاب، و تکامل باید استمراری باشد.

از طرف دیگر می‌دانیم که هیچ‌گونه تحرک یا تغییر حرکت و بروز عمل، بدون وجود و اثر یک نیروی محرک در عالم جمادات و در علوم و عقیده‌ها، میسر نبوده و برای انسان توجه داشتن و عشق ورزیدن به یک هدف، یعنی علاقه و عقیده به یک معشوق و معبود، علماً و عملاً ضروری است. هر قدر هدف عالی‌تر و دامنه‌دارتر و عشق به آن قوی‌تر باشد، شدت و مدت حرکت بیشتر می‌شود.

بدیهی است که از این نظر، مرتبه‌اعلی و تأمین منتهای حد فعالیت و تکامل، به ادیان تعلق دارد که به تصدیق اریک فروم^۱، عشق به خدا از انواع دیگر آن عمیق‌تر و قوی‌تر

۱. کتاب «هنر عشق ورزیدن» صفحات ۹۸ تا ۱۰۰:

عقیده یکتاپرستی در سیر تکاملی بعدی خود به یک نتیجه غائی می‌رسد که... خدا حقیقت است، عشق است، عدالت است، خدا من است، به همان اندازه که من انسانم.
انسان واقعاً متدین... به اصولی که خدا نماینده‌ی آنها است ایمان دارد، اندیشه او حقیقت، زندگی او عشق و عدالت است و تمامی زندگی خود را فقط برای آن ارزنده می‌داند که به او فرصت می‌دهد تا نیروهای انسانیش را گسترش دهد...

...در نظام‌های غیر الهی... دنیایی روحانی در خارج از انسان و فائق بر او وجود ندارد. دنیای عشق و عدالت به عنوان یک حقیقت فقط تا آنجا و به خاطر آن وجود دارد که انسان توانسته است این قوا را

۶۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
است و تجربه طبیعی و تاریخی نشان داده است که بشر بالاترین درجه شوق و شور و
انفاق و فداکاری را همیشه به درگاه خدا و در سایه معتقدات دینی بروز داده است.^۱

* * *

در قرآن و تعلیمات اسلام، عنوان یا شعاری با عبارت فوق، شاید وجود نداشته
باشد؛ ولی همان منظور به صورت‌های گوناگون با صراحت و قاطعیت بیان شده است.
اولاً: اعلام مکرر «... وَالْأَلَمُ الْمَصِيرُ»^۲ در قرآن به این معنی که شدن یا تحول شما به
سوی ما است و توصیه‌های جاری «ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ»^۳، «فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۴، «وَقُرْبَةَ إِلَی اللَّهِ»^۵
یا آیاتی مانند:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...»^۶

تماماً دستورهای تعطیل ناپذیر تحرک به سوی خدا و تقرب به خدا (یعنی تکامل)
است و به وجه روشن و قاطع، شعار «شدن» به جای «بودن» را ابلاغ می‌نماید. اصولاً
هیچ‌یک از فرایض و احکام دینی «حَدَّ یَقِفُ»^۷ نداشته و هر قدر شما نماز بخوانید یا
انفاق و احسان و جهاد بکنید وظیفه تمام نمی‌شود. تکالیف دینی، بالبداهه حالت
استمراری دارند و مانند فریضه‌ی تحصیل علم، زمان آن از گهواره تا گور است.
ثانیاً: روایات فراوانی از پیغمبر اکرم و از ائمه اطهار وارد شده است که تأکید
می‌نماید، هیچ‌گاه نباید به گذشته و به کرده و به دست آورده، مغرور و مطمئن شد و

ضمن تحول خویش، در خود گسترش دهد. بنابراین زندگی معنایی ندارد، جز معنایی که انسان به آن
داده است. بشر به کلی تنها است، جز به هنگامی که به دیگران یاری می‌دهد.

۱. رجوع شود به رساله «دل و دماغ».

این رساله، دومین اثر مندرج در مجموعه آثار (۹) است که با نام «مباحث ایدئولوژیک» در سال ۱۳۸۰
توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۲. حج / ۴۸ یا لقمان / ۱۴: ... و بازگشت (خلق) به سوی من است.

۳. بقره / ۲۷۲: ... جز برای طلب خشنودی خدا...

۴. بقره / ۲۶۱: ... در راه خدا...

۵. ترجمه: برای نزدیک شدن به خدا

۶. یوسف / ۱۰۸: بگو چنین است راه من، من و هر کس پیرو من باشد (شما را) به سوی خدا می‌خوانم (و
می‌خواهم و می‌برم).

۷. «حَدَّ یَقِفُ»، اصطلاحی فقهی است.

نباید لحظه‌ای از توبه و عبادت باز ایستاد.

ثالثاً: در زمینه «کردن به جای داشتن» قرآن اصولاً زندگی را چیزی جز میدان عمل و مسابقه یا فعالیت نمی‌شناسد:

«لِنَبْلُوَهُمْ أَهْلَهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۱

«لِنَبْلُوَكُمْ أَهْلَكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۲

* * *

قبلاً نیز در ذیل بند ۷ آنچه در دایره اکتساب و بهره‌انسان از کوشش و کسب گفتیم، برای بحث حاضر نیز مفید می‌باشد. از جمله مسأله انفاق و زکات که در قرآن (و ادیان توحیدی) مورد تأکید شدید واقع شده، قابل توجه و قابل مقایسه با الغای مالکیت در مکتب مارکس است.

مارکس مالکیت را (به استثنای مالکیت اشیاء مصرفی، مانند خانه و میز و غیره - صفحه ۹۵ سیمما) تحریم می‌کند از آن جهت که تمدن اروپای غربی (طبق بند ۲) وسیله‌ی استثمار کارگر شده و او را تبدیل به ماشین و ابزار، و وادار به تولید نمودن چیزهایی کرده است که بیگانه و جدای از او است و به این وسیله فردیت و انسانیت را از او گرفته است.

اما اسلام مالکیت را (با حدود و شرایطی که اجمالاً در فصل پنجم خواهیم گفت) حلال می‌داند و در مقابل آن، از یک طرف جمع‌آوری مال از راه ربا و احتکار یا سوءاستفاده از حق را تحریم می‌کند و از طرف دیگر، انفاق در راه خدا و خرج کردن بجا را، تا آن حد تأکید می‌کند که خودداری از آن را به هلاکت انداختن نفس و یک نوع انتحار می‌شمارد و احسان را چاره آن.

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۳

۱. کهف / ۷: ... تا مردم را بیازماییم که کدام یک در علم بهترند...

۲. ملک / ۲: ... تا شما را بیازماید که کدام یک در عمل بهترید...

۳. بقره / ۱۹۵: در راه خدا انفاق کنید و [با افراط و تفریط در این راه] خویشتن را به دست خود به هلاکت می‌فکنید؛ و نیکی کنید، که خدا نیکوکاران را دوست دارد.

می گوید از طریق ربا (که سودجویی خالص با سرمایه است) به محو و محاق می روید، ولی با انفاق، نفع و نمو می یابید:

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ»^۱

اثر انفاق در راه خدا مانند رویدن نباتات در زمین های مساعد آبدار است که با برکت بوده، از یک دانه هفتصد دانه سر می زند:

«مَثَلُ الَّذِي يُنْفِقُ رِبَاً أَوْ مِمَّا رَسَخَ فِيهِ مِنْ مَغْرُوبٍ أَوْ حَبِّ آسَافِثٍ أَوْ حَبِّ حَبَشٍ أَمْثَلُ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعَفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^۲

حکم انفاق و انواع مختلف آن به نام های صدقه، خیرات، زکات، وقف، عفو و به طور کلی احسان تا سر حد ایثار، متضمن حلیت مالکیت است (در غیر این صورت بخشیدن چیزی که شخص غاصب آن باشد، بنا به اصل «أَنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۳ مورد توصیه و قبول و موجب ثواب نمی شد و اصلاً به جای انفاق و صدقات، گفته می شد حق ندارید مالی را کسب و تملک نمایید).

حکم انفاق متضمن مطلب مهم تری است که علاوه بر تحکیم پیوندهای اجتماعی، موجب فعالیت انسان می شود؛ فعالیت مادی و معنوی و جسمی و روانی.

سیستم ضد مالکیت مارکس با آنکه شعارش را «کردن به جای داشتن» قرار می دهد، اگر درست اجرا شود و با تحریم مالکیت افزار تولید، به طور کلی عمل تولید تعطیل گردد و همه ی افراد تبدیل به کارگران دستگاه واحدی شوند که در حد تأمین معاش و مایحتاج دریافت حقوق نمایند، منجر به «نداشتن و نکردن» می گردد. اما سیستم اسلام که «مالکیت برای انفاق» را تجویز می نماید^۴، با متوالی ساختن «داشتن و نداشتن» تلاش و تکامل انسان را مستمر می نماید.

۱. بقره / ۲۷۶ : خدا [کارآیی] ربا را نابود و [نتیجه] انفاقها را فزونی می بخشد؛ و خدا هر ناسپاس گناهکاری را دوست نمی دارد.

۲. بقره / ۲۶۱ : مَثَلُ [انفاق] آنها که اموال خویش را در راه خدا انفاق می کنند، همچون دانه است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه یکصد دانه باشد؛ و خدا [پاداش] هر که را بخواهد [و شایسته بداند]، چند برابر خواهد کرد؛ که خدا فراخی بخش و داناست.

۳. مائده / ۲۰ : ... خدا فقط از پرهیزکاران قبول (اعمال) می نماید.

۴. کسب حلال و خرج کردن برای حیات و مایحتاج خود و عائله، تا حدود عرف و اعتدال نیز در حکم انفاق، فریضه و ثواب است.

زمانی که شخص به دنبال دارایی می‌رود، قوای بدنی و فکری او به فعالیت و تقویت واداشته می‌شود و موقعی که دارایی و امکاناتش را به سود دیگران از خود دور می‌سازد، فعالیت روانی و ارادی بسیار قوی‌تری انجام می‌دهد که اثر تربیتی آن روی شخصیت و فردیت، یا به قول آقایان انسانیت، فوق‌العاده است و همان زکات یا تزکیه به مفهوم پاک کردن و نمودادن می‌باشد.

اتفاقاً در عبارات قرآن اشاره و بلکه صراحت به این معنی وجود دارد. آنجا که خاصیت انفاق و هدف مؤمن را جستجوی رضای خدا و تثبیت نفس (یا تحکیم شخصیت) می‌داند: «وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ...»^۱

و انفاق که مطلوب خدا است بذل مال از پاکیزه‌ترین فراورده‌های شخص است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ...»^۲

نه بیرون ریختن زباله و زواید و منت گذاشتن بر سر مردم.

همچنین یگانه راهی را که قرآن برای تکامل شخص و مصداق نیکی و نیک سرراغ می‌دهد، انفاق کردن چیزی است که وابسته و محبوب نزد شخص باشد:

«لَنْ تَأْلَوْا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...»^۳

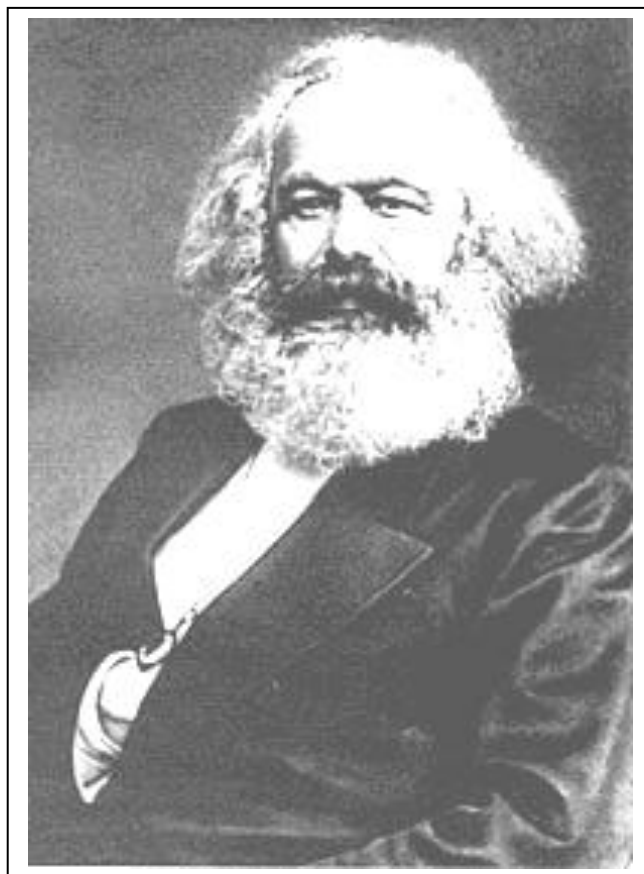
چنین انفاق‌ها است که ناچار باید به دنبال مالکیت و تعلق یافتن به شخص و تولید کردن به وسیله‌ی خود او بیاید، تا قربانی کردن آن به خاطر دیگران، تحقق عشق و یگانگی با شخص باشد. چنین انسانی با تولید محصول و مایملک، خود را می‌یابد و با انفاق آن، با مردم و جهان یگانه می‌شود، همان چیزی که مارکس و فروم می‌خواهند.

۱. بقره / ۲۶۵: مَثَلُ [انفاق] آنها که اموال خویش را در طلب خشنودی خدا و تثبیت شخصیت خویش انفاق

می‌کنند، همچون بوستانی است بر فراز پشته‌ای که بارانی تند بر آن بیارد و دو برابر [معمول] به بار نشیند...

۲. بقره / ۲۶۷: ای مؤمنان، از نعمت‌های پاکیزه دستاورد خویش و محصولاتی که از زمین برای شما رویانده‌ایم، انفاق کنید...

۳. آل عمران / ۹۲: هرگز به نیکی دست نخواهید یافت، مگر اینکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید...



مارکس (KARL HENRICH MARX) (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳)

۱۰- سوسیالیسم مارکس

اریک فروم سوسیالیسم مارکس را چنین می‌فهمد و شیوه تولید سوسیالیستی را به این نتیجه منتهی می‌داند که افراد جامعه با احساس محبت یا عشق به یکدیگر مشترکاً و به‌خاطر اجتماعی که آن را از خود و خود را جزئی از آن می‌دانند، به‌برآوردن نیازهای انسانی می‌پردازند و به این ترتیب تولید و محصول، جدا از مردم و به‌خاطر دیگری نبوده و انسان دائماً خود را می‌یابد.^۱

فرض و شرط چنین است که ما بین افراد جامعه محبت یا عشق وجود داشته احساس پیوستگی نوعی و یگانگی نمایند^۲ تا با شیوه‌ی تولید مخصوص، راه برای زوال بیگانگی و رسیدن به انسان تکاملی مستقل هموار گردد.^۳ اساس مسأله و مشکل کار نیز در تحقق همین امر است.

ظاهراً از طرف مارکس راه حلّ عملی و صریح برای تأمین فرض فوق داده نشده، بلکه آن را مسلم و آسان گرفته، تصور داشته است همین قدر که مردمی در زندگی شریک شوند، با همکاری دسته جمعی، خود به خود عشق و یگانگی ظاهر خواهد شد و هیچ کس در صدد جدا کردن حساب خود از دیگران، یعنی پی سود شخصی رفتن و کلاه به سر دیگران گذاشتن بر نخواهد آمد.

شاید اریک فروم نیز دستورالعمل‌هایی را که در فصل آخر کتاب «هنر عشق ورزیدن» می‌دهد، به همین منظور و برای پر کردن خلأی که در آثار مارکس وجود داشته است، نوشته باشد.

اما به‌نظر می‌آید عمل هر دو بزرگوار، نقش بر آب باشد و با نسخه و برنامه‌ای که به دنیا می‌دهند چک بی‌محل می‌کشند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی این ره که تو می‌روی به ترکستان است

اولاً؛ به این دلیل که تا به حال چنین نتیجه‌ای حاصل نشده است.

سوسیالیسم مارکس با انقلاب عظیمی که بزرگ‌ترین انقلاب سیاسی و اجتماعی تاریخ است، علی‌رغم مشکلات داخلی و خارجی فراوان، در کشور پهناوری چون

۱. فصل اول، بند ب) ۱۰.

۲. سیما صفحات ۷۶، ۷۷ و ۸۶

۳. برای مارکس، هدف انسان است، نه سوسیالیسم، (سیما، صفحات ۴۷ و ۴۸)

روسیه با دقت و قوت فوق‌العاده برقرار گردید و برنامه‌های چند ساله وسیع آن با پشتیبانی قدرت دیکتاتوری عجیب پیاده شد. البته به موفقیت‌های بزرگی هم رسیدند؛ به طوری که امروز شوروی یکی از دو ابرقدرت جهان بعد از جنگ دوم جهانی شده است... ولی مارکس و فروم آن را قبول ندارند و می‌گویند^۱ از نظر نجات فردیت و شخصیت انسان، قدمی جلوتر نرفته‌ایم و از این بابت روسیه شوروی فرقی با دموکراسی‌های سرمایه‌داری غربی نداشته و ملت تبدیل به کارگران یک مالک و یک سرمایه‌داری انتزاعی بزرگ به نام دولت شده‌اند.^۲

اگر در دل‌های مردم میل طبیعی، رغبت عمومی و آن احساس عشق اجتماعی و همداستانی که فرض مقدماتی و هدف مکتب اومانیت مارکس است، وجود می‌داشت یا وجود می‌یافت؛ هیچ‌گاه چنان حکومت مطلقه پلیسی و انضباط حزبی با سخت‌گیری‌های فوق‌العاده‌ای که بنای رژیم‌های سوسیالیستی اروپای شرقی بر آن گذاشته شده است و شدیدتر (و در هر حال جلوتر) از رژیم‌های دیکتاتوری هیتلر و موسولینی بوده است، ضرورت پیدا نمی‌کرد. الحق باید کمونیسم شوروی را که مبتکر بسیاری اقدامات و خدمات بوده است، مبتکر مقتدرترین و نافذترین دستگاه پلیسی و جاسوسی با تبلیغات انحصاری تحمیلی که در دنیا بی‌سابقه بوده است، نیز بدانیم.^۳

استفاده‌های فیزیکی و مکانیک از طبیعت و ماشین، استخدام‌های حیوانی و استثمارهای انسانی، البته با اعمال زور ممکن و قابل تصور است. اما آنجا که صحبت از یگانگی و عشق‌ورزی به میان می‌آید، شنیدن اسم فشار و دیدن اجبار خیلی زور می‌برد. در مکتبی که داعیه‌اش آزادی انسان از هرگونه بند و تحمیل در گذشته و حال و آینده است، سلب آزادی از غیر خود و قالب‌ریزی آن در مصالح حزبی، مسخره کردن عقل انسانی است.

۱. فصل اول، بند ب ۳.

۲. سیما، صفحه ۶۲.

«شایان یادآوری است که حتی جامعه‌گرایان، منظور وی را درست دریافته، در تفسیر گفتار او به‌خطا رفته‌اند... اگر دولت جای سرمایه‌دار را بگیرد، چنانکه در اتحاد شوروی،... چنین نظامی برای این فیلسوف خوشایندتر از سرمایه‌داری خصوصی نیست. وی مقدّماتاً برای تساوی درآمدها پیکار نمی‌کرد، بلکه می‌خواست انسان از نوعی کار که فردیت او را از بین می‌برد رهایی یابد،...»

۳. سیما، صفحه ۸۶.

«جامعه‌گرایی این فیلسوف... با استالین‌گرایی و خروشچف‌گرایی مخالف است، به واسطه یکه تازی و خودرأیی آنها، به همان اندازه غفلتشان از ارزش‌های انسان.»

اصولاً قیام اریک فروم برای احیای مارکسیسم واقعی و مبارزه با تحریف‌های آن، خودش مسأله‌ای است. چرا با آنکه از عهد مارکس یک قرن می‌گذرد و افکار او با تعلیمات پر دامنه و تبلیغات عمیق در گوش‌ها و گوشه‌های دنیا رفته است و چنان دولت‌هایی بر آن مبنا تأسیس یافته، تازه اریک فروم «می‌کوشد نادرستی برداشت از این بنیانگذار فلسفه علمی را نشان دهد»^۱

آیا نمی‌توان گفت که سِرِّ تحریف فلسفه علمی، تاریخی و انسانی مارکس و علت عدم درک و اجرای درست آن، این است که صورتِ اصیل آن غیرطبیعی و غیرعلمی بوده است؟ نه تر یگانگی انسان قابل هضم است و نه کار هوسی و غیر تخصصی کارگر عملی می‌باشد. دلخوشی افزایش درآمد و مصرف هم که به کارگر نمی‌دهد. **فانیاً؛** نه تنها تحقق فرض یا شرط فوق مشکل نزدیک به محال است، بلکه برانداختن عامل ضد آن، یعنی روح سرمایه‌داری و سوداگری و سودجویی انسان که باید مقدمتاً انجام شود، غیر ممکن است.

راه‌حل‌ها یا دستورالعمل‌هایی که فروم در فصل چهارم کتاب «هنر عشق ورزیدن» به همین منظور می‌دهد، تمرین عشق ورزیدن و از مقوله انضباط، تمرکز، بردباری و یک سلسله شرایط و قواعد کلی است که شباهت به دستورالعمل‌های استعمال و طرز مصرف داروها دارد؛ ولی خود دارو نیست و نمی‌گوید عشق را که یک امر قلبی و شخصی است، از کجا بیاوریم.

در آن کتاب، نشان داده می‌شود که چگونه عشق‌های طبیعی پاک (برادری، مادری، پدری، جنسی، الهی) یکی بعد از دیگری لگد مال تمدن گردیده است و در قاموس امروزه اگر نمونه‌های معدود افرادی مثل پروفیسور شوایتزر را کنار بگذاریم، فداکاری و عواطف خالص محو گردیده است. اریک فروم حسرت خداپرست‌های قرون وسطی را می‌خورد که مردم تا حدودی خدا را به اعتبار ابدیت داشتن و شایسته اطاعت بودن می‌خواستند. می‌گوید اگر در افکار روشنفکران قرن اخیر توجه محسوس و تمایل به طرف مذهب دیده می‌شود این دین‌داری، باز در جهت بالا بردن شخصیت کالایی افراد و موقعیت و ارزش بیشتر آنها در بازار رقابت و زندگی، برای تولید و مصرف بیشتر است.

به این نکته خوب توجه می‌نماید^۱ که انسان در سیر به سوی آزادی، متدرجاً استعداد های غریزی را از دست داده است و در جهتی می‌رود که به کلی فاقد غریزه و صد درصد متکی به خود شود.^۲

غریزه که برود جای آن را چه چیزی جز سودپرستی خودخواهانه یا عشق‌های عقلی و ارادی (به جای عشق‌های عاطفی) می‌تواند بگیرد و حاکم و محرک انسان شود؟ پس این سؤال مطرح می‌شود که عشق - یعنی شرط و فرض اساسی سوسیالیسم مارکس - را از کجا باید آورد و سودجویی و سوداگری را که خوی و خصلت بشر تکامل یافته شده است، چگونه از بین برد؟

* * *

ایراد و اشکال فوق از ما نیست. از خود آقای فروم است. در کتاب «گریز از آزادی» که اولین اثر عمومی اریک فروم است، این مطلب و مسائل و مشکلات اصولی دیگری مطرح گردیده و تجزیه و تحلیل و چاره‌جویی‌هایی داده شده است. نظر به ارزش موضوع و وسعت دامنه آن، فصلی را به این قسمت از آن کتاب اختصاص داده و چکیده مطالعات و اظهارات دانشمند روانشناس محقق اجتماعی را استخراج کرده‌ایم و با استنباط‌هایی در فصل چهارم می‌آوریم.

۱. نکته‌ای که تکیه‌گاه استدلال در رساله‌های متعددی مانند «انسان و خدا»، «خدا در اجتماع»، «درس دینداری»، «عشق و پرستش» و غیره بوده است.

«انسان و خدا» و «خدا در اجتماع» در مجموعه آثار (۲) قرار دارند که در سال ۱۳۷۷ با نام «بعثت (۱)» توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است. «عشق و پرستش» نیز در مجموعه آثار (۱) قرار دارد که با نام «مباحث بنیادین» در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است لیکن «درس دینداری» از آثار مندرج در مجموعه آثار (۹) است که با نام «مباحث ایدئولوژیک» در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۲. گریز، صفحات ۴۴ و ۴۵.

فصل چهارم

گریز از آزادی

آزادی، یک مسأله روانی اقدام اریک فروم به نگارش کتاب «گریز از آزادی»، اصولاً برای دفاع از آزادی و دموکراسی در برابر نیروهای روزافزون دیکتاتوری و فاشیسم بوده^۱ که مخصوصاً قبل از جنگ جهانی دوم، گسترش قوی در اروپای غربی داشته است. عمل اریک فروم یک دفاع جنگی، سیاسی یا حزبی و تبلیغاتی نیست. یک مطالعه عمیق علمی از دریچه روانشناسی در جستجوی عوامل درونی انسانی است که باعث تمایل مردم به قدرت پروری یا قدرت پرستی (قدرت گرایی) و تسلیم داوطلبانه در برابر قدرت‌های ضد آزادی می‌گردد. طبعاً در سراسر کتاب به شناسایی قضیه و جستجوی راه‌حل‌های مورد قبول روانشناسی و جامعه‌شناسی رفته و در پایان، پیشنهادها و فرمول‌هایی ارائه می‌نماید. نسبت به این پیشنهاد و فرمول‌ها ما نیز اظهار نظری خواهیم کرد.

فصل اول کتاب چنین آغاز می‌شود:

«تاریخ اروپا و آمریکا در روزگار نوین بر محور کوشش برای آزادی از زنجیرهای سیاسی و اقتصادی و روحانی که همواره انسان را در بند کشیده‌اند دور می‌زند. پیکارگران جنگ‌های آزادی، ستم‌دیدگانی بودند که... در برابر صاحبان امتیاز قد برافراشته بودند و... ایمان داشتند که برای آزادی بشر به‌طور اعم تلاش می‌کنند... اما... طبقاتی که در یک مرحله در برابر ستم جنگیده بودند، وقتی پیروز گشتند و امتیازات جدیدی به دست آوردند، با دشمنان

۱. فراموش نکنیم که خود اریک فروم یکی از قربانی‌های رژیم هیتلر و اخراج‌شدگان از آلمان بوده است.

آزادی همراه شدند. علی‌رغم شکست‌های بسیار، آزادی در مبارزاتی چند نیز پیروز شده است. در این مبارزات، بسیاری، جان بر سر این اعتقاد گذاشتند که مرگ، در تلاش علیه ظلم، برتر از زندگی بدون آزادی است. چنین مرگی بالاترین اثبات فردیت آنان بود. گویی تاریخ در کار مدلل ساختن آن بود که انسان می‌تواند بر خود حکومت کند... به‌نظر می‌رسد که نشان دادن کامل استعداد های انسان تنها هدفی است که رشد اجتماعی به‌سرعت بدان نزدیک می‌شود... برانداختن استیلای عوامل خارجی نه تنها شرط لازم، بلکه شرط کافی برای حصول به‌هدف‌گرایی آزادی فردی به‌نظر می‌رسد.»

«در نظر بسیاری جنگ بین‌الملل تلاش آخرین و پایان آن، پیروزی نهایی به‌شمار می‌رفت... اما هنوز چند سالی نپاییده بود که دستگاه‌های نوحاسته به آنچه مردم تصور می‌کردند، در اثر قرن‌ها تلاش به‌دست آمده، به‌دیده انکار نگریستند...»

«اکنون ناگزیر این حقیقت را باز می‌شناسیم که میلیون‌ها نفر مردم آلمان، با همان اشتیاق آزادی خود را تسلیم کردند که پدران‌شان برای آن جنگیده بودند، و به‌جای طلب آزادی، در جستجوی راه‌های گریز از آن برآمدند...»

مؤلف، گفتار جان دیوئی را شاهد مدعای خود می‌آورد:

«خطری که دموکراسی ما را تهدید می‌کند، وجود حکومت‌های دیکتاتوری متمرکز در سرزمین‌های دیگر نیست، این خطر در وجود شرایطی است که در کشورهای دیگر، پیروزی را از آن قدرت‌های خارجی و انضباط و تبعیت جمعی و وابستگی به پیشوا کرده‌اند و در وضع روانی مؤسسات اجتماعی نهفته‌اند. بنابراین، میدان مبارزه نیز همین جا است؛ در درون ما و در مؤسسات اجتماعی ما.»^۱

در پایان فصل اول، خلاصه‌ای از آنچه را که مورد نظر کلی نسبت به مسائل

روانشناسی اجتماعی گفته است، به دست می‌دهد:^۲

«طبیعت آدمی، نه مجموعی جلی و تغییرناپذیر از سائق‌ها است، نه سایه‌ای بی‌جان از سازمان‌های فرهنگی محیط که به آرامی با آنها منطبق شود، بلکه محصول تکاملی انسان است، اما با این حال در خود نیز دارای قوانین و

۱. گریز صفحات ۱۵ الی ۱۸.

۲. گریز، صفحات ۳۴ و ۳۵.

مکانیسم‌های خاصی است. در طبیعت بشر عواملی ثابت و تغییر ناپذیر وجود دارد؛ مانند لزوم ارضاء سائق‌هایی که از نظر فیزیولوژیک شرطی شده‌اند و لزوم اجتناب از تنهایی و جدایی اخلاقی... در حین انطباق پویا با فرهنگ محیط، بعضی سائق‌های نیرومند به وجود می‌آیند که سبب انگیزش اعمال و احساسات فرد می‌گردند... و نیروهایی می‌شوند که به نوبه خود در شکل دادن به فرایند یا سیر اجتماع مؤثر می‌افتند...»

«این بحث پیوسته بر محور موضوع اصلی کتاب متمرکز خواهد بود که: هر چه آدمی بیشتر از قید یکی بودن بدوی با مردم دیگر و طبیعت، آزاد گردد و صورت فرد یابد، بیشتر خود را با این انتخاب روبرو خواهد دید که ناگزیر است یا خویشتن را به عشق و کار موکد بسپارد و به این وسیله با عالم متحد شود، یا در پی نوعی ایمنی رود که محصول بستگی‌هایی به دنیا است که ثمری جز معدوم کردن آزادی و سلامت نفس، به بار نمی‌آورند.»

* * *

بررسی مسأله آزادی با دید روانشناسی از طرف اریک فروم جالب توجه و حائز اهمیت فراوان می‌باشد. شاید در میان متفکرین سیاسی و اجتماعی اخیر، اولین محقق باشد - اولین محقق معروف - که روانشناسی و ساختمان یا طبیعت انسان را وارد ایدئولوژی‌های سیاسی می‌نماید. منطقی هم هست که چنین باشد. امور اجتماعی و ایدئولوژی‌های سیاسی، چون مربوط و مخلوق انسان است، ناچار پای انسان یعنی طبیعت و کیفیت او در میان می‌آید. به عبارت دیگر چون برای انسان است، باید در آنها به طبیعت انسان نیز توجه شود. ضمناً نکات ذیل قابل تذکر می‌شود:

۱- با طرز فکر جدید و توجهی که به فردیت و شخصیت شده است، فرد انسان از حالت گوی بیجان و اسباب بی‌اراده و اختیار که در دست عوامل اقتصادی و شرایط محیطی تصور شده، چون پر کاهی در برابر طوفان حوادث به هر طرف که جبر تاریخ فرمان دهد، برده می‌شد، خارج گردیده و صاحب شخصیت و اثر می‌گردد.

۲- وقتی خود انسان به عنوان یک مهره مؤثر و تشخیص دهنده و انتخاب کننده‌ی آزادی شناخته شد، کیفیت روانی و خصوصیات اخلاقی و صفات شخصی او در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد. بنابراین به ادیان باید حق داده شود که نسبت به مسأله اخلاق، رفتار، تقوا و تربیت ذاتی اشخاص، توجه و اصرار فوق‌العاده دارند.

۳- با قرار گرفتن میدان مبارزه در درون ما و در مؤسسات اجتماعی ما مسأله اختلاف و جنگ طبقاتی و شرایط تولید که روی آنها تکیه می‌شد و به‌عنوان عوامل اصلی تعیین‌کننده‌ی شخص‌ها و سرنوشت‌ها معرفی می‌گردید، ارزش سابق خود را از دست می‌دهد. فرد انسان و مخصوصاً روشنفکر است که با کیفیات درونی و ملکات روانی خود، نقش اصلی را در اتخاذ روش خویش و در سرنوشت جامعه بازی می‌کند. اختلاف و جنگ، الزاماً مابین طبقات نیست، بلکه از درون هر فرد، یا میان افراد با کیفیات نفسانی و شرایط روانی مختلف سر می‌زند.

مراحل رشد انسان در طریق آزادی و پناهگاه‌های او

اریک فروم در فصل دوم کتاب، در مقایسه‌ای که طی مراحل رشد انسان، از جنین تا بلوغ و در ورود به‌اجتماع می‌نماید، نشان می‌دهد که جنین محبوس در رحم و وابسته کامل به طبیعت، پس از چشم‌گشودن به‌دنیای بزرگ، تا مدتی عملاً «بندناف» از او بریده نشده، در آغوش مادر غذا می‌خورد و در پناه او از سرد و گرم و صدمات محیط حمایت می‌شود. وقتی دست و پا درآورده خود را از آغوش مادر آزاد کرد، تا چند سال بدون حمایت و تربیت و اطاعت پدر نمی‌تواند ادامه حیات و حرکت به‌سوی کمال و آزادی داشته باشد.

پس از بلوغ، رفته‌رفته سایه خانواده از سر طفل کم می‌شود و از چهاردیواری خانه قدم به‌محیط وسیع ولی پر جنجال و حشمت‌ناک اجتماع می‌گذارد. برای معاش و حراست نفس خود ناچار است به‌خود اجتماع پناه ببرد، آداب معاشرت و خدمت و شغلی بیاموزد، تا بتواند در حمایت ولی نعمت جدید زندگی نماید. این یک سیر کوتاه و سریع مراحل رهایی فرد انسان و پناه‌یابی او بود.

مراحل آزادی در طول تاریخ

سیر دیگری که در طی آن فروم منزل‌گاه‌های سفر آزادی نوع انسان و درگیر شدنش با خطرات و مشکلات را مطالعه نموده و پناه‌گاه‌ها را ارائه می‌دهد، در تاریخ بشریت، از دوران توحش تا تمدن دموکراتیک است.

در فصل سوم کتاب نشان می‌دهد که حتی در قرون وسطی که به‌عنوان دوران رکود تمدن و تاریکی تاریخ شناخته شده است، سیر تکامل به‌سوی آزادی توأم با احساس تنهایی و بی‌پناهی، به‌صورت خیلی حساس ادامه داشته است.

در نظام اجتماعی و اقتصادی قبل از قرون وسطی، فرد عضوی از خانواده و جزئی از قبیله یا ایل و در آن واحدها منحل بوده، ضمن شرکت در خدمات و وظایف و با اطاعت از آداب مربوطه، بهره‌مند از حمایت آنها و از بسیاری مخاطرات و مشکلات ایمن می‌شده است.

در قرون وسطی و قبل از آن، ازدیاد جمعیت، توسعه روابط و تقسیم وظایف پیشه‌وران را به وجود آورد. پیشه‌وران استقلال بیشتری داشته و وابسته به صنف خود بودند و به جای شیخ یا خان و ارباب، از نظام و مقررات صنفی، تبعیت و کسب حمایت می‌نمودند. به این معنی که صنف ضمن تعیین نرخ‌ها و تحمیل رسوم کار، با جلوگیری از رقابت و از ورود عناصر غریبه، مانع بیکاری و ورشکستگی اعضای خود و اجحافات داخلی و خارجی می‌گردید.

معذک در آن نظام پیشرفته، محیط زندگی افراد بسته و محدود به صنف و طبقه بود، پایگاه اجتماعی و موقعیت اشخاص، معین و انتقال و ارتقاء از یک طبقه به طبقه دیگر، غیر میسر بود. نظام طبقاتی (Castes) با حکومت مطلقه خود جلوی آزادی را می‌گرفت.

«ثبات نسبی موقعیت صنعت‌گران و پیشه‌وران که از خصوصیات زندگی شهری در قرون وسطی بود، در اواخر این عصر به تدریج رو به تحلیل می‌گذاشت تا سرانجام در قرن شانزدهم به کلی از میان رفت»^۱.

در داخل اصناف تفرقه رخ داد. بعضی از اعضای صنف که سرمایه بیشتر و مزدوران زیادتری پیدا کرده بودند و صنف‌هایی که دارای انحصارات نیرومند شده بودند، درصدد سودجویی بیشتر و استثمار خریداران برمی‌آمدند. در مقابل آنها تهی‌دست‌شدگان صنف، اجباراً خارج از شغل صنفی به کارهای کوچک تجارتهای رو می‌آوردند و مقدمات استقلال و رهایی از صنف شروع می‌شد. امر تجارت نیز که در ابتدای قرون وسطی محدود به ارتباط بین شهرها بود، در قرون چهاردهم و پانزدهم به سرعت در سطح کشوری و بین‌المللی گسترش یافت. شرکت‌هایی در قرن پانزدهم به صورت انحصارکنندگان در آمدند که به وسیله سرمایه خود، تجار خرد و مصرف‌کنندگان را تهدید می‌نمودند.

به موازات تجارت در صناعت و مخصوصاً در معادن، نقش سرمایه رو به افزایش

۷۴ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی گذاشت و از همه طرف پیشه‌وران و بازرگانان جزء و مزدوران و دهقانان که فاقد سرمایه کافی و محروم از ضمانت نظام صنفی شده بودند، به خشم و رنجش درآمده، اعتصاب‌ها و انقلاب‌ها پایه‌گذاری می‌شد.

* * *

«همراه با رشد اقتصادی سرمایه‌داری، تغییراتی نیز در محیط روانی آشکار می‌شد. در اواخر قرون وسطی، مفهوم زمان به معنای جدید پدیدار می‌گشت و روحی ناآرام و بی‌تاب، زندگی را زیر نفوذ می‌گرفت. حتی دقایق نیز ارزش می‌یافتند»^۱

«کارآمدی در ردیف عالی‌ترین فضائل جای می‌گرفت. آرزوی دسترسی به ثروت و توفیق در امور مادی شوری شده بود که هر چیز را در خود غرقه می‌ساخت... یکی از عواقب این تغییرات اقتصادی دامنگیر همه شد... تأمین نسبی و ثباتی که فرد در نظام اجتماعی قرون وسطی برخوردار بود از میان رفت. اکنون با آغاز سرمایه‌داری، همه طبقات اجتماع به حرکت درآمدند... فرد به خود واگذار شده بود و همه چیز به کوشش خود وی وابسته بود، نه به شأن و مقام کهنش»^۲.

«می‌توان گفت بزرگ‌ترین تغییری که از پایان قرون وسطی تا به حال در انسان حادث شده، همین وضع روانی جدید نسبت به کار و کوشش است... کار در خودش غایتی نداشته می‌شود...»^۳

* * *

اما در مقابل پیشرفت‌های فوق، هم تهی‌دستان شهری و شاگردان کارگاه‌ها و دهقانان که مزه تلخ رقابت و محرومیت را می‌چشیدند و هم برخوردارشدگان از رونق بیشتر کار و کسب که در برابر اهمیت روزافزون سرمایه، بازار و رقابت، دچار نایمنی شده بودند، احساس تنهایی و نگرانی می‌کردند.

«فرد از اسارت بندهای اقتصادی و سیاسی آزاد شده و از طریق نقش فعال و مستقلى که در نظام جدید یافته، تا حدی از آزادی به معنای مثبت آن برخوردار گشته اما... جهان، لایتناهی و در عین حال پر خطر شده است. با از

۱. گریز، ص ۷۱.

۲. گریز، ص ۷۲.

۳. گریز، ص ۱۰۴.

دست دادن این جای ثابت در یک دنیای بسته، انسان در مقابل معنای زندگی سرگردان مانده... که هدف زندگی چیست و او کیست؟ نیروهای بالاتر از شخص، چون سرمایه و بازار، آدمی را تهدید می‌کند و رابطه او با مردمی که همه بالقوه رقیب به‌شمار می‌روند، به‌بیگانگی و خصومت آمیخته است... آزادی جدید احساسی از نایمنی، ناتوانی، شک، تنهایی و اضطراب به‌وجود خواهد آورد... که باید تسکین پیدا کنند و آرام شوند.^۱

همگامی و رنسانس مذهب

اریک فروم در کتاب «گریز از آزادی» می‌گوید:

«در همین دوران بود که تعلیمات لوتر^۲ و کالوین^۳ به‌ظهور رسیدند... طبقه متوسط و تهی‌دستان شهرها و دهقانان... بدان سبب به این تعالیم روی می‌آوردند که بنایی تازه از آزادی، استقلال و همچنین از احساس ناتوانی و اضطرابی که بر سراسر زندگی مستولی شده بود، در آنها می‌یافتند.»^۴

«کلیسا^۵ در قرون وسطی بر حیثیت و آزادی اراده آدمی تکیه می‌کرد و در این مطلب که از مساعی وی سود حاصل می‌شود و بین انسان و خدا، همانندی موجود است و بشر حق دارد به‌محبت پروردگار اطمینان داشته باشد، تأکید روا می‌داشت. همانندی با خدا، سبب به‌وجود آمدن این احساس می‌شد که همه آدمیان برابر و برادرند...»^۶

«این همان روحیه مورد احتیاج آغاز نظام سرمایه‌داری در قرون وسطی و مطلوب طبقات موفق بود. اما طبقه متوسط که از قدرت کلیسا و از طبقه‌ی نوکیسه، خشمگین و مقهور احساس ناتوانی و ناچیزی گشته بود، در عقاید لوتر تسکین خاطر و جواب مشکلات خود را می‌یافت.»^۷

«دستگاه لوتر دارای دو جنبه است که معمولاً تنها یکی از آنها... مورد تأکید قرار می‌گیرد. این جنبه، دلالت بر این دارد که لوتر به‌آدمی در مسائل دینی استقلال بخشید، قدرت و اعتبار را از کلیسا گرفت و به‌فرد داد و مفهومی که از ایمان و رستگاری عرضه کرد، مفهومی است از تجربه‌ی ذهنی فردی، که در آن مسؤلیت سراسر به‌خود شخص واگذار می‌شود... این جنبه‌ی تعالیم

۱. گریز، ص ۷۵.
 ۲. martin luther (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶).
 ۳. Jean Calvin (۱۵۰۹ - ۱۵۶۴).
 ۴. گریز، ص ۹۴.
 ۵. مقصود، روحانیت و تعلیمات کاتولیک قبل از لوتر و کالوین است.
 ۶. گریز، ص ۹۶.
 ۷. گریز، ص ۸۶.

لوتر و کالوین، یکی از سرچشمه‌های آزادی سیاسی و روحانی در اجتماع نوین... است... جنبه‌ی دیگر آزادی نوین، تنهایی و ناتوانی فرد است و این جنبه هم مانند جنبه استقلال، در مذهب پروتستان ریشه دارد.

«... اصرار در شرارت و ناتوانی آدمی... تباهی و فساد طبیعت آدمی و فقدان آزادی وی برای انتخاب صواب، از مفاهیم اصلی اندیشه لوتر است... رحمت خداوند فقط به این شرط بر انسان نازل می‌شود که او به حقارت تن در دهد و در فنای اراده‌ی فردی و غرور اهتمام نماید...»^۱

لوتر می‌گوید: «نسبت به خدا، انسان آزادی اراده ندارد؛ چه گرفتار و بنده و خادم اراده خدا یا اراده شیطان است.»^۲

«ایمان در چشم لوتر، عبارت بود از اعتقاد به دوست داشته شدن به شرط تسلیم، و این راه حلی است که با اصل تسلیم محض فرد به دولت و پیشوا جهات مشترک دارد.»^۳

«از نظر دینی و روانشناسی، عقاید کالوین و لوتر در عالم کلام دارای یک روح اند و اهمیت حکمت کالوین در کشورهای انگلوساکسون به همان پایه رسید که حکمت لوتر در آلمان.»^۴

«... روی هم رفته می‌توان گفت که پیروان کالوین را غالباً اعضای محافظه کار طبقه متوسط در فرانسه و هلند و انگلستان تشکیل می‌دادند.»^۵

«شرحی که کالوین عرضه می‌کند بر این فرض مبتنی است که سرنوشت آدمیان از اول معین می‌شود، خداوند تصمیم می‌گیرد که عده‌ای به رحمت برسند و دیگران گرفتار لعنت جاویدان شوند.»^۶

«نظریه سرنوشت ازلی کالوین در ایدئولوژی نازیسم، به صورت اصل عدم تساوی اساسی مردم احیا شد.»^۷

«بدین ترتیب آئین‌های تازه‌ی مذهبی، احساسات افراد معمولی طبقه‌ی متوسط را به قالب بیان ریختند و با تنظیم و تعلیل وضع روانی آنها، در تشدید و تحکیم احساساتشان تأثیر گذاشتند. به علاوه، این تعالیم به فرد نشان داد که چگونه بر اضطراب غلبه کند. به او آموخت که با قبول ناتوانی و شرارت طبیعی خویش، با محسوب داشتن زندگی به عنوان کفار گناهان، با تحقیر خویش به حد افراط و با کوشش مداوم ممکن است به رشک و اضطراب فائق آید و با تسلیم محض، ممکن است مورد محبت خدا واقع شود، یا لاقلاً در سلک رستگاران در آید. پروتستان‌یسم پاسخی بود به نیاز انسانی وحشت‌زدگان و دربه‌دران و تنهاییان که

۱. گریز، صص ۸۶ و ۸۷. ۲. گریز، ص ۸۸. ۳. گریز، ص ۹۴. ۴. گریز، ص ۹۶.
۵. گریز، ص ۹۹. ۶. گریز، ص ۱۰۰. ۷. گریز، ص ۱۰۱.

ناگزیر باید در دنیای جدید جای می‌یافتند و به نقطه‌ای مرتبط می‌شدند. این ساختمان تازه‌ی خوی که از تغییرات اقتصادی و اجتماعی نتیجه شده و به وسیله‌ی تعالیم مذهبی تحکیم گشته بود، به نوبه خود تبدیل به یکی از عواملی شد که رشد بعدی اقتصادی و اجتماعی را شکل بخشید. عناصری که در این ساختمان خوی، ریشه داشتند (از قبیل وسواس برای کار، امساک و صرفه‌جویی بسیار، آمادگی برای فدا ساختن زندگی به خاطر کمک به مقاصد قدرتی بیرونی، ریاضت، و یک حس وظیفه‌شناسی ناشی از وسواس و اجبار درونی)، همه خصایصی بودند که در اجتماع سرمایه‌داری به صورت نیروهای مولد درآمدند و بدون وجود آنها پرورش اقتصاد و اجتماع جدید امکان‌پذیر نمی‌شد... اعمالی که به پیروی از خصایص جدید خوی انجام می‌گرفتند، هم از لحاظ ضرورت زندگی اقتصادی شخص سود می‌رساندند و هم از نظر روانی نیازها و اضطرابات شخصیت نوین او را جواب می‌گفتند و آرام می‌کردند.^۱

«رابطه انفرادی آدمی با خدا از لحاظ روانی مقدمه‌ی آن شد که فعالیت‌های دنیوی او نیز کیفیتی انفرادی یابند.»^{۲ و ۳}

انسان نوین و دو راهی آزادی

در این فصل کتاب (فصل چهارم) به دنبال سیر تحول آزادی بشر؛ انسان نوین و دو راهی آزادی، چنین توصیف می‌شود:

در عصر جدید، هر چند آدمی دشمنان قدیم آزادی را از میدان به در کرده،

۱. گریز، ص ۱۱۲. ۲. گریز، ص ۱۱۹.

۳. اریک فروم، هر جا در این فصل از کتاب خود و فصول دیگر، از قرون وسطی صحبت می‌کند، البته قرون وسطای اروپا را در نظر دارد. در قرون بعدی هم، باز عنایت به اروپا و امریکا می‌نماید. کما آنکه مارکس نیز در مطالعه سیر تاریخی تمدن و تأثیری که برای طبقات قائل شده است و شواهد و دلایلی که می‌آورد، الهام‌یافته از دوران‌های بردگی، سرواژ، فنودالیسم، بورژوازی و بالاخره سرمایه‌داری و امپریالیسم دنیای غرب است و در محدوده اروپا محصور بوده و فلسفه‌ی تاریخی استخراج شده از آنجا را، کلیت داده است. ظاهراً بعدها متوجه نظام استبداد آسیایی و اختلاف فاحش با اروپا گردیده است (ویتفویگل در کتاب *oriental despotism* تشریح مفصل و مستدلی می‌نماید). همچنین است اشاره و استناد و استفاده‌هایی که اریک فروم در این کتاب، یا مارکس در زمینه مذهب می‌نمایند. به طور وضوح، آنچه در ضمیر و زبان‌شان آمده است، مسیحیت و شاخه‌های شایع آن (کال‌وینیسم و لوتریسم) در اروپای غربی می‌باشد. نه تنها توجه به اسلام و به عوامل اقتصادی اجتماعی، روانی و دینی حاکم در مشرق زمین ندارند، بلکه عقاید و افکار شاخه اورتودوکس مسیحیت نیز از ذهنشان غایب است. مسلماً اگر اطلاع و عنایتی به اسلام می‌داشتند، نظریاتشان وسیع‌تر و ارزنده‌تر می‌شد.

دشمنانی تازه با کیفیتی دیگر، به پا خاسته‌اند که از لحاظ ماهیت با موانع برونی اختلاف دارند؛ ولی راه تحقق آزادی شخصیت را به صورت عواملی در درون مسدود می‌کنند... مثلاً خیال می‌کنیم با آزادی سخن، نیروی آزادی کامل شده است، اما به یاد نمی‌آوریم که انسان جدید... آنچه می‌اندیشد و می‌گوید همان مطالبی است که دیگران نیز می‌اندیشند و می‌گویند و هنوز نمی‌تواند افکار بدیع و تازه داشته باشد... و بدون این شرط، دعوی آنکه کسی را حق مداخله در بیان افکار او نیست، از معنی تهی می‌شود.^۱

«در نظام سرمایه‌داری، فعالیت اقتصادی و کامیابی وسیع مادی، فی‌نفسه هدف قرار می‌گیرند. سرنوشت آدمی آن شده که به خاطر نفس امر، به رشد نظام اقتصادی کمک کند و سرمایه گرد آورد، نه به خاطر خوشبختی یا رستگاری فردی. انسان مهره‌ای است در ماشین عظیم اقتصادی... در خدمت هدفی خارجی...»^۲

و

«در آمدن فرد به صورت وسیله‌ای برای حصول هدف‌های اقتصادی از خواص روش تولید در نظام سرمایه‌داری... و اساس پیروزی‌های نظام صنعتی نوین، همین اصل انباشتن سرمایه به جای مصرف آن است.»^۳

«در این نظام، محصول کار انسان، خدای او شده است. با آنکه ظاهراً آنچه آدمی را به پیش می‌راند، نفع خود او است، ولی در واقع تمام وجود او با تمام استعداد‌های واقعی نهفته در آن، آلتی گشته در خدمت ماشین، که خود موجد آن بوده، به کار افتاده است.»^۴

«به این ترتیب، آزادی تازه‌ای که از سرمایه‌داری به وجود آمد، بر تأثیری که از آزادی مذهبی پروتستانیزم در فرد به جا مانده بود، مزید گشت. تنهایی و جدایی انسان فزونی گرفت و وی به صورت آلتی در کف قوای قاهر خارجی درآمد.»

۲. گریز، ص ۱۲۰.

۱. گریز، ص ۱۱۵.

۳. گریز، ص ۱۲۱.

ضمناً و باز فراموش نشود که طبق نظر تکراری اریک فروم، از این جهات تفاوتی میان سرمایه‌داری غربی و سوسیالیسم روسی وجود ندارد. از جمله در صفحه ۲۶۷ گریز از آزادی در زمینه سوسیالیزه کردن وسایل تولید در کشور روسیه، چنین می‌گوید:

سوسیالیسم معنایی فریبنده یافته و با اینکه سوسیالیزه شدن وسایل تولید به مرحله عمل درآمده است، یک دستگاه اداری نیرومند، توده عظیم مردم را آلت فعل قرار می‌دهد. این امر برای مسدود کردن راه پرورش آزادی و فردگرایی کافی است، حتی اگر نظارتی که به وسیله دولت اعمال می‌شود، به سود اکثریت مردم باشد.»

۴. گریز، ص ۱۲۷.

فرد شد اما فردی حیرت‌زده و نایمن. برای غلبه بر مظاهر این نایمنی، آدمی ناگزیر از عواملی چند مدد گرفت. متوجه شد که مال و دارایی، پشتیبان نفس او است و آنچه هست و آنچه دارد قابل تفکیک نیستند... به این نتیجه رسید که اگر ثروتش را از دست دهد، قسمت مهمی از نفسش از میان رفته است... تحصیل مال و پیروزی، در هم‌آورد با رقیبان، قدرت و اعتبار به همراه می‌آورد و این دو، در تقویت نفسش مؤثر می‌شدند... و نفس نایمن، فرد را تقویت می‌کرد.^۱

«البته باید میان این عوامل که در تقویت وجود سست شده از آنها استمداد می‌شد... و عوامل دیگر چون آزادی واقعی اقتصادی و سیاسی و امکان برای ابراز ابتکار و تنویر افکار... تمیز قائل شد. عوامل اخیر حقیقتاً نفس آدمی را نیرو می‌بخشیدند و راه را برای پرورش فردیت و استقلال و تفکر معقول، باز می‌کردند.»^۲

«گوشه‌ای از زندگی این عصر نیست که با تصویری که به دست دادیم برابری نکند، عظمت شهرها که فرد در آنها گم شده، بناهای کوه پیکر، جنجال بلا انقطاع رادیوها، عنوان درشت روزنامه‌ها که سه بار در روز عوض می‌شود و مجال ارزیابی برای کسی نمی‌گذارد، نمایشاتی که در آنها صد رقاصه بسان واحد پای می‌کوبند و به صورت ماشین منظم و قوی درآمده‌اند، ضرب موسیقی جاز، اینها و بسیاری از جزئیات دیگر، همه صورتی فلکی را می‌مانند که فرد در آن با ابعادی عظیم روبرو است و به مقیاس ذره‌ای ناچیز، کاهش یافته است. از او جز این ساخته نیست که مثل یک سرباز با دیگران گام بردارد. هنوز می‌تواند عمل کند، اما دیگر آن حس استقلال و ارزش به جای خود باقی نیست.»^۳

«فعالیت‌های روزانه، اطمینانی که، خاطر از حسن نظر دیگران... حاصل می‌کند، موفقیت در کار و اشتغالات دیگر... همه بر این احساس (احساس تجرد و ناتوانی) سرپوش می‌نهند... اما دل خوش کردن، مانع بروز حقایق نیست. تنهایی و ترس و حیرت باقی است و تحملشان برای همیشه میسر نیست. مردم نمی‌توانند بار آزادی منفی یا آزادی از قیود را پیوسته به دوش بکشند... باید سعی کنند از آزادی به کلی بگریزند، مگر آنکه بتوانند، از آزادی منفی به سوی آزادی مثبت، پیش بروند.»^۴

«برای گریز از آزادی، دو راه اصلی در اجتماع وجود دارد. در ممالک فاشیسم تسلیم به پیشوا، و در دموکراسی‌های خودمان همان‌طور که متداول است، وسواسی برای هم‌رنگ شدن با دیگران... در حالی که می‌کوشیم از

۱. گریز، ص ۱۲۹. ۲. گریز، صص ۱۳۰ و ۱۳۱. ۳. گریز، ص ۱۳۹. ۴. گریز، ص ۱۴۱.



اریک فروم

تنهایی و ناتوانی بگریزیم، آماده‌ایم که با تسلیم به‌صُور جدید قدرت، یا با وسواس برای هم‌رنگ شدن با شیوه‌های مقبول، نفس خود را به‌عنوان یک فرد، به دور اندازیم.»^۱

مکانیسم‌های دیگر

پس از اشاره‌ای که اریک فروم در پایان فصل گذشته به‌راه‌های گریز از آزادی کرد، در فصل پنجم با تفصیل بیشتر چاره‌جویی‌های انسان متمدن عصر حاضر در برابر نایمنی و تنهایی را مطرح می‌سازد. می‌گوید:

«پس از آنکه علایق نخستین که به‌فرد ایمنی می‌بخشید گسستند و آدمی با دنیای خارج از خود، به‌عنوان وجودی کاملاً جدا روبه‌رو شد، برای غلبه بر حالت غیر قابل تحمل ناتوانی و تنهایی، دو راه در برابر خود می‌یابد. از یک راه می‌تواند به‌سوی آزادی مثبت پیش برود و خودانگیخته از راه عشق و کار و بیان حقیقی استعدادهای عاطفی و حسی و فکری خویش، با دنیا پیوند داشته باشد... بدون آنکه استقلال و تمامیت نفس فردی خویش را از دست دهد... راه دیگر آن این است که به‌عقب برود، از آزادی بگذرد و بکوشد تا با از میان برداشتن فاصله‌ای که بین دنیا و نفس فردی وی ایجاد شده است، بر تنهایی چیره شود... این راه هرگز او را دوباره به‌طرزی که پیش از فردیت یافتن با جهان مربوط بود، با عالم اتفاق نخواهد داد، چه، واقعیت جدایی قابل نقض و برگشت نیست. این راه‌حلی است که در تمام پدیده‌های نوروپیک موجود است. کار آن، تسکین یک اضطراب غیر قابل تحمل به‌وسیله پرهیز از حالت وحشت‌زدگی است تا به‌این نحو اصولاً زندگی ممکن شود.»^۲

در این فصل کتاب (فصل پنجم)، سه نوع راه‌گریز مورد بحث قرار گرفته است که ذیلاً با اختصار و استفاده از عبارات خود کتاب نقل می‌نماییم.

۱- قدرت‌گرایی

«قدرت‌گرایی استعدادی است که شخص استقلال نفس فردی خود را از دست بنهد و خویشتن را به‌خاطر کسب نیرویی که فاقد آن است، در کسی دیگر یا چیزی خارج از خود، مستحیل کند یا به‌عبارت دیگر، به‌جستجوی یک سلسله علائق دومین رود و بخواهد به‌این وسیله، جای علائق نخستین را پر کند.

۱. گریز، ص ۱۴۲.

۲. گریز، ص ۱۴۷.

صورت روشن تر این مکانیسم، تلاش برای تسلیم یا تسلط است، یا به عبارت بهتر تلاش‌های ناشی از مازوخیسم^۱ یا سادیسم^۲ که به درجات مختلف، در نورو تیک^۳ ها و افراد بهنجار هر دو موجودند.^۴

«تلاش‌های ناشی از مازوخیسم، به هر صورت که ظهور کند، هدف از آن همیشه خلاصی از نفس فردی و غرقه ساختن خود است، یا به عبارت بهتر، «خلاصی از بار آزادی»... تا وقتی کسی گرفتار کشمکش میان آرزوی نیرو و استقلال و احساس ناچیزی و ناتوانی است، از این تعارض عذاب می‌کشد. حال اگر موفق شد نفس فردی خود را به هیچ تنزل دهد و آگاهی خویش را که فردی است مستقل و جدا از دیگران از میان ببرد، از این تعارض می‌رهد.»^۵

«کوششی که برای غلبه بر احساس ناتوانی از راه نابود کردن نفس فردی به کار می‌بریم، تنها یک جنبه تلاش‌های ناشی از مازوخیسم است. جنبه دیگر، آنست که بکوشیم تا جزئی شویم از کل نیرومندتری که برون از ما است، و بخواهیم خویشتن را در آن غرقه سازیم. این قدرت برونی ممکن است یک شخص یا یک مؤسسه جدا، ملت، وجدان یا وسواس روانی باشد... از آزادی خود می‌گذریم، اما در عوض با سهم شدن در قدرتی که ما را به کام می‌کشد ایمنی و غروری تازه کسب می‌کنیم. کسی که مبتلا به مازوخیسم است ... از قید تصمیم گرفتن، از قید مسؤلیت نهایی ... و از قید اینکه در معنای زندگی تردید کند و نداند که حقیقتاً کیست، می‌رهد...»

اما علائق مازوخیسم با علائق نخستین از بیخ و بن مغایرند. علائق نخستین پیش از آنکه سیر تفرّد به کمال برسد، هنگامی که فرد هنوز جزئی از جهان طبیعی و اجتماعی خودش است... وجود دارند. این علائق به‌وی یک ایمنی واقعی می‌بخشند و در دانستن اینکه به کجا متعلق است، یارش می‌شوند.»^۶

«اما وقتی به سادیسم می‌اندیشیم، معمولاً فکرمان متوجه حس تخریب و عنادی می‌گردد که آشکارا با آن همقدم است... ولی عنادی که مازوخیسم به همراه دارد، غالباً ناهشیار است.»^۷

«با آنکه صور مخرب سادیسم که در آنها، هدف آزار و شکنجه‌ی دیگران است با تمنای قدرت یکی هستند، این تمنا بارزترین نشانه‌ی سادیسم است... ولی وقتی معنای کلمه را از لحاظ روانشناسی بسنجیم، مشاهده می‌کنیم که مبنای شهوت قدرت، نیرومندی نیست، بلکه ضعف است. شهوت قدرت،

۱. masochisme . ۲. sadisme . ۳. neurotique . ۴. گریز، ص ۱۴۸ . ۵. گریز، ص ۱۵۸ . ۶. گریز، صص ۱۶۱ و ۱۶۲ . ۷. گریز، ص ۱۶۵ .

نشانه ناتوانی شخص در تحمل تنهایی در زندگی است. تلاشی است مذبحانه برای پر کردن جای نیروی حقیقی با نیرویی ثانوی»^۱

حال اگر به بحث درباره خوی‌های قدرت‌گرا برگردیم:

«مهم‌ترین صفت قابل ذکر آنها وضعی است که از لحاظ روانی در برابر قدرت به خود می‌گیرند... چنین خویی... در مقابل قدرت... به دوستی و ستایش و تسلیم برانگیخته می‌شود... و مردم یا مؤسسات ضعیف، حس تحقیرش را تحریک می‌کنند. کافی است به ضعیفی نظر اندازد و در وی این میل برخیزد که به او حمله برد...»^۲

«وجه مشترک تمام انواع مختلف تفکر مبتنی بر قدرت‌گرایی این اعتقاد است که زندگی در اراده‌ی قوایی بیرون از نفس و منافع و آرزوهای آدمی است و نیکبختی تنها از راه تسلیم به این قوا میسر است... و ... شجاعت قدرت‌گرا شجاعتی است برای تحمل آنچه سرنوشت یا نماینده آن که پیشوا است بر وی مقدر می‌کند...»^۳

«در فلسفه قدرت‌گرایی، جایی برای مفهوم برابری وجود ندارد.»^۴

۲- تخریب

«هدف حسّ تخریب (بر خلاف سادیسم - مازوخسیم) هم‌زیستی توأم با تأثیر یا تأثر نیست، بلکه از میان برداشتن طرف مقابل است. با این همه، باید گفت که این حس نیز، در حالت غیرقابل تحمل ناتوانی و تجرد فرد ریشه دارد. تخریب دنیای برون، راه‌گزین از احساس ناتوانی، در برابر آن پنداشته می‌شود.»^۵

«چنین به نظر می‌رسد که بین مقدار حسّ تخریب در هر فرد و میزان محدودیتی که در برابر بسط آزاد زندگی وجود دارد، نسبتی مستقیم موجود است؛ مراد از این محدودیت ... سدّ در برابر تمام زندگی و جلوگیری از نمو و بیان خودانگیخته قوای حسّی و هیجانی و فکری است ... حسّ تخریب، محصول حیاتِ فعلیت نیافته است...»^۶

«این احساس از راه مفاهیم مذهبی پروتستانسیم، خاصه‌ی روح ریاضت‌کشی و تصویر کال‌وین از خدا، به‌عنوان موجودی عاری از شفقت که بدون آنکه تقصیری از آدمیان سرزده باشد، بخشی از آنان را به عذاب ابدی محکوم ساخته است، بیان می‌شد. در آن روزگار هم، چون در دوران بعد، طبقه‌ی متوسط احساس

۳. گریز، ص ۱۷۷.

۶. گریز، ص ۱۸۷.

۲. گریز، ص ۱۷۳.

۵. گریز، ص ۱۸۳.

۱. گریز، ص ۱۶۷.

۴. گریز، ص ۱۷۸.

خصوصیت خود را به جامه‌ی رنجش یا خشم اخلاقی، می‌آراست و به این وسیله حسادت شدید خویش را در برابر آنان که می‌توانستند از زندگی متنعم شوند، با دلیل تراشی نهران می‌ساخت. حس تخریب طبقه‌ی متوسط پایین، از عوامل مهم پیشرفت کار نازیسم در عصر خودمان بوده است. با استقبالی که اعضاء این طبقه از نازیسم به عمل آوردند، آلت مقاصد آن گشتند و در جنگ با دشمنان آن، به صورت حربه‌ای درآمدند.^۱

۳- هم‌رنگی ماشینی

« مراد از مکانیسم هم‌رنگی ماشینی، راه‌حلی است که اکثر افراد عادی اجتماع بدان روی می‌آورند... شخصیتی را اختیار می‌کنند که سازمان‌های فرهنگی اجتماع، پیش پای آنها می‌نهند...

تباین میان من و دنیای برون و ترس از تنهایی و ناتوانی از میان برمی‌خیزد... ولی این امر برایش بسیار گران تمام می‌شود... از دست دادن نفس. این فرض که ماشینی شدن، راه بهنجار غلبه بر تنهایی است، یکی از شایع‌ترین مفاهیم مربوط به انسان را در فرهنگ اجتماعی ما نقض می‌کند. تصور این است که ما اکثراً افرادی هستیم در تفکر و احساس و عمل آزاد... متعلق به خودمان... اما... این اعتقاد توهمی بیش نیست و به سبب آنکه مانع رفع علل این وضع می‌شود، در بسیاری موارد پنداری است خطرناک.^۲

در این فصل نشان داده می‌شود که:

« چگونه ممکن است احساسات و افکار از خارج القاء شود و مع‌هذا در ذهن آدمی به عنوان احساسات و افکار خودش به تجربه درآیند و چگونه ممکن است احساسات و افکار متعلق به خود شخص سرکوب گردند... و جزئی از خود یا نفس او را تشکیل بدهند.^۳

فصل ششم گریز از آزادی، باز هم روانشناسی اجتماعی است. « روانشناسی نازیسم» با توجه دوجانبه به عوامل اقتصادی و سیاسی که آلمان قبل از جنگ جهانی دوم را به وجود آورد و عوامل روانشناسی که در ملت آلمان و در شخصیت و مکتب هیتلر وجود داشت، بحث از جنبه‌های مطالعه‌ی شرایط اجتماعی آلمان و موارد استعمال فصل گذشته طولانی و خواندنی است؛ ولی ناگزیریم برای احتراز از خسته شدن خوانندگان از آن صرف نظر نماییم.

۱. گریز، صص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۲. گریز، ص ۱۸۹.

۳. گریز، ص ۱۹۰.

آزادی و دموکراسی - پندار فرد بودن

فصل هفتم کتاب، منظور نظر اصلی مؤلف را تشکیل می‌هد و به توصیه‌ها و راهنمایی‌های او در زمینه نجات آزادی و دموکراسی و انسانیت ختم می‌شود. ابتدا با ابراز نگرانی از اینکه:

«اشتباهی از این بزرگ‌تر نیست که دیده بیندیم و نبینیم که همان پدیده‌ها (ناچیزی و ناتوانی فرد) که همه جا زمینه را برای ظهور فاشیسم آماده می‌کنند، در اجتماع خودمان نیز پدیدار شده‌اند.»^۱

پندار فرد بودن را عنوان کرده با تذکار مطالب گذشته در جواب این پرسش که: «پس معنای آزادی از نظر انسان جدید چیست؟»، می‌گوید:

«از بندهای برون‌فراغ شده و می‌تواند چنان که می‌خواهد، اندیشه و عمل کند. اگر می‌دانست که چه می‌خواهد و چه می‌اندیشد و چه احساس می‌کند، می‌توانست آزاد و قائم به‌اراده خود باشد. اما افسوس که نمی‌داند و به‌ساز قدرت‌های بی‌نام و مجهول گام برمی‌دارد و نقشی اختیار می‌کند که از آن خودش نیست. هرچه بیشتر به این روش ادامه می‌دهد خویشتن را ناتوانتر احساس می‌کند.»^۲

«اگر تنها به نیازهای اقتصادی مردم بی‌نیاز نظر بدوزیم و رنج ناهشیار آنان را که به‌صورت ماشین درآمده‌اند، نادیده بگیریم، در برابر خطری که از اساس انسانی فرهنگ ما سر بر می‌کشد و بنیان آن را تهدید می‌کند کور شده‌ایم. این خطر آمادگی خلق است برای پذیرفتن هر گونه ایدئولوژی و پیشوایی که بتواند شوری در آنها بیفکند و ساختمان سیاسی و نشانه‌هایی عرضه کند که به‌ظاهر زندگی فرد را معنی و نظم می‌بخشند. بارورترین خاک برای رویاندن مقاصد فاشیستی، دل‌نومید انسان‌های ماشینی است.»^۳

آزادی و خودانگیختگی

پس از مقدمات فوق، در قسمت دوم و اصلی فصل هفتم، در جواب نگرانی دوم که: «آیا آزادی همیشه به وابستگی‌های جدید منجر می‌شود... و استقلال یا آزادی با تجرد برابرنند؟ یا حالت دیگری - یعنی حالتی که محصول جنبه‌ی مثبت آزادی است - نیز وجود دارد که در آن فرد با نفسی مستقل زندگی می‌کند و مع‌هذا در تجرد نمی‌ماند و با جهان و دیگر آدمیان و طبیعت وحدت برقرار می‌سازد؟»^۴

۴. گریز، ص ۲۵۲.

۳. گریز، ص ۲۵۱.

۲. گریز، ص ۲۵۱.

۱. گریز، ص ۲۳۷.

اریک فروم موضوع آزادی و خودانگیختگی را عنوان کرده و به سؤال خود جواب مثبت داده و می‌گوید:

«معتقدیم که سیر رشد و آزادی به قید و بند منجر نمی‌شود و آدمی می‌تواند آزاد باشد و به تنهایی دچار نشود، از نقد و سنجش باز نشیند و به دامان شک هم نیفتد... به شرط آنکه نفس خویش را از قوه به فعل آورد و جهد کند تا خودش باشد... و برای محقق ساختن نفس، باید همه شخصیت از قوه به فعل برسد و استعدادهای هیجانی و ذهنی آدم، هر دو فرصت بیان یابند... به عبارت دیگر، آزادی مثبت عبارتست از فعالیت خودانگیخته‌ی مجموع تمامیت یافته‌ی نفس»^۱

در تشریح مفهوم خودانگیختگی که «در فرهنگ اجتماع خودمان به ندرت بدان برمی‌خوریم»^۲ می‌گوید:

« خودانگیختگان... کسانی بوده یا هستند که افکار و احساسات و فعالشان بیان نفس است، نه نمودار یک ماشین خودکار. این افراد هنرمندانند... برخی فلاسفه و دانشمندان نیز باید هنرمند خوانده شوند... افراد دیگری نیز هستند که با اینکه از توانایی یا شاید فقط آموزش لازم بی‌بهره‌اند و نمی‌توانند همچون هنرمند، قالبی برای بیان خویش داشته‌باشند، از همان خودانگیختگی برخوردارند... و مثال دیگر خودانگیختگی را می‌توان در کودکان مشاهده کرد»^۳

مؤلف ظاهراً با احساس اینکه جواب و درمان او برای خواننده قانع‌کننده نیست، می‌پرسد «چرا فعالیت خودانگیخته راه حل مسأله آزادی است؟» و در جواب، مطالب سابق را تکرار می‌کند:

«با فعالیت خودانگیخته، آدمی بر وحشت تنهایی چیره می‌شود... چه، وقتی خودانگیخته نفس را از قوه به فعل رسانید، دوباره با دنیا، با انسان‌ها و با خودش، دست اتحاد می‌دهد. بزرگ‌ترین عنصر تشکیل دهنده خودانگیختگی، عشق است، اما نه عشقی که حاصلش مستحیل شدن در دیگری یا تملک او است؛ بلکه عشق به معنای اثبات دیگران، به معنای یکی شدن فرد با دیگران، بدان اساس که نفس منفرد نیز... حفظ شود. کیفیت پویای عشق، در همین تضاد است که از نیاز بر جدایی برمی‌خیزد و به وحدت منتهی می‌شود؛ ولی فردیت شخص را از میان نمی‌برد»^۴

۱. گریز، صص ۲۵۲ و ۲۵۳.

۲. گریز، ص ۲۵۴.

۳. گریز، ص ۲۵۴.

۴. گریز، ص ۲۵۵.

جواب باز ادامه دارد:

«عنصر دیگر، کار است. اما نه کاری که از اجارهای درونی و وسواس سرچشمه می گیرد... یا با طبیعت رابطه‌ای به وجود می آورد... که بر آن استیلا یابد... کار به معنای خلاقیتی که بدان راه آدمی و طبیعت یکی بشوند.»^۱
 «کسی که به فعالیت خودانگیخته می پردازد... جهان را در آغوش می کشد و نه تنها فردیت نفس او دست نخورده به جای می ماند، بلکه دارای استحکام و قوام بیشتری می گردد. چه، نیروی نفس از فعالیت است. صرف تملک، هرگز به کسی نیرو نمی بخشد... و هرگز نمی توان گفت بدان دلیل که از چیزی استفاده می کنیم از آن ماست. متعلقات ما منحصر به چیزهایی است که با آنها به وسیله فعالیت آفریننده، ارتباطی واقعی برقرار کرده ایم. تنها صفات و کیفیاتی به نفس نیرو می رسانند... که از فعالیت خودانگیخته خودمان سرچشمه گرفته باشند... آنچه اهمیت دارد خود فعالیت است، نه اثری که از آن به دست می رسد...»^۲

باز برای آنکه بفهمانند مراد از متحقق ساختن نفس از طریق خودانگیختگی

چيست، توضیح می دهد که در این صورت فرد:

«از حالت ذره‌ای دور افتاده و مجرد بیرون می آید. او و جهان هر یک جزئی از یک کل شکل یافته می گردند... و به شک او در باره وجودش و معنای حیات خاتمه می دهد. سرچشمه شک، جدایی فرد و مسدود بودن راه زندگانی او است. از خویشتن به عنوان موجودی فعال و خلاق آگاه می گردد و پی می برد که زندگی فقط دارای یک معنی است و آن طرز زندگی کردن است. فرد... به ایمنی می رسد... ایمنی تازه ... که به جای آنکه از حمایت دیگران سرچشمه گیرد، بر فعالیت خودانگیخته فرد منتهی می شود.»^۴

کلام اریک فروم باز اوج می گیرد و بیش از پیش در باره خودانگیختگی و نفس، به عنوان یگانه هدف انسان و حلال مشکلات جهان، داد سخن داده می گوید:

«معنای دیگر آزادی مثبت آن است که هیچ قدرتی بالاتر از این نفس یکتا و منفرد نیست و آدمی مرکز و غایت حیات خویشتن است و رشد و تحقق فردیت انسان، هدفی است که هرگز نمی تواند تابع هدف‌هایی که دارای حیثیت بیشتر قلمداد می گردند واقع شود.»^۴

مع ذلك غافل از ایراد دیگران و اعتراضات احتمالی نبوده و اگر بگویند نظریه ابراز شده «بر فرض خودپرستی لجام گسیخته، مبتنی است و مفهوم فداکاری به خاطر آرمان‌ها

را نفی می‌کند و قبول آن به هرج و مرج منجر می‌شود» به پرسش آنها جواب می‌دهد:
اولاً:

«این نکته که آدمی نباید تابع هیچ چیز بالاتر از خود قرار گیرد، نفی حیثیت آرمان‌ها نیست؛ بلکه قوی‌ترین وجه اثبات آنهاست.»^۱
باید دید آرمان چیست و میان آرمان‌های اصیل و خیالی فرق گذاشت:
«همه آرمان‌ها در این نکته مشترکند که آرزوی چیزی را که هنوز به دست نیامده، ولی به خاطر رشد و سعادت فرد، مطلوب قرار گرفته است، بیان می‌کند.

و

هر هدفی که به رشد و آزادی و خوشبختی آدمی کمک کند، آرمانی است اصیل، و هدف‌های غیر معقولی که زائیده و سواس یا اجبارهای درونی‌اند... در حقیقت به زیان حیات تمام می‌شوند و آرمان‌هایی هستند دروغین.»^۲

ثانیاً: فداکاری‌هایی که در آنها

«نفس جسمانی خویش را به خاطر اثبات درستی و تمامیت نفس روحانی فدا کنیم... با وجود تلخی زایدالوصف، ممکن است مرگ، بالاترین وجه اثبات فردیت آدمی قرار گیرد.»^۳

ثالثاً:

«آدمی نه خوب است و نه بد، حیات در ذات خود دارای استعدادی برای نمو و بسط و به فعل آوردن قوای نهفته است، و وقتی راه زندگی مسدود شد و فرد تنها ماند و شک و ناتوانی بر او دست یافت، به جانب تخریب و اشتیاق به کسب قدرت و تسلیم رانده خواهد شد. اگر آزادی که به بشر می‌دهند، آزادی مثبت، یعنی آزادی برای انجام امور باشد و اگر انسان بتواند بدون مصلحه و به طور کامل نفس خویش را از قوه به فعل درآورد، مسبب اساسی سائق‌های غیراجتماعی وی از میان خواهد رفت و اگر خطری به جا ماند، فقط از طرف افراد ناپه‌نچار و مریض خواهد بود...»

با آنکه این آزادی هرگز در طول تاریخ بشر متحقق نشده... مع‌هذا همیشه آرمانی بوده و آدمی از آن دست بر نداشته است... دلیری و خوبی و مهربانی، نه تنها از دل انسان رخت بر نبسته، بلکه رشد هم کرده است.

اما اگر منظور از هرج و مرج این باشد که فرد هیچ نوع مرجع قدرتی را نشناسد، پاسخ را باید، در آنچه در باره تفاوت بین قدرت معقول و نامعقول گفته شد، یافت. قدرت معقول - مانند هر آرمان اصیل - معرف هدف‌های رشد فرد است.

۱. گریز، ص ۲۵۹.

۲. گریز، ص ۲۶۱.

۳. گریز، ص ۲۶۲.

بنابراین در اصل، هرگز با فرد و هدف‌های واقعی و سالم او در حال تعارض قرار نمی‌گیرد.^۱

در شش صفحه آخر این فصل، اریک فروم چکیده‌ی گفته‌ها و خواسته‌های خود و موضوع (تز) کتاب را با لحنی ملتمسانه و مصرانه بیان می‌کند که خلاصه آن چنین است:

«آزادی از نظر انسان این عصر، دارای دو معنی است و با اینکه آدمی از قید قدرت‌های قدیم آزاد شده و فردیت یافته، در عین حال مغلوب احساسی از تجرد و ناتوانی و آلتی در خدمت مقاصد خارج از خود گشته و با دیگران و با خودش بیگانه شده است... این حالت، نفس وی را به تحلیل می‌برد و برای تسلیم به انواع جدید بندگی، آماده‌اش می‌کند... آزادی مثبت یعنی تحقق کامل قوای فرد و توانایی برای خودانگیختن و فعال زیستن. ولی امروز آزادی به نقطه بحرانی رسیده است و این خطر به وجود آمده که به تبعیت از منطقی که در تحریک آن نهفته، به عکس خود تبدیل شود. آینده دموکراسی وابسته به تحقق فردیت آدمی است... پیروزی آزادی، تنها در صورتی میسر است که در اجتماع دموکراتیک، خود فرد و رشد و سعادت وی غایت مقصود فرهنگ جامعه قرار گیرد... به شکلی که امروز با آن مواجهیم، سازمان‌دادن به نیروهای اقتصادی و اجتماعی به نحوی است که آدمی به عنوان عضو یک اجتماع متشکل، از حالت بردگی بیرون آمده و حاکم بر این نیروها شود.»^۲

«باید کیفیت غیرمعقول و بی‌نقشه اجتماع جای خود را به اقتصادی طرح‌ریزی شده بسپارد که مساعی واقعی و مطابق برنامه جامعه، در آن نمایان باشد... مهم نیست که این نظام تازه را سوسیالیسم همراه با دموکراسی نام دهیم یا به اسمی دیگر بخوانیم.»^۳

«شک نیست که یکی از بزرگ‌ترین مشکلاتی که در راه فراهم آوردن موجبات تحقق دموکراسی وجود دارد، تناقض میان یک اقتصاد مطابق برنامه و همکاری فعال از جانب فرد فرد مردم کشور است... برای اینکه یک اقتصاد طرح‌ریزی شده (از طرف دستگاه اداری با تشکیلات متمرکز)، دوباره موجب نشود که مردم آلت فعل قرار گیرند، باید برنامه‌ای که در سطح بالا ریخته می‌شود، با تشریک مساعی طبقات پایین روبه‌رو گردد.»^۴

آقای فروم با آزمودگی و بینشی که دارد و با درک عظمت این اشکال (و شاید

۱. گریز، صص ۲۶۲ و ۲۶۳.

۲. گریز، صص ۲۶۳ و ۲۶۴.

۳. گریز، صص ۲۶۵ و ۲۶۶.

۴. گریز، صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

محال بودن آن)، چنین ادامه می‌دهد:

«تلفیق این دو امر، یعنی تمرکز و عدم تمرکز، از مهم‌ترین وظایف اجتماع است و یقیناً گره‌گشودن آن از حلّ مسائلی که در علوم و فنون وجود داشته، ولی با موفقیت انجام پذیرفته و سبب چیرگی تقریباً کامل ما بر طبیعت گشته است، مشکل‌تر نیست.»^۱

... و کتاب به این جمله یا شعار ختم می‌شود:

«شکست نیروهای نیستی‌گرا و اصحاب انکار، تنها در صورتی میسر است که دموکراسی، مردمان را از بزرگ‌ترین ایمان‌ها، یعنی ایمان به زندگی و به راستی آکنده کند و بدان‌ها بیاموزد که به آزادی اعتقاد بورزند و برای تحقق فعال و خودانگیخته‌ی نفس فردی خویش، به جستجوی آن روند.»^۲

خودانگیختگی کلید مشکل‌گشا

می‌گویند روزی کوه دماوند را درد زایمان گرفت. به جنبش و پیچش و غرّش‌های شدید افتاد. زلزله‌ها به پا و دودها و آتش‌ها به هوا شد. پس از هفت شبانه روز درد و داد، بالاخره کوه زائید: دو موش سیاه!...

کتاب «گریز از آزادی» هم با مطالعات محققانه طولانی علمی، تاریخی، روانشناسی و اجتماعی، پس از بحث‌های آموزنده گوناگون و تکرار و تأکیدهای فراوان، که خواننده را در اشتیاق هراس‌انگیز یک راه‌حلّ شفابخش معجزه‌آسا می‌اندازد، بالاخره نسخه مسیحا نفسی از آن بیرون می‌آید: خودانگیختگی!

بدرقه این مسهل که باید امتلاء و گرفتگی‌های مزمن جهان بشریت را علاج کند، یک «امید» است، امید مفت خشک خالی، حواله به نسل‌های آینده، به اعتبار حلّ مسائل گذشته (که اگر حل شده بود، این گرفتاری‌ها و مسائل پیش نمی‌آمد)، و یک توصیه به دموکراسی‌ها، برای تزریق ایمان - البته نه ایمان به خدا بلکه ایمان به خود و به زندگی - و اعتقاد به آزادی ... والسلام، نامه تمام!

* * *

برای آنکه حرف ما هم «بادِ هوا» تلقی نشود، ناچار، با عرض معذرت از تصدیع

مجدد، به تشریح بیشتر مطلب و به ارائه تناقض‌های اساسی و ابهام‌های گمراه‌کننده مکتب فروم و مارکس می‌پردازیم.

خودانگیخته‌ها

همان‌طور که خواندید، اگر مردم خودانگیخته شوند، یعنی نفس خویش را از قوه به فعل در آورند، دنیا به آزادی مثبت رسیده و همه دردها به یک کرشمه دوا می‌شود. خودانگیختگی را هم، چنین تعریف می‌کنند: کسانی که افکار و احساسات و افعالشان بیان نفس است، نه نمودار یک ماشین خودکار، و سپس به عنوان نمونه، هنرمندان و کودکان را معرفی می‌نماید.

با این تعریف، اعجوبه‌هایی چون آل کاپون، آرسن لوپن، کازانووا و معاویه درخشنده‌ترین چهره‌های خودانگیختگی هستند، چون نفس خویش را به بهترین وجه از قوه به فعل در آورده و بیان کرده‌اند.

حال کار جامعه‌ای که از این قبیل عناصر تشکیل شود، یا شامل آنها نیز باشد، آیا سر و سامان خواهد گرفت؟

در تعریف خودانگیختگی، نه عامل اخلاق و تقوا و کیفیات روحی شخص دخالت داده شده است و نه عامل عقیده و ایده آل. زیرا که از قوه به فعل در آوردن نفس، سبب از بین رفتن سائق‌های غیراجتماعی شخص می‌شود (که این ادعایی بیش نیست و دلیلی بر واقعیت و اثبات آن نیاورده است) و عقیده و هدفی در دنیا غیر از خود و زندگی وجود ندارد.

بنابراین افراد نوع آل کاپون و آرسن لوپن را نمی‌شود از جرگه انسان‌های زنده‌ی خودانگیخته خارج ساخت. مگر آنکه بگویند اینها افراد نابهنجار و از نظر روانی مریض بوده‌اند. اما متأسفانه در منطق مورد بحث، نابهنجارها و نورتیک‌ها، استثناهای نادر نیستند که بتوان از وجود و اثر آنها صرف نظر کرد. آقای فروم اکثریت ملت آلمان و ایتالیا را که با آغوش باز از نازیسم و فاشیسم استقبال کردند، مبتلا به بیماری مازوخیسم می‌داند. اکثریت مردم آمریکا و روسیه هم که به مکانیسم‌های دیگر گریز، پناه برده‌اند، راه‌های خلاف نفس سالم بهنجار را اتخاذ کرده‌اند. بنابراین دستورالعمل و فورمول اومانستی اریک فروم و مارکس، لااقل در این دور و زمانه، به درد مردم دنیا که اکثریت قریب به اتفاقشان را بیماران روانی تشکیل می‌دهند، نمی‌خورد؛ برای یک اوتوپیاپی است از موجودات دست‌چین شده متعلق به دنیای دیگر. خود ایشان معترف است که

آزادی مورد نظر و روحیه مطلوب، هرگز در طول تاریخ بشر متحقق نشده و آرمانی بیش نبوده است.

باید فکری برای انسان‌های عینی و دنیای واقعی کرد. فعلاً از دست آقای فروم چیزی جز یک امیدواری یا توکل - به ذات انسانی - و یک توصیه یا دعا - به درگاه دموکراسی - بر نمی‌آید.

ضمناً دیدیم به فرض هم که احتیاجات مادی و فیزیولوژیکی یا به عبارت دیگر، احتیاجات حیوانی افراد یک جامعه، در اثر اصلاح شرایط اقتصادی و اجتماعی، برآورده گردد باز هم به عقیده فروم افراد جامعه خودانگیخته نخواهند شد. یعنی کمبود رفاه و آسایش نیست که انحطاط نفوس و احساس تنهایی و بیگانگی را به وجود می‌آورد؛ بلکه تبدیل شدن اشخاص به ماشین‌های خودکار و به بندگان محصولات تمدن است که شخصیت و خودانگیختگی را از بین می‌برد.

درد اصلی کجاست؟

در پزشکی می‌گویند: تشخیص صحیح مرض، نصف معالجه است. حال باید دید طبیبان عالی قدر ما مرض جامعه انسان امروزی را درست تشخیص داده‌اند تا دوایشان مؤثر واقع شود؟ آیا واقعاً برای بشریت احساس تنهایی و بیگانگی و شک در زندگی، درد ملموس و وحشتناک اصلی است یا هزاران مسائل سیاسی، مشکلات اقتصادی و فشارهای جسمی و روحی گوناگون؟

باید دید مثلاً مردم روسیه را چه چیز شورانید و ملت آلمان چگونه از جمهوریت به دیکتاتوری رفت؟

جواب صحیح این سؤالات را مسلماً از کلام کسانی که آن ملت‌ها را به دنبال خود کشاندند و از وعده‌هایی که می‌دادند، بهتر می‌توان دریافت کرد تا از تئوری‌های روانکاوی.

لنین دفاع سرسختانه‌ی طبقات رنجبر روسیه را به عهده گرفته بود که کمرشان زیر فشار چندین قرن حکومت تزارها و استثمارگران داخلی خرد شده بود و از دولت‌های اصلاح طلب حزبی ناامید گردیده و شکست در جنگ بین‌المللی، عواقب طاقت‌فرسایی بر زندگیشان تحمیل کرده بود. لنین به آنها پاره کردن زنجیرهای اسارت و محرومیت را وعده می‌داد.

برای ملت آلمان نیز که از عهدنامه ورسای و عقب افتادگی خود در مقایسه با قدرت‌های بزرگ عاصی شده بود، هیتلر عهدنامه را چون کاغذ پاره‌ای زیر پا گذاشت و جلو راندن مرزهای آلمان و آقایی بر دنیا را به آنها وعده می‌داد. همین‌طور ناله مردم استبدادزده و استعمارشده آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی نیز از ننگ اسارت و از محرومیت بلند است.

و ماشینی شدن انسان‌ها که طبق کتاب «گریز از آزادی»، «رنج ناهشیار» انسان‌ها است، رنج ناهشیار چگونه می‌تواند محرک هشیار ملت‌ها و موگد انقلاب‌ها باشد؟... منظور آنکه همه جا آه و فغان از محرومیت‌ها، تبعیض‌ها، ستمگری‌ها و پایمال شدن حقوق و حیثیت‌ها بلند می‌شود.^۱ دنیا هشیارانه و ناهشیارانه تشنه‌ی عدالت و رفتار برابر است. برای سیراب شدن از آن است که گریزگاه و وسایل، جستجو می‌نماید.

* * *

به قسمت اول کلام اریک فروم که می‌گوید «احراز مراتب آزادی گرفتاری‌هایی را همراه می‌آورد که بشریت را به تدبیر و تلاش مستمر وا می‌دارد» ایرادی نیست؛ بلکه همان‌طور که در بند (۸) فصل سوم گفته شد، قسمت دوم آن و اینکه «برای فرد انسان، احساس بیگانگی با خود، بزرگ‌ترین مصیبت بوده و هدف عمده تلاش‌های انسان، خروج از رنج بیگانگی است.»، مبالغه‌آمیز و مباین با واقع‌بینی به نظر می‌آید. البته مسائلی چون فردیت و یگانگی با خود و با طبیعت ممکن است چاشنی سخنرانان انقلابی و تئوریسین‌های حزبی قرار گیرد؛ یا شک در معنای زندگی برای متفکرین دوران‌دیش و برای پژوهش‌گران فلسفه‌ی حیات، عقده ناراحت‌کننده‌ای باشد. حتی اشکالی ندارد که در جستجوی ریشه‌ی دردها، مسائل روان‌شناسی اصولی و رنج‌های ناهشیار، از جمله بیگانگی با ذات خود و دغدغه‌های شک و یأس، مطرح گردد؛ ولی به خاطر این مسائل نیست که مردم به دیکتاتورها و به مکتب‌های قدرت‌گرا،

۱. کما آنکه خود مؤلف درباره قیام‌های آزادی‌خواهانه مردم مغرب زمین، در سرآغاز فصل اول کتاب «گریز از آزادی»، گفته است:

«تاریخ اروپا- و امریکا در روزگار نوین، بر محور کوشش برای آزادی از زنجیرهای سیاسی و اقتصادی و روحانی که همواره انسان را در بند کشیده‌اند، دور می‌زند. پیکارگران جنگ‌های آزادی، ستم‌دیدگانی بودند که... در برابر صاحبان امتیاز قد برافراشته بودند...»

رو می آورند.

محرومیت‌ها و رنج و ناامنی‌هایی که طبقات ضعیف از دست طبقات زورمند می‌کشند و ناراحتی‌ها و نابسامانی‌هایی که طبقات قوی به‌نوبه خود گرفتار می‌شوند، علت‌العلل آنها یک سلسله تعدی و تجاوزها و همچنین انحراف‌ها و اشتباهاتی می‌باشد که در کلمه جامع «دنیاپرستی» قابل خلاصه کردن است. دنیاپرستی در چهره‌های گوناگون و مظاهر مختلف، به‌طوری که در فصل پنجم مطالعه خواهیم کرد، و یکی از آنها مظالم سرمایه‌داری و معایب شیوه‌های اقتصادی تولید و توزیع است.

خاصیت‌های خودانگیختگی

تا اینجا، بحث روی تشخیص مرض طبق نظر مؤلف بود. ضرر ندارد نسبت به‌داروی تجویز شده و خاصیت‌های عنوان شده نیز بررسی نماییم. اریک فروم برای خودانگیختگی خواص معجزه‌آسایی ذکر می‌کند. از قبیل:

۱- بهبود روابط اجتماعی و تأمین فضایل اخلاقی،

۲- ایجاد آرمان و امنیت خاطر و رفع شک و هراس،

۳- انداختن فرد در آغوش طبیعت و مردم.

اولاً؛ در مورد تأمین فضایل اخلاقی موعود و محو تجاوزهای اجتماعی؛ می‌بینیم قبل از ماشینی شدن تمدن، در دوران‌هایی که هنوز بشر مانند کودکان در دامان طبیعت پرورش می‌یافت و شیوه تولید در اثر عدم تخصص و عدم تقسیم وظایف، حالت مستقیم خودانگیخته را داشت. یا در تمدن‌های ابتدایی ماشینی نشده و غیرسرمایه‌داری، جوامع بشری به‌هیچ‌وجه خالی از زور و زورگو نبود و خلاف کاری و فریب و تجاوز و کشتار، سکه‌های رایج، مانند جوامع امروزی، منتهی به‌صورت کم و بیش انفرادی، وجود داشت.

حتی در داستان آفرینش که به‌گفته فروم، بیان‌کننده رسای زندگی و روحیات انسان‌ها است، دست خون‌آلود قابیل را مشاهده می‌نماییم که هنوز نه اجتماع و طبقاتی به‌وجود آمده بود و نه تمدن ماشینی ظهور کرده بود.

درست است که هدفداری و عشق پاک جلوی خیلی از افراط و اسراف و خلاف کاری‌ها را به‌خاطر وصال به‌معشوق می‌گیرد و فرد را به‌بعضی از فضایل اخلاقی از جمله فعالیت و گذشت و فداکاری می‌کشاند؛ ولی عشق با خودانگیختگی مترادف

و ملازم نیست. عشق ممکن است در مرحله تکاپوی وصال یا خدمت به معشوق، شخص عاشق را به تدبیر و تلاش و تولید، یعنی به خودانگیختگی سوق دهد؛ ولی خودانگیختگی همیشه عاشقی و فضایل اخلاقی نمی آورد و چه بسا که اثر معکوس داشته باشد.

ثانیاً؛ در زمینه آرمان‌داری و روشن‌بینی در زندگی، می‌بینیم هنرمندان و هنرپیشگان که گل‌های سرسبد جامعه خودمان و شاهد مثال اریک فروم برای خودانگیختگان می‌باشند، اکثریتشان را افراد بی‌بندوبار، یعنی بدون آرمان، و آلودگان به انواع کثافات تشکیل می‌دهند و از سرگردان‌ترین مردم روزگارند.

قرآن در باره طبقه‌ای از هنرمندان که می‌تواند مقام سخنگوی جمع را داشته باشد، یعنی شاعران، توصیفی آورده است که از این نظر بسیار پر معنی است:

«وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ.

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ؟

وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا...»^۱

(البته استشهاد ما به آیات قرآن نه از جهت اعتقاد خودمان است، بلکه شاهد از کتابی می‌آوریم که در باره مردم‌شناس بودن و «خودانگیختگی» آورنده‌ی آن، موافق و مخالف، تردید ندارند؛ کسی که نیرومندترین تحرک و رهبری فکری و اجتماعی - حق یا باطل - تاریخ را در مردم زمان خود و بعد از رحلت انجام داد.)

ثالثاً؛ داعیه اینکه، خودانگیختگی، شخص را با خود و مردم یگانه می‌سازد و با طبیعت هم‌آغوش نموده و هرگونه شک و هراس را از دل صاحب آن می‌برد، مطلب مسلم و بدیهی به نظر نمی‌آید. حتی استدلال‌های کتاب «گریز از آزادی»، بیشتر صورت استنباط و فتوای شخصی اریک فروم را دارد تا نتایج مستقیم مطالعات و آزمایش‌های روانشناسی.

۱. شعراء / ۲۲۴ تا ۲۲۷: و شاعران (کسانی هستند) که گمراهان از ایشان پیروی می‌نمایند.

آیا نمی‌بینی که چگونه سرگشته هر وادی هستند؟

و اینکه گوینده چیزی هستند که بدان عمل نمی‌نمایند.

مگر آنها که ایمان آوردند و کار شایسته می‌کنند و زیاد به یاد خدا هستند...

یقیناً فرد خودانگیخته که روی ذوق و فعالیت شخصی آثاری به وجود می آورد، از حاصل سازندگی و سرگرمی خود به نشاط درمی آید؛ احساس رضایت و غرور نموده و ممکن است جایی برای خود در دنیای بزرگ فرض کند؛ اما خصلتِ خلاقه و رضایتِ خاطر یک فرد سازنده، چگونه می تواند جوابگوی معضلات حیات و مشکلات جهان بشود، و سایر مردم و موجودات را که نیازی به آثار هنری او نداشته باشند، به سازش و پیوند با او وادارد؟

اتفاقاً هنرمندان و آنها که قدرت سازندگی - با ارزش یا بی ارزش - دارند، بیش از مردم عادی سرگرم به خود و منصرف از دنیای خارج می باشند. فقط آدم های خودبین ساده دل هستند که اگر در زندگی شخصی به موفقیت و رضایتی برسند، مسائل روزگار برایشان حل شده است و اگر ناراحتی و نگرانی پیدا کنند، دنیا در نظرشان تیره و ترسناک می شود. بدیهی است که احساس رضایت شخصی و تصور حلّ معماهای زندگی نمی تواند کافی به مقصود باشد؛ و الا حشیش کش ها در عالم خلسه خود عرش را سیر می کنند و تمام آسار کون و مکان در خیالشان کشف شده است.

معادله $X = X$

بی خاصیتی یا کم اثری داروی خودانگیختگی، علی رغم غلوّ اریک فروم، و تضادهایی که در بحث آینده اشاره خواهد شد، نمی تواند ناشی از چیزی جز بی پایگی منطقی و نادرستی شعارهای مکتب باشد. شعارهایی از قبیل اینک:

«قدرتی بالاتر از نفس یکتا و منفرد نبوده و آدمی مرکز و غایت حیات خویشتن

است»

«زندگی فقط دارای یک معنی است و آن خودِ زندگی کردن است»

«رشد و تحقق فردیت انسان، هدفی است که هرگز نمی تواند تابع هدف هایی

که دارای حیثیت بیشتر قلمداد می شوند، واقع گردد»

«شکفتن استعدادها هدف است»

«باید خود فرد و رشد و سعادت وی، غایت مقصود در یک جامعه قرار گیرد»

...

یعنی به طور خلاصه و پوست کنده:

انسان هدف انسان است و زندگی کردن، هدف زنده بودن.

اگر مجاز باشیم اصطلاح روانشناسی وضع کنیم، اسم این طرز فکر را «خود هدفی»

باید بگذاریم.

آیا در منطق علمی و در پیشگاه عقل سلیم، هیچ چیزی می‌تواند هدف و مقصد خود باشد؟ یعنی جذب‌کننده و برنده خویش.

مگر تکامل عبارت از تحول و تحرک به سمت برتر نیست؟ اگر خود را آنچه هستیم بگیریم، تحول به معنای تغییر حالت دادن و غیر از خود شدن خواهد بود؟ تحرک هم که یعنی از محل اشغالی به محل دیگری که خارج از خود است رفتن. پس لازمه تکامل توجه به خارج است و خروج از حالت موجود و خود فعلی، به سوی یک خود برتر غیر از خود فعلی، البته با حفظ شخصیت.

بنابراین اگر آدمی مرکز و غایت حیات خویش باشد، اینکه در هر حال تحصیل حاصل است و حرکت و تلاشی لازم نخواهد بود.

هدف قرار دادن یک سلسله مفاهیم کلی مبهمی، چون زندگی، آدمی، فردیت، شکفتگی استعدادها، سعادت و غیره را که هر کدام بر حسب منظور و دید گوینده معانی مختلف و احياناً متضاد پیدا می‌کند، آیا ناآگاهانه‌ترین عمل نیست؟

صحبت ما روی تکامل آگاهانه است، یعنی کامل‌تر شدن و بهتر شدن فرد انسان در سیر به سوی آزادی. نه صرف تغییر و تحول خودروپانه یا تکاملی که بدون هدف و برنامه انجام گردد. تکامل یا احراز شخصیت و فردیتی هم که اریک فروم ما را به سوی آن تبلیغ می‌نماید و راه و روش وصول به آن را تعیین می‌نماید، همین تکامل ارادی و شخصی است، نه تکامل غریزی یا تابع جریان‌های اجتماعی و اقتصادی حاکم. چنین تکامل شخصی و ارادی به سوی آزادی نمی‌تواند بدون هدف باشد، یا هدف آن خود شخص و زندگی او باشد.

در تعبیر هندسی و مکانیک قضیه، فقط اشیاء ساکن و نقطه‌ها هستند که می‌توانند پیوسته مرکز و مبداء و منتهای خود باشند. نقطه‌ی متحرک متحول، یعنی خط گسترش یابنده، غیرممکن است در جمیع مواضع خود هم مرکز باشد و هم مقصد. اگر مرکز و مقصد منطبق شدند، خط تبدیل به نقطه می‌گردد و حرکت به صورت سکون درمی‌آید. «خود هدفی»، یعنی در جازدن.

رشد هم که توسعه و تعالی است، یک نوع حرکت به سوی حالات احراز نشده در جهت هدف بالاتر می‌باشد. پس چطور می‌توان قبول کرد که رشد و تحقق فردیت انسان هدفی است که هرگز نباید تابع هدف‌هایی که دارای حیثیت بیشتر قلمداد می‌گردد، واقع شود؟

اگر استعدادهای نهفته در انسان همانا استعدادهای خوب مطلوب، یعنی متناسب با آزادی مثبت و تسلط بر طبیعت بود، غصه‌ای نمی‌داشتیم که هدفی در برابر شخص نگذارند و با رها کردن به حال و حیات خود، به او اجازه و امکان به فعلیت در آوردن کامل نفس را بدهند. ولی بنا به گفته اریک فروم که انسان نه خوب است و نه بد، با چنین واگذاری و خوددهفی، امکان هر نوع تحول- تکامل و تنزل- با احتمال مساوی در او وجود خواهد داشت.

چیزی را مرکز و غایت خود قرار دادن، به فرض هم که آن چیز دارای قابلیت تکامل بوده و در ذات خود استعدادهای رشد و ترقی را نهفته داشته باشد، مثل این است که در ریاضیات کلاسیک معادله‌ای به صورت: $x=x$ جلوی شما بگذارند. البته معادله غلط نیست؛ ولی دست شما را به x نمی‌رساند و معلومات مسأله و یک سلسله روابط مشخص لازم است تا بتوانید کمیّت و کیفیت x را تعیین نمایید، و اگر x قبلاً معلوم واصل شده باشد که اصلاً معادله و بحثی لازم نیست.

در فیزیک و ترمودینامیک نیز حرکت سیستم‌های بسته و تحولات صد درصد داخلی یا خودی، حاصلی جز افزایش آنتروپی (کهولت)، یعنی فرسودگی و انحطاط و میل به سوی اضمحلال و از دست دادن انرژی‌های مفید و مؤثر (Available Energy) نمی‌تواند داشته باشد.

همیشه در طبیعت، امداد باید از خارج سیستم برسد و لازمه هر پیشرفت مستمر، ترک گردش به دور خود و خروج از جریان‌های بسته است.

در تئوری عمومی سیستم‌ها (General systems theory) که دانش جدیدی است، می‌گویند فقط سیستم‌های باز، یعنی مرتبط و متوجه به خارج و دارای مأموریت مشخص هستند که برخلاف جریان طبیعی و محتمل، تلاشی برای حفظ و بقای خود می‌کنند. یعنی آنتروپی منفی (ضد آنتروپی) می‌سازند و روبه‌نظم (یعنی تکامل) می‌روند. حال معلوم نیست چطور در مکتب مارکس و در منطق فروم، موجودی چون انسان و پدیده‌ای چون حیات می‌تواند هم متکامل باشد و هم مرکز و غایت خود...

* * *

اریک فروم مسأله ذات حیات و استعدادهای نهفته در آن را پیش می‌کشد که می‌تواند از آدمی موجودی برتر از آنچه هست و خود واقعی او را بیرون دهد. می‌گوئیم:

اولاً؛ ذات حیات یعنی چه؟ برای یک موضوع ذهنی و انتزاعی چطور ذات و استعدادهایی قائل می‌شوید که معلوم نیست از کجا آمده، چرا آمده و چرا غیر از این نشده است؟

ثانیاً؛ همان‌طوری که در بندهای (۶) و (۸) فصل دوم گفته شد، این جدایی و بیگانگی مابین من (آن‌طور که هستم) و خودم (آن‌طور که شما دلتان می‌خواهد و باید از استعدادهای نهفته سر درآورد)، قابل قبول یا لااقل قابل درک ما نیست. شما به چه دلیل به من آن‌طور که هستم می‌گویید خودت نیستی و آن‌طور که نیستم و نشده‌ام می‌گویید تو آن هستی؟

آنچه و آن‌طور که فعلاً هستم یا ناشی از عمل و خواسته شخصی است که در خودانگیختگی و یگانگی با خود است، یا ناشی از دیگران و از محیط خارج است که آنها جزئی از طبیعت‌اند و وجود فعلی من در هر حال با طبیعت یگانگی دارد. بنابراین چرا به من می‌گویید خودت بشو و خواسته خودت را بجوی؟

آن شخص را هم که می‌گویید از وحشت تنهایی و از شک و ناامنی به پناه‌گاه‌های ضدآزادی می‌گریزد، چون روی تشخیص و سعادت‌اندیشی خود این عمل را انجام می‌دهد و حرکت او در عین آنکه تحت تأثیر و تلقین افراد دیگر این جهان است، چون به سائق نفس عمل کرده و نفس خویش را از قوه به فعل درآورده، باز محصول خودش می‌باشد. هرطور که شده باشد یا بشود، خودش است...

چاره‌ای نیست جز آنکه دو نوع «نفس» قائل شوند و دو حالت یا خصلت برای «خود» در نظر بگیرند. به عبارت ساده‌تر، مابین «خود موجود» و «خود مطلوب» فرق بگذارند. هر دو حالت را خود بدانند، ولی یکی خود بد یا خود ناقص و نارس، و دیگری خود خوب یا خود متکامل. خود حیوانی در برابر خود انسانی یا نفس شیطانی در برابر نفس رحمانی.

حال که آدمی به عقیده اریک فروم می‌تواند هم بد شود و هم خوب و دو امکان یا دو حالت برای نفس هر کس وجود دارد، ناچار باید معتقد به چیزی یا کیفیتی برای هر شخص بهتر و غیر از آنچه هست بشوند. کیفیت بهتری که با تعلیم و تأثیرهای خارج می‌تواند از طریق پذیرش و اراده و عمل وارد نفس گردد. همان‌طور که عملاً همین را می‌جویند؛ ولی خلاف آن را می‌گویند.

خطرهای خود هدفی

معادله مبهم $X=X$ فوق‌الذکر نه تنها دست و اطلاع ما را به X نمی‌رساند، بلکه می‌تواند بینهایت جواب قبول کند. هر مقدار دلخواهی که به X داده شود، معادله درست درمی‌آید. خطر مکتب‌های خودهدف یا به قول مترجمین تازه‌طلب، انسان‌گرا، در همین جا است. به عوض آگاهی روشن‌دادن و وحدت کلمه و همکاری، مردم دنیا را در غار تاریک هزاردخمه یا لایبرنت سردرگمی می‌اندازند که هر کس به راهی متفاوت و گاهی مخالف دیگری می‌رود و همه خیال می‌کنند راهشان درست است.

هم دیپلمات پیر و مکتب‌ماکیاول می‌تواند به عنوان جواب صحیح معادله‌ی خودهدفی «انسان به سوی انسان» قبول شود و هم چنگیز و آتیلا و اسکندر که با احساس احتیاج و ابتکار شخصی، از هزاران فرسخ دورتر به حرکت در آمده، در سر راه هر چه دیدند با زور و تدبیر کوبیدند و به‌بهترین وجه، نفس جوشان خود را از قوه به فعل درآوردند. علی‌بن‌ایطالب هم، که می‌گفت خدایا من تو را نه به خاطر بهشت و جهنم بندگی می‌کنم، بلکه چون شایسته عبادت هستی، و کمال شخصیت و فردیت و عشق را در بزرگ‌ترین خدمات و فداکاری‌ها عملاً به ظهور رسانید، نمونه عالی خودانگیختگی و یکی از جواب‌های معادله است.

علاوه بر خطر ابهام و اختلاف فوق، خطر بزرگ‌تری نیز به دنبال دارد. با اعلام

اینکه:

«اگر آزادی که به بشر می‌دهند، آزادی مثبت یعنی آزادی برای انجام امور باشد و اگر انسان بتواند بدون مصالحه و به‌طور کامل نفس خویش را از قوه به فعل درآورد، سبب اساسی سائق‌های غیراجتماعی وی از میان خواهد رفت و اگر خطری به جا باشد، فقط از طرف افراد نابهنجار و مریض خواهد بود»،

در حقیقت کلیه موازین اخلاقی و مدنی و حقوقی و دینی را که تا به امروز حاکم بر روابط افراد و اجتماعات بوده است، نفی می‌نمایند. موازین و اصولی که در سایه آنها جلوی بسیاری از تعدی و تجاوزهای مابین افراد و جلوی انحراف و انحطاط‌های فردی گرفته شده و می‌شود. می‌گویند فقط کافی است که به مردم آزادی اثبات نفس داده شود و اگر مریض هستند، آنها را معالجه کنند.

ملاحظه می‌کنید که اریک فروم می‌خواهد بنیان اجتماعات و اساس اصلاحات این دنیای درهم‌آمیخته‌ی سراسر گره خورده‌ی پر از آشوب را، روی سه تا اگر بگذارد:

اگر آزادی مثبت به بشر بدهند،

اگر انسان بتواند نفس خویش را از قوه به فعل درآورد،
اگر خطری از ناحیه افراد نابهنجار نباشد.

علاوه بر اینکه در تحقق و تعمیم و در میزان اثر هر یک از این اگرها خیلی حرف و مسائل هست و ضامن اجرایی برای آنها تعیین نکرده است، تازه:
اولاً؛ اگر آزادی داده شود، چه اطمینانی وجود دارد که این «آزادی برای انجام امور» همیشه در جهت امور خیر صورت گیرد، نه در جهت خودخواهی و زیان به غیر؟
ثانیاً؛ اگر نفوس بدون مصالحه و به طور کامل از قوه به فعل درآیند، آیا اریک فروم که معتقد است آدمی می تواند هم خوب باشد و هم بد، تضمین می کند که فقط نفوس قدسیه جولان و عمل خواهند داشت و اشرار و نفوس خبیثه از قوه به فعل در نخواهند آمد؟

ثالثاً؛ دفع خطر نابهنجارها ایجاب می کند که تمام آنها را درمان کرده باشند، در حالی که امراض جسمانی، که روی هم رفته از امراض روانی ساده تر و سهل العلاج تراند، دنیای متمدن نتوانسته است با وجود میلیون ها درمانگاه و بیمارستان و دکتر و داروخانه، از صفحه زمین براندازد!

چنین ابراز بی نیازی و تخریب اصول و ضوابط اخلاقی، به شوخی بیشتر شباهت دارد تا به چیز دیگر!

از یک دانشمند عالی قدر روانشناس و جامعه شناس که خبر از معضلات لاینحل و پیچ و خم های متضاد و گیج کننده ی قعر و دل انسانها دارد، خیلی عجیب است که با چنین سادگی مسائل بغرنج جامعه های انسانی را حل شده تصور نماید!
مدافعین مکتب اریک فروم، ممکن است بگویند جواب ایراد را در آنچه راجع به «قدرت معقول» گفته است می توان جستجو کرد و تناقضی میان پیروی از اصول «اخلاق راستین» و به فعل درآوردن استعدادهای بالقوه مشاهده نخواهد شد؟!

ولی این جواب چیزی از ابهام مسأله نمی کاهد. قدرت معقول که «مانند هر آرمان اصیل معرف هدف های رشد است»، معلوم نشده که در کجا و به دست کیست؟ در خود شخص است؟ اجتماع است؟ عقیده و آرمان است؟ دولت است؟ ...

به علاوه مقصود از هدف رشد کدام رشد است؟ در انسان این امکان هست که هم استعدادهای نیک او رشد کند و هم استعدادهای مخرب او. حال اگر رشد را حرکت در جهت تکامل بدانیم، لازم می شود تکامل را که همان رشد اعضا و تحقق

۱۰۲ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
نفس است، تعریف کنیم. یعنی به نقطه اول برگشته و مادامی که یک هدف مشخص
و مقصدی در نظر گرفته نشده باشد، در گرداب دور و تسلسل غوطه بخوریم.
از اینها گذشته مگر زیانها و فسادها فقط زیانها و فسادهای اجتماعی هستند؟
خطاها و انحراف و زیانهای شخصی را که متوجه فردیت و شخصیت و کمال نفس
می شود، نباید به حساب آورد و دفع کرد؟ خصوصاً در منطق اریک فروم و مارکس
که بیش از هر چیز به فردیت و شخصیت و نفس انسان اهمیت می دهند. نفس اماره
که از هر قدرت معقول یا نامعقول قوی تر است.

* * *

خلاصه آنکه اریک فروم که هم بت پرستی قدیم را به عنوان بزرگترین گناه بشر
محکوم می نماید و هم بت پرستی جدید، یعنی اطاعت و اسارت انسان در برابر
محصولات خودساخته اش را، حالا با عنوان کردن خودانگیختگی و پیشنهاد اینکه
نفس فرد به عنوان هدف و خدای او اتخاذ شود، یک «بت ساز» تمام عیار و بسیار
خطرناک شده است.

چه فرق می کند که من خودم را به عنوان یگانه مرکز و غایت حیات خویشتن
انتخاب نمایم و بپرستم یا مصنوعات دست و مغزم را.
حتی به کسانی که خورشید و ماه و رودخانه نیل را ولی نعمت خود دانسته و آنها را
می پرستیدند، کمتر می شود ایراد گرفت تا به کسی که با گفتن «قدرتی بالاتر از نفس
یکتا و منفرد نبوده و آدمی مرکز و غایت حیات خویشتن است»، نفس را قادر مطلق
و خدای شخص قرار می دهند. نفسی که بالبداهه در به وجود آوردن شخص کمترین
دخالت و بلکه اطلاع نداشته است و تأمین بقاء و حیات او نیز بیشتر معلول عوامل
خارج و گیرنده است، تا علت و سازنده. در حالی که خورشید و نیل و عوامل طبیعت
را تا حدودی می توان گرداننده ی حوادث و خوراک دهنده ی موجودات تلقی کرد.

* * *

چنین مکتبها و منطقها، آدم را به یاد داستان سامری می اندازد. اریک فروم هم
غالباً نقل خاطره از تورات و انجیل می نماید.

در کتاب‌های مذهبی آمده است که سامری از غیبت چهل روزه میقات موسی در کوه طور استفاده کرده و گوساله‌ای از طلا می‌سازد، مثنی از گرد پای جبرئیل را که سراغ حضرت موسی می‌آمده و گرفته بوده است، برده‌ها را می‌افشانند. گوساله به صدا در می‌آید و سامری آن را به‌عنوان خدا به مردم عرضه و عده زیادی را گوساله پرست می‌کند. طلای دل‌انگیز، گرده‌ی روحانی وحی و علم و بالاخره خدا.

حال این بشریت فلک زده از دست هم‌نژاده‌های نسل سامری، باز چه بیچارگی‌ها باید بکشد و دچار چه انحراف‌ها و خطرهای بشود!

از یک طرف داد و فغان همه از دست سرمایه‌داری و امپریالیسم و مظالم سرمایه‌داران بر پا می‌شود. سرمایه‌داران اصلی و صاحبان بانک‌ها و سردمداران اقتصاد اروپا و آمریکا، کی‌ها هستند؟...

از طرف دیگر کارل مارکسی پیدا می‌شود تا علیه کاپیتالیسم و کاپیتالیست‌ها قیام نماید. او هم از نژاد سامری است. ضد مالکین طلای دنیا. اما بت او یا فرشته الهام‌بخشش باز طلا است. محور دنیا و هدف حیات را روی اقتصاد می‌گذارد و کلید خزاین اسرار اجتماعات و افراد را در روش تولید و توزیع ثروت سراغ می‌دهد. سایر عوامل و علل، اعم از فکری، عاطفی، اخلاقی و عقیدتی پوچ است، یا فرع و مخلوق اولی. برنامه ملت‌ها و خدای انسان‌ها باید مسأله تولید و توزیع باشد، در جهت تأمین نیازهای فیزیولوژیک یعنی دنیایی مردم.

در زمینه دیگر، متفکر نابغه مشابهی ظهور می‌کند، به نام فروید. با مطالعات علمی و آزمایش‌های عینی به دنیا اعلام می‌نماید که تابه‌حال بیراهه می‌رفتید؛ اساس حیات و همه چیز و علت‌العلل دردها و قضایا، عقده‌های جنسی است. فوج فوج فرهنگ و افکار و آمال به این طرف سوق داده می‌شود.

اریک فرومی می‌آید، از همان قماش و با همان قدرت دانش و بیان. نظر یک جانبه فروید را رد می‌کند^۱، قلم به دفاع از مارکس می‌کشد. تهمت‌های مادی‌بودن را از دامان او پاک می‌کند. می‌گوید نیازهای روحی انسان و مخصوصاً ارزش شخصیت و حقوق فرد، از نظر مارکس دور نبوده، بلکه مقام اصل را داشته است. منطق فروم نیز بر محور تولید و توزیع، یعنی اقتصاد دور می‌زند؛ ولی با یک دید روانشناسی

۱. رجوع شود به کتاب «روانکاوی نوین».

اجتماعی بسیار جالب به مارکسیسم، و به مکتب خود رنگ درخشان معنویت و انسانیت می‌دهد. مسیحیت و مذهب را به صلح و همکاری در جنگ با تاریکی‌ها و زشتی‌ها و بیماری‌ها دعوت می‌نماید. چاشنی سوزان عشق را در معجون افلاطونی خود می‌افشاند. چه منظره دل‌ریا در برابر پیران دردمند و جوانان آرزومند! ... اما باز می‌بینیم که محور مکتب و مرکز تعلیمات، خواسته یا ناخواسته، روی شعارهای انحرافی و بت‌پرستی است: انحراف انسان از خدا به سوی خود. خود بسیار شیرین و طلایی... بزرگ‌ترین خطر همین جا است. نسل سامری! قومی که چون شیطان در کالبد انسان، در تمام عروق و اعصاب جهان، حاضر و حاکم است و تخم‌های انحراف و گمراهی در دل‌ها و دماغ‌ها می‌کارد!

* * *

در فضیلت خودانگیختگی

ما نه می‌خواهیم بگوییم خودانگیختگی خصلت موهوم است و نه اینکه ضرورت نداشته نباید در انسان پرورش داده شود. مسلماً یک جامعه متشکل از افراد آزاد خودانگیخته در جهت خدمت و صلاح، بر جامعه‌ای که از بندگان خود فروخته تشکیل شده باشد، ترجیح دارد. ولی این کافی نیست. ایراد عمده و اختلاف، بر سر انگیزش و مکانیسم جوشش است که بر مبنای خودهدفی درک و تبلیغ شود یا خارج هدفی. در پانزده سال قبل، رساله‌ای منتشر شد به نام «خودجوشی»^۱. در آنجا چنین استدلال و ارائه مطلب گردیده است که آنچه می‌تواند مفید و متعلق به شخص باشد، چیزهایی است که از خود او بجوشد و توجه و توصیه قرآن، چه در بعثت پیغمبران و چه در خواسته‌های از انسان، همین خودجوشی و مکتسبات شخصی است. یک چشمه آب، خودجوش است؛ ولی خودانگیخته نیست. تا چشمه اتصال به یک منبع وسیع زیرزمینی نداشته باشد، نمی‌تواند شبانه‌روز آب بدهد و اگر آن منبع از طریق نشط‌های سطحی یا عمقی و نفوذ باران‌های سالیانه یا رودخانه‌های مجاور تغذیه نگردد، نمی‌تواند چشمه دائمی باشد.

۱. «خودجوشی» تدوین و تفصیل سخنرانی شب بعثت حضرت رسول (ص)، در جشن انجمن اسلامی مهندسين در ۱۳۴۰/۱۰/۱۴ در مسجد صنیع الدوله (حاج حسن) تهران است و یکی از آثار مندرج در مجموعه آثار (۲) با نام «بعثت (۱)» است که در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

منطق خودهدفی و خودانگیختگی، بر سبیل چشمه موقت خشک است که هر آبی به درون آن تزریق کنید پس می‌دهد، ولی منطق خداهدفی و خودجوشی، چشمه سار لایزال است.

بدیهی است که در منطق خودجوشی بر مبنای خودهدفی نیز، به طوری که در رساله مذکور و نوشته‌های دیگر بیان شده، فعالیت انسان و تراوش‌های شخصیت و فردیت، آشکار و ضروری است.

* * *

ممکن است تشبیهی عرضه نمایند که مؤید اصل خودهدفی - و شاید الهام دهنده اولیه آن - باشد و با استفاده از اشتغالات ذهنی و مشاهدات روز، از دستگاه‌های خودکار خودرو، مثال بیاورند. مثلاً چنین قیاس شود که اتومبیل نیز در ساختمان خود دارای موتور و تجهیزاتی است که آن را به حرکت درمی‌آورد و مجموعه اتومبیل + راننده و حتی اتومبیل با مغز الکترونیکی بدون راننده، می‌تواند به هر محل که بخواهد به پای خود برود.

اما این قیاس مع الفارق است و از آن می‌شود استفاده عکس کرد.

تناقض‌ها

علاوه بر مباینات اصلی ما بین خودهدفی و تکامل، به یک سلسله تناقض‌های دیگر نیز برمی‌خوریم که شاید خواننده متوجه شده باشد. مع ذلک از نظر تکمیل مطلب ممکن است ذکر فهرست‌وار آنها بی‌فایده نباشد.

از اینکه تکرار پاره‌ای نکات لازم می‌شود و بحث‌های خشک فلسفی پیش می‌آید، مجدداً پوزش می‌طلبم.

۱- خودانگیختگی و اداره اجتماع

در جامعه مطلوب که از افراد خودانگیخته تشکیل می‌شود، اریک فروم لازم می‌داند: «برنامه ریزی اجتماع طوری باشد که فرد فرد مردم در آن نه تنها به لحاظ فکری و ذهنی، بلکه ذوقی و عملی مشارکت کنند.»

طبیعی است که طرح و اجرای چنین برنامه‌ریزی بدون یک اداره مرکزی و حکومت دموکراتیک قوی که مورد قبول مردم باشد، تحقق‌پذیر نخواهد بود. ولی در جای دیگر اصرار دارد که انسان نباید کسی را بالادست و حاکم بر خود بگیرد

(شخص حقیقی یا حقوقی) و «آدمی باید به عنوان عضو یک اجتماع متشکل، از حالت بردگی بیرون آید و حاکم بر این مرزها بشود.»

این منظور را چگونه می توان عملی کرد؟ آیا هر فرد به سهم خود و مستقلاً حاکم بر نیروهای اقتصادی و اجتماعی جامعه باشد یا بالاشتراک با دیگران و با سهم شدن در اداره اجتماع؟

صورت اول هرج و مرج است که اریک فروم از آن استنکاف دارد. صورت دوم نیز ملازمه با تبعیت از مقررات و اطاعت از نظام جامعه دارد و بازیر بار حاکم و بالادست نرفتن، تناقض پیدا می کند. زیرا که مسلماً تمام افراد جامعه از یک قالب نبوده و با فردیت و خودانگیختگی و تشویقی که برای به فعلیت در آمدن نفوس می شود، اختلاف در سلیقه و رأی و عمل، دو صد چندان خواهد شد و چون تأمین نظر همگان محال است، مانع اجراء و حتی تنظیم برنامه ریزی مورد نظر خواهد گردید. لامحاله عده ای باید علی رغم میل خود زیر بار نظام بالادست و حاکم بروند و روح خودانگیخته خویش را سرکوب کنند.

اریک فروم از این بالاتر رفته و با محکوم ساختن همرنگی اجتماعی، می خواهد اثر جامعه را روی فرد، از بین ببرد و همرنگی ماشینی را یکی از راه های متداول و نامطلوب گریز از آزادی می شمارد.

این کار علی الاصول هم محال است و هم غلط. محال است زیرا که در هر حال و وضع، قدرت جامعه در برابر فرد نیروی کوبنده است و زندگی یک فرد بدون قبول شرایط اجتماع و بدون ارتباط و تفاهم با دیگران، به عزلت و عسرت می افتد. غلط است از این جهت که جلوی تکامل - که لازمه آن تربیت و تأثیر است - گرفته می شود. تعلیم و تربیتی که هر یک از ما از طریق معاشرت و از اجتماع می گیریم، قابل مقایسه با آنچه شخصاً می آموزیم نیست.

تا به حال که چنین چیزی عملی نشده است و چون تحول ارتباطات و انقیاد افراد نسبت به اجتماع از بدو تاریخ سیر صعودی روزافزون داشته است، مسلماً بعد از این، شدیدتر هم خواهد شد.

آنچه باید کرد بریدن ارتباط و انضباط نیست؛ بلکه تقویت کردن و وحدت دادن است. تقویت و وحدت در جهت هدف و برنامه و نظامی که توأمأ، متناسب و مفید و مقبول برای اجتماع و برای فرد باشد. هدفی که همگان با اختیار آن، ضمن ایفای روابط

و نظامات، احساس آزادی و اجرای برنامه‌ای را کنند که برای خود به طیب خاطر گزیده‌اند. چنین منظور، مسلماً با بی‌هدفی اجتماعی یا با خودهدفی‌های اختصاصی امکان‌پذیر نیست. هدفی باید اختیار شود که خارج و مافوق همه و مشترک برای همه باشد.

۲- خودانگیختگی و منع بت‌پرستی

در بند (۴) فصل اول و در بند گذشته این فصل دیدیم که اریک فروم اطاعت و اسارت انسان را نسبت به محصولات فکری و تولیدی خود - حتی هنر، مال، علم و خدا - یک‌نوع بت‌پرستی دانسته و شدیداً منع می‌کند. ولی به جای آنها و به‌عنوان کلید مشکل‌گشا، خودانگیختگی را که منتهی به خودپرستی می‌گردد، توصیه می‌نماید. بت‌جدیدی برای انسان می‌سازد که از بت‌های طبیعت هم پائین‌تر است. بدیهی است که انسان اگر غیرپرست نباشد، خودپرست می‌شود. مگر آنکه هدف‌گیری و عشق و حرکت و فداکاری را غیرلازم دانسته و هرگونه پرستش را نفی کنیم. در این صورت نفی نشاط و فعالیت و به‌طور کلی نفی زندگی شده است. بت‌سازی در لباس خودانگیختگی، نه تنها با منع بت‌پرستی تضاد دارد، بلکه مبارزه با گریز از آزادی را هم تضعیف می‌نماید. فرد خودانگیخته، ولی فاقد معبود خارجی و متکای نیرومند روحی، همان‌طور که گفته شد محال است احساس عظمت برتر و قاهریت مسلم طبیعت و اجتماع را - که از عناصر مسلط و محیط بر او یا از تعداد بیشمار افراد مشابه او تشکیل شده‌اند - ننماید و وحشت‌زده و تسلیم نگردد. یعنی به طاغوت‌ها و به قدرت‌های مصنوعی پناه نبرد یا به تخریب و به تداگیری چون همرنگی ماشینی متوسل نشود.

۳- مراحل تکامل

در مطالعه رشد فرد، از جنین تا جوانی و رشد انسان در طول تاریخ، دیدید که سیر تکامل انسان به‌صورت احراز آزادی و خروج از اسارت طبیعت به‌شکل پلکانی بود. خلاصی از هر بند و جهش به‌پله‌ی بالاتر ملازم با احساس ضعف و تنهایی و ترس از یک‌طرف و احتیاج و اتکا به‌یک‌حامی و پناهگاه درجه‌اعلی از طرف دیگر. تا برسیم به تمدن امروزی.

در قرن بیستم برای خروج از اسارت سرمایه‌داری - که خود یکی از مراحل تکامل بوده است - بعضی از ملت‌ها پناه به قدرت‌گرایی فردی (یا طاغوت‌پرستی) برده‌اند و

۱۰۸ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
ملت‌های دیگر به دامن هم‌رنگی ماشینی افتاده‌اند در حالی که اتاتیست‌ها (Etatistes)
و سوسیالیست‌ها در حقیقت خودِ جامعه یا دولت را به‌عنوان مظهر ملت و حامی و
تکیه‌گاه شایسته اختیار کرده‌اند.

منظور آنکه سیر تکامل انسان در گذشته و حال چیزی جز تعویض تکیه‌گاه‌های
حاکم و تبدیل کوچک‌ترها و محدودترها، به قوی‌تر و وسیع‌تر، نبوده است. اتصال
ممکن است کمتر و بازتر شده باشد، ولی پناهگاه‌ها دامنه‌دارتر گردیده و ارتباط و
احتیاج به قوت خود باقی مانده است.

اما در مفهوم خودانگیختگی به معنای خودهدفی که برای انسان به اصطلاح راستین
تجویز می‌شود و ضمن بیانات مکرر از پناهگاه جدید و از هدف عالی و حاکم، ابراز
بی‌نیازی شده است و «ذات انسان» را کافی برای حراست و تکامل دانسته‌اند؛ معلوم
نیست در نیمه دوم قرن بیستم، انسان عوض شده است یا روال تکامل...

* * *

از جهت دیگری نیز سیر تکامل بشر و ترقیات تمدن جریان پلکانی داشته و با
خیزهای متوالی در فاصله‌های زمانی و مکانی متناوب، به وسیله یک قوم یا اقوام
مختلف صورت گرفته است.

مثلاً آلمان بعد از جنگ جهانی اول و تا حدودی ژاپن، به جبران محرومیت از
مستعمرات و مواد اولیه و سایر امکاناتی که کشورهای فاتح از آن برخوردار شدند، و
برای تلافی خفت شکست، به تلاش عظیم و تدابیر فوق‌العاده‌ای در زمینه‌های گوناگون
اقتصادی، نظامی، سیاسی، اخلاقی، فکری و مخصوصاً صنعتی و علمی، پرداختند و
موفق به ترقیات محسوس و کشفیات و اختراعات وسیع گردیدند که مورد استفاده
سایرین نیز قرار گرفت.

همچنین شوروی و آمریکا برای حفظ برتری‌ها و جلوگیری از رقبا، پیوسته در
فعالیت بوده و با عرضه کردن افکار بدیع و محصولات جدید، دامنه اطلاعات و تجهیز
و تکامل بشریت را از جهاتی جلو می‌برند. تاریخ علم و تمدن نیز چیزی جز ارائه نظایر
این تحولات نیست.

جنگ‌ها و انقلابات همیشه کوره‌های جوشان تحرک و تقوا و تولید، یعنی تکامل
بوده است. بالعکس ملت‌هایی که به پیروزی و راحتی رسیده‌اند و برنامه‌های مورد
تعقیبشان پایان یافته یا خاموش شده‌اند، به تن‌پروری و رکود و انحطاط گراییده‌اند.

همچنین هیچ‌گاه دیده نشده است که جنبش‌های تکاملی به صورت خود به خود در میان افراد یا اقوامی که آزادانه - ولو با اجازه و امکان بروز استعدادات - و با خیال راحت به حال خود وا گذاشته شده‌اند و یک انگیزه عاطفی و روانی نجات، تلافی و تفوق یا عشق و عقیده‌های متعالی، پشت سرشان - یعنی درونشان - به جوش و خروش نیامده باشد، از خواب غفلت برخاسته و به کار و حرکتی پرداخته باشند.

سختی‌های بدنی و محرومیت‌های مادی کافی برای تکان دادن نبوده، سال‌ها و قرن‌ها از طرف انسان‌هایی که غریزه‌های عاطفی آنها چون غیرت و همّت خاموش باشد یا عقیده و ایمانی به قیامشان وا ندارد، بی‌سر و صدا تحمل می‌کنند.

محرک‌های تکامل، همیشه سائق‌های عاطفی، روانی یا معنوی هستند و جهتشان خروج از حالات موجود و تغییر وضع و نفس است.

یعنی به طور خلاصه، جهش‌های تکاملی برای ایدآل‌ها و به عشق هدف‌های خارجی صورت می‌گیرد. هدف خارج از نفس، ولی به خاطر نفس و اتخاذ شده از طرف نفس. روی این موازین، باز مابین تکامل از یک طرف و خودانگیختگی یا خودهدفی از طرف دیگر، تناقض عمیق وجود دارد.

۴- نفی اخلاق و خروج از اسارت

نفی اخلاق، تقوا و انضباط نفس که اریک فروم انسان خودانگیخته را بی‌نیاز از آنها می‌داند، با تأکید روی عشق، خروج از اسارت و همچنین کار و تلاش انسان برای یگانگی و آزادی می‌نماید، تناقض نشان می‌دهد.

یکی از تمرین‌های عشق ورزیدن را انضباط می‌شمارد و برای عشق ورزیدن می‌گوید:

«در تجهیز انرژی‌ها تأثیر هیچ چیز به پایه اجبار درونی نمی‌رسد.»

یعنی انضباط نفس و انرژی زاییده از عشق را ضروری می‌شناسد.

از طرف دیگر، خروج از اسارت و احراز آزادی، بدون مبارزه امکان‌پذیر نیست. مبارزه نیز ملازمه با فشار بر خود و قبول مشکلات و تضییقات دارد، یعنی تلاش و تقوا.

* * *

در قرآن، همه این مفاهیم همراه با یکدیگر یا شرط متقابل و ملازم، با هم آمده است: عشق و ایمان، صبر به معنای مقاومت در راه وصول به هدف، عمل و تلاش،

۱۱۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
انفاق و جهاد و بالاخره تقوا به معنای خودداری از افتادن به دام اسارت غرایز و هوای
نفس یا میل به آزادی منفی.

۵- خودانگیختگی و «نه خوب و نه بد بودن آدمی»
اگر قرار باشد در اثر استعدادهای نهفته انسان و از قوه به فعل در آوردن نفس، فردیت
و شخصیت تکمیل شود و به عبارت ساده تر، با رفع موانع خارجی «انسان خوب»
تحویل جامعه گردد، معلوم می شود که انسان در ضمیر و ذات، خوب است و اصل
«آدمی نه خوب است و نه بد» غلط از آب درمی آید.
عقیده اکثریت روانشناسان ظاهراً برخلاف نظر فوق است و تأیید کننده ی گرایش
آدمی به بدی یعنی به حیوانیت و تنزل است. کما آنکه در عالم طبیعت و در تحولات
آزاد سیستم ها، اصل حاکم و غالب، افزایش آنتروپی است. یعنی میل به خرابی و انحطاط.

* * *

از اینها گذشته، اطلاق صفت خوب یا بد، به انسان و به هر شیء دیگر، آیا صحیح
و قابل قبول است؟ خوبی و بدی آیا امور نسبی نیستند، و تابع شخص گوینده و انتظاری
که از آن انسان یا شیء دارد؟، و تعریفی نیست که برای خوبی و بدی شده باشد؟
یک انسان ماشینی که در یک فرهنگ و از نظری خوب باشد، ممکن است در
جای دیگر بد تشخیص داده شود.

باز برمی گردیم به اینکه تا هدفی - خارج و جدای از خود شیء یا انسان - در کار
نباشد و اصولی به اقتضای آن هدف پذیرفته نشده باشد، خوبی و بدی فاقد مفهوم و
معنی خواهند بود.

اما اگر تکامل و رشد انسان را ملاک عمل و هدف قرار دهیم - که تازه تکامل و
رشد نیز مفاهیم نسبی و دو جهته هستند - چون تکامل بنا به تعریف علمای طبیعی و
زیست شناسی ملازمه با تفصیل و تحرک و توسعه و نظم دارد و بر طبق اصل آنتروپی،
هر موجود به حال خود وا گذاشته، در جهت خلاف این فضائل سقوط می نماید، انسان
در خمیر و ضمیر خود و بدون پشتوانه خارجی یا هدف عالی اتخاذی، نمی تواند
«خوب گرا» باشد.

۶- شهادت و خودهدفی زندگی

صحبت کردن از فداکاری تا سر حد مرگ، به عنوان «بالاترین وجه اثبات فردیت آدمی و تمامیت نفس روحانی»، با اصل خودهدفی زندگی، مابینت آشکار دارد. مرگی که سبب از بین رفتن خود فرد می شود و به خاتمه زندگی می انجامد، چگونه می توان نامش را «به فعلیت در آوردن نفس» گذاشت؟ مگر در مکتب اصالت انسان، نفسی جدای از جسم وجود دارد و بقائی برای نفس یا روح قائل هستند؟ فقط در ادیان الهی که معتقد به رستاخیز و زندگی ابدی هستند، مسأله شهادت و فداکاری نفس، یا چیزی از متعلقات نفس، می تواند منطقاً قابل قبول باشد.

۷- آزادی مثبت و عشق

مفهومی که برای آزادی بیان شده است، متناقض با عشق ورزی و مخالف واقعیات عینی است. فرد آزاد کسی است که «از بندهای برون فارغ شده، می تواند چنانکه می خواهد، اندیشه و عمل کند».

آیا انسان و هیچ موجودی در جهان می تواند بندهای برون را به کلی بریده، منزوی و مجرد و مستقل از طبیعت زندگی کند و هر طور دلش می خواهد اندیشه و عمل کند؟ چنین گفتاری، انکار وجود طبیعت و دنیای محیط بر ما است و نادیده گرفتن روابط متقابل ضروری بین موجودات و از جمله خود انسان ها با یکدیگر.

اگر پیروان مکتب اریک فروم در مقام دفاع بگویند که این جمله کلیت و قاطعیت ندارد و در مورد «نیازهای اصیل انسان» و «نیروهای معقول» و قوانین طبیعت استثنا بدانند، و رهایی و بی اعتنایی انسان را تنها در باره نیازهای کاذب (یعنی شیطانی) و نیروهای کاذب و غاصب (یعنی بت پرستی و طاغوت پرستی) لازم بدانند، ما هم حرفی نخواهیم داشت. جزئی از کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. ولی کلام اریک فروم این معنی را نمی رساند و استثنائی باقی نگذاشته است.

* * *

بریدن بندها با مسأله عشق که پیوستگی و یگانگی با غیر خود و ایثار نفس است و آن را اساس آزادی مثبت می داند نیز تناقض نشان می دهد.

اریک فروم برای فرار از تناقض فوق، تعریف مخصوصی از عشق کرده و آن را به معنای «اثبات دیگران، نه یکی شدن فرد با دیگران، بدان اساس که نفس منفرد نیز

بر جای بماند و حفظ شود»، معرفی می‌نماید. ولی عشق بدون یگانگی و پیوستگی تا سرحد ایثار نفس و فدا شدن به خاطر معشوق، چگونه می‌تواند عشق باشد.

عاشقی که البته باید طبیعی و ریشه‌دار و حاکم بر شخص باشد، نه تصنعی و تبلیغاتی و سطحی، از دو راه ممکن است وارد وجود انسان شود. یا در اثر ساختمان طبیعی و غریزه که اریک فروم آن را در انسان تکامل یافته، به طوری که دیدیم و حقاً هم چنین است، از بین رفته یا از بین رونده می‌داند و نمی‌تواند پایه بحث قرار گیرد، یا آنکه ارادی و عقلی باشد. این نوع عشق را می‌توانیم عشق منفصل و غیرمستقیم بنامیم. ورود و استقرار آن در وجود شخص از طریق سودیابی و احساس احتیاج و اتصال به معشوق امکان‌پذیر می‌باشد. شخص نیازها و ارزش‌های مورد علاقه خود را در وجود یا در جوار معشوق سراغ می‌گیرد و به دلیل احتیاج و اشتیاقی که به آنها دارد، خواهان اتصال و ارتباط با معشوق و به خود معشوق می‌گردد. در هر حال، از سودجویی خارج نیست، منتهی یک سودجویی عقلایی و دور اندیشانه یا معنوی.

اما اریک فروم نه سودجویی را قبول دارد و نه آرمان و معشوقی را که مکشوف یا مافوق انسان، ولی غیر از زندگی و آزادی او باشد، معقول می‌داند.

از طرف دیگر، آیا هیچ فردی می‌تواند واقعیات خارج را نادیده گرفته، بدون قوانین طبیعت و اجتماع، هر طور دلش خواست اندیشه و عمل کند؟ آزادی مثبت و مطلق به این مفهوم، اصلاً قابل طرح هست؟

البته پاره کردن بندهای مزاحم و اسیرکننده در سطوح پایین حیوانی، برای چنگ زدن به بندهای محکم‌تر که بالابرنده و نیرودهنده باشد، حرف معقول و منطبق با سیر تکاملی طبیعی انسان است و آزادی در اندیشه و عمل به معنای خلاصی از همین اسارت‌ها و جهالت‌ها باید فهمیده شود، نه بی‌اعتنایی به آنچه حقیقت و واقعیت دارد. قرآن در آنجا که می‌گوید:

«فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ...»^۱

همین منظور و راه را جلوی انسان می‌گذارد و خدا را حامی و پناهگاه انسان آزاد شده از اسارت طاغوت‌ها و خارج‌کننده‌ی او از تاریکی‌ها می‌داند:

۱. بقره/۲۵۷: ... و کسانی که از طاغوت (بت‌های موهوم و عوامل سرکش تسلط‌جوی بر انسان) روبروی گردانند و به خدا ایمان می‌آورند، مسلماً به‌ریسمان محکمی چنگ می‌زنند که پارگی و انقطاع ندارد....

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»^۱

۸- خوشبختی و خود هدفی

صحبت از «خوشبختی و سعادت» انسان کردن و نفی «هدفِ اعلاّیِ مطلوبِ مشخص» نمودن، با هم نمی خوانند.

اریک فروم ضمن اینکه خواهان سعادت و خوشبختی انسان است و نام از آنها می برد، تعریفی از خوشبختی به دست نمی دهد. جز آنکه در بعضی عبارات سعادت را همراه آزادی می آورد و «هر هدفی که به رشد و آزادی و خوشبختی آدمی کمک کند» آرمان اصیل می داند.

ولی اصولاً نه آزادی به خودی خود می تواند هدف و سعادت باشد و نه در تکامل به معنای تحرُّک، الزاماً خیر و خوشبختی وجود دارد. هر دوی آنها فقط به عنوان رفع مانع یا وسیله و به شرطی که مقدمه و طریقی برای رسیدن به یک شیء یا حالت و محلِ مطلوبِ خوشبختی آور باشند، می توانند ارزنده و خواستنی تلقی شوند. البته خلاصی و رهایی از زنجیرها و فشارهایی که بر شخص وارد می شود، مطلوب واقعی است و آزادی نیز نامیده می شود. ولی این آزادی که خصلت را کد و متوقف دارد و غیر از آزادی، همراه با تکامل و تعالی است، مورد نظر اریک فروم و مورد بحث ایدئولوژی ها نمی باشد. در هر حال، آزادی و تحرُّک، ارزش های اعتباری هستند و متوقف و موکول به شناختن و هدف گیری یک موقعیت ارزنده و مطلوبی که در جهت آن حرکت می نمایم.

اریک فروم، همان طور که می دانید از ذکر مقصد و منزلگاهی که باید به آنجا رسید، خودداری می نماید، هدفی غیر از رشد فردیت و آزادی نمی شناسد و زیر بار غایت و مقصودی غیر از زندگی کردن نمی رود و چیزی بالاتر از انسان آزاد نمی شناسد. به این ترتیب، اثبات تکامل و خواستن آن به عنوان سعادت انسان از یک طرف، و نفی مقصد و مقصود کردن از طرف دیگر، با هم تناقض دارد. اولی بدون دومی نمی تواند ارزش و مفهومی داشته باشد.

تا سرمنزلی در پیش نباشد - ولو مبهم و ناشناخته - و رسیدن به جایی یا به چیزی - ولو به احتمال و امید - منظور نظر نباشد، هر حرکت و عمل منطقیاً بیهوده بوده و حق

۱. بقره / ۲۵۸: خدا کارساز مؤمنان است، آنان را از تاریکی ها به روشنی رهسپار می گرداند....

نداریم نام آن را سیر به سوی کمال و سعادت بگذاریم. مگر آنکه به قیاس گذشته و به اعتبار منازل طی شده، چون جهت ارتقا و تحول به کمال را دیده‌اند (و حال آنکه بدی‌ها و فسادها نیز مشمول توسعه است) و بدون آنکه دلیل علمی و یقین‌عینی وجود داشته باشد، می‌خواهند تحت عنوان جبر تاریخ، جریان را استمرار یافته و گذشته را به آینده تسری و تعمیم دهند. شاید به همین دلیل باشد که فروم در پایان کتاب «گریز از آزادی» با یک خوشبینی مبالغه‌آمیز (به قول مترجم کتاب، قابل تأمل)، و با آنکه می‌گوید آزادی مورد آرزوی او هرگز در طول تاریخ متحقق نشده و آرمانی بوده که انسان از آن دست برداشته است، وصیت خود و تضمین مارکسیسم را روی آینده می‌گذارد. اگر چنین است و مقرر و ملجایی جز توکل به «ذات حیات» و امیدواری به آینده‌ی ناپیدا ندارند، چرا اصرار بر انکار سرمنزل‌نهایی و هدف‌اعلی می‌نمایند و دلخوش به این جمله پوچ می‌شوند که:

«معتقدیم که سیر رشد و آزادی به قید و بند منجر نمی‌شود و آدم می‌تواند آزاد باشد و به تنهایی دچار نشود، از نقد و سنجش باز نایستد و به دامان شک هم نیفتد. شرط آنکه نفس خویش را از قوه به فعل آورد و جهد کند تا خودش باشد»؟

۹- ناسازگاری شخصیت با سوسیالیسم و با عشق

شخصیت‌خواهی و فردیت‌طلبی اریک فروم نه با سوسیالیسم سازگار است و نه با عشق. خود فروم نیز متوجه این تناقض هست و سعی دارد ثابت کند که خود دوستی غیر از خودخواهی است و همچنین عشق به دیگران غیر از تحلیل در آنها و محو فردیت است. در حالی که اگر کسی علاقمند به فردیت و شخصیت خود باشد، ناچار نمی‌تواند فدای جمع شود و باید خودخواه باشد. این شخص می‌گوید: اگر در من ارزشی نیست که لایق عشق ورزیدن باشد اولاً؛ چرا خودم را دوست داشته باشم. اما اگر من ارزنده هستم، ناچار خودخواه می‌شوم و باید غیر را، فدای خودم بکنم. به همین دلیل است که مرام‌های اجتماعی، معتقد به فدا کردن فرد به سود جمع می‌شوند.

ناچار یا باید فرد فدای جمع شود و محو گردد - که اریک فروم و مارکس قبول ندارند - یا جمع فدای فرد شود. یعنی دیگری فدای من شود. جمع بین هر دو نظر درست

در نمی آید.

اما اولی صحیح تر است. ولی نه به این معنی که فردی فدای مجموع فردهای دیگر بشود و عمل خلاف منطقی صورت گیرد، بلکه فرد فدای یک هدف و معنویتی - مثلاً مصلحت جامعه و حق عمومی انسان‌ها - شود. در این صورت باز فردیت از میان می‌رود. مگر اینکه یک هدفی بالاتر از فرد و جمع در نظر باشد و هر دو فدای آن گردند، و آن هدف مشترک معنوی، برای هر دو، نجات و ارتقا محسوب شود.

خوددوستی و خودهدفی که گفتیم به خودپرستی منتهی می‌شود و غلط است، ممکن است با یک شرط و به صورتی درست در آید. شخص حالت پدر خودش را پیدا کند و در یک منطق پدرسالاری معقول و با عشق مشروط (آن‌طور که در کتاب «هنر عشق ورزیدن» آمده است)، به خود بگوید «پسر من، یا دختر من، اگر تو بد باشی دوست ندارم و از خانه بیرون می‌کنم؛ اما اگر خوب شدی دوست خواهم داشت و تحمل هر گونه خرج و زحمت می‌کنم تا خوب شوی». در این صورت عشق و خدمت ابراز شده در حقیقت متوجه فرزند (یعنی خود شخص) نیست، بلکه به سوی ارزش‌های بالاتر است که می‌خواهد فرزندش (یعنی خودش) به آنجا برسد. هدف، آن ارزش است نه خود فرزند یا خود شخص.

تنها در چنین حالت است که فردیت و خوددوستی (به صورت فرزنددوستی) قابل دفاع در می‌آید و تناقض میان فرد و جمع و همچنین شخصیت و عشق از میان می‌رود. مابین فرد و جمع و جهان از طریق هدف منتخبی که مشترک و حاکم بر هر سه باشد، یگانگی و پیوند برقرار گردیده و خواسته‌های اریک فروم - آن‌طور که در صفحه ۸۳ ذکر شده است - تأمین می‌گردد.

این همان منطق خداهدفی است.

۱۰- شخصیت انسان و جبر تاریخ

توجه به شخصیت و فردیت انسان و اعلام اینکه «انسان‌ها طراحان و سازندگان تاریخشان هستند»، با اعتقاد به «جبر تاریخ»، «فلسفه اقتصادی تاریخ» و ادعای اینکه «روش تولید است که طرز تفکر و طبیعت انسان را تعیین کرده، جلوه‌گاه واقعی حیات و فعالیت‌های او می‌باشد»، و تولید ناشی از نیاز انسان به غذا و مسکن و غیره بدانند، درست در نمی‌آید و پاره‌ای نکات ابهام و نقاط استفهامی را برمی‌انگیزد.

در عمل نیز به نظر نمی آید که جریان طبیعی واقعی، مخصوصاً در انقلاب‌های تکاملی، چنین بوده باشد.

اگر در انسان، عنصر شخصیت بدون پایه و مایه بوده، یک حالت سرکشی و آزادنگری و استقلال‌گزینی در برابر عوامل مسلط - چه طبیعت و چه محیط اجتماعی و اقتصادی - در او وجود نداشته، و در فرد بشر چنان استعداد و قدرتی امکان‌پذیر نباشد که بخواهد و بتواند برخلاف جریان‌های حاکم حرکت نماید و ایجاد حرکت کند، چرا شما برای او ارزش و شخصیت قائل می‌شوید و به دنبال توسعه و تقویت آن می‌روید؟ مسلماً شواهد عینی و نظایر تاریخی دیده‌اید و چنین استعدادهای و اقدامات از انسان‌ها سرزده است که مدافع و مرئی آن می‌شوید.

اگر بنا باشد هر حرکت و اثر انسان‌ها بنا به اجبار تاریخی، به اقتضای گرایش‌های طبقاتی و یا به فرمان نظام تولیدی، بر اساس زیربنای اقتصادی صورت گیرد، پس نقش او به صورت فرد یا اجتماع در کجا خواهد بود؟

برویم زیربنای اقتصادی و روش تولید را عوض کنیم - همان‌طور که مارکسیست‌های غیرمورد قبول اریک فروم و شاید خود مارکس، همین را می‌گویند و می‌خواهند - تا همه چیز درست شود؛ دیگر کاری به تعلیم و تربیت و به عقیده و شخصیت نداشته باشیم. گو اینکه همان عوض کردن زیربنای اقتصادی و نظام تولیدی هم باید به دست افرادی که صاحب عقیده و عرضه باشند، صورت گیرد و خود به خود یا به دست «حالت اقتصادی و طبقاتی جامعه» درست نمی‌شود.

البته اکثریت افراد جامعه‌ها، در گذشته و حال، همان‌طورند که طرفداران تزه‌ای «جبر و اقتصاد و طبقات» می‌گویند. غالب مردم اعم از خواص و عوام، حرکت تبعی جبری داشته از آنچه شرایط و اجتماع و نیازهای اقتصادی به معنای حیوانی حکم می‌کند، پیروی می‌نمایند و هر طور که محیط آنها را ببرد، کشیده می‌شوند. به تشبیه حضرت امیر «هَمَجَّ رَعَا»^۱ هستند، یعنی حشراتی که در اطراف اسافل اعضای چارپایان نشسته و به هر بادی جابه‌جا می‌شوند. یا به اصطلاح فارسی بوجار لنجان‌اند که از هر طرف باد بوزد بادش می‌دهند. ولی آیا انسان‌های مؤثر و ارزنده‌ی تاریخ چنین بوده‌اند؟ آیا رهبران بزرگ انقلاب‌ها، از قبیل جان لاک، مونتسکیو، کانت، خود مارکس،

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار (۱۴۷): فرومایگانی رونده به چپ و راست.

گانندی، جرج واشنگتن، مائو... و سلسله انبیاء، بر طبق سنت‌های رایج عصر و طبقه خود و قوانین عرضه و تقاضای تولید، عمل کرده‌اند؟ یا درست در جهت عکس آن بوده‌است؟ غالب قیام کنندگان طرفدار طبقات محروم که برخاسته‌های روشنفکر یا صاحب‌دل طبقات حاکم اشراف یا بورژواها بوده‌اند، سائق درونی و برونی آنها، کمتر رسیدن به مال و مقام و خروج از مشکلات اقتصادی شخصی بوده است تا نیازهای روحی و عاطفی یا عقیدتی. البته ممکن است تحت تأثیر رنج طبقات زیردست قرار گرفته و از همکاری‌های آنها نیز استفاده نموده باشند.

نه تنها انقلاب‌های اصلاح طلبانه‌ی نجات‌بخش، غالباً از تراوشات و تلاش افراد حسّاس و برجسته از میان طبقات حاکم یا فاسد بوده و عوامل عاطفی و روانی یا معنوی محرک اصلی آنها شده‌است، بلکه در حرکات و هجوم‌های تاریخی در مورد غارتگران زبده و ستمگران و استثمارگران که بنیان‌گذار یا نگاه‌دارنده‌ی نظام‌های استبدادی و سرمایه‌داری و استعماری به‌شمار می‌روند و بالبداهه چنین تصور و تبلیغ می‌شود که نیازهای مادی و مطامع حیوانی در قالب‌های اقتصادی، نیروی تکان‌دهنده و هدفشان بوده است، اگر درست دقت کنیم آنها را نیز بیشتر تحت تأثیر سائق‌های روانی، ضد اخلاقی و به‌طور کلی غیرمادی می‌بینیم و در اینجا نیز توده‌های گرسنه و درنده که به مال و جاه و مقامی رسیده‌اند، مانند انقلابات مثبت و تکاملی تاریخ، بهانه و وسیله‌ای بوده‌اند و لشکرهای پیروزی سرکردگانی چون چنگیز و آتیل و اسکندر را تشکیل می‌داده‌اند. خان مغول یا سردار مقدونی و امثال آنها که از هزاران فرسنگ فاصله، راه افتاده و اقلیم‌های پهناوری را غارت و ویران می‌کند و خود را به تخت سلطنت و امپراطوری می‌رساند، غریزه‌های خودخواهی و احساسات جاه‌طلبی و قدرت‌پرستی - که تماماً از مقوله روانی و غیرمادی و غیراقتصادی است - در سر داشتند و می‌خواستند ارضا شود. همه جا خوی انسانی ماورای حیوانی محدود - چه خوب و چه بد - عامل اصلی حرکت‌ها بوده‌است. عوامل اقتصادی و نیازهای حیوانی توده‌های به حرکت درآمده، یا به انقلاب درآمده، حکم بهانه و وسیله را داشته و دستمزدی بوده است که به لشکریان مزدور می‌داده‌اند.

ارزیابی اریک فروم و مارکس برای شخصیت، و تاریخ‌شناسی آنها از نظر انسان، با مطالب بالا مطابقت دارد. آنچه ایجاد تردید و تناقض می‌نماید، قسمت دیگر گفتار آنها و سنت مارکسیست‌های کلاسیک است. این توافق وقتی بیشتر خواهد شد که

انسان و انسانیت را با واقع‌بینی و به‌مفهوم‌ی که ادیان توحیدی دارند، در نظر بگیریم و «خوی انسانی» را که تعریف جامعی است و جدا و برتر از خوی حیوانی ناشی از نیازهای فیزیکی و تحریکات اقتصادی صرف است، عامل شناسایی انسان و طراح و سازنده تاریخ بدانیم.

در این بحث البته نمی‌خواهیم نفی اثر و اهمیت از شرایط اجتماعی و اقتصادی در تحولات تاریخی جوامع بشری بنماییم و نقش محیط زندگی را در پرورش و پیدایش شخصیت‌ها انکار کنیم. چه بسا نوابغ و استعدادهایی که در اثر مساعد نبودن شرایط محیط یا عدم احتیاج به آنها، بروز و رشد نمی‌نماید و استعدادهای شری که شرایط نامطلوب محیط موجب ظهور یا توسعه آنها می‌گردد. هر دو عامل تأثیر متقابل روی یکدیگر دارند.

آنچه می‌گوییم این است که تحول‌های ناشی شده از شرایط محیطی و تأثیر عوامل طبیعی و اجتماعی و اقتصادی، از مقوله جبر تاریخ و یک‌نوع تکامل غریزی یا حیوانی خارج از اراده‌ی انسان‌ها است و آنچه بیشتر مورد بحث و توجه و ارزش گذاری می‌باشد، تکامل‌های انسانی و انقلاباتی است که شخصیت انسان‌ها از طریق آگاهی و اراده و انتخاب و عمل موجب آنها شده باشند. یا لاقلاً اگر زمینه لازم را عوامل مادی فراهم می‌کند، توجیه و بهره‌برداری از آنها در جهت خواسته‌های انسان‌ها و روی تشخیص و تصمیم و تأثیر آنها صورت گرفته باشد.

در مورد دوم دیگر نمی‌توان جبر تاریخ و مسائلی چون افزار تولید را یگانه گردانندهٔ صحنه‌ها دانست و نقش شخصیت‌ها یا عوامل انسانی را نادیده گرفت.

* * *

تناقض‌ها و ایرادهای فوق‌الذکر - که باز هم می‌شود علاوه نمود - البته در منطق ارسطویی وجود دارد که جمع ضدین را بالبداهه محال می‌داند. در منطق تضاد حکمای چین و هند (که شاید به‌همین قصد اریک‌فروم در کتاب «هنر عشق ورزیدن» تشریح اجمالی از آنها می‌نماید)، ممکن است قابل قبول تلقی شود.

ولی آن منطق، هم غیر قابل درک و قبول ما است و هم خودِ مارکس و اریک‌فروم، انتقادات و استدلال‌هایشان، و نیز سراسر مکتب و راهنمایی‌هایی که می‌کنند، بر مبنای منطق ارسطویی قرار دارد که پیش یهودی و مسیحی و مسلمان و نزد بی‌دین‌های

امریکا و اروپا و خاور میانه، معمول و معقول شناخته شده است. ضمناً این تناقضها تا حدودی ناشی از محاسن مکتب و نکات و خواسته‌های ارزنده‌ای است که در منطق اریک فروم آمده است. از قبیل:

تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی با دید روانشناسی، یعنی توجه به کیفیت و درون انسان و به رسمیت شناختن اختیار و دخالت او در سرنوشت خویش و جامعه، علاوه بر عوامل اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی و جبر تاریخ؛ ارزش دادن اساسی به فردیت و به مسأله شخصیت؛ مطرح کردن آزادی نه تنها به عنوان یک هوس خصوصی و حق زندگی، بلکه به عنوان هدف حیات و تکامل؛

وارد کردن عشق به صورت جدی و الزامی در زندگی و در جامعه؛ توجه به «نیازهای روحی انسان» و نام بردن از معنویت، به جای انسان فیزیولوژیک و حیوانیت مادی...

همه اینها درست است و عالی. اشکال کار از آنجا پیش می‌آید و تناقضها سرچشمه می‌گیرد که اریک فروم می‌خواهد با کوتاه‌بینی خاصی، انسان و زندگی او را در چارچوب نفس مسدود و در قالب زمانی محدود بنگرد و شالوده‌ی زیبای عظیم و سنگین خود را پا در هوا بسازد.

صحیح است که کرات آسمانی هم در فضا معلق هستند، ولی قوانینی بر آنها جاری و نیروهای مسلطی، چون جاذبه عمومی، حاکم است که آنها را چنین جمع و جور کرده. در مدارهایی نگاه می‌دارد و در مسیرهایی می‌راند که تماماً برای ما مسلم ولی نامریی است...

آخرین گریز

فصل چهارم، بیش از انتظار و دور از حوصله‌ی خواننده‌ی عزیز طولانی شد. از ایجاد خستگی و ملالتی که باعث شده باشد، نویسنده شرمند است؛ ولی امید دارد حقیقت‌جویی و دقت‌طلبی جبران آن را کرده باشد.

اینک برای بستن این فصل به ذکر یک جریان تاریخی کوتاه پرداخته و نظریات مختلف ابراز شده را خلاصه می‌نماید.

علی (ع) در اواخر خلافت پرشور و غوغای پنج ساله که با انواع تعصبات قبیله‌ای، جاه‌طلبی، مال‌پرستی، نفاق، تن‌پروری و جهل درافتاده بود، دو دسته متضاد از مردم در برابرش صف‌آرایی می‌کردند. یکی حیل‌گرهای دنیاپرست و در رأس آنها معاویه، دیگری مقدس‌مآب‌های ابله به نام خوارج^۱...

نتیجه عمل هر دوی آنها سقوط حکومت عدل شد و روی کار آمدن معاویه و سپس یزید و حجاج و منصور و بقیه.

در جنگ صفین که نزدیک بود قشون معاویه تارومار شود، عمروعاص تدبیری اندیشید و دستور داد قرآن‌ها را سر نیزه کنند و حکمیت قرآن را بخواهند تا در قشون علی تردید و اختلاف بیفتد و بآندای صلح، جنگ و شکست آنها متوقف شود. علی به مردم هشدار می‌داد و می‌گفت گول اینها را که می‌گویند حکومت با قرآن و خدا باشد نخورید:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»^۲

گفتار حق به زبان می‌آورند ولی قصد فریب دادن و باطل دارند.

درباره خوارج که آنها نیز اخلال زیاد در افکار و در امور می‌کردند، نرمش و آزادمندی به خرج داده و مانع کشتارشان می‌شد و می‌فرمود:

میان دسته‌ای که حق می‌گویند و باطل می‌جویند و به آن می‌رسند، با دسته‌ای که طالب حق‌اند ولی راه باطل می‌پویند، فرق بگذارید.

در اینجا نیز اگر خواسته باشیم صحبت‌های گذشته را خلاصه کرده و در باره‌ی مکتب مورد بحث قضاوتی با حسن ظن بنماییم و رهبران آن را با حسن نیت بدانیم، باید بگوئیم:

«كَلِمَةٌ بَاطِلٌ يُرَادُ بِهَا الْحَقُّ»

گفتاری سست پایه، برای رسیدن به حق و اجرای عدالت!...

۱. به گفته دکتر شریعتی، غیر از این دو دسته‌ی «قاسطین» و «مارقین» دسته سومی هم بودند به نام «ناکثین».

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار (۱۹۸): سخن حقی است که بدان باطلی را خواهند.

فصل پنجم

جهان خواهی

«اونیورسالیسم»

مارکسیسم اریک فروم را دیدیم و تا آنجا که به عقل و معلوما تمان می رسید، بد و خوب آن را سنجیدیم. با قبول جنبه های مترقی و تصدیق مقاصد عالیه و حسن نیت بانیان اولیه، متوجه سست بنیانی آن شدیم. شالوده بالا بلند زیبا ولی تو خالی بی پی و پرواز. چنین سوسیالیسمی به اقرار فروم نیز هنوز صورت واقعی و تحقق عینی پیدا نکرده، در حکم کیمیا است که بشر حالا حالاها، باید به دنبال آن بدود.

اما سوسیالیسم، آن طور که عملاً انواع آن در دنیا فهمیده و مقبولیت و اشاعه یافته است، آن را می توان به عنوان یک پناهگاه درجه بالاتر از ناسیونالیسم و کاپیتالیسم که انسان هایی در سیر تکاملی به سوی آزادی اختیار کرده اند، پذیرفت.

همان طور که دیدید، فرد جدا شده از خانواده و قبیله و صنف، و فرد ناتوان تهدید شده از ناحیه رقیبان و زورمندان، به جمع همدردان پناه می برد تا در حمایت یکدیگر امنیّت و رفاه و قدرت گرد آورند. به این ترتیب، سیستم های مختلف دموکراتیک و شورایی و اجتماعی درست می شود و قدرت می گیرد. جریان منطقی و منطبق با ناموس تکامل، چنین بوده است که بشر رفته رفته پناهگاه وسیع تر و قوی تر برای حفظ و حمایت خود بیابد.

اما می بینید همین اجتماع که ناچار باید مظهر و مدیری داشته باشد، در هیئت بوروکراتیک و دولتی قدرتمند خود، یک لولوی جدید یا به قول اریک فروم بتی می شود که زورمندتر و وحشتناک تر و خطرناک تر از بت های گذشته است. حلقه های تکامل و تاریخ تکرار می شود.

از دست این یکی به کجا پناه ببرد؟
اریک فروم می گوید به خودش، به فرد خودش، فردی که مستقل از افراد دیگر،
ولی عاشق و متصل به آنها باشد...
ملاحظه کردید که این راه حل درست در نمی آمد و درست نمی شد.

پس چه؟

آیا به مکتب های ماقبل مارکس و سوسیالیسم باید برگشت یا اصلاً همه چیز نسبی
و موقت و دروغ است؟
متأسفانه یا خوشبختانه، ما صاحب اختیار دنیا و گرداننده چرخ ها نیستیم که آزاد
باشیم پناهگاه و مکتبی اختیار کنیم یا صرف نظر نماییم. جریان روزگار، اگر ایستادیم
یا عوضی رفتیم، ما را میغلطاند و می برد.
رد کردن مارکسیسم نه از جهت نفی و تخریب است. باید مثبت عرضه کرد و
چیزی ساخت.

مسأله نیاز انسان، به قوت خود و سر جای خود، باقی است.
البته نه صددرصد سر جای خود، بلکه در یک جای بالاتر. بشر دائماً جلوتر می رود
و پناهگاهی بالاتر از سوسیالیسم لازم دارد.

* * *

در قرن نوزدهم که مارکس ایدئولوژی خود را عرضه می کرد، صنعت هنوز در
مرحله پیشه وری (آرتیزانا) و ماشین به صورت انفرادی و تکی بود و سرمایه، چنین
مجتمع و مسلط نشده بود؛ بشر امیدواری بی حساب روی تمدن و علم و فن (تکنیک)
داشت و حل تمام مشکلات را در قدرت تولیدات و معلومات و اکتشافات خود
می دید. تصور یک ملت یا طبقه ای از مردم کشورهای هم مرز و هم درد که صاحب
یک ایدئولوژی و عضو یک حزب باشند و خود را مجتمعاً اداره نمایند، شیرین ترین
خواهی بود که تئوریسین های روشنفکر می دیدند و چنین جامعه ای به عنوان یک واحد
بزرگ پرشکوه در نظرها جلوه می کرد.

اما از آن پس ماشینیسیم و کاپیتالیسم (غربی و شرقی) دنیا را در تسخیر خود درآورد
و برنامه های مدت دار و متمرکز و منظم از هر سو به اجرا درآمد. تکنیک، قدرت
غول پیکر و جادوگر خود را بروز داد و مغزهای متفکر و متنوع مسلط، با اختیارات
وسیع، دور میزها جمع شدند و طرح ها ریختند...

مع‌ذکک مشکلات و مسائل بشر حل نشد که هیچ، بلکه پیچیده‌تر، ترسناک‌تر و تهدیدآمیزتر گردیده است.

ممالکی که مختصر احتمال سستی در ارکان اداری، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی‌شان نمی‌رفت، اکنون از خواب و خوراک راحت، محروم شده‌اند... از آن پس بشر پا از مرزها بیرون گذاشته و دولت‌های سوسیالیست متعدد تشکیل داده، یا لاقلاً بسیاری از فعالیت‌ها به صورت بین‌المللی درآمده است. ولی با همه اتحاد و ارتباط و اتصال‌ها، مردم خیلی از یکدیگر دور شده و بیش از پیش احساس بیگانگی و وحشت می‌نمایند. مقررات همه‌جا مدوّن و همه‌وقت نافذ است مع‌ذکک پای‌بندی و اعتماد به آنها نیست و سیر افکار به سوی انکار و انهدام می‌رود...

از آن پس علم خیلی پیش رفته، پرده از اسرار برداشته، دروازه‌های وسیع جلوی چشم و پای بشر گشوده شده است. در تلقی حقایق و در برداشت مسائل، انقلاباتی رخ داده است. بینایی و توانایی انسان و راز‌مدیریت، زیر کلید اطلاعات (informatique) سراغ داده می‌شود و نمایش علم از پدیده‌های جهان، نه به صورت عناصر مجزّی و انفرادی قدیم است و نه به صورت ارتباطی و اجتماعی جدید، بلکه به حالت سیستمیک و مجموعه‌های متشکل... .

یک وقتی بود که می‌گفتند شرکت درست کنیم تا با روی هم ریختن سرمایه‌های چند نفر، کسب و کارشان از ورشکستگی نجات پیدا کند. یک قرن نگذشت که همین تجمع و تدبّر را به مقیاسی بزرگ‌تر برای نجات اقتصاد و صنعت یک کشور و از بین بردن اختلافات طبقاتی ضروری دیدند و به کار برده شد. سپس برای پر کردن خلاءها و ایجاد تعادل بین قاره‌ها به فکر تأسیس بازارهای مشترک، بانک‌های بین‌قاره‌ای و حتی دولت‌های مؤتلف و بالاخره جهانی افتادند. حالا مشکلات و مسائل به‌جایی رسیده است که پیش‌بینی می‌شود، اگر تمام دارایی‌ها و نیروهای انسان را روی هم بریزند و از ذخایر موجود و معلوم بهره‌برداری نمایند، باز کسری‌های زیاد به لحاظ مواد اولیه و انرژی وجود خواهد داشت. کره زمین با مردم و معادن آن نمی‌تواند جواب‌گوی انسان باشد. انسانی که همه برای او آرزوی « نَعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ الصَّحَّةُ وَالْأَمَانُ »^۱ را می‌کنند، و اگر این آرزو جامه عمل بپوشد، نه جا برای کس خواهد بود و نه خوراک!

۱. حدیث: قدر دو نعمت مجهول است، نعمت تندرستی و نعمت امنیت.

۱۲۴ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
چاره‌ای که به نظر آمده است و تنها راه نجات و پیشرفت، پا از کره‌ی خاکی فراتر
نهادن و چشم به منزلگاه گشاده‌ی بلندتر انداختن است.

* * *

منزلگاه بعدی و مقیاس ذهنی انسان خیلی باید نسبت به گذشته نزدیک، توسعه یابد
و از هم اکنون به پرواز و تسخیر آن درآمده‌اند.
پناهگاه مناسب انسان امروزی و آینده به عوض خود و خانه و جامعه و سوسیته^۱،
(Univers) جهان می‌تواند باشد. جهان کلی طبیعت، نه جهان انسان‌های تنها که جزء
ناچیزی از آن هستند.
انسان در حال پرواز به سوی آزادی، نه تنها باید از منابع ذاتی خود و مکتسبات
گذشته استفاده نماید و اطلاع داشته باشد، بلکه تمام منابع طبیعت و مواهب خلقت را
در تسلط بگیرد.
بشر به عوض ملی و اجتماعی شدن، باید جهانی (اونیورسال) گردد و مکتب او
جهان‌خواهی (اونیورسالیسم) باشد. رو به جهان آورد تا از حمایتش بهره‌مند گردد.
اگر در مراحل اولیه سیر تکامل انسان به سوی آزادی، خلاصی او از اسارت بندهای
طبیعت مطرح بوده است، در مراحل بعدی و با حصول آزادی، برنامه اصلی انسان
شروع می‌شود، یعنی تسلط بر طبیعت، تا نوبت به تصرفات مالکانه و خالقانه برسد.
اما در منطق و مسیر تکامل به سوی آزادی، اتخاذ پناهگاه اگر فقط برای حفظ و
حمایت باشد، پس از تأمین آن قهراً حالت رضا و رکود پیش خواهد آمد. یعنی سیر
به قهقرا و ارتجاع یا سکون که نوعی اسارت است.
پناهگاه سفر تکامل، حتماً باید محرک و عامل ترقی نیز باشد و در رابطه‌ی انسان
با آن، کشش و کوشش توأم گردد. شخص در جهت آزادی و کمال، راهنمایی و
رهبری نیز بشود؛ به عبارت ساده، پناهگاه اختیار شده، هم حامی باشد هم هادی.
این همان عشق است که در منطق فروم نیز جزء لاینفک و شرط اصلی آزادی و
شخصیت و تکامل به‌شمار می‌آید.

مقامی که بتواند پناهگاه سفر پرمشقت آزادی انسان گردد و در عین حال حمایت کننده و هدایت کننده نیز باشد و کشش و کوشش ایجاد نماید، همان معشوق شایسته و معبودی است که انسان در طریق کمال و تعالی برای خود انتخاب می نماید و به او عشق می ورزد.

اگر عشق ضرورت و اصالت دارد، معشوق هم ضروری است و باید اصیل و واقعی باشد. عشق موهوم و عشق به خود هم که معنی ندارد.

* * *

مؤید اینکه پناهگاه‌های سیر تکامل انسان باید دو صفت حمایت و هدایت را دارا باشد، ملاحظه این واقعیت است که حامیانی که فاقد شرط دوم می شوند، صلاحیت خود را از دست می دهند. مادرسالاری در دوران رشد فرد، چند ماه و سال بیشتر نمی تواند دوام داشته باشد و جای خود را به پدرسالاری می دهد که حمایت کننده در برابر خطرات بزرگتر و خارج از آغوش خانوادگی است و مخصوصاً تربیت کننده و سوق دهنده به سوی مراحل بالاتر. چند سالی بعد از بلوغ، سایه پدر نیز کوتاه و بی خاصیت می شود. محیط بازار و مدرسه و اداره و اجتماع و دولت است که نقش بعد از مادر و پدر را بازی می کند، و به همین ترتیب برای قبیله و صنف و سرمایه و جامعه... .

در قرون نوزدهم (و هنوز در قرن بیستم) بودند کسانی که تصور می کردند، همین قدر که فرد خود را وابسته به اجتماع دانست و کمر خدمت جامعه را بست، تکلیفش به لحاظ زندگی و عقاید مشخص می شود و مصالح اجتماع و قوانین آن جای گزین آئین و رسوم و اخلاقیات می گردد.

در قدیم چون قوانین عمومی و مقررات مدون برای مردم، غیر از آنچه به نفع زورمندان و در محدوده‌ی احتیاجات و ارتباطات آنها بود، وجود نداشت تا روابط را تعیین و حدود و حقوق مردم را تأمین کند، یگانه وسیله‌ی اعتماد و اتکای افراد در روابط فیما بین همان خصال اخلاقی و پای بندی به قیودی بود که در یکدیگر سراغ داشتند. بنابراین، عقاید و اخلاق و آداب جزو ضروریات اجتماعی و شرط اصلی ارتباطها محسوب می شد و فرهنگ تمام ملت‌ها برای آن، اهمیت درجه اول قائل بود. ولی وقتی جامعه‌ها توانستند برای خود شخصیت و حاکمیت پیدا کنند و

خط‌مشی عمومی را تعیین کرده، مصالح و مقرراتشان را بر افراد تحمیل نمایند، رفته رفته یک‌نوع احساس بی‌نیازی پیدا شد و برای انضباط‌های اخلاقی شخصی و معتقدات مذهبی و خصوصی، خاصیت تجملی قائل شدند. توجه و ارزش به‌جانب آن نوع و آن مقدار از اخلاق و عقاید جلب گردید که از طرف اجتماع تعیین شود و مورد احتیاج آن باشد.

این طرز فکر طرفدارانی پیدا کرد؛ حتی اریک فروم در آنجا که می‌گوید: اگر انسان بتواند نفس خویش را از قوه به‌فعل در آورد «سبب اساسی سائق‌های غیراجتماعی وی از میان خواهد رفت»، میراث‌کش همین طرز فکر است و فراموش می‌نماید که برای او شخصیت و فردیت اصل است و شخصیت و رشد انسان بدون خصوصیات و خصال نفسانی، نمی‌تواند مایه و معنی داشته باشد.

در هر حال تا مدتی طرز فکر فوق رواج داشت و قابل قبول تلقی می‌شد. تا مدتی که فرد هنوز به مرحله‌ی تبعیت کامل از اجتماع و تحلیل در آن نرسیده بود، مراحل در پیش و برنامه و شوقی در دل داشت. ولی پس از حصول و وصول به مقصود، موقت بودن و عدم کفایت اجتماع به‌عنوان هدفی که حامی و حاکم بر فرد باشد، نیز مانند سایر هدف‌های ظاهر می‌گردد و ظاهر شده است.

از طرف دیگر، اگر اجتماع فرد را بی‌نیاز از هدف و اتخاذ مقصد و معبودی دیگر می‌نماید، خود اجتماع که رهبر و مقتدای فرد شده است، محتاج است بدانند که کجا می‌رود و برنامه و آئین نامه‌اش بر چه مبنا باید تنظیم و توجیه شود. سابقاً فرد برای آنکه از سرگردانی بیرون آید و جهت‌زندگی خود را روشن کند و تعادلی میان نفس و محیط برقرار سازد، احتیاج به‌هدف یا مذهب و مکتب داشت. حالا اجتماع است که در سطح بالاتر و با مقیاس بزرگتر همین احتیاج را دارد و نمی‌تواند بدون ایدئولوژی و اتخاذ مقصد، احساس وجود و حیات و ایجاد حرکت نماید. کما آنکه در تاریخ فلسفه‌های حزبی و ملی می‌بینیم که موضوع ایدئولوژی و مکاتب اجتماعی رفته‌رفته بیشتر مطرح گردیده است.^۱

بنابراین، عرضه کردن ایدئولوژی جهان‌خواهی یا اونیورسالیسم به‌جای سوسیالیسم

۱. تفصیل بیشتر در جزوه «خدا در اجتماع».

«خدا در اجتماع»، هشتمین اثر مندرج در مجموعه آثار (۲) است که با نام «بعثت (۱)» در سال ۱۳۷۷ توسط شرکت انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

و مارکسیسم، کافی نخواهد بود و به بن بست و تناقض خواهد رسید. اگر می خواهیم هدف و حامی اتخاذ شده، علاوه بر حمایت، هدایت هم بکند، ناچار باید مبنا و مقصد داشته باشد. مبنایی محکم و مقصدی عالی.

حال چه مبنا و مقصدی درست تر، پایدارتر و بلندتر از خدا؟

ایمان و عشق به خدا، هم در گذشته این نقش بزرگ را به عالی ترین وجه، به تصدیق مارکس و فروم ایفا می کرده است و هم بالاتر از مدارسالاری، پدرسالاری، قبیله سالاری و دولت سالاری جا داشته و قافله سالار کاروان تکامل بوده است. در حال و آینده نیز یگانه راه حل و تنها پناهگاه است.

جهان خواهی ما جهان خواهی الهی بر مبنای خداهدفی خواهد بود، اونیورسالیسم دیو نیست.

حال که همه چیز انسان مشمول قانون تکامل است و برگشت به عقب وجود ندارد، چرا هدایت و عشق و ایدئولوژی انسان از سیر تکاملی بایستد و به خود او و به اولش که چیزی نبوده است برگردد؟.

ناراحتی های خداپرستی

می دانیم که قبول مکتب خداپرستی با اشکال هایی مواجه است و ایرادهایی می گیرند. بنابراین به طرح ایرادهای اصلی که از نوشته ها و نظریات مارکس و فروم برمی آید و قابل خلاصه کردن در سه اشکال ذیل است، برمی آیم و به جواب آنها می پردازیم:

- ۱- خدا، مخلوق تکامل فکر انسان است، موجودیت خارجی و حقیقی ندارد؛
- ۲- بازگشت به خداپرستی و دین، تکامل و تجدد نیست، ارتجاع است؛
- ۳- دینداری یعنی تسلیم، یعنی اطاعت کورکورانه، یعنی دست بستگی و مقید شدن انسان به یک مقام خارج از خود و بالاخره اجبار و اسارت، بنا بر این نقض غرض است و مخالف سیر به سوی آزادی و تکامل.

۱- آیا خدا تکامل اندیشه انسان است؟

اولاً؛ به فرض که چنین باشد، مگر سایر هدف ها و ارزش ها محصول اندیشه یا خواسته های روانی او نیست؟ بنابراین همه را باید کنار گذاشت و هیچ چیز را حقیقت ندانست! ثانیاً؛ چنین نیست که خدا مخلوق ذهن انسان و محصول تکامل ارزش های موردعلاقه او باشد. بلکه اصالت در همین است که مستقل از انسان و ممتاز از سایر هدف ها است.



اریک فروم تعظیم و تجلیل فراوان نسبت به، عشق به خدا نموده و آن را کامل ترین عشق می داند و خداپرستان مخلص را در شخصیت و فداکاری از برجسته ترین افراد می شمارد^۱. حتی به فروید که «هسته واقعی یکتاپرستی را نادیده گرفته و منطق فکری وی به نفی مفهوم مورد بحث درباره ی خدا منتهی می شد»، ایراد می گیرد و می گوید: «انسان واقعاً متدین، اگر پیرو اساس عقیده ی یکتاپرستی باشد، هرگز برای چیزی دعا نمی کند و از خدا انتظار چیزی ندارد»^۲.

عشق او به خدا مانند مهرِ کودک به پدر و مادرش نیست، او این فروتنی را به دست آورده است که به نقایص خود پی برد؛ تا این درجه که می باید چیزی درباره خدا نداند؛ خدا برای او مظهری است که انسان در مراحل اولیه ی تحوّل خود، در وجود او جامعیتی را بیان می کند که همواره برای درک آن و درک جهان روحانی و درک عشق و حقیقت و عدالت کوشیده است؛ او به اصولی که خدا نماینده ی آنها است، ایمان دارد؛ اندیشه او حقیقت، زندگی او عشق و عدالت است و تمامی زندگی خود را فقط برای آن ارزنده می داند که به او فرصت می دهد تا نیروهای انسانیش را گسترش دهد و این برای او تنها حقیقتی است که اهمیت دارد، تنها غایت مطلوب است...»^۳

با وجود اینها اریک فروم برای تبرئه ی خود از گناه خداپرستی چنین بیان می نماید: «اکنون که از عشق به خدا صحبت شد، باید بگویم که نویسنده خود بر پایه ی مفاهیم خداپرستی فکر نمی کند؛ در نظر من مفهوم خدا فقط یک لزوم تاریخی است که انسان به وسیله ی آن، تجربه هایی را که از قوای عالی تر

۱. از جمله در کتاب «هنر عشق ورزیدن» صفحات ۱۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۴۲ و در کتاب «گریز از آزادی»، صفحه ۶۷.

۲. با گفتار علی (ع) مقایسه کنید که می گفت:

«خدا را از آن جهت که شایسته عبادت است عبادت می کنم نه به خاطر بهشت و جهنمش.»

۳. «هنر عشق ورزیدن»، صفحات ۹۹ و ۱۰۰. ضمناً قسمت اخیر را، معلوم نیست «انسان های واقعاً متدین» قبول داشته باشند. منطقی هم قابل قبول نیست. زیرا چطور ممکن است انسان جاهل ناقص کوتاه بین که تازه «در مراحل اولیه تحول خود»، قدم گذاشته است، با چنان «جامعیتی» عالی ترین ارزش ها، نیازها و کمالات قابل تصور در مراحل نهایی تکامل و تربیت و تمدن خود را در آن دوران های تاریک بربریت درک نموده، بیان و تجسم نماید؟ مگر اینکه به جای تکامل، معتقد به «اصل تنزل» برای انسان باشیم. خدایی می توانست محصول «مراحل اولیه تحول انسان» باشد که با حالات روانی و فکری و نیازهای آن روز او سنخیت داشته باشد و با وهم و وحشت و از طریق قیاس به نفس به دست آید. یعنی همان رب النوع ها و بت های بزرگ.

خویشتن دارد و آرزوی خود را برای وصول به حقیقت و وحدت در هر دوره از تاریخ، بیان کرده است.^۱

این اظهار نظر اریک فروم و امثال او که مانند «اشتباه واقعی فروید» (به قول فروم) منطقاً و عملاً به نفی وجود خدا منتهی می‌شود، حاصل استدلال و استفاده‌ای است که از مطالعه‌ی سیر تاریخی ادیان و مفهوم خدا به عنوان «برترین ارزش و مطلوب‌ترین خیر» که «با تحلیل ساخت منشی شخصی که خدا را می‌پرستد، شروع می‌شود» می‌نماید. همان‌طور که در صفحات ۹۰ تا ۹۸ کتاب «هنر عشق ورزیدن» تشریح می‌نماید، تکامل خداپرستی را از مرحله‌ی توهم شروع کرده و به «خدایان دارنده‌ی صورت انسانی» می‌رساند و بالاخره به آخرین مرحله نتیجه‌ی غائی منتهی می‌شود که: «در عقیده‌ی یکتاپرستی، خدا یعنی آنچه بالقوه هست، آن یگانه بی‌نام و نشان و غیر قابل توصیف، وحدتی که در بنیاد جهان محسوس وجود دارد و اساس همه‌ی هستی است، حقیقت است، عشق است، عدالت است، خدا من است، به همان اندازه که من انسانم»

خلاصه آنکه چون به چیزی و حقیقت و وجودی خارج از انسان علاقه و عقیده ندارند و از طرف دیگر می‌بینند که معرفی و درک ذات خدا و به‌طور کلی دین رایج بین مردم، مشمول تکامل بوده است، بنابراین می‌گویند خدا به‌خودی‌خود واقعیت و حقیقتی خارج از اندیشه و روان انسان ندارد.

این طرز استدلال، و استنباطی که قهراً از آن می‌شود، می‌دانید به چه چیز می‌ماند؟ مثل این است که درباره‌ی آسمان و ابر و ستاره‌ها نیز، چون ابتدا بشر تصورات کودکانه و سطحی و خرافی داشته و به تدریج نظریاتش تصفیه و کامل شده است، بگوییم مفهوم آنها یک لزوم تاریخی دارد و اصلاً موجودات و پدیده‌هایی موهوم و مخلوق ذهن بشرند.

البته ما قبول داریم که هم ادیان بشری که از طریق پیغمبران نبوده است و هم عقاید پیروان و ادیان توحیدی و درکی که معتقدین در باره‌ی خدا و مبانی و مقاصد دین داشته‌اند، مشمول تکامل بوده و هست و طولانی‌ترین تکامل‌ها. هر قدر رشد عقلی و فکری و اجتماعی و عملی انسان جلو رفته است، تصور درست‌تر و برتری در این زمینه‌ها پیدا کرده و چرک خطا و خرافات، از معتقدات دینی به‌طور کلی زدوده

۱. «هنر عشق ورزیدن»، صفحه ۱۰۱.

می‌شود و هنوز هم کمتر کسی به کمال معرفت و به حقیقت مطلق در باره خدا و دین خدا رسیده است (البته به استثنای خود پیغمبران و پیشوایان و اولیاء). ولی همین مسأله، بیشتر دلیل بر وجود خدا و حَقانیت ادیان الهی می‌شود تا بر عدم و بطلان آنها. اصولاً اشتباه بزرگی که محققین غربی در مطالعات دینی و نظریاتشان درباره‌ی مذاهب مرتکب می‌شوند این است که ما بین دین، آن‌طور که مفهوم و معمول در میان مردم بوده است و دینی که از طرف پیغمبران آورده و درست بیان شده است، فرق قاطع نمی‌گذارند و دومی را ندیده می‌گیرند یا از دریچه اولی نگاه می‌کنند؛ در حالی که این دو پدیده یا دو جریان و دو موضوع کاملاً مختلف هستند و به لحاظ تحول دو سیر متضاد داشته‌اند. ادیان توحیدی آن‌طور که از طرف مردم پذیرفته و فهمیده و اجرا شده است، همیشه پس از وفات آورندگان اصلی، سیر انحطاط در جهت تعدد و تجسم خدایان (یعنی شرک) و قیاس به نفس‌های بشری و خرافات داشته و رو به پستی گذارده است. ولی دین‌های ابتکار و اختراعی بشر، همان‌طور که عقیده محققین است، سیر تکاملی به طرف سادگی و وحدت و کمال داشته است.

دومی که محصول ذهن بشر بوده مانند سایر محصولات او مشمول قانون تکامل بوده است؛ ولی اولی به همان دلیل که در دست بشر رو به انحطاط و خرابی رفته است، محصول بشر نبوده و از منبع نامحسوس و مافوق نازل شده است.^۱

اتفاقاً همان‌طور که می‌دانید، بعد از تحقیقات نیمه‌اول قرن بیستم در زبان سانسکریت و خواندن متون دینی بسیار قدیم، تا چندین هزار سال قبل از میلاد مسیح، عده‌ای از دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که سرچشمه‌ی ادیان شرق دور و ادیان دیگر توحیدی خالص و شامل عالی‌ترین اصول و مضامین عرفانی و اخلاقی بوده است و به تدریج به تجسم خدایان و تثلیث و پیرایه‌های خرافی منجر شده است.^۲

ارتباط با خدا و درک و توجه به توحید، از دو راه متقابل برای انسان صورت گرفته است. از یک طرف تکامل مراحل عشق، آن‌طور که اریک فروم می‌گوید، انسان را به مفهوم خدا و خواست صفات او می‌رساند و از طرف دیگر، در اولین مراحل رشد

۱. تفصیل بیشتر در کتاب «درس دینداری».

این اثر حاصل تقدیرات سال ۱۳۴۰ در دانشسرای تربیت معلم تعلیمات دینی است که تدوین یافته و اکنون هشتمین اثر مندرج در مجموعه آثار (۹) است که با نام «مباحث ایدئولوژیک» در سال ۱۳۷۹، توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب).
۲. رجوع شود به کتاب «راز بزرگ» تألیف موریس مترلینک، ترجمه ظاهراً آقای ذبیح‌الله منصوری.

بشر، در آن زمان که بشر شعور بسیط و درک بسیار سطحی از حقایق را داشت و به هیچ وجه نه تنها قادر به درک، بلکه به طرح این مسأله نبود، پرستش خدا بر انسان عرضه شده است.

خدا، هم اولین ایدآل و اولین چراغی است که به وسیله افرادی به نام پیغمبران فرا راه بشریت گذارده شده است و هم بشر در طی تلاش طولانی و کشف و نیاز به سراغش می رود:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»^۱

عمل دوم را انسان عهده دار شده است و عمل اول را خدا به گردن گرفته است. ولی هر دو به هم می رسد و به یک جا منتهی می شود:

«إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ. وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ.»^۲

فرنگی ها به سیر اولی توجه دارند و از این راه می خواهند خداشناسی و خداپرستی را مخلوق ذهن بشر و محصول تکاملی اندیشه ی او بدانند. در حالی که سیر دومی بنا به سوابق و شواهد تاریخی و مسلم، قبل از اولی وجود داشته است.

یک مرتبه خدا خلق را به وسیله انبیاء صدا کرده و به سوی خودش خوانده است؛ یک مرتبه هم بشر در سیر تکاملی پر رنج و وحشت خود و در برابر گرفتاری ها و سرگردانی ها از خود پرسش می کند که به کجا برود و دلش می خواهد در طریق خدای گمشده ی ناشناخته، قدم بردارد. در اینجا است که می بینیم، اجابت خدا پیشاپیش، به درخواست کننده ی محتمل می رسد. به پیغمبر می گوید: اگر بند گانم احیاناً سراغ مرا از تو گرفتند، جواب مثبت به آنها بده، بگو من نزدیک شما هستم، هر طلب کننده ای که خواهان من باشد می پذیریم، پس شما هم دعوت مرا اجابت کنید، ایمان به من بیاورید، امید است که به رشد و کمال برسید:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ

إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ.»^۳

۱. حدید/۳: او اولی است و آخری...

۲. لیل / ۱۲ و ۱۳: همانا که هدایت بر عهده ما است. و آخر و اول مال ما است.

۳. بقره / ۱۸۶: و اگر بند گانم از تو سراغ مرا گرفتند بدانند که من نزدیکم، دعوت طلب کننده را موقعی که مرا می خواند می پذیریم، پس لازم است آنها نیز (دعوت) مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند، امید است که ارشاد بشوند.

۲- آیا خداپرستی ارتجاع است؟

اگر خدا و خداپرستی و دین، مفهوم ابتدایی و ساده‌ای می‌داشت و موجود به‌دست آمدنی یا منزلگاه محدود معین و نزدیکی می‌بود که همه به آن رسیده باشند، البته بازگشت به‌مرحلی که حالا فرسنگ‌ها از آن دور شده‌ایم، سیر قهقرایی حساب می‌شد؛ ولی بنا به تعریف، خدا از هر جهت بینهایت است و در بالاترین تکامل و تعالی خودمان باز با آن بینهایت فاصله داریم.

از این گذشته، اگر قرار باشد خدا واقعیت داشته و حاکم بر همه چیز و روزی‌رسان مادی و معنوی ما و نیروبخش جهان هستی باشد، آیا در خوراکی‌ها و نیازهای روزمره زندگی هیچ کس موضوع نو و کهنگی مسأله ارتزاق و احتیاج را مطرح می‌نماید؟ ارتجاع یا تجدّدخواهی، در زمینه‌های تفننی زندگی مطرح می‌شود، یا در روش‌های وصول و تلقی هدف‌های اساسی. و الا مسائل خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج، یا علم و بهداشت و کار و حکومت و غیره چیزهایی نیستند که اصل آنها کنار گذاشتنی یا عوض کردنی باشد.

اگر خدا و خالقی هست و سیر تکاملی و سعادت انسان به‌سوی او است، همیشه تازه است و تازگی دهنده و زندگی بخش.

بنابراین مطلب را روی واقعیت خدا و ضرورت خداپرستی باید برد، نه روی نو و کهنگی قضیه.

البته موضوع رساله و مجال بحث فعلاً برای انکار یا اثبات صانع نیست و در جای دیگر می‌توان به سراغ آن رفت (یا رفته باشند). آنچه در فصل حاضر مطرح و منظور می‌باشد، در مرحله اول رفع اشکال‌هایی بود که در مکتب مارکس و منطق فروم درباره عشق به‌خدا و اصالت خداپرستی ایراد شده است و احیاناً آن‌را مانع تکامل انسان و منافی سیر به‌سوی آزادی و سعادت گرفته باشند. در مرحله دوم که تحت عنوان جداگانه خواهد آمد، رسیدگی به این نکته است که ایمان به‌خدا چگونه می‌تواند جوابگو و نجات‌دهنده‌ی انسان مترقی‌امروزی و آینده، از دریچه مسائل و مشکلات روانی و اجتماعی که اریک فروم پیش کشیده است، باشد.

۳- دینداری و آزادی

بدیهی است که دینداری یعنی تسلیم، تسلیم هم یعنی دست‌بستگی و نوعی اسارت، حتی اسارت خواسته شده و عاشقانه.

بنا به نصّ قرآن، کلمه و صفت اسلام، اختصاص به دین پیغمبر آخرالزمان نداشته، بلکه عنوان مشترک ادیان توحیدی اصیل است و از نظر خدا یگانه شرط قبول دین:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ.»^۱

به این قرار، خداپرستی واقعی، با سلب اختیار و آزادی مترادف می‌شود. اما تسلیم داریم و تسلیم، تا آزادی داریم تا آزادی.

اگر در تسلیم ضعف و شکست از یک طرف و اجبار و تحمیل از طرف دیگر باشد، همان اسارت به مفهوم متعارف کلمه است، با ذلت و سکونت و هلاکت و غیره به دنبالش. ولی اگر اجبار و الزامی در کار نبود و شخص بنا به تشخیص خود از روی بصیرت و تعقل و اختیار و بالاخره با میل و عشق، راهی را در پیش گرفت که او را به آنجا که دلش پرواز می‌کند، برساند، آیا باز مسأله همان مسأله است؟

خصوصاً اگر انتخاب راه و استواری در آن علی‌رغم مشکلات و خطرات داخلی و خارجی فراوان بوده و بریدن بندهای محکم غریزه و هوای نفس را لازم داشته و مستلزم مقاومت محکم (یا صبر) و اعمال اراده شدید (یا تقوا) و بالاخره توجه به تلاش مستمر برای ارتقا به سوی هدف بود، آیا چنین تسلیم و به اصطلاح اسارت، نمونه کامل آزادی و جنگ رهایی انسان از اسارت‌های طبیعت نیست؟

خدا از اسلام ما، تسلیم به معنای اطاعت و استعفای از مخالفت رانمی‌خواهد. خواهان ایمان است که ملازمه با عشق و حرکت دارد و باید در دل وارد شده باشد:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ

الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِكُمْ...»^۲

با این وصف آیا باز ایرادی وجود دارد که چرا در ادیان، به فرض واقعیت و حقیقت داشتن، حکم و دستور و الزام دیده می‌شود؟

یقیناً فروم و مارکس واقعیتی برای طبیعت و حاکمیتی برای قوانین و نظامات آن و همچنین برای حقیقت و حق (آن‌طور که خودشان معتقد باشند)، قائل هستند و

۱. آل عمران / ۱۹: دین در نزد خدا چیزی جز اسلام نیست...

تعریف دین در نظر یونگ و همچنین بسیاری از حکمای الهی مسیحی نیز «تسلیم و تمکین در برابر نیروهای برتر» است (اریک فروم، روانکاو و دین، صفحه ۲۶).

۲. حجرات / ۱۴: عرب‌های بادیه‌نشین گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید، بهتر است بگوئید تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان داخل قلوب شما نشده است...

بهترین توصیه و تأکیدی که به انسان‌ها می‌نمایند، در مرحله اول شناخت طبیعت و روانشناسی انسان و در مرحله دوم رعایت آنها است.

اگر چنین نمی‌بود و بی‌اعتنایی به واقعیات و اصول طبیعی و بی‌قیدی در باره مقررات و نظامات را بلا اثر و مجاز می‌شمردند، این همه در کشف حقایق و تبلیغ و نظریات، به قول خودشان صحیح، و ردّ عقاید باطل تلاش نداشتند، مکتبی تأسیس نمی‌نمودند و دستورالعمل‌هایی صادر نمی‌کردند.^۱

به این اعتبار، امثال فروم و مارکس، نمی‌توانند ایراد اصولی بر ادیان، به این دلیل که شخص را ملزم به اطاعت از اصول و احکامی نموده و با گرفتن آزادی و اختیار از انسان سلب فردیت و شخصیت می‌نمایند، داشته باشند.^۲

همان‌طور که متفکرین و مصلحین متعلق به مکاتب مختلف عملاً در یک جهت اشتراک نظر دارند که «انسان اشتباهکار است، باید اصلاح شود و اصلاح شدنی است.» از این جهت نیز اختلاف عقیده میانشان وجود ندارد که راه اصلاح و رستگاری: اولاً؛ شناخت درست یا درک حقیقت و حق (یا طبیعت و واقعیت) است، و ثانیاً؛ انطباق انسان با اصول و نظامات ناشی از آن.

اختلاف نظر و رویه‌ای که می‌تواند وجود داشته باشد، غیر از تشخیص خود حق و حقیقت، در طرز تطبیق دادن انسان با نظامات و اصول مکشوفه یا پیشنهادی است. بعضی توسل به اجبار و اجرای مقررات بر مبنای زور و زندان را یگانه راه حل می‌دانند؛ برخی به موعظه می‌پردازند و عواقب بد تخلف از نظامات را تذکر می‌دهند؛ پاره‌ای هم تکیه بر تعلیم و تبلیغ نموده، آگاه ساختن اشخاص و بیدار کردن وجدانها را کافی برای قبول و اجرای احکام می‌شناسند.

در هر حال، کسی نیست که در مجموعه افراد بشری تصور و توصیه نماید که هیچ‌گونه الزام، خواه اجتماعی و خواه درونی و وجدانی (ملازم با ایمان و علاقه و

۱. یک فصل از کتاب «هنر عشق ورزیدن» اریک فروم، راهنمایی‌ها و تمرین‌های این کار است.
۲. اریک فروم به ایراد کسانی که می‌گویند: «اگر به افراد اجازه دهیم که آزادانه یعنی خودانگیخته به عمل پردازند و هیچ قدرتی بالاتر از خود نشانند، آیا نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر چنین شرایطی هرج و مرج نخواهد بود،» جواب می‌دهد: اگر منظور از هرج و مرج این باشد که فرد هیچ نوع مرجع قدرتی را نشناسد، پاسخ را باید در آنچه در باره تفاوت بین قدرت معقول گفته شد، یافت. قدرت معقول مانند هر آرمان اصیل، معرف هدف‌های رشد فرد است؛ بنابراین در اصل، هرگز با فرد و هدف‌های واقعی و سالم او در تعارض قرار نمی‌گیرد (گریز از آزادی صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳).

انضباط)، ضرورت نداشته باشد.^۱

غیر از آنارشیست‌ها که می‌گویند مخالف هر گونه حکومت و قانون هستند و غیر از کسانی که معتقد به بازگشت بشریت به دوران بربریت و رهایی مطلق حیوانیت هستند، هیچ متفکر معقولی پیدا نمی‌شود که سلامت و سعادت انسان را بدون قبول حداقل تلاش و تقوی از ناحیه خود او امکان پذیر بداند و این اصل را نپذیرد که:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

منتهی، در روش قدیم تعلیم و تربیت، مکتب‌داران، خشونت و فلکه و شلاق را به کار می‌بردند و می‌گفتند: «تا نباشد چوب تر فرمان نبرند گاو و خر». ولی بعداً روش اتخاذی این شد که شاگرد از یک طرف علاقه‌مند و عاشق درس و کار شود و از طرف دیگر آگاه به لزوم و قواعد تحصیل و زیان‌های بی‌سوادی و بیکاری. تا در خطی بیفتد که به تشخیص و تمنای شخصی به دنبال تخصص و تحقیق برود.

اتفاقاً اسلام در این زمینه جامع جهات صحیح بوده، هم حق آزادی انسان را در اتخاذ عقیده و عمل به خوبی شناخته و دین تحمیلی نخواست است، هم راهنمایی را بر مبنای تعلیم و تبلیغ و آگاهی وجدان قرار می‌دهد و هم اجرای احکام و تلاش انسان را توأم با عشق و ایمان و قصد قربت، مفید می‌داند.

چند نمونه از آیات را شاهد می‌آوریم:

غیر از آیه فطرت که قبلاً دو بار اشاره و استفاده نمودیم^۲ و در آنجا علاوه بر شرط فطری بودن دین و انطباق آن با طبیعت و سرشت بشری، با ذکر کلمه «حنیفاً» روی تمایل قلبی تکیه می‌نماید، در آیه الْکُرْسِی صریحاً اعلام می‌شود که:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...»^۳

یعنی در دین اکراه و اجبار نیست و قبول آن مسبوق به بیان و جدا شدن راه رشد و تربیت از راه گمراهی و تباهی در ضمیر انسان است.

آیاتی که تشویق و تأکید به تفکر و تعقل و تدبر می‌نماید، و علم (یا به اصطلاح مد روز، شناخت و آگاهی) را فضیلت انسان و وسیله ایمان و عمل می‌داند؛ در قرآن فراوان

۱. یکی از دستورالعمل‌های مهمی که اریک فروم در کتاب «هنر عشق ورزیدن» تأکید می‌نماید تمرکز و انضباط است.

۲. منظور آیه ۳۰ از سوره روم است.

۳. بقره/۲۵۶. در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست؛ [فقط راه] کمال از [راه] تباهی مشخص شده است...

است. حتی در یک آیه ترس واقعی از خدا را در انحصار دانشمندان می گذارد که:

«أَنْتُمْ يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...»^۱

* * *

حضرت امیر نیز به کمیل که از طرف او والی یک استان شده است، می فرماید:

«يا كَمِيلُ؛ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ.»^۲

شناسایی و آگاهی علمی دین است و شخص از آن بهره مند می شود.

در سوره های آغاز وحی، مکرر یادآوری می شود که قرآن چیزی جز تذکر و

توجه نیست و هر کس مایل باشد راه آن را پیش گیرد:

«إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ. لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ.»^۳

«إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا.»^۴

کار تو (پیغمبر) توجه و اندرز دادن است نه تسلط بر مردم:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ.»^۵

قیامت حق است هر کس خواسته باشد راه بازگشتش را به سوی پروردگارش انتخاب

نماید:

«ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا بَاءً.»^۶

قرآن اصولاً وظیفه پیغمبران را رساندن پیام و گذاردن مردم در برابر واقعیات

می داند:

«فَهَلْ عَلَىٰ الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.»^۷

۱. فاطر / ۲۸: ... جز این نیست که از خدا تنها بندگان دانشمندی می ترسند...

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار (۱۴۷): ای کمیل! شناخت دانش، دین است که بدان گردن باید نهاد.

۳. تکویر / ۲۷ و ۲۸: قرآن جز یادآوری برای جهانیان نیست.

برای هر که از شما که بخواهد راه راست در پیش گیرد.

۴. انسان / ۲۹: این آیات تذکری است؛ پس هر که خواهد، راهی به سوی پروردگار خویش در پی گیرد.

۵. غاشیه / ۲۱ و ۲۲: پس [مردم را] تذکر ده؛ که تو فقط تذکر دهنده ای. سطره بر آنان نداری.

۶. نباء / ۳۹: چنین روزی محقق و حتمی است؛ پس هر که خواهد، راه بازگشتی به سوی پروردگارش در

پیش گیرد.

۷. نحل / ۳۵: ... آیا پیامبران جز ابلاغ آشکار وظیفه ای دارند؟

و مؤمنین را به اصطلاح خودش انذار و تبشیر می‌نماید:

«إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.»^۱

نه آنکه به رغم بعضی از مخالفین یا دلسوزان، آتش جهنم را لولو خورخوری ترساننده‌ی بچه‌ها و حوری و عسل بهشت را نقل و نباتِ رام کردن آنها قرار دهد. نذیر و بشیر است به این معنی که عواقب هلاک‌کننده‌ای را که برای مردم سرکش در گذشته رخ داده است، وسیله عبرت حاضرین قرار دهد و پیش آمدهای خوب و بد یا تبعاتی را که افکار و اعمال مردم ممکن است در این دنیا یا در آن دنیا به وجود آورد (و به نظر قرآن واقع‌شدنی و حقیقت است) قبلاً گوشزد کرده باشد تا شاید راه صحیح را در پیش گیرند:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.»^۲

البته آنجا که پای اداره اجتماع در بین بوده و لازمه حفظ حمایت مردم، رعایت نظامات و مقررات باشد، شریعت سختگیر است، امر و نهی می‌کند و تا حدود ضرورت، ممانعت و مجازات می‌نماید، بدون آنکه اجازه پرده‌داری یا تعدی را بدهد. مع‌ذلک به‌طور نمونه ببینید در این آیات راجع به جنگ که جای حداکثر شدت و آمریت است، تا چه اندازه زبان نرم دلالت و وعظ و تشویق را به کار می‌برد و مسلمانان را در برابر وجدان و تصمیم خودشان می‌گذارد:

«وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اقْتُلُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِه لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَنبِيئًا.

وَ إِذَا لَاتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا.

وَ لَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.

وَ مَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَاولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ

۱. اعراف / ۱۸۸ : من فقط برای اهل ایمان هشدار دهنده و بشارت دهنده‌ام.

۲. روم / ۴۱ : خداست آن که شما را آفرید و روزی داد، آنگاه شما را دستخوش مرگ می‌گرداند و باز زنده خواهد کرد؛ آیا از معبودان شما کسی هست که گوشته‌ای از این [برنامه] را اجرا کند؟ خدا منزّه است و از آنچه [در قدرت با او] شریک می‌پندارند، والاتر.

وَ الصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا.^۱

نه تنها قرآن از نظر تشریحی، طرز تعلیم و تربیت را بر مبنای آزادی و اختیار بشر در انتخاب عاقلانه و استدلالی راه خود قرار داده است، بلکه از نظر تکوینی نیز خلقت انسان و هدایت خدا را بر مبنای اعطای آزادی، «آزادی اجباری» تشریح می‌نماید. چه آنجا که داستان آفرینش انسان پای شیطان را به عنوان عامل «مخالف مجاز خدا» در میان آورده و عملاً انسان را در کشش دو قطب مقابل، گرفتار تحیر و تفکر و تکامل و صاحب اختیار و تصمیم‌ش می‌نماید، و چه آنجا که می‌گوید انسان را از یک نطفه مفصل پیچیده‌ای به وجود آورده، چشم و گوش دادیم تا راه شکر یا کفر (هر کدام را می‌خواهد) در پیش گیرد:

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا.
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.»^۲

یا آنکه نعمت ما، به بنده فرمانبر و بنده نافرمان شناخته، به همه می‌رسد:

«كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ
مَحْظُورًا.»^۳

و در آن دنیا است که دسته‌ای به عذاب می‌رسند و دسته‌ای که ایمان داشته و تلاش لازم به خرج داده‌اند، به نتیجه‌ی کوشش‌هایشان می‌رسند.

خدا، کلید مشکل‌گشا

اینک که جهان‌خواهی الهی را به عنوان مکتب ایدآل انسانیت و پناه‌گاه و تکیه‌گاه

۱. نساء / ۶۶ الی ۶۹: اگر بر آنها مقرر می‌داشتیم [که در راه خدا] پذیرای مرگ باشید، یا از خانه‌های خود [برای دفاع] خارج شوید، جز عده کمی از آنها [اطاعت] نمی‌کردند؛ و اگر به آنچه اندرز داده شدند، عمل می‌کردند، قطعاً برایشان بهتر و اساسی‌تر بود. و در آن صورت پاداشی بزرگ از جانب خود به آنها می‌دادیم.

و حتماً به راهی راست هدایتشان می‌کردیم. آنان که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، [در بهشت] با کسانی که خدا بدان‌ها موهبت داده است، از پیامبران و راستی‌پیشگان و گواهان و شایستگان، [همنشین] خواهند بود که نیکو رفیقانی هستند.

۲. انسان / ۲ و ۳: ما انسان را از نطفه‌ای درهم آمیخته آفریدیم تا او را بیازماییم؛ از این روی شنوا و بینایش گردانیم. راه را به او ارائه دادیم، خواه سپاسگذار [و پذیرای آن] باشد، خواه ناسپاس.

۳. اسراء / ۲۱: بین چگونه مردم را [در دنیا] بر یکدیگر برتری بخشیده‌ایم؛ درجات آخرت و برتری‌هایش [از این هم] از این بیشتر است.

۱۴۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی صحیح او پیشنهاد کردیم و در گفتار قبلی سعی نمودیم نگرانی‌ها و مشکلاتی را که در سر راه پذیرش خدا عرضه می‌شود رفع کنیم، لازم است ببینیم آیا چنین هدفی می‌تواند جوابگوی مسائل و مشکلات روزافزون اجتماع و فرد انسان باشد؟ شاید لازم باشد مجدداً و قبلاً تکرار نماییم که این جزوه برای اثبات صانع و بحث در نبوت و آخرت که در جاهای دیگر آمده است، نیست. بلکه فرض را بر این می‌گذاریم که وجود خدا و اصول ادیان توحیدی مورد قبول قرار گرفته و شخص، خداپرست است. می‌خواهیم ببینیم که آیا خداهدفی، کافی برای حل گرفتاری‌ها و جان‌شینی مکتب‌ها و ایسم‌های دیگر می‌تواند باشد؟ و چگونه می‌تواند باشد. تازه اگر اعتقاد به خدا و اصالت ادیان توحیدی را هم فرض نگیریم و خدا را به اعتبار گفته اریک فروم که مظهر تکامل یافته‌ی صفات اعلی و ارزش‌های ایدآل انسان است، به عنوان هدف انتخاب کنیم، اشکال و اختلافی در بحث ما پیش نخواهد آمد؟ و از این جهت اصل خداهدفی، نسبت به سایر مکاتب و ایدئولوژی‌ها که آنها نیز محصولات ذهنی یا مکشوفات فکری انسان هستند کمبود و عقب‌افتادگی نخواهد داشت.

* * *

مسائل و مشکلات انسانِ متمدنِ متکامل از دیدگاه مارکس و اریک فروم عبارت بود از:

- تکامل و آزادی،
- عشق و زندگی،
- شخصیت و فردیت انسان،
- تنهایی و بیگانگی،
- معمای زندگی و هراس انسان،
- اخلاق و امنیت اجتماعی،

۱. از جمله در جزوه‌ها و کتاب‌های «درس دین‌داری»، «مسأله وحی»، «راه طی شده»، «ذره بی‌انتهای» و غیره. آثار: «راه طی شده» و «ذره بی‌انتهای» در مجموعه آثار (۱) و «مسأله وحی» در مجموعه آثار (۲) قرار دارد که این دو مجموعه در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است. «درس دین‌داری» نیز از آثاری می‌باشد که در مجموعه آثار (۹) قرار دارد و با عنوان «مباحث ایدئولوژیک» در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب).

- مالکیت و تجارت و سود،
- استثمار انسان و مسأله برابری و عدالت،
- سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)،
- دموکراسی و سوسیالیسم انسانی.

* * *

مسائلی هم هست که ما مطرح می‌کنیم و از نظر آنها دور مانده یا نمی‌توانسته‌اند مطرح کنند. مانند:

- سعادت انسان و سرنوشت او،
 - وحدت انسان‌ها و حکومت آینده،
 - پیوند مادیت و معنویت، یا دنیا و دین.
- حال یک یک، یا دو سه تا با هم، به مقابله‌ی مواد فوق با مکتب جهان‌خواهی الهی می‌پردازیم و اگر بالاجبار تجدید مطلع و تکرار پاره‌ای مطالب گذشته لازم آمد، عذر قبلی می‌طلبیم.

تکامل و آزادی

طبیعی است که در هر سیر و صعود، هر قدر مسیر مشخص‌تر و پوینده‌ی آن مصمم‌تر باشد، حرکت مستقیم‌تر، محکم‌تر و سریع‌تر صورت خواهد گرفت. همچنین هر قدر هدف بلندتر و دورتر باشد، سیر تکاملی والاتر، مستمرتر و طولانی‌تر خواهد ماند. و به تبع آن تلاش و فداکاری بیشتر و عاقلانه‌تر.

خدا آن‌طور که پیغمبران و قرآن معرفی می‌کنند، هم هدف مشخص بینهایت بلند است و هم راه وصول یا تقرب به او مستقیم و روشن و بینهایت است.

اما آزادی، آزادی نیز در زیر پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که نفی عام بت‌ها، هدف‌ها، حاکم‌ها، طاغوت‌ها و از جمله طاغوتِ نفس، یعنی تسلط غریزه و طبیعت است، به بهترین وجه می‌تواند تجسم و تحقق پیدا کند.

البته می‌دانیم که آزادی مرادف با بی‌بند و باری مطلق یعنی عدم تعهد، عدم تحرک، عدم تحمل و یا بی‌انضباطی، منظور نظر هیچ یک از بزرگواران مورد اشاره در این جزوه، یعنی امثال مارکس و اریک فروم و سارتر و پیش‌قدمان آزادی و دموکراسی

نیست. آنها در مرحله مقدم و محسوس، آزادی انسان از جهل و خرافات و تحمیلات فکری و از ظلم و فشار و استثمار صاحبان زور و زر را می‌جویند و در مرحله عمومی و لطیف‌تر، آزادی انسان را از قید و بندهای خارج و از اسارت طبیعت می‌طلبند.

حال در مجموع یا ترکیب تکامل و آزادی، می‌گوییم تنها در مکتب خداپرستی و اسلام است که مابین تکامل و آزادی تفاهم وجود دارد. هر یک مؤید و مکمل دیگری بوده هر دو به وجه اعلی، بیان و خواسته شده است.

اریک فروم که می‌گوید مسیر تکاملی انسان در جهت آزادی و رهایی از تسلط طبیعت است، بیان نارسایی دارد. قرآن آن را کامل‌تر ادا کرده، تنها به خروج تدریجی انسان از اسارت طبیعت اکتفا نمی‌کند؛ بلکه تسلط بر طبیعت و استفاده و استخدام قوای طبیعت و موجودات را تحت عنوان تسخیر زمین و آسمان و سجده فرشتگان، سر قباله‌ی آفرینش انسان قرار می‌دهد.^۱ چیزی که تاریخ پیشرفت علم و صنعت گواه آن است:

«وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲

«الَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَافِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ

عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً...»^۳

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ

لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا؟»^۴

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...»^۵

۱. اریک فروم در کتاب «روانکاوی و دین» (صفحه ۳۳)، فقط یک اشاره کلی به این مطلب دارد. می‌گوید:

«انسان باید به توسعه نیروی تعقل خود ادامه دهد تا بر طبیعت و بر خویشن مسلط گردد.»

۲. جاثیه / ۱۳: آنچه در آسمانها و زمین است از [رحمت] خویش در خدمت شما گماشت؛ که در این [امر] برای اندیشمندان نشانه‌هایی است.

۳. لقمان / ۲۰: و هر که وجود خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار باشد، به دستاویزی محکم‌تر چنگ زده است...

۴. اسراء / ۶۱: و [به یاد آر] زمانی را که به فرشتگان گفتیم: برای [بزرگداشت] آدم ابراز فروتنی کنید، همه ابراز فروتنی کردند، جز ابلیس؛ [که] گفت: چگونه در برابر کسی که از گل آفریده‌ای ابراز فروتنی کنم!؟

۵. اعراف / ۱۱: شما را آفریدیم و صورتگری کردیم، آنگاه فرشتگان را گفتیم: برای [بزرگداشت] آدم ابراز فروتنی کنید...

از طرف دیگر وقتی امثال مارکس و فروم و سارتر از تکامل یا توسعه و پیشرفت دم‌می‌زنند و آن را به‌عنوان وظیفه انسان و سرلوحه‌ی دفترشان اعلام می‌دارند، این سؤال پیش می‌آید که اصلاً تکامل برای چه؟ به‌چه دلیل من در آن عهده‌دار وظیفه و عملی بشوم؟

تکاملی که من به‌لحاظ کوشش و رنج و فداکاری سهمی باشم (چون می‌دانیم که تکامل بدون تلاش و مشکلات و صدمات فراهم نمی‌شود)، ولی در ثمرات و نتایج آینده‌ی آن سهمی نداشته باشم، آیا احمقانه نیست؟

قبول داریم که در طبیعت تحرک هست و برای موجودات زنده تکامل وجود دارد، از جمله، مخصوصاً برای انسان. ولی این تکامل در طی دهور و قرون صورت می‌گیرد و ظاهر می‌شود و نوع و نسل است که از آن بهره‌مند می‌گردد نه فرد. تکاملی که خواسته طبیعت است، همکاری من با آن علی‌رغم مصلحت و منافع خودم، نوکری طبیعت است. به‌اصطلاح عامیانه، نان خودخوردن و حلیم استاد رمضان را به‌هم‌زدن است.

شما که می‌گویید سعادت و تکامل انسان در آزادی، به‌معنای خروج از اسارت طبیعت است، این تکامل که چیزی جز اطاعت کورکورانه و اسارت طبیعت نیست! ما بین آزادی و تکامل شما آیا تناقض وجود ندارد؟ تناقض دیگری در منطق خودهدفی، علاوه بر تناقض‌های فصل چهارم، و شاید بزرگ‌ترین تناقض.

وقتی من می‌توانم بگویم آزادم که نه به‌خاطر و به‌دستور طبیعت، یا به‌اصطلاح مارکس بنا به جبر تاریخ، همگام در سیر تکاملی جهان بشوم و با سایر افراد در این زمینه همکاری نمایم، بلکه بنا به تشخیص و تصمیم خودم، یعنی به‌خاطر خودم این کار را بکنم، اجبار و الزام به‌همگامی و تبعیت از طبیعت را در این عمل نبینم، سود خودم را در آن ببینم. اصلاً آزادی بدون سودبینی و سودجویی شخصی عاقلانه - البته به‌معنای اعم کلمه، نه به‌منظور مادی و فوری و حیوانی آن - مفهومی ندارد.

اگر بنا باشد من در اثر فداکاری به‌خاطر کمال انسانیت و نجات و تکامل نسل آینده، شهید شوم و پرونده وجودم همانجا بسته شود، مسلماً چنین عملی در منطق علمی و عقلی، هم احمقانه است و هم خلاف آزادی.

فقط در صورتی که حیاتم ابدی و بازگشتی بوده و نتیجه تلاش و فداکاری‌هایی را که به‌خاطر تکامل انجام داده‌ام، به‌چشم ببینم و بهره‌مند شوم، عمل من منطق و معنی

پیدا می‌کند و می‌شود اسم آن را آزادی و استقلال شخصیت گذاشت. ضمناً کوشش و تحمل رنج انسان برای توسعه و پیشرفت بشریت در آینده، چنانچه سودی برای خود او منظور نباشد، علاوه بر اطاعت و اجرای خواسته طبیعت و بنابراین خلاف آزادی بودن، چون فدا شدن فرد به خاطر جمع است، جمعی که در آینده می‌آید، با فردیت و شخصیت انسان هم که مارکس و فروم مدافع سرسخت آن هستند، تناقض پیدا می‌کند.

فراموش نکنیم که فداکاری‌هایی که روی غیرت و غریزه و عاطفه و عوامل به اصطلاح انسانی صورت می‌گیرد، در عین آنکه ممکن است برای اجتماع و برای نسل آینده مفید و ارزنده باشد، از جنبه علمی و عقلی صرف، برای کسی که خارج از زندگی فعلی دنیایی معتقد به حیات دیگر نیست، عمل غیر منطقی غیر قابل دفاع و بلکه لغو محسوب می‌شود. به این ترتیب اعتقاد به آخرت، لازمه منطقی و عقلی «تکامل آزاد» است و مسأله ثواب و عقاب و وجود بهشت و جهنم جزء لاینفک آن.

کما آنکه مفهوم «اختیار»، لازمه آزادی انسان است، نه جبر تاریخ که نُقل کلام مارکسیست‌ها است.

آن تضاد مابین تکامل و اسارت که به چشم مارکس و فروم مسأله وحشتناک و معمای لاینحل قرن معاصر است و هر دو آرزومندند که به سود انسانیت و آزادی حل شود^۱، همین تکامل بی‌هدف خالی از خدا است. همان‌طور که دیدید چنین تکاملی نمی‌تواند متناقض و منافی با آزادی نباشد.

تکامل خودهدفانه‌ی بشری است که کار را به مشکلات لاینحل و به اسارت افتادن انسان در دام بت‌های خودساخته‌اش کشانده است. و الاً تکامل خداپرستانه‌ی توأم با اعتقاد به آخرت، تناقض با آزادی ندارد و اسارتی به وجود نمی‌آورد که ایجاد تضاد و ایجاب راه حل بنماید.

عشق و زندگی

در زمینه اینکه خداپرستی توانایی تأمین عشق را به بهترین وجه دارد، شاید لازم نباشد حرفی بزنیم. اریک فروم آن را قبول دارد و عشق خداپرستان را عالی‌ترین نمونه عشق می‌داند.

۱. فصل اول، بند ۶، از خلاصه نظریات مارکس.



کارل مارکس

ضمناً همان‌طور که او طالب است و همان‌طور که از دستورهای قرآنی و سفارش‌های پیغمبر و ائمه برمی‌آید، در ذیل ایمان به خدا، عشق و محبت و خدمت به پدر و مادر، خویشاوندان، همسایگان، هموعان، تا حد همجانان یعنی حیوانات و نباتات تأمین است. به این اعتبار که بندگان و آفریدگان خدا مورد محبت او هستند، یا حق خدمت و شکر به گردن آدم دارند.

آنچه می‌خواهیم اضافه کنیم این است که برای انسان رشدیافته‌ی آزادشده که افکار و عواطف و اعمالش تحت کنترل عقل و اراده قرار می‌گیرد، خداپرستی و دین صحیح، یگانه وسیله‌ی تأمین عشق سالم است. در حالی که اثر هدف‌ها و عوامل دیگر از این جهت ضعیف شده یا در حال انقراض است.

مارکس و اریک فروم و اومانیزست‌ها می‌گویند «مردم را دوست بدار». مردمی که این همه بدی از آنها دیده می‌شود و تازه خوب‌ها، روز به روز بیشتر به‌سی خود می‌روند، در این دنیای متلاشی شده و زندگی‌های خصوصی به‌صورت انفرادی مستقل درآمده که یکسره به‌زیر حکومت درآمد یا دستمزد می‌رود، هر فردی به‌فرض که اهل سوءنیت و سوءاستفاده نباشد، در حالت عادی متداول، دست‌کم رقیبی برای فرد دیگر محسوب می‌شود. از این جهت که شغل و مشتری را از دست‌هم می‌گیرند، یا لااقل جا و روزی همدیگر را تنگ می‌کنند. به‌قول اریک فروم رابطه فرد با مردم که همه بالقوه رقیب بشمار می‌روند، به‌بیگانگی و خصومت آمیخته است.

حال می‌گویند برادران نوعی‌ات را دوست بدار و به‌آنها عشق بورز، ولی نمی‌گویند که چرا باید این کار را بکنم. ادیان اگر می‌گویند محبت و خدمت و ایثار بکن، منطقش را هم پشت سرش می‌آورند:

«النَّاسُ عِيَالِي أَنْفَعَهُمْ إِلَيْهِمْ أَحَبَّهُمْ إِلَيَّ.»^۱

در برابر خدمت به‌خلق و محبت به‌مخلوق، هم وعده پاداش ده بر یک می‌دهند و هم چون خدا را خالق و مالک و ارباب و منعم و محبوب خود می‌دانیم، به‌دست آوردن رضای او لذت و معنی دارد. مردم نیز چون هموع و برادر آفرینشی من هستند، به‌خاطر خدا، دوستشان خواهم داشت و بدی‌های آنها را به‌خوبی‌های خدا می‌بخشم.

۱. حدیث نبوی یا قدسی: مردم خانواده من (خدا) هستند، هر کس بیشتر مفید به‌حال آنها باشد پیش من محبوب‌تر است.

این مطلب چون تکرار پیدا کرده، ممکن است خواننده عزیز از آن تعجب کند و خرده بگیرد که پاداش یا سود و زیان، خلاف مقام والای انسانی است و خاصه‌ی بردگان و مزدوران و نفع پرستان است. اصلاً خدمت به امید پاداش، ارزش خدمت را از بین می‌برد و انسان واقعاً انسان، باید «خالصاً لوجه العمل»^۱ کاری را بکند. این گفتار بسیار زیبا و دلنشین است و شاید در منطق ادبیات و عرفان درست باشد؛ اما بدبختانه یا خوشبختانه، واقعیت غیر از آن است. منظورم از واقعیت تکامل انسانیست.

اریک فروم که خود اعلام کننده‌ی این حقیقت است که یکی از گام‌های بلند تکامل انسان در سیر به سوی آزادی، پیدایش سرمایه و رواج روح سوداگری و کار است و درآمد و دستمزد تکیه گاه استقلال و فردیت شخص می‌باشد، حق ندارد توقع سیر ارتجاعی داشته، از خصلت حسابگری و به خودسنجی مردم تعجب کند و تأسف بخورد که چرا عشق‌های طبیعی پاک (برادری، مادری، پدری، جنسی و خداپرستی قرون وسطایی)، یکی بعد از دیگری لگدمال تمدن می‌گردد. هر دو پدیده اگر حقیقتند، در حکم یک واقعیتند و در مقابل واقعیت، چاره‌ای جز تسلیم و چاره‌جویی در همان جهت نیست.

آدم عاقل تکامل یافته‌ی آزاد شده، نمی‌تواند حسابگر و تاجرصفت نباشد. معنویات هم در دفاتر او حسابی دارد، منتهی با ضرایب خیلی بزرگ تبدیل به مادیات. البته پشتوانه پولی و ارزش گذاری او لازم نیست دلار امریکایی و معیارهای نازل خوراک و خواب و لذایذ جنسی به مقیاس دنیایی باشد. می‌تواند خودش معیار آن قرار گیرد. ولی خود بینهایت و با عمر ابدیت و به مقیاس جهان خواهی و صفات شبه الهی! از خصوصیات بارز قرآن این است که از چهارده قرن قبل، به زبان تمدن امروزی، برای انسان متکامل آزاد سوداگر، حرف زده است؛ زیانکار شدن، خرج کردن، بهره‌برداری، نافع بودن حق، معامله، تجارت، دستمزد، درآمدهای فزاینده و سایر کمیّات تجارّتی، با ضرایب تبادل مادیات و معنویات. در این زمینه، یکی دو آیه هم نیست؛ بسیار است. از قبیل:

«وَالْعَصْرِ»

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ^۱،
 «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...»^۲،
 «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ
 فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^۳،
 «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
 سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ.
 لِيُوفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ...»^۴،
 «...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ
 أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...»^۵،
 «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا
 مُهْتَدِينَ»^۶،
 «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ...»^۷،
 «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ»^۸.

۱. عصر / ۱ و ۲: سوگند به عصر. یقیناً انسان در زیانکاری است.

۲. آل عمران / ۹۲: هرگز نائل به نیک نخواهید شد مگر آنکه از آنچه دوست دارید مایه بگذارید...

۳. بقره / ۲۶۱: کار کسانی که اموال خود را در راه خدای خرج می کنند قابل تشبیه به دانه ای است که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند برای هر کس بخواهد چندین برابر می کند و خداوند گشایش دهنده ی بسیار دانا است.

۴. فاطر / ۲۹ و ۳۰: کسانی که کتاب خدا را به دقت می خوانند و نماز به پا می دارند و از آنچه روزیشان کرده ایم آشکار و پنهان خرج می کنند.

این اشخاص امیدوار به تجارتي هستند که هرگز پوچ نمی شود تا آنکه خداوند پاداش هایشان را تمام و کمال بدهد و از فضل خود بر آن بیفزاید.

۵. رعد / ۱۷: این چنین خداوند حق و باطل را تشبیه می کند، پس کف (باطل) از بین می رود، ولی (حق) آنچه برای مردم مفید است در زمین می ماند...

۶. بقره / ۱۶: آنها (کافران) کسانی هستند که راهنمایی را به گمراهی فروخته اند، بنابراین تجارتشان سودآور نیست و به راه راست نمی روند...

۷. بقره / ۲۷۶: خداوند ربا را نابود می کند و صدقات و نیکوکاری را فزونی می دهد...

۸. حدید / ۱۲: کیست جوانمردی که با فداکردن مال (و جان) به خدا قرض الحسنه بدهد تا خداوند چند برابرش کند و پاداش بزرگوارانه برای او باشد.

* * *

حال که از جنبه واقع‌بینی صحبت کردیم، شاید خواسته باشید مکانیسم قضیه را و اینکه چگونه ملاک و معیار عشق، روی حساب سود و زیان یا مصلحت‌اندیشی انسان گذاشته می‌شود، مختصر بررسی بکنیم.

در اینکه عشق و ضرورت حیاتی آن در اثر تکامل انسان و آزاد شدن او از بین رفتنی نیست، جای بحث ندارد. خصوصاً اگر مفهوم عشق را به احساس نیازها و تکاپوی وصول آنها تعمیم دهیم و آن را یگانه عامل نشاط و حرکت و حیات انسان بدانیم. در این صورت هم شامل نیازهای مادی انسان می‌شود و هم نیازهای روحی که اریک فروم اعتراف به واقعیت و ضرورت آنها داشته^۱ و یک سلسله مطلوب‌ها (از قبیل آزادی و استقلال، خلاقیت، دوست داشتن و فکر کردن) را هدف‌های اصلی حیات انسانی می‌داند.^۲ علاوه بر این‌ها حس تعالی و تقدس خواهی را جزء ذات انسان دانسته^۳ و اضافه می‌کند که:

«اگر شخص موفق به سازمان‌دادن نیروهای خود در جهت «من عالی‌تر» خویش نشود، آنها را به سوی هدف‌های پایین‌تر و پست‌تر سوق خواهد داد... و نیاز به یک الگوی جهت‌گیری و یک مرجع اعتقاد، جزء ذاتی انسان است.»^۴

البته ما عشق را بیشتر با دید مکانیک (در حقیقت بیومکانیک) و اینکه عامل تحرک است و موجب تلاش و تکامل می‌شود، می‌نگریم.^۵ در حالی که اریک فروم با دید روانشناسی خاص خود، جنبه پیوند انسان با دیگران و نجات از تنهایی و بیگانگی را جستجو می‌نماید.

در هر حال با هر دو تعبیر، انواع عشق‌ها و کشش‌نیازها، واقعیت و ضرورت حیاتی

۱. کتاب «انسان برای خویشتن»: «ناهماهنگی هستی انسان موجد نیازهایی است که مراتب والاتر و عالی‌تر از نیازهای حیوانی او است» نقل از کتاب «روانکاوی و دین»، صفحه ۳۴.

۲. کتاب «روانکاوی و دین»، صفحه ۳۹.

۳. مراجعه به مقاله‌ی «حس دینی یا بعد چهارم روح انسانی»، نوشته (tanneguy de quenetaïn)، ترجمه مهندس علیقلی بیانی، چاپ ۱۳۴۶، شرکت انتشار، در این زمینه می‌تواند مفید باشد.

۴. کتاب «روانکاوی و دین» صفحه ۳۸.

۵. کتاب «عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان».

این کتاب از آثار مندرج در مجموعه آثار (۱) است که با نام «مباحث بنیادین» در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

داشته و قابل تقسیم به دو دسته متمایز حیوانی و انسانی می‌باشد. نیازهایی چون حفظ نفس، تغذیه و تولید مثل که کشش‌ها و عشق‌هایی تا سرحد خودپرستی، شکم‌پرستی و شهوت‌پرستی را به وجود می‌آورد، عشق‌های حیوانی است. عشق مادر نسبت به فرزند هم که مشترک با حیوانات است، در اساس وارد این دسته می‌شود.

ولی عشق‌های فرزند نسبت به پدر، برادر، تعصب‌های خانوادگی و قبیله‌ای و ملی، نوع‌دوستی، میهن‌پرستی و بالاخره تحریک‌ها و فداکاری‌های اشخاص در زمینه‌های شرافت، علم، عدالت، آزادی و غیره که نام کلی آنها کمال‌پرستی می‌شود و نهایتش خداپرستی است، دسته دوم را تشکیل می‌دهند.

عشق‌های حیوانی حالت غریزی و تا حدودی اجباری را دارد بدون آنکه چندان محتاج به آگاهی، تعلیم یا تصمیم از ناحیه صاحب آن باشد. هر شخص سالمی طبعاً تحت تأثیر و تحریک شدید گرسنگی یا جاذبه‌های جنسی است. مادر نیز حتی نسبت به بچه‌ای که هنوز نزاییده و ندیده، حساسیت شدید دارد و عشق می‌ورزد. اما فرزند اگر پدر و مادر خود را ندیده و از آنها انس و محبتی نچشیده باشد، علاقه‌مند نمی‌شود. همین‌طور محبت‌های برادری و خواهری که حتماً مستلزم آشنایی و ارتباط و استفاده است، برخلاف عشق مادری، تدریجاً قوت می‌گیرد.

به طریق اولی، عشق‌های عاطفی و اخلاقی نوع خواهانه و کمال‌طلبی اگر چه در وجود انسان زمینه ذاتی دارد، ولی تحقق و تعلق آنها مستلزم تشخیص و تصمیم شخص می‌باشد و با تعلیم و تلقین و تبلیغ، توسعه و تقویت می‌یابد. به عبارت دیگر، دو عامل «تشخیص و تصمیم» که شرط کلی آزادی و استقلال انسان است، در این عشق‌ها نقش اساسی بازی می‌کند. بنابراین می‌شود عشق‌های انسانی را عشق‌های آزاد هم بنامیم.

فرد عاشق باید حتماً یک رابطه صمیمانه intime و بستگی واقعی در معشوق ببیند و احساس پیوند نماید، تا حیات یگانگی و وابستگی و سود خود را وابسته به آن بداند. هر قدر احساس یگانگی و وابستگی یا احتیاج و استفاده بیشتر، علاقه و عشق هم شدیدتر. منظور آنکه عشق‌های انسانی آزاد، مفت و مسلم و به دستور و خواسته دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. کما آنکه هیچ بچه‌ای پدر رفیق همبازی خود را دوست ندارد، مگر آنکه از ناحیه او نیز عنایت و التفاتی دیده باشد و هیچ فرد تبعه کشوری

تا در میهنش مزایا و مصالح و دلبستگی‌هایی سراغ نکند که موجب استفاده و لااقل افتخارش باشد، میهن پرست نمی‌شود.

اختلاف دیگر مابین دو نوع بالا این است که عشق‌های حیوانی جسمانی است و به‌اشیاء و اشخاص و ابدان تعلق می‌گیرد. ماده خوراکی را با مزه و بو و صفاتش انسان دوست دارد یا صورت و صدا و اندام و جسم محبوبه مورد علاقه واقع می‌شود و همین‌طور مادر به صورت و بدن و کیفیات فرزند عشق ورزیده، او را می‌بوسد و در آغوش می‌گیرد. اما عشق‌های برادری، ملی و نوع‌خواهی یا ارادتی که نسبت به بزرگان ابراز می‌شود، با آنکه تعلق و توجه آنها به‌جانب اشخاص عینی می‌رود، ولی این اشخاص مظهر و مصداق بوده، خود آنها نیستند که محبوب یا معشوق واقع می‌شوند؛ بلکه علاقه و احترام به‌اعتبار و به‌خاطر یک موضوع یا ایده است که جنبه معنوی و روحی دارد. مانند کمالات عالی و فضائلی که شخص در طرف سراغ دارد، یا نفس محبت و فداکاری و عدالت و آزادی که به‌خاطر آنها شخص قبول زحمت و خدمت دیگران را می‌نماید. به‌طوری‌که همان برادر یا رفیق و هموطن که برایش جانبازی می‌کنیم، اگر معلوم شد قلابی یا جاسوس است، بلافاصله ارادت تبدیل به خصومت می‌شود.

عشق‌های انسانی تماماً معنوی هستند و به‌موضوعات و ارزش‌های مطلوب تعلق می‌گیرند، نه به‌اشیاء و اشخاص. و این عشق‌ها، به‌لحاظ کثرت و قدرت و اثر، به‌هیچ‌وجه کمتر از نوع اول نیستند. ملاحظه کنید کسانی را که یک عمر به‌یاد سیدالشهداء اشک می‌ریزند، در حالی که داغ عزیزترین فرزندشان را، بعد از یکی دو سال فراموش می‌کنند. البته این، نه برای صورت و شخصیت جسمانی سیدالشهداء، بلکه عشق به‌شخصیت معنوی و انسانی او است، و دلسوزی از اینکه حق و عدالت و فضائل و عظمت، آنچنان مظلوم و شهید واقع می‌شود.

باز هم از تفاوت‌های عمده دو نوع عشق فوق این است که اولی نفع محسوس فوری (مادی یا طبیعی) داشته، شخص دریافت‌کننده و مایه‌گیرنده می‌شود (خوراکی که وارد بدن می‌گردد، کام‌جویی که از جنس مقابل به‌عمل می‌آید، یا لذت‌گریزی که مادر از نگاه کردن یا درآغوش گرفتن فرزند می‌برد). ولی در نوع دوم اگر چه احراز آن ارزش و مقام آدم را بالا می‌برد و به‌اصطلاح اومانیت‌ها شخصیت انسانی او را ترقی می‌دهد، ولی مشروط و توأم با مایه گذاشتن از خود، به‌سود دیگران و احیاناً فداکاری و شهادت است.

قرآن در یک آیه‌ی موجز، با اعلام اینکه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...»^۱ این اصل کلی را بیان می‌کند.

* * *

اینک با توجه به مکانیسم اجمالی عشق و اختلافات اساسی فوق، آیا امکان دارد که انسان عاقل متکامل آزاد، پیرامون عشق‌های پرخرج و خطر انسانی بگردد، بدون اینکه عمیقاً معتقد به واقعیت و ارزش مبانی مربوط و فایده و اثر مسلم آنها به لحاظ نیازهای ذاتی خودش شده باشد؟

اریک فروم که چندان به جنبه خرج و خطر عشق‌های انسانی توجه ندارد، روی حقیقت و واقعیت داشتن معشوق یا معبود نیز تکیه نمی‌نماید و مخصوصاً مسأله آخر یعنی سودبخش بودن معشوق یا عشق را به لحاظ شخص عاشق، غیر از رفع درد تنهایی و بیگانگی، مطرح نمی‌نماید. در صورتی که تمام این جهات، اصولی و ضروری هستند. ولی با یک بینش منصفانه‌ای اظهار می‌دارد که:

«هر سیستم جهت‌گیری قانع‌کننده، نه تنها حاوی عناصر فکری است، بلکه حاوی عناصر عاطفی و احساسی نیز می‌باشد و این عناصر باید در کلیه زمینه‌های تلاش انسان عملاً به‌منصه ظهور برسند. سرسپردگی به یک هدف یا فکر یا نیرویی برتر از انسان، نظیر خدا جلوه‌ای است از این نیاز انسان به کمال، در فعالیت هستی او.»^۲

دنبال مطلب را نیز بهتر است از قلم خود او که در کتاب «انسان برای خویشتن» نوشته و در کتاب «روانکاوی و دین» مجدداً آورده است، بخوانیم:

«از آنجا که نیاز به یک نظام جهت‌گیری و اعتقادی جزء ذاتی هستی انسان است، می‌توان به‌جدت و شدت این نیاز پی برد. به‌راستی، هیچ منع قدرتی قوی‌تر از آن در بشر وجود ندارد. انسان در انتخاب بین داشتن یا نداشتن آرمان آزاد نیست؛ بلکه در انتخاب بین آرمان‌های مختلف، بین پرستش قدرت و نیروی تخریب از طرفی، و اعتقاد به نیروی خرد و عشق از طرف دیگر آزاد است.»^۳

۱. آل عمران / ۹۲: هرگز و بدون آنکه از آنچه دوست دارید مایه بگذارید نائل به ارزش و عمل ارزنده نخواهید شد.

۲. کتاب «روانکاوی و دین»، صفحه ۳۵.

۳. در کتاب «درس دینداری»، همین حقایق بیان شده، دینداری به معنای اعم کلمه و به اعتبار اینکه انسان مختار است و موجود مختار ناگزیر به اتخاذ و انتخاب یک روش زندگی و هدف می‌باشد، از نیازها و

همه انسان‌ها ایدآلیست هستند و هدفشان دستیابی به چیزی بالاتر از اقناع جسمی است...

بهترین و در عین حال شرورانه‌ترین مظاهر فکر انسان، همین مظاهر ایدآلیستی و مظاهر روح اوست، نه مظاهر جسمانی او... باید هر نوع آرمانی را... در پرتو حقیقتی که بیان می‌کند و حدودی که به گشایش نیروهای انسان کمک می‌نمایند... مورد قضاوت قرار دهیم.»

ادامه کلام اریک فروم از این به بعد مربوط به خود کتاب «روانکاوی و دین» است: «...نیاز دینی یعنی نیاز یک الگوی جهت‌گیری و مرجعی برای اعتقاد و ایمان. هیچ کس را نمی‌توان یافت که فاقد این نیاز باشد. اما این بیان چیزی در باره‌ی زمینه‌ی ویژه‌ی که نیاز مزبور در آن ظاهر می‌شود به ما نمی‌گوید. انسان ممکن است حیوانات، درختان، بت‌های طلایی یا سنگی، خدایان نامرئی یا مقدسین و یا رهبران شیطان‌صفت را پرستش کند. همچنین ممکن است اجدادش، ملتش، طبقه یا حزیش، پول یا موقعیتش را مورد پرستش قرار دهد. مذهب او ممکن است به توسعه نیروهای مخرب و برتری‌طلب کمک کند، یا به عکس عشق و برادری را تشویق کند... یا ممکن است چنین فکر کند که اصلاً دارای مذهبی نیست و ایمان و اعتقاد خود را به هدف‌های دنیوی خاصی نظیر قدرت، پول یا موقعیت به چیزی جز علاقه به آنچه عملی و مصلحتی است، تعبیر نماید. مسأله دین یا غیر آن مطرح نیست؛ بلکه موضوع اینست که چه نوع دین را انتخاب می‌کنیم؟ آیا این دین، دینی است که به توسعه و پیشرفت انسان و خلاصی نیروهای ویژه‌ی او کمک می‌کند یا آنها را عقیم می‌سازد؟^۱

اریک فروم در کتاب «روانکاوی و دین»، جلوتر از این نرفته و وارد زمینه دیگری می‌شود. ولی ما دنبال مطلب را گرفته و می‌پرسیم: آیا تمام اظهارات ارزنده فوق و انتخاب‌های نابه‌جایی که بشر در اتخاذ دین و نظام‌ها، جهت‌گیری نموده و می‌نماید، شاهی بر مدعای ما نیست که انسان، همان

ضرورت‌های کلیه انسان‌ها در تمام ادوار شناخته‌شده و سپس بدون جانب‌گیری، انواع معشوق یا معبودهای انتخابی بشر از شکم تا خدا، مورد بررسی قرار گرفته است.

کتاب «درس دینداری» از آثار مندرج در مجموعه آثار (۹) است که با عنوان «مباحث ایدئولوژیک» در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۱. کتاب «روانکاوی و دین»، صفحه ۳۶.

انسانی که شما در باره اش غلو کرده، خودهدف و خودکفا می‌شناسید، صلاحیت انتخاب معشوق واقعی یا معبود خود را ندارد؟

علاوه بر آنکه طبق استدلال‌های گذشته، معشوق واقعی باید خارج و غیر از شخص و برترین معبود باشد، آیا ایدآل این نیست که خود او تجلی نموده رخ بنماید تا مدعیان خدایی در محاق رسوایی بروند؟

البته آرزوی یک موضوع و ایدآل بودن راه‌حل مفروض، دلیل بر حقیقت و حتمیت آن نمی‌شود؛ ولی در این مورد مثل اینکه برای تفکیک راه درست از نادرست و مخصوصاً رفع شبهه روانشناسان بر اینکه خدا و دین نیز فرآورده‌ای از فرآورده‌های ذهن انسان متکامل است و بنابراین همواره در معرض شک و تردید بوده و عاجز از تأمین عشق و اطمینان می‌باشد، جلوه‌گری محبوب ضروری باشد.

از حسن اتفاق، از مطالعه‌ی عمیق ادیان توحیدی به‌خوبی برمی‌آید که خداوند از طریق پیغمبران و به‌وجوه گوناگون، خود را به‌انسان معرفی نموده «إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۱ و «أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»^۲ گفته، آفتاب دلیل آفتاب آمده‌است. نبوت و وحی، یک پدیده طبیعی واقعی است که از هر طرف آن‌را نگاه کنیم، با پدیده‌های طبیعی دیگر و جریان‌های عواطف و افکار بشری، متباین است و اصالت مسلم دارد. چون قرار ما نبود در وادی اثبات صانع و نبوت وارد شویم به‌اشاره‌ای اکتفا کردیم.^۳

* * *

حال می‌رسیم به‌اینکه ببینیم چگونه در ادیان توحیدی - مثلاً بنا به‌آیات قرآن - شرایط مورد انتظار تأمین شده‌است؟
البته میدان مقال بسیار وسیع است، ولی از جهت احتراز از اطاله‌ی کلام بیشتر، به ایراد نمونه‌هایی اکتفا می‌شود:

۱. قصص / ۳۰: ... منم خدا، پروردگار جهانیان.

۲. علق / ۱: بخوان به نام پروردگارت که آفرید.

۳. تفصیل بیشتر در کتاب‌های «درس دینداری»، «مسأله وحی» و «راه طی شده» است.

«درس دین‌داری»، در مجموعه آثار (۹)، «مسأله وحی» در مجموعه آثار (۲) و «راه طی شده» در مجموعه

آثار (۱) قرار دارد (ب.ف.ب).

۱- ارتباط بین انسان و خدا بر محور عشق و محبت است، عشق و محبت دو جانبه: هم «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^۱ را داریم و هم «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^۲.

و بالاتر از آنها: «إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...»^۳

اگر صحبت از اطاعت انسان و بندگی خدا به میان می آید، نه از جهت احتیاج و استیلاجویی خدا است و نه از جهت تحقیر انسان، یعنی خودکامگی دین؛ بلکه تصریح به «إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^۴ شده است و خدا می خواهد که انسان، با توجه و تقرب به او، رهبری صحیح در زندگی یافته، رفع احتیاج و استفاده و ترقی نماید و احیا شود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^۵

«فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا»^۶

«فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا

بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»^۷

اصلاً در اندیشه توحید و در شعارهای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^۸ و «وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۹ شاید بیش از آنچه بندگی خدا خواسته شده است، خروج از اسارت دیگران، یعنی آزادی و ارتقاء انسان آمده باشد.

تبلیغ معرفت و تأکید به اطاعت خدا نه تنها تحقیر و توقف انسان نیست، بلکه با خلقت خلافت خدا عالی ترین مقام به او اعطا گردیده و با تصریح و تکرار:

۱. بقره / ۱۶۵: کسانی که ایمان آورده اند شدیدترین عشقشان برای خدا است...

۲. بقره / ۲۲۲: ... به یقین خدا توبه کنندگان و پاکیزه شوندگان را دوست دارد.

۳. انفال / ۲۴: ... همانا که خدا در میان شخص و دل او قرار می گیرد...

۴. عنکبوت / ۶: ... همانا که خدا بی نیاز از جهانیان است.

۵. انفال / ۲۴: ای کسانی که ایمان آورده اید به خدا و رسول که شما را دعوت به چیزی می کنند که زنده تان می نماید، پاسخ مثبت بدهید...

۶. یونس / ۱۰۸: ... پس هر کس راه هدایت در پیش گیرد به سود خود هدایت می شود و هر کس گمراه باشد به زیان خود می باشد...

۷. بقره / ۱۸۶: ... همانا که من نزدیک هستم، تقاضای دعاکننده و خواهنده را اجابت می نمایم بنابراین دعوت مرا اجابت کنند و به من ایمان آورند امید است که رشد و تکامل یابند.

۸. نیست معبودی جز خدا.

۹. توبه / ۱۶: ... و همراهی نمی گیرند غیر از خدا...

«وَإِلَى الْمَصِيرِ»^۱،
 «وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ»^۲،
 «وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»^۳

وعده وصال و یک نوع وحدت با خدا و نیل به کمال بینهایت به انسان داده شده است. در سطح پائین تر از رابطه با خدا، رابطه با مردم و با جهان مطرح می شود. در آنجا به مصداق «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^۴، «وَإِحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ...»^۵ و «وَلَا تَسْأُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ...»^۶. به گفته سعدی که:

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلّی نیست

و به حکم هزاران آیه و روایت، روح نوع خواهی جلوه درخشان دارد.

۲- در اسلام، به اعلام اینکه رابطه انسان با خدا و مردم بر محور عشق و محبت است، اکتفا نشده، بلکه هم تقویت و توجه مخصوص به «دل» و کار آن، که عواطف و احساسات است، به عمل آمده،^۷ و هم روی پایه های عقلی و علمی ایمان تکیه شده است که باید عشق را روشن و رهبری کند.

مکتب های فلسفی و اجتماعی و سیاسی غالباً روش مخالف ادیان داشته، با داعیه راسیونالیسم و اثباتی خود (Objectif)، نسبت به احساسات و علائق به عنوان اینکه نشانه تعصب و توهم و یادگار دوران های ابتدای تمدن می باشد، حالت بی اعتنا و منفی اتخاذ کرده اند. ولی اریک فروم از نظر روانشناسی آنها را در اشتباه دانسته و چنین می گوید:

۱. حج / ۴۸: ... و سرانجام، در پیشگاه من است.

۲. انبیاء / ۳۵: ... [آنگاه] به پیشگاه ما باز گردانده می شوید.

۳. مؤمنون / ۷۹ و ملک / ۲۴: ... و [سرانجام] به پیشگاه او احضار می شوید.

۴. بقره / ۲۲۲: ... و خداوند توبه کنندگان و پاکان را دوست دارد.

۵. قصص / ۷۷: ... و نیکی کن همان طور که خدا به تو نیکی کرده است... .

۶. بقره / ۲۳۷: ... و فضل و بزرگواری با همدیگر را فراموش نکنید... .

۷. جای عشق و محبت در کلیه فرهنگ ها و زبان ها از قدیمی ترین زمان ها، دل نامیده شده است، اما دل کجاست و چیست؟ بشر هنوز نتوانسته است جواب درستی به آن بدهد. شاید چون قلب یا سینه در مرکز ثقل بدن قرار دارد، آنجا را به این صفت شناخته اند و شاید عواطف و احساسات (که غیر از تفکر و تحرک است)، نه جای خاصی در بدن داشته و نه عضوی مأمور آن باشد؛ بلکه در ظهور و بروز خواسته ها تمام اعضا و وجود انسان مشارکت دارند و عشق پدیده ای است هم طراز با حیات و با خود زندگی که مربوط به تمام پیکر می شود.

«... این گونه سیستم‌های فکری، کافی و وافی به مقصود نمی‌باشند. اگر انسان شعوری غیر متجسم بود، مقصود و هدف او با یک نظام فکری جامع تحقق پیدا می‌کرد. اما از آنجا که کلیتی است دارای جسم و فکر، مجبور است نه تنها در بخش فکری، بلکه در فعالیت زندگی و در قسمت احساسات و اعمالش نیز در برابر این دوگانگی هستی واکنش نشان دهد... هر سیستم جهت‌گیری قانع‌کننده، نه تنها حاوی عناصر فکری است، بلکه حاوی عناصر عاطفی و احساس نیز می‌باشد و این عناصر باید در کلیه زمینه‌های تلاش انسان عملاً به‌منصه‌ی ظهور برسند. سرسپردگی به یک هدف یا فکر، یا نیرویی برتر از انسان، نظیر خدا، جلوه‌ای است از این نیاز انسان به کمال در فعالیت هستی او.»^۱

می‌بینیم قرآن نسبت به هر سه عنصر فوق (فطرت یا غریزه، احساس دل یا عواطف، عقل یا تفکر و علم) به عنوان شرایط و عوامل ایمان، عنایت خاص دارد و جسم را هم به طوری که در بند قبل نشان دادیم، از طریق سود و زیان محسوس، دخالت مستقیم می‌دهد.

اینک چند آیه را نمونه می‌آوریم:

آیه فطرت که قبلاً نیز اشاره شده بود:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۲

ملامت سنگدلی و راهیابی شیطان در دل‌های بیمار:

«لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةَ

قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ»^۳

دل سالم و درست، شرط بهشت رفتن:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَإِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّعِنَةٌ إِلَّا مَن آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^۴

دریافت حقایق به وسیله دل و حواس.

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ

۱. کتاب «انسان برای خویشتن»، (نقل شده از کتاب «روانکاوی و دین»، صفحه ۳۵).

۲. روم / ۳۰: حق گرایانه متوجه دین باش، سرشت خدا را [ملتزم باش] که مردم را بر آن اساس آفرید...

۳. حج / ۵۲: تا آنچه را که شیطان القاء می‌نماید، فتنه (آزمون) برای کسانی باشد که در دل‌هایشان مرض است و سنگدل شده‌اند و همانا که ظالمین در جدایی و خلافتکاری دور شده‌ای هستند.

۴. شعراء / ۸۹: [همه گرفتارند] مگر آن کس که دلی پاک و سلیم به پیشگاه خدا آورد.

بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^۱

قرآن در زمینه توجه به دل و ساختمان درونی شخص تا آنجا پیش می‌رود که برای دل هم، مانند دست و زبان، گناه قائل می‌شود «فَأَنَّهُ ءَأْتَمُّ قَلْبُهُ»^۲ و بدگمانی را گناه شمرده و نمی‌خواهد بدگویی و حتی تجسس نسبت به مردم دیگر بشود:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا...»^۳

فکر و علم

اما راجع به فکر و علم؛ بدترین جنبنده‌ها نزد خدا، گوش و زبان بستگانی هستند که تعقل نمی‌کنند:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ.»^۴

ایمان، خروج از تاریکی به روشنایی است:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.»^۵

نزول قرآن برای تعقل کردن:

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.»^۶

درک آیات خدا از راه فکر، علم، شنیدن و عقل:

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.»^۷

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ.»^۸

۱. اعراف / ۱۷۸ : و به تحقیق برای جهنم جمع کثیری از جن و انس را آفریدیم، دل‌هایی دارند که با آن تعقل نمی‌کنند، چشم‌هایی که نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. اینها مانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر، اینها همان غافل‌های بی‌خبر هستند.

۲. بقره / ۲۸۳ : ... و هر که چنین کند، قلبش گناهکار است...

۳. حجرات / ۱۲ : ای مؤمنان، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، که برخی از گمان‌ها گناه است و در باره یکدیگر تجسس و غیبت مکنید....

۴. انفال / ۲۲ : بدترین موجودات زنده در نظر خدا کسانی هستند که [در مقابل حق] اکر و گنگ و فاقد درکند.

۵. بقره / ۲۵۷ : خدا کارساز مؤمنان است، آنان را از تاریکی‌ها به روشنی رهسپار می‌گرداند....

۶. یوسف / ۲ : ما آن را قرآنی به زبان عربی [فصیح] نازل کردیم، بسا که درک کنید.

۷. روم / ۲۱ : ... و در این [امور]، برای اندیشمندان نشانه‌هایی است [از توان و تدبیر او].

۸. روم / ۲۲ : ... و در این [امور]، برای دانشوران، نشانه‌هایی است.

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»^۱

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۲

ضمناً فکر و دل هر فرد مسلمان به وسیله تلاوت قرآن، نمازهای واجب و مستحب، دعا‌های تأکید شده و مضامین عالی‌ه عاشقانه و عارفانه که مخصوصاً از ائمه رسیده است، دائماً به طرف خدا و حقّ سوق داده می‌شود و با انواع شعائر و مراسم، مانند روضه و زیارت و غیره، محبت خدا و اولیای دین در دل او تزریق می‌گردد. در سوره زُمر آیه‌ای است (۲۲) که سه عنصر هدایت را (یعنی سینه یا چشم، بینایی یا عقل و علم، دل یا عشق)، با یادآوری مستمر برای زنده نگاه داشتن ایمان به خدا، یک جا جمع کرده است:

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ، أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۳

فردیت، شخصیت، وحدت، امنیت

چگونه می‌شود که شخص فردیت خود را از دست می‌دهد؟

در حکومت‌های استبدادی و رژیم‌های شخصی که هیچ کس جز آنکه در رأس است، شأن و نیاز و حق حیات ندارد و همه جزو اموال و بندگان او محسوب می‌شوند. فردیت انسانها حتی در نظر خودشان فراموش می‌شود. جز در قلمروهای ضعیفی که خارج از احتیاج و احاطه‌ی حاکم باشد.

مکاتب اجتماعی نیز که می‌گویند - یا می‌گفتند - اصل و هدف، اجتماع است و فرد باید به‌عنوان شاخه یا فرع بر اجتماع تلقی شود و مانند کارگری در خدمت اجتماع باشد، مالک چیزی و صاحب حق و اختیاری نباشد، در صورت اقتضا و احتیاج فدای مصالح و منافع عمومی شود، در راهی جز آنچه اجتماع تبلیغ و تحمیل می‌کند نرود، ارزش و حقوق هر کس به میزان و تا زمانی باشد که مفید برای جامعه است، بعد هم

۱. روم/۲۳: ... و در این [امور]، برای گروهی که گوش شنوا دارند، نشانه‌هایی است.

۲. روم/۲۴: ... و در این [امور]، نشانه‌هایی [از توان و تدبیر خدا]، برای عاقلان است

۳. زمر/۲۲: آیا کسی که خدا دل او را برای اسلام گشاده و او بر روشنایی از پروردگار خویش است (مانند کسی است که دل او از پذیرش اسلام تنگ است)؟ پس وای بر سخت‌دلانی که خدا را یاد نکنند، آنان در گمراهی آشکارند.

۱۶۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
که می‌میرد یا اعدام و فدای اجتماع می‌شود، پرونده وجودیش برای همیشه بسته و
فنا یافته خواهد بود... چنین مکاتبی فردیت را از شخص می‌گیرند، و شاید شدیدتر از
رژیم‌های استبدادی.

همچنین است عمل فلسفه‌هایی که می‌گویند: اصولاً افراد و نوابغ نقشی در تحول
تاریخ و در تکامل و تمدن نداشته، بلکه نیازهای اجتماع یا جبر تاریخ است که همه
چیز را به وجود می‌آورد...

اصولاً لازمه فردیت و احساس استقلال برای هر شخص، احساس یا اشعار او
به داشتن اختیار است. کسی که خود را بی‌اثر و زیر فرمان موجود دیگری بداند، خود
را تابع و جزئی از آن موجود حساب کرده، موقعیت و ماهیتی برای خویش تصور
نمی‌نماید. بنابراین هرگونه سلب اختیار از انسان - در عمل یا در عقیده - مترادف با
سلب فردیت و شخصیت می‌باشد.

حالا اریک فروم از قول مارکس و خودش، عَلم مخالفت برداشته و می‌گوید:
فردیت باید اساس و هدف باشد و کتاب «انسان برای خویشتن» را می‌نویسد.
به‌ادیان توحیدی و از جمله اسلام، ایراد گرفته می‌شد که چرا جنبه‌ی فردی داشته
و به خصوصیات اخلاقی توجه می‌نمایند و کوشش آنها در هدایت اشخاص است، از
راه‌های مختلفی همین منظورها را تعقیب و تأمین می‌نمایند، بدون آنکه اجتماع یا امت
را کنار بگذارند.

ادیان خطابشان بیشتر اوقات مستقیماً به افراد است و از طریق افراد به اجتماع. چه آنجا
که به صیغه‌ی مفرد خطاب می‌شود، چه به صیغه‌ی جمع و گاهی تحت عنوان امت. برای
فرد فرد مردم در اندرون ضمیرشان و در برابر وجدان و خدایشان، تعیین آداب و وظایف
می‌نمایند و مسئولش می‌شناسند. ولی او را علاوه بر مسئولیت خود مسئول و ابستگان
و امت و حتی مردم دنیا می‌دانند. مثلاً در قرآن به این نوع آیات برمی‌خوریم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا...»^۱

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»^۲

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»^۳

۱. تحریم / ۶: ... ای کسانی که ایمان آورده‌اید خود و خانواده‌تان را از آتش (جهنم) حفظ کنید... .

۲. رعد / ۱۱: ... خداوند مسلماً وضع ملتی را تغییر نخواهد داد، مگر آنکه خودشان را تغییر بدهند... .

۳. آل عمران / ۱۱۰: شما بهترین امتی هستید که به‌سود مردم خروج کرده‌اید (زیرا) که امر به معروف و ←

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۱

از طرف دیگر جان و مال و حقوق و حدود مشروع هر کس یعنی فردیت هر کس، اعم از وضع و شریف در حریم اسلام محفوظ و محترم است. حتی امام حاکم نیز حق تجاوز و تصرف در آنها را بدون رضای او و در غیر آنچه منافی حق یا مضر مردم باشد، ندارد.

ارتباط مستقیم مؤمن با خدا، عامل مهم دیگری در تحکیم فردیت است. وقتی به او گفته می‌شود:

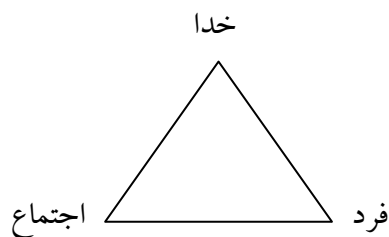
«الَّا تَزِرُ وَازِرَةً وَّزِرَۃً اٰخِرٰی»^۲

خودت هستی که باید بار خود را برداری و می‌توانی به تنهایی بدون شفیع و مرشد با خدای خود خلوت کرده طلب مغفرت و رحمت بنمایی و یا آنکه:

«وَكُلُّهُمْ آتِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا»^۳

روز قیامت تنها به‌نزد خدا خواهی رفت چنین تعلیم و تلقین‌ها فردیت مستقل مسلمان را به‌حد اعلی می‌رساند.

همان‌طور که فرد مسؤول خود و اجتماع می‌باشد و انفاق‌های واجب و مستحبش را به‌بیت‌المال، به‌خاطر احتیاجات اجتماع می‌پردازد، اجتماع نیز موظف به‌نگاهداری و خدمت به‌فرد فرد مردم می‌باشد و یک‌نوع «تکامل اجتماعی» وجود دارد.^۴ در حقیقت روابط متقابل فرد با خدا و با اجتماع قابل‌نمایش به‌وسیله‌ی یک مثلث بر طبق شکل زیر است:



→ نهی از منکر می‌کنید...

۱. حدیث نبوی: همه شما چوپان یکدیگر (یا صاحب رعیت هستید) و هر کس مسئول رعیت خود می‌باشد.
۲. نجم / ۳۸: که هیچ کس بار گناه دیگری را برعهده نخواهد گرفت.
۳. مریم / ۹۶: و همه آنان در روز رستاخیز، تک و تنها، در پیشگاه او حضور یابند.
۴. رجوع شود به‌کتاب همکاری‌های اجتماعی، تألیف محمد ابو زهره، ترجمه آقای محمدمهدی جعفری.

همچنین ادیان که معتقدند زحمات اشخاص و خدمات آنها به اجتماع ناشی از ایمان به خدا می‌باشد و به پاداش آخرت برای آنها منتهی می‌گردد، باز به نحوی اثبات فردیت برای انسان می‌نمایند. ولی مکاتب اجتماعی که می‌خواهند افرادِ خدمتگزار عاشق اجتماع و نوع پرست باشند و به همین مقدار اکتفا می‌کنند، دانسته و ندانسته عمل خودخواهانه‌ای به مقیاس اجتماعی انجام داده و انسان را مانند اسب و سگ و گاو، به لحاظ مفیدبودن برای سایرین، ارزیابی می‌کنند و همان اندازه را خواهان بوده و سهمی برای خودش قائل نیستند و فردیتش را فراموش می‌کنند. «انسان برای خویشتن» در واقع منطق ادیان است و منطق واقعی اریک فروم و اومانیت‌ها «انسان برای سایرین» می‌باشد.

* * *

حالا می‌رویم به سراغ شخصیت.

چگونه می‌شود که شخصیت از بین می‌رود؟

وقتی فرد برای خود ارزش، اثر و آینده‌ای قائل نبود و از همه طرف نیاز، ناتوانی، پستی و زیردستی امثال خود را دید و سرنوشتش را بعد از مرگ نیستی ابدی دانست، مسلماً احساس شخصیت نخواهد کرد.

اما اگر به او بگویند:

- تو با سایرین برادر و برابری،
 - خیال نکن موجود کوچکی هستی، بلکه دنیایی در تو نهفته است،
 - تو برای خواب و خوراک و لولیدن در خاک درست نشده‌ای که سرگرم بازیچه‌های دنیا شوی؛ بلکه سرنوشت و وظایفی داری که اگر به آنها عمل کنی، بهشت جاویدان نصیب خواهد شد،
 - در خلقت و استعداد، برتر از مخلوقات دیگر هستی و زمین و آسمان باید در تسخیر تو باشد و فرشتگان خدمتگزارت شوند،
 - تو به تنهایی و به حال خود ناتوان و نادان هستی، اما آفریدگاری داری که بی‌نهایت توانا و مهربان است و تو را طوری خواسته و ساخته که در زمین جانشین او گردی و در آسمان وجود، گام در آستان او بگذاری...
- در این صورت آیا بزرگترین شخصیت و منزلت را برای خود احساس نخواهد کرد؟... اینها تعلیم و تلقین‌هایی است که ادیان توحیدی به انسان می‌نمایند و لقب اشرف

۱۶۳ _____ بحث هشتم، واقعیت مارکسیسم
مخلوقات به او داده می‌شود. در حالی که مکاتب مادی و چپ، این عنوان را مسخره
می‌کردند.

* * *

البته اعطای شخصیت اعلی یا احساس و انتساب آن به خود، متضمن خطر غرور و
تکبر و توقف می‌تواند باشد، با تمام عواقب بد آن برای شخص و برای مردم.
این همان خطر بزرگی است که هم اشرافیت قدیم و هم سرمایه‌داری جدید و هم
مکاتب اومانستی بر مبنای «خودهدفی» به بار می‌آورند. چاره‌اش نیز همان اعتقاد
محکم و احتیاج مستمر به یک منبع سرشار و به‌متکا و مقتدای دیگر است.
منتهی اگر آن منبع و متکا از قبیل انسان‌های دیگر یا بت‌های خود ساخته باشند،
دور و تسلسل زیان‌بخش پیش می‌آید و منجر به اسارت و توقف شخص می‌گردد. اما
اگر معبود مورد پرستش وجود خارجی و صفات واقعی داشته و خالق ما بود که هر
چه داریم و بخواهیم از او باشد، در این صورت خطر مرتفع بوده، تمنا و تلاش و
توفیق حاصله، شخصیت را به حد اعلی خواهد رساند.

* * *

اریک فروم در کتاب‌های خود مکرراً مازوخیسم را مثل می‌زند و کسانی را که
برای گریز از آزادی و رفع نیازهای انسانی، شخصیت خود را در وجود یک فرد به‌خیال
خودشان برتر، مستحیل کرده، شیفته‌ی فداکار و فرمانبردار او می‌شوند، به‌عنوان
بیماران روانی و صاحبان عشق منحرف، معرفی می‌نماید.
احیاناً چنین برمی‌آید که پرستش و راز و نیاز با خدای مفروض نیز می‌تواند مرحله
نهایی همین بیماری و در حقیقت معارض با شخصیت باشد.
اما خیلی فرق است میان سرسپردگی به یک بت موهوم یا یک موجود ناقص
نیازمند فانی شونده، با سرسپردگی به خدای ذوالجلالی که هستی‌بخش و رهبر ما
به‌سوی کمال بی‌انتها است.
دومی، مرحله‌ی نهایی اولی نیست؛ بلکه مازوخیسم می‌تواند حالت انحرافی و
مرحله ابتدایی ناقص همان سرسپردگی به یک هدف یا فکر یا نیرویی برتر از انسان،
به‌قول اریک فروم، نظیر خدا باشد که :

* * *

اما مسأله وحدت و امنیت یا احساس تنهایی و بیگانگی و وحشت حاصله از آن.^۲ اریک فروم تقریباً در تمام کتاب‌هایش این مطلب را یادآور می‌شود و داستان آفرینش و طرد شدن انسان را از بهشت طبیعت تکرار نموده، چنین وانمود می‌کند که چون انسان از مسیر عادی سایر جانداران که تحت فرمان غریزه زندگی می‌نمایند، در اثر نافرمانی آدم، خود را خارج ساخت و این جدا شدن از آغوش طبیعت و از سایر موجودات، توأم با اشعاری که به حال خود و به مرگ پیدا کرد، او را دچار تنهایی و وحشت همیشگی کرده است...

همان‌طور که قبلاً اشاره شده است، توجیه اریک فروم تأثیر یافته از اعتقاد رایج در دنیای مسیحیت (دایر به گناهکار بودن ذاتی و ابدی آدمیزاد در اثر نافرمانی اولیه آدم) می‌باشد.

از طرف دیگر انعکاس مطلب از نظر اریک فروم در روانشناسی (که برای ما خیلی روشن و مسلم نیامد)، توجهی است که شخص نسبت به خود پیدا کرده و در محصولات ذهنی اعم از موهومات خرافی و آثار علمی و هنری و فکری، متمرکز می‌گردد یا اسیر و دلخوش به تولیدات مادی خود، چون مال و ماشین و لوازم مصرفی و غیره می‌شود. بالنتیجه عشق و ارتباط با مردم و با طبیعت و با ذات خود را فراموش می‌نماید. هر قدر بیشتر سرگرم و وابسته به تولیدات خود می‌شود، به همان اندازه اتحادش با غیر خود ضعیف‌تر و بیگانگی و تنهائیش شدیدتر می‌گردد و به تبع آن نگرانی و هراس از مشکلات و خطرات.

اریک فروم می‌خواهد با پیوند مجدد فرد به خلق (از طریق عشق‌ورزی)، و به طبیعت (از طریق تسلط بر آن)، و به خود (از طریق تولید مستقل و خودانگیختگی)، او را از تنهایی و ناامیدی و وحشت بیرون آورد.

اما در قرآن همان‌طور که می‌دانیم طرد آدم از بهشت با تذکر اینکه، در دنیا از

۱. به نقل از صفحه ۳۵، کتاب «روانکاوی و دین» که قبلاً نیز نقل شده بود.

۲. این مطلب در فصل سوم، بند (۸)، مورد بحث قرار گرفته بود. اینک از دید دیگر با توجه بیشتر به جواب‌های مسأله، در مکتب جهان‌خواهی الهی، تجدید مطلع به عمل می‌آید.

یکدیگر دشمنی خواهید دید، به جای لکه‌ی گناه ابدی بر پیشانی بشریت و یأس و وحشت، با دو ارمغان بزرگِ بخشایش و هدایت، همراه است و پس از آن وعده امنیت. اولاً: آدم با تلقین خدا تعلیماتی می‌بیند و توبه می‌کند. دل انسان هم با توبه پاک و روشن می‌شود. خداوند معذرت پذیر و مهربان است:

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.»^۱

ثانیاً: با دستور سقوط همه انسانها از بهشت، خداوند اعلام می‌کند: شما را سرگردان و تنها نخواهم گذاشت و هدایت‌م برای شما خواهد آمد:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى...»^۲

پس از آن آیه چنین ادامه دارد:

«فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا يَخَوْفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»^۳

یعنی هر کس پیروی از هدایت من کرد، خاطرش از ترس و اندوه آسوده باشد.

برای مؤمن به خدا نه تنهایی مطرح است و نه اضطراب:

«الَاِِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»^۴

عشق‌ورزی به خدا و پیوند با او، پیوند با تمام جهانیان است که مخلوق او می‌باشند و پرستش و تسبیح خدا پاسخ‌دادن به ندای طبیعت و هم‌آوازشدن و یگانگی با زمین و آسمان و با سایر موجودات است:

«يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ...»^۵

«لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظَلٰلُ لَهُمْ بِالْعُدُوِّ وَالْاَصْحٰلِ.»^۶

دل‌های مؤمنین با یاد خدا از نگرانی بیرون آمده و اطمینان و آرامش پیدا می‌کند:

۱. بقره / ۳۷: آنگاه آدم از پروردگار خود سخنانی فراگرفت [و ابراز پشیمانی و توبه کرد]، و خدا هم [به رحمت خود] بر او بازگشت؛ که او بازپذیر و مهربان است.

۲. بقره / ۳۸: گفتیم: [با انبوه نسل خود] همگی از بهشت فرود آید و هرگاه از جانب من رهنمودی برای شما آمد...

۳. بقره / ۳۸: ... آنان که از هدایت من پیروی کنند، ترس و اندوهی نخواهند داشت.

۴. یونس / ۶۲: همانا دوستان خدا نه ترس بر ایشان است، نه اندوهگین می‌شوند.

۵. جمعه / ۱: آنچه در آسمان‌ها و در زمین است خدا را تسبیح می‌کنند...

۶. رعد/۱۵: و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، و سایه‌هایشان، خواه‌ناخواه خدا را سجده می‌نمایند.

«الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ، أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»^۱

مؤمن در شدیدترین مشکلات با تقوی و توکل به خدا، احساس امید و بی‌نیازی می‌کند و مطمئن است که او راه‌گشایی کرده و کار را روی اندازه و به‌موقع، به‌فرجام خواهد رساند:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا.»

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.»^۲

حتی مرگ برای مؤمن به خدا، خالی از وحشت است؛ چون اعتقاد به رستاخیز و بازگشت به بهشت دارد.

تلاش و فداکاری، مبارزه در راه خدا را با میل می‌پذیرد؛ چون می‌داند که یا پیروز می‌شود و یا به شهادت می‌رسد که هر دو برایش شیرین است.

* * *

انسان جدا شده از طبیعت و دور افتاده از مردم، بی‌کس و بی‌چاره می‌شود. انسان گیر کرده در چرخ‌های عظیم به‌هم پیوسته‌ی اجتماع متمدن امروزی که یکنواخت با سایرین و تولیدکننده محصولات بیگانه و بی‌اثر روی خود شده است، فردیت و شخصیتش حتی در نظر خود او محو می‌گردد... مارکس و اریک فروم حق دارند در برابر چنین منظره‌ی هولناک، سوت‌های خطر را به صدا درآورند...

ولی در همان محیط، یک زن مهربان باوفا - اگر پیدا شود - که سرگرم نظافت خانه یا تهیه غذا برای شوهر و فرزندان است، نه وحشت بی‌کسی و بی‌چارگی دارد و نه تصور محو شخصیت می‌نماید، زیرا که با شوهر و فرزندان محبت متقابل داشته و

۱. رعد / ۲۸: کسانی که ایمان آوردند و دل‌هایشان به یاد خدا اطمینان می‌یابد، آگاه باشید که به یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابند.

۲. طلاق / ۲ و ۳: ... و هر کس از خدا پروا گیرد، خداوند راه خروج از گرفتاری برایش می‌گشاید. و از جایی که احتمال نمی‌دهد روزی نصیبش می‌نماید. و هر کس توکل به خدا کند همان او را کافی است، همانا که خداوند امر خود را به‌فرجام می‌رساند، خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

همه جا آنها را در کنار خود احساس می‌نماید و اطمینان به عشق و حمایت شوهر دارد و چون ارتباطش از طریق دل و درون است، که اختصاصی او است، هویتش مشتبه و محو نگردیده، هر چه بیشتر دلربایی و خدمت کند، متقابلاً بهره زیادتر دریافت می‌دارد. حال همین ارتباط خانوادگی و احساس شخصیت و امنیت زن قهرمان را، به مقیاس بزرگ‌تر در رابطه انسان با خدا و در محیط بزرگ جهان در نظر می‌گیریم.

ارتباط انسان مؤمن با خدا، مانند ارتباط فرد با اجتماع که کارش را بخواهند و خودش را نخواهند. یا برای بهره‌برداری از او، ظاهرش را، چون دسته‌ی بازیگران روی صحنه، آراسته نموده و حرکات و اطوارش را، چون سربازان به صف کشیده، هم‌نواخت کنند؛ یعنی هویت و شخصیتش را بگیرند و بکشند و هیچ کس خصوصیتی نداشته باشد که مؤثر در زندگی و سرنوشت خود او شود.

ارتباط مؤمن با خدا، ارتباط از درون است و خدا با خود شخص و با باطن او سر و کار دارد. به گفته مولوی رومی:

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

کیفیات نفسانی و ملکات مکتسب شخصی است که عامل تقرب و بهره‌مندی از پروردگار می‌شود.

باطن‌ها بی‌نهایتند و چون هر کس با خصوصیات خود ساخته‌اش به نزد خدا و خویش عرضه می‌گردد، فردیت و شخصیت هر کس در همه حال ممتاز و محفوظ خواهد بود. ولو آنکه در جامعه‌ی ماشینی، عهده‌دار عمل تولیدی مشابه با سایرین، مانند زن باوفای خانه‌دار باشد. دست و زبانش نقشه‌ی تنظیم شده به سود اجتماع را اجرا می‌کند ولی دل و فکرش اختصاصی او بوده، برای خدا کار می‌کند که:

«إِنَّ صَلَوَتِي وَ تُسْكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»^۱

این خدا، به گفته خودش در قرآن، از رگ گردن به ما نزدیکتر است و میان دل و نفس ما جا دارد. همه جا حاضر، بر همه چیز ناظر و بر هر کاری قادر است. یار بی‌کسان و سرپرست بیچارگان است. چه مونس بزرگ مهربانی!

مسلمان علاوه بر اینکه خدا را همیشه بالای سر خود می‌بیند، چون نسبت به بندگان

۱. انعام / ۱۶۲: همانا که نماز من، راه‌ها و روش من، زندگی من و مرگم (تماماً) برای خدای پروردگار جهان‌ها است.

خدا عشق می‌ورزد و خدمتگزار است، آنها را هم در کنار خود دارد. اصولاً اشتراک عقیده، محبت و بستگی می‌آورد؛ خیلی محکمتر از اشتراک در خون و خانواده. و این همبستگی و یگانگی، نه تنها در باره زنده‌ها است، بلکه مؤمن به دلیل جاویدان دانستن حیات، با صلحای رفته و آینده نیز، در ذهن و روان، خود را رفیق می‌بیند:

«... فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ صِدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ
وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنٌ أُولَئِكَ رَفِيقًا.»^۱

این زیارت‌ها که می‌رویم، این سلام‌ها که از آدم تا خاتم می‌دهیم، یا در قبرستان مؤمنین به آنها که زیر خاک رفته‌اند خطاب می‌نمائیم:

«السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ لَيْلَةِ الْإِلَهِ الْإِلَهِ.»

مِنْ أَهْلِ لَيْلَةِ الْإِلَهِ الْإِلَهِ.

يَا لَيْلَةَ الْإِلَهِ الْإِلَهِ.

إِغْفِرْ لِمَنْ قَالَ لَيْلَةَ الْإِلَهِ الْإِلَهِ.

وَ أَحْشُرْنَا فِي زُمْرَةِ مَنْ قَالَ لَيْلَةَ الْإِلَهِ الْإِلَهِ.»^۲

و بالاخره دعاهایی که برای پیروزی امام آخر الزمان در گسترش مساوات و عدالت می‌نمائیم؛ آیا تمام اینها حاکی از آن نیست که محیط احساسی یک مسلمان، تمام جهان در پهنای مکان و زمان آن است؟

پس کجا ممکن است یک مسلمان واقعی احساس تنهایی و بیگانگی کند؟ «خودهدفی» است که ما را منطقاً به تنهایی و بیگانگی می‌اندازد نه «خدا هدفی» که ما را به خود و خدایمان، یعنی با تمام جهان هستی، از ازل تا به ابد، پیوند می‌دهد. روانشناسی و انسان دوستی، از این بالاتر چه می‌خواهد؟!

۱. نساء / ۶۹ : ... آنها همدم و همراه با کسانی از پیامبران و صدیقان و شهدا و درستکاران هستند که خدا نعمت و سعادت ارزایشان کرده است و چه رفقای خوبی دارند.

۲. از زیارت‌نامه اهل قبور:

اخلاق و امنیت اجتماعی

اول بفهمیم منظور از اخلاق چیست.

اخلاق در عین آنکه معنای ظاهراً همه کس فهم دارد، یکی از نامشخص‌ترین مفاهیم دنیا است که معانی مختلف و متضاد از آن مستفاد می‌شود.

در مرحله اول، آدم خوش اخلاق به شخص گشاده‌روی خوش برخورد خوش معاشرت و باظرفیت گفته می‌شود. چنین آدمی قهراً در میان مردم و در کارها برخوردار از محبوبیت و موفقیت است. اما اریک فروم برای این نوع اخلاق، ارزش چندان قائل نیست. آن را «جهت‌گیری سوداگرانه» می‌نامد و اخلاقی است که «شخصیت کالایی فرد را در بازار شخصیت» بالا می‌برد.^۱

از نظر اریک فروم اگر این مطبوع درآمدن شخص به‌خاطر همسازی اجتماعی باشد، یکی از انواع گریزهای از آزادی است و مردود می‌باشد و اگر برای انضباط اجتماعی و سیاسی در جهت اطاعت از نظامات و اجرای خواسته‌های جامعه صورت گرفته باشد، استعفای از فردیت و شخصیت محسوب خواهد شد و به‌درماندگی و عجز و ناآرامی روانی و به‌بیگانه‌شدن با خود، منتهی می‌گردد.^۲

اما اگر منظور از اخلاق خوب و آنچه مراد اریک فروم در کتاب «گریز از آزادی» است، آزار نرساندن و مضر نبودن به اجتماع باشد - که این حداقل اخلاق و شرط امنیت اجتماعی است - در فصل چهارم دیدیم با راه حلی که او می‌دهد، یعنی خودانگیختگی و خودهدفی هرگز تأمین نمی‌شود.

سطح بالاتر اخلاق، بعد از مضر نبودن و آزار نرساندن به اجتماع، مفید بودن و خدمت‌گزاری به مردم است. ولی تا تعریفی برای «فایده» و برای «خدمت» و برای «مردم» قائل نشویم و هدف زندگی و معنای سعادت را تعیین نکنیم، گمیت اخلاق لنگ می‌شود و ممکن است مفاهیم و نتایج متضاد بدهد. مثلاً قمارخانه و کاباره دایر کردن از نظری خدمت به مردم برای گذراندن بهتر زندگی تلقی می‌شود. ولی از نظر و با عقیده و هدف دیگری، عین خیانت و خسارت محسوب می‌گردد.

۱. روانکاوی، صفحه ۱۲۰.

۲. روانکاوی، صفحه ۱۲۳.

با توضیحات کتاب «فلسفه علوم اجتماعی» که در پاورقی صفحه ۴۹ (فصل سوم بند ۸) آوردم نیز نزدیک است.

مفاهیم بالا تعبیرهای اخلاق از دید سایرین بود؛ اما در روانشناسی، اخلاق را از دید خود شخص و اثری که روی حالت درونی و روی شخصیت او دارد، مطالعه می‌نمایند. تأثیر روانی یعنی ایجاد یک حالت تعادل درونی انسان با طبیعت قاهر و با عوامل و افکار محیط زیست. تأثیر روی شخصیت نیز همان تقویت سیر تکاملی «انسان برای خویشتن» می‌باشد.

حال اگر بگوییم اخلاق یعنی تمامیت و کمال شخص از نظر طبیعت و انسانیت، باز در بن‌بست تعریف انسان و انسانیت (فصل دوم) افتاده، دچار مسأله‌ی خودهدفی و معادله گیج کننده $X=X$ (فصل چهارم) می‌شویم که پایان آن پوچی است، و یا هر چیزی که دل طرف بخواهد. از درنده‌خویی جانوران گرفته، تا قدوسیت فرشتگان و مقام خدایان.

خلاصه آنکه اخلاق نمی‌تواند مفهوم مستقل مشترک مطلق داشته‌باشد. وابستگی تام به برنامه‌ای دارد که به زندگی داده‌شود یا هدفی که شخص و جامعه برای خود اتخاذ نمایند. در این صورت تکلیف اخلاق به‌عنوان بهترین روش یا حالت شخص در انجام برنامه مورد نظر و نزدیکیش به‌هدف منتخب، روشن خواهد شد.

به‌عبارت دیگر، معنی و ارزش اخلاق، مربوط به وجود حق و حقیقت یا کمال می‌باشد. اگر حق و کمالی به‌طور مطلق و مستقل از نظر و نیازهای ما وجود نداشته و به آن معتقد نباشیم، اخلاق نمی‌تواند مبنای واقعی و معیار ثابت پیدا نماید. اگر حق و حقیقت مطلق در کار نباشد، هر امر ثابت و کامل نیز از بین رفته و تمام ارزش‌ها و مفاهیم جنبه نسبی خواهد داشت. یعنی وابسته به کیفیات و خواسته‌های خصوصی افراد و جوامع گردیده و جه‌اشتراک برای همگان و امکان تعمیم و توسعه به‌هر زمان و مکان را از دست خواهد داد.

ولی همین که برنامه‌ای برای زندگی و هدف معینی برای انسانیت قائل شویم، اخلاق مشخص می‌گردد. هر قدر این برنامه با خلقت انسان و با فطرت و زندگی او منطبق تر و هدف اتخاذی با ساختمان روانی تعالی طلب انسان و با موازین عشقی سازگارتر باشد، اخلاق متکی بر آنها عالی‌تر و محکم‌تر خواهد بود.

* * *

در مکتب جهان‌خواهی الهی، شرایط اخیر و مطلوب‌های مفید فوق، به حد اعلی

تأمین شده است. دو پایه اخلاق، یعنی برنامه و هدف، توأم گردیده، وحدتی مابین خود، خدا و خلق برقرار می‌شود. هم به مصداق آیاتی از قبیل:

«وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا.»^۱

«قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى.»^۲

«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.»^۳

«وَأَنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.»^۴

«وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ.»^۵

چهره اجتماعی شخص درخشان و محبوب گردیده و بدون آنکه در اثر ریا و طمع، آزادی و شخصیت صدمه ببیند، روابط اخلاقی حسنه با مردم برقرار می‌شود. هم به مصداق:

«وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»^۶

«وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ.»^۷

«وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ.»^۸

«إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتُرِيدُوا مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَشَاكُورًا.»^۹

شخص به طور عاشقانه و بدون توقع و منت، مصدر خیر و خدمت برای خلق می‌شود؛ هم به مصداق:

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.»^{۱۰}

۱. بقره / ۸۳: ... و با مردم سخن نیکو بگویید... .

۲. بقره / ۲۶۳: گفتار شایسته و گذشت [از اصرار آنان] بهتر از انفاقی است که [منت و] آزاری در پی داشته باشد... .

۳. آل عمران / ۱۵۹: ... و اگر خشن و سخت دل بودی، از گرد تو پراکنده می‌شدند... .

۴. قلم / ۴: و به خُلق و خوی فوق العاده [نیکویی] آراسته شده‌ای.

۵. آل عمران / ۱۳۴: ... و خشم [خویش] را فرو می‌نشانند و از [خطای] مردم در می‌گذرند [چنین مردمی نیکو کارند]... .

۶. آل عمران / ۱۳۴: ... و خدا نیکو کاران را دوست می‌دارد.

۷. بقره / ۲۳۷: ... بزرگواری در مقابل یکدیگر را فراموش نکنید... .

۸. قصص / ۷۷: ... چنانکه خدا با تو نیکي کرده است، نیکي کن

۹. انسان (دهر) / ۹: [با این نیت که] شما را برای خشنودی خدا اطعام می‌کنیم و از شما پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم.

۱۰. شورا / ۴۰: ... براستی او ستمگران را دوست ندارد.

« لَا يُرِيدُونَ عَلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا. »^۱،
« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ ... وَلَا تَحَسَّسُوا وَلَا
يَعْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا. »^۲

و این روایت که مؤمن کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند، راه هر گونه زیان و آزار مادی و حیثیتی و ذهنی مردم به یکدیگر بسته بوده و امنیت اجتماعی برقرار می‌گردد و بنا به توصیه معروفی که در مسیحیت و بودایی و اسلام، همه جا آمده است، هر کس برای دیگران همان را می‌خواهد و همان‌طور رفتار می‌کند که برای خودش می‌خواهد؛

و بالاخره به لحاظ شخص در اثر توکل و توجه به خدا تعادل روانی و آرامش داخلی فراهم بوده و در اثر جستجوی رضای خدا و حرکت به سوی او تربیت و تکامل افراد سریع و محکم می‌گردد.

اصول یکی از منظوره‌های اساسی رسالت، بنا به اظهار پیغمبر که فرمود:

« بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ »^۳

به حد اعلی رساندن کمالات اخلاقی است.

مالکیت و تجارت و سود

می‌دانیم که مالکیت به معنای اختصاص به خود دادن چیزهایی - از قبیل خانه، زمین، اثاثیه، حیوانات اهلی، اسلحه، افراد و نقدینه یا زوج و فرزند و غیره - از قدیمی‌ترین و طبیعی‌ترین خصوصیات انسان است. حتی در حیوانات که برای خود جفتی، لانه‌ای، منطقه‌ی چراگاه و شکاری و گاهی طعمه و ذخیره مواد غذایی، به‌طور دائم یا موقت، حیازت و از آن دفاع می‌نمایند، چنین حالت و حقی وجود دارد.

به طوری که در فصل چهارم دیدیم، اریک فروم پیدایش سرمایه‌داری در قرون وسطی را یکی از بزرگ‌ترین گام‌های تکامل انسان در راه آزادی معرفی کرده و سود بازرگانی و دستمزد کار را به عنوان عوامل مؤثر احراز فردیت و از نشانه‌های بارز شخصیت تلقی می‌نماید.

۱. قصص ۸۳: ... مقرر داشته‌ایم که به دنبال برتری جویی در زمین و تبهکاری نیستند....

۲. حجرات / ۱۲: ای مؤمنان، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید ... در باره یکدیگر تجسس و غیبت مکنید....

۳. حدیث نبوی: من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق مردم را تمام و کامل کنم.

از همان اوان پیدایش سرمایه و سود، و آزاد شدن افراد از حمایت و اسارت قبیله و صنف، مسأله رقابت پیش آمد. سپس برای توفیق در میدان رقابت، به سوی افزایش قدرت تولید و تکثیر و تجمع سرمایه رفتند. اما در مقابل، زندگی برای پیشه‌وران کم سرمایه و برای مزدوران بی‌مایه، تنگ و تنگ‌تر گردید.

جریان فوق که از قرون وسطی شروع شده و اعتراض‌ها و اعتصاب‌هایی را برانگیخته بود، در قرون بعد وسعت و شدت یافت. از یک طرف آنها که به اراضی و اموال و افراد دست یافته بودند، خود را غنی‌تر و مسلط‌تر می‌کردند و از طرف دیگر آنها که در میدان رقابت عقب افتاده و محروم از سرمایه و امکانات تولید شده بودند، روز به روز فقیرتر و محتاج‌تر می‌شدند و خود را ناگزیر به اتحاد و مبارزه می‌دیدند. اریک فروم اضافه می‌نماید که سیستم سرمایه‌داری و مالکیت - چه غربی آن و چه صورت دولتی شوروی - انسان را با خود بیگانه کرده است.

عکس‌العمل قضیه که در مرام‌های سوسیالیستی و کمونیستی ظاهر گردید و چاره‌ای که در نظر گرفته می‌شد، تحریم مالکیت و سودبری خصوصی بود.

تعمیم و شدت این تحریم، البته در مرام‌های مربوطه، درجات مختلف داشت. بعضی‌ها مابین انواع مالکیت‌ها، بر حسب آنکه روی زمین، افزار تولید و مایحتاج عمومی باشد یا محدود به احتیاجات شخصی و در حد معقول گردد، فرق می‌گذاشتند. در روسیه شوروی پس از گذشت سختگیری‌های دوران انقلاب، برگشت‌ها و تعدیل‌هایی دیده شد و در دفاع از مارکسیسم نیز، بیشتر روی مالکیت افزار تولید، تکیه می‌نمایند.

پس به‌طور خلاصه در مالکیت و سودبردن از مال، مانند خیلی چیزهای عینی یا اعتباری دیگر، هم منافع و جهات مثبت وجود دارد و هم مضار و جهات منفی. مکتب صحیح آن است که در چنین موارد، حتی المقدور راه زیان‌ها را ببندد و فایده‌ها را امکان‌پذیر کرده و گسترش بدهد. نه آنکه برای نجات آدم زمین خورده، او را از چاله درآورده به چاه بیندازد یا مثلاً اگر در زنا و فحشا مفاسدی دید، برای جلوگیری از آنها دستور دهد آلات تناسلی همه مردها را قطع کنند... اسلام طریقه صحیح را اتخاذ کرده است.

حقّ مسأله مالکیت و سرمایه و سود و به طور کلی اقتصاد را که از ارکان مباحث سوسیالیسم و مارکسیسم است، نمی توان به اختصار و در این رساله به طور شایسته ادا کرد و محتاج به طرح و تحلیل و تفصیل جداگانه است. از طرف دیگر کتاب هایی، تا حدود ورود به مطلب، در بیان نظریات اقتصادی اسلام نوشته شده است.^۱ نگارنده نیز در کتاب «بعثت و ایدئولوژی»^۲ اشاراتی کرده است.

آنچه می شود فعلاً بر سبیل اجمال، بدون طرح حالات و فروع و مواد فقهی وسیع و عمیق مسأله، فهرست وار عرضه نمود، این است که اسلام، نه راه افراط را پیش گرفته است، نه راه تفریط. یعنی حق مالکیت و سودبری را انحصاراً، نه به افراد داده است، نه به اجتماع. بر طبق شرایطی، برای هر دو حق قائل شده و از هر دوی آنها حقی برای دیگری خواسته است.

۱- زمین های موات و مفتوحه با لشکر کشی، معادن، دریاها، آبها و منابع طبیعی، موقوفات و امثال آنها، ملک خدا و عمومی شناخته شده و در اختیار امام یا زمامدار برحق امت قرار می گیرد که طبق قوانین شرع و مصالح اجتماع به مصارف مربوطه برساند یا اجاره دهد.

نسبت به این قبیل اموال مورد احتیاج عموم، مالکیت فردی و تامّه تعلق نمی گیرد؛ بلکه می تواند انتفاعی موقت و مشروط به بهره برداری در حدود احتیاج شخص باشد و در صورت بایر گذاردن، منتفی و به دیگری منتقل می شود.

امام در صورت اقتضا، حق عمومی ساختن یا ملی کردن اموال خصوصی را نیز دارد.

۲- افراد می توانند بنا به اصل اکتساب، به مصداق آیه:

«لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ»^۳

در اثر کشت کاری و احیای زمین، کار یا مخاطره و تجارت، بهره مند از عمل خود

۱. از جمله کتاب های: «مالکیت در اسلام» نوشته آقای طالقانی، «اقتصاد ما» از آقای سید محمد باقر صدر، «همکاری های اجتماعی» از محمد ابوزهره، ترجمه آقای محمد مهدی جعفری. «روابط اجتماعی» از آقای شیخ علی آقا طهرانی.

۲. «بعثت و ایدئولوژی» تدوین و تفصیل سخنرانی در جشن مبعث سال ۱۳۴۳، در زندان قصر است و یکی از آثار مندرج در مجموعه آثار (۲) به نام بعثت (۱) می باشد که در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۳. نساء / ۳۲ : ... مردان را از آنچه به دست آورده اند بهره ای است و زنان را نیز از آنچه به دست آورده اند بهره ای است....

بهره زراعت از اراضی عمومی، صید دریاها و آبها، استخراجات از زمین و امثال آن، به عامل تعلق دارد. صاحب سرمایه‌داری که افزار و وسائل در اختیار عامل می‌گذارد، حق مشارکت در تولید را نداشته، فقط می‌تواند اجاره و جبران استهلاک افزار کار امانتی را دریافت دارد.

۳- سود بردن ثابت از مال عاریتی به‌دیگران، بدون کارکردن روی آن و بدون قبول خطر و زیان که همان ربا می‌باشد، می‌دانیم که در اسلام - و در ادیان موسی و عیسی عَلَيْهِمَا السَّلَام به گفته قرآن - شدیداً ممنوع و حرام است، در حالی که تجارت با رضایت متقابل حلال می‌باشد:

« تِجَارَةٌ عَنِ تَرَاضٍ مِنْكُمْ »^۱
« أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا »^۲

در فقه اسلامی مشارکت سرمایه و کار یا مضاربه نیز مجاز است. از طرف دیگر می‌دانیم که افزار کار اصلی جذب ثروت مردم، در سیستم سرمایه‌داری مغرب زمین و قسمت عمده مفسد ناشیه از آن، در تسلط بر اقتصاد و حکومت از طریق بانک‌ها و در لوای سودبری ثابت از سرمایه، صورت می‌گیرد.

۴- هر گونه مالکیت بنا به اصل «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ»^۳ مشروط و محدود به عدم زیان به حقوق سایرین است. امام می‌تواند حق استفاده از ملک را در صورت زیان رساندن به غیر، محدود و در شرایطی ملغی نماید.

۵- هر تولیدکننده و کسب‌کننده، مالک تمام درآمد خود نبوده، قسمتی از آن را به عنوان زکات و خمس و صدقات به بیت‌المال یا به امام و به مستحقین اجتماع باید بپردازد. اصولاً به مصداق:

« وَ الَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِّلْسَائِلِ وَ الْمَحْرُومِ »^۴

محتاجان امت و مصارف عمومی شریک در اموال خصوصی و صاحب حق می‌باشند

۱. نساء / ۲۹ : ... مگر آنکه تجارتي از روی رضا و رغبت میان همدیگر باشد....

۲. بقره / ۲۷۵ : ... با آنکه خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده....

۳. اصل فقهی: زیان رساندن و زیان دیدن در اسلام نیست.

۴. معارج / ۲۵ : و آنان که در اموال آنها (مؤمنین) حق معلومی برای درخواست‌کننده و محروم وجود دارد.

و امام می‌تواند به حکم: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً»^۱، قسمتی از اموال مالکین خصوصی را بر طبق موازینی بگیرد.

۶- افراد نیز ذی‌حق در اموال و منافع عمومی بوده، اجتماع وظیفه‌دار است، نیازمندی‌های حیاتی آنها را رفع بنماید.

معروف است که مولی امیرالمؤمنین (ع) در دوران خلافت پنج‌ساله‌اش، با پیرمرد از کارافتاده‌ای مواجه شد. دستور داد از بیت‌المال به او کمک نمایند. گفتند این شخص مسیحی است. حضرت بخشم درآمده و فرمود: تا زمانی که جوان و نیرومند بود از کارش استفاده می‌کردید؛ حالا که ناتوان شده، نمی‌خواهید احتیاجاتش را تأمین نمایید؟

۷- اسلام، مالکیت و سود بردن از طریق کسب را قبول دارد؛ ولی به مصداق:

«... كَيْلًا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ»^۲،

دست به دست گشتن و تجمع ثروت را جلوگیری می‌نماید و اگر اقتصاد اسلامی و حقوق متقابله‌ی مقرر اجرا گردد، احتکار و استثمار پیش نخواهد آمد.

باز از حضرت امیر (ع) رسیده است که می‌فرمود:

«مَا رَأَيْتُ نِعْمَةً مَوْفُورَةً ، إِلَّا وَ عَلَىٰ جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ»^۳

مجدداً تکرار می‌کنیم که مطالب و موارد بالا برای ارائه اجمالی اصول و کلیات اقتصاد اسلامی راجع به مالکیت و سرمایه و سود بود، نه بیان تفصیلی کامل احکام و فروع وسیع فقهی.

حکومت جهانی واحد

استثمار انسان و مسأله برابری و عدالت، دموکراسی و سوسیالیسم انسانی؛ هیچ یک از این مسائل برای حیوانات مطرح نیست. در عالم آنها نه استثمار وجود دارد، نه استبداد و نه استعمار. حکومت نیز برای حیوانات موضوع ندارد که محلی باشد یا جهانی، دموکراتیک یا دیکتاتوری. همچنین رژیم، سرمایه‌داری انتخاب شود یا سوسیالیسم. عدالت و مخصوصاً برابری کامل، در یک صنف حکم فرما است.

۱. توبه / ۱۰۳: از اموال آنها صدقه بگیر.

ضمناً گفته نشده است «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ»، بلکه گفته شده «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ»...

۲. حشر / ۷: ... تا آنکه (اموال و درآمدها) میان اغنیای شما دور نزنند...

۳. از علی (ع): ندیدم در جایی نعمت فراوانی انباشته شود، مگر آنکه در کنارش حقی ضایع شده باشد.

چرا چنین است؟ ... و چرا برای انسان مسائل فوق وجود دارد؟
برای اینکه حیوان به طور کلی، نه اجتماع دارد و نه احتیاج: مسائل فوق از لحظه‌ای
پیش می‌آید که افراد محتاجی بخواهند بالا اجتماع زندگی کنند.
یک کلاغ یا یک گربه - خصوصاً پس از طی دوران نوزادی و رسیدن به بلوغ -
احتیاج به هم‌نوع خودش ندارد. طبیعت (یا به عبارت دیگر خلقت)، از طریق تجهیزات
بدنی و قوای غریزی او را برای تأمین کلیه احتیاجات فردی دفاعی، غذایی و حیاتی
مربوطه مجهز کرده است. به تنهایی در فضای گسترده آسمان و زمین جولان می‌دهد،
هر جا خواست می‌رود و می‌خواهد و هر چه لازم داشت و توانست می‌خورد. مسلماً
نگرانی و مسائل روانی هم برای آنها پیش نمی‌آید. اگر از ناحیه رفیقش تجاوزی دید،
با مختصر حمله و دفاع او را رد می‌کند و اگر نشد راهش را کج می‌کند، و رو به طعمه
و منطقه دیگری می‌گذارد. حیوان اگر دشمنانی داشته باشد که به لحاظ وسائل حمله
و تعرض از او قوی‌تر باشند، طبیعت او را در مقابل مجهز به وسایلی کافی برای دفاع،
فرار یا استتار کرده است.

بنابراین همان‌طور که گفتیم در عالم حیوانات، نه استثمار و ظلم به آن معنی که در
میان انسان‌ها وجود دارد مطرح می‌شود و نه سیستم‌های حکومتی.
اما انسان در مقایسه با حیوانات که فرزندان سوگلی طبیعت هستند؛
اولاً: ضعیف است و به لحاظ تجهیزات طبیعی و هدایت‌های غریزی کسری و
کمبود داشته، محتاج به توسل و تکیه به دیگری است تا از طریق تجمع و تقسیم وظایف و
همچنین کسب تعلیمات و تجربیات موفق به حفظ خود و ادامه زندگی گردد.
ثانیاً: انسان نه تنها فاقد بعضی از غرایز و محروم از رهبری طبیعی کامل در زندگی
است، بلکه امکان این را دارد که راه‌های افراط و تفریط در جهت خلاف طبع و
طبیعت یا مصلحت خویش در پیش گیرد و احیاناً عصیان ورزد. به عبارت دیگر و با
هر تعبیر فلسفی و توجیه طبیعی که دلتان خواسته باشد، انسان عملاً موجودی است
صاحب «اختیار».
این دو مسأله - احتیاج و اختیار - مسبب خیلی از خیر و شرها برای انسان شده است.
از جمله تکامل و آزادی از اسارت طبیعت.^۱

۱. برای مطالعه مطلب و تفصیل بیشتر به رساله‌ی «اختیار» مراجعه شود.

ذیلاً خواهید دید چگونه این دو مسأله یا عامل، به‌طور منطقی و زنجیروار تمام مسائل عنوان شده بالا را به‌وجود آورده است و جلو می‌برد.

سعی خواهد شد فهرست‌وار و صرفاً در جهت ارائه‌ی ارتباط مراحل، در حد اقل تصدیق، بیان مطلب شود. فرض بر این است که اشارات کافی بوده و خواننده خود شواهد مثال و دلایل قضایا و تفصیل روابط علت و معلولی را بیرون خواهد آورد:

۱- احتیاج ناشی از ضعف انسان که سال‌ها بعد از دوران نوزادی ادامه پیدا می‌کند، علت و معلول انس خانوادگی بوده و نطفه‌ی عشق را در انسان منعقد ساخته است. انس و عشقی که از حدود مادر و پدر یا فرزند تجاوز نموده و به‌برادر و خواهر و به‌قوم و قبیله و سپس به‌همشهری و هموطن و هم‌نوع و به‌خیلی چیزهای دیگر گسترش یافته است.

۲- ضعف تجهیزات در برابر عوامل طبیعی و کمبود مایحتاج و مواد غذایی آماده برای انسان موضوع پوشاک و مسکن و ذخیره کردن احتیاطی مایحتاج، یا به‌طور کلی مسأله مالکیت را به‌وجود آورده است. مال‌اندوزی و حرص مالکیتی که ممکن است در اثر «اختیار» یا افراط و تفریط از حدود احتیاجات طبیعی معقول نیز تجاوز نماید.

۳- علاقه‌مندی و عشق تشکیل اجتماع و اتکا و اتحاد، افراد را برای تأمین نیازمندی‌ها و تقسیم مشاغل فی‌مابین امکان‌پذیر ساخته است.

۴- اجتماع افراد، ملازمه با اداره اجتماع دارد. اجتماعات ساده خانوادگی را محبت مادر و مسؤولیت پدر کفایت می‌کرد و با عشق و علاقه متقابل طبیعی، سوءاستفاده‌ای از یک‌طرف و تمرّدی از طرف دیگر رخ نمی‌داد. بعدها نیز که شیخ قبیله یا خان ایل مادامی که در مقام پدربزرگی و عموی بزرگ و سرپرست خانواده بودند، روابط اجتماع بر مبنای همکاری و اطاعت صمیمانه نسبتاً قابل قبول تنظیم می‌گردید.

۵- با توسعه اجتماعات و خروج از حالت وابستگی خانوادگی، اداره اجتماع کیفیت دیگری یافته و به‌صورت حکومت درمی‌آمد.

۶- با ضعیف شدن و محو تدریجی علائق خانوادگی و قبیله‌گی، در روابط مابین رئیس یا حاکم اجتماع با افراد از یک‌طرف، و خاصیت افراط و تجاوز که بنا به‌خصلت

این اثر تدوین یافته سخنرانی مؤلف در انجمن اسلامی دانشجویان، در سال ۱۳۲۸ است که بارها تجدید چاپ شده و اکنون از آثار مندرج در مجموعه آثار (۷) است که با نام «مباحث علمی، اسلامی»، در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب).

اختیار در انسان وجود دارد از طرف دیگر، اولاً: مسأله تعدی و استثمار به وجود می‌آید و ثانیاً: مسأله تخلف یا نافرمانی افراد از آداب و مقررات، و این هر دو مسأله منجر به تشدید قدرت حکومت و فردی شدن آن می‌گردد: یعنی استبداد.^۱

۷- به‌عنوان عکس‌العمل افراد در برابر استثمار و استبداد، ناله‌های عدالت‌خواهی و برابری از اجتماعات بلند می‌شود.

۸- آه و فریاد ملت پیاده و احیاناً نصایح صاحب‌دلان دلسوخته، البته نمی‌توانست در برابر آنها که سوارند، نتیجه‌ای داشته باشد. می‌بایستی افراد برای دفاع از خود و به‌دست گرفتن اداره عموم در قالب اجتماعی که از آنها بیگانه است، مجدداً مجتمع و متحد شوند: بروز انقلابات و پیدایش حکومت‌های آزادی‌خواه دموکراسی و سوسیالیستی گوناگون.

۹- اما صرف اجتماع و اتحاد کافی نبود. پیدایش و دوام اجتماع متحد، طبعاً احتیاج به اشتراک، در خواسته‌ها و در مسیر عمومی دارد. یعنی ضرورت و توجه به هدف و مرام و تشکیل احزاب.

۱۰- با استقرار دولت‌های قانونی، دموکراتیک یا سوسیالیستی، در داخل کشورها پیشرفت‌های چشم‌گیری در سایه همکاری عمومی و مدیریت صحیح اجتماعی نصیبشان می‌گردید و تا حدود زیادی عدالت و برابری فراهم می‌شد. ولی این احوال مانع از آن نبود، بلکه تلاش حکومت‌ها برای خدمات بیشتر و بهتر در برابر جامعه ایجاب می‌کرد که حداکثر استثمار و توسعه و تسلط را متوجه منابع خارجی، یعنی کشورهای ضعیف همسایه و ملتهای دوردست بیگانه، بنمایند. یعنی استعمار، در چهره‌های مختلف آن.

۱۱- به این ترتیب تعدی و ناامنی از داخل اجتماعات متشکل متمدن رخت بر بست، ولی برای آن طرف مرزها حدود و حقوق و عدالتی وجود نداشت. حکومت‌ها و اجتماعات در روابط فی‌مابین، جانشین افراد متفرق بدون پناه قدیم شدند و جای

۱. حکیم آزاده و شاعر فرزانه اقبال لاهوری در آنجا که می‌گوید:

آدم از بی‌هنری بندگی آدم کرد	گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
مگر آدم ز سگان پست‌تر است	من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد

مسئله به‌مسئله احتیاج و به‌عامل ضعف انسان که باعث سرخم کردن پیش هم‌نوع می‌شود، توجه نداشت و الا تعجب نمی‌کرد. شاعر دیگر درست می‌گوید که:

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

نامنی‌های داخلی و استعمارهای ملی را، نگرانی‌ها و استعمار و تجاوزهای بین‌المللی گرفت.

یگانه چاره‌ای که طبعاً به نظر می‌رسید و می‌رسد، پیوند دادن واحدهای اجتماعی بزرگ، از طریق هدف و مرام یا ایدئولوژی مشترک (یعنی انترناسیونالیسم) اولاً، و یک کاسه کردن دولت‌ها (یعنی تأسیس حکومت جهانی واحد) در مرتبه‌ی دوم است.

۱۲- اجتماعات ابتدایی، با نظام مادرسالاری، پدرسالاری در مقیاس کوچک خود و با توقعات محدود، نسبتاً خوب اداره می‌شد و همان‌طور که گفتیم، عشق و علاقه‌های فیما بین از قصد و گسترش استعمار و ظلم جلوگیری می‌کرد.

در اجتماعات بعدی بزرگتر، انسان باز به دنبال سایه‌ی مادر و پدر (همان‌طور که اریک فروم نشان داده است) و پیوندهای خانوادگی می‌گردد. ولی می‌بینید جای آنها را ارباب‌سالاری، امیرسالاری، شاه‌سالاری، حزب‌سالاری، پرزیدنت‌سالاری و غیره گرفته است. عشق‌ها رفته، ریاست و زور مانده.

این سالارها ممکن است صلاحیت و مدیریت خیلی بهتر از مقامات انتسابی قدیم را داشته باشند، ولی جامعه‌ها، محروم و فاقد عشق و ایمان‌اند.

نبودن ایمان و تقوا در طبقات حاکمه، و به‌تن کردن لباس مرام و قانون برای احراز کرسی‌های قدرت، همان پدیده‌ی بزرگ قرون جدید بعد از حاکمیت دادن به قانون است که در تعبیر دینی، به نام نفاق و منافقین آمده است.

سابقاً تملک اموال و تحکم بر مردم، امر عادی و طبیعی محسوب شده، زورمندان امتناعی از ابراز آن نداشتند. بلکه اعلام و افتخار هم می‌کردند. قوانین حاکم و مقررات جاری نیز چیزی جز خواسته‌ها و اوامر شخصی آنها نبود.

با رشد افکار و اشاعه ادیان الهی، به دنبال قیاس‌های دینی و اجتماعی که به عمل می‌آمد، اصالت پاره‌ای آئین‌ها و مرام‌ها و حاکمیت قوانین مربوطه، مورد احترام و قبول عمومی قرار می‌گرفت. اصول اعتقادی و قانون تا آنجا قوت پیدا کرد که خودکامگان و بهره‌گیران از خلایق دیگر، نتوانند آشکارا با آئین و نظام مقبول مخالفت نمایند و بی‌پروا تجاوز به حقوق مردم کنند. از راه ریا و تزویر و تحمیل، در قیافه مؤمن و مجاهد دینی یا حزبی، با داعیه عدالت و امنیت و با زبان چرب و نرم، خود را بر خر مراد سوار می‌کردند و می‌کنند.

به این ترتیب بشریت در زمینه اجتماع و حکومت با مسأله جدیدی روبرو شد که در قلمرو دل و درون می‌باشد. یعنی ایمان و علاقه به مرام، و اطاعت از آن. اریک فروم شاید در میان متفکرین اجتماعی، اولین کسی باشد که این حق بزرگ را دارد که در سطح اداری و حکومتی انسانی و با دید روانشناسی اجتماعی خود، مسأله عشق را مطرح کرده و دموکراسی و ایدئولوژی و عشق را یکجا آورده است. ولی به اخلاق یا تقوا که عنصر ضد نفاق و ضامن حاکمیت آنها است، چندان توجه ندارد.

* * *

برای تأمین عشق که لازمه حیات و حرکت فرد و اجتماع است، اریک فروم در پی احیای عشق‌های فرزندی و برادری می‌رود، در حالی که با دگرگونی شرایط خانواده و جانشین شدن اجتماع از جهات عدیده در مقام مادر و پدر و خانواده^۱، آن نوع عشق‌ها که زمینه‌های احتیاج و ضرورتشان ضعیف شده است، چندان قابل احیا و اتکا نیستند. البته عشقی مقدس و مفید و مطلوب است که مانند عشق مادری جنبه مثبت احسانی و تولیدی داشته باشد، نه گیرندگی و انتفاعی مانند بهره‌مندی جنسی که چیزی جز خودخواهی نیست.

اما طبیعت یا خلقت همان‌طور که در انسان ضعیف تجهیزات و نیاز به حمایت و هدایت را ودیعه گذاشته است، در مواقع مقتضی حامیانی را هم درست کرده و می‌کند. می‌بینیم که قبل از زوال انس و عشق‌های خانوادگی، علائق و تعصبات قبیله‌ای و همشهری‌گری و ناسیونالیستی به وجود می‌آید. اریک فروم هم که در جامعه سوسیالیستی انسانی خود، می‌خواهد هر یک از افراد با احساس یکرنگی و یگانگی عاشق هم بوده و برای دیگران و جامعه کار کنند، از راه همین برآورده شدن نیازها، روی عشق افراد به اجتماع حساب می‌کند. بدیهی است که تا احتیاج نباشد و احتیاج برآورده نشود، انس و کشش حاصل نمی‌شود و متقابلاً احسان و خدمت موضوعیت پیدا نمی‌کند. عشق‌های اجتماعی که عالی‌ترین شکل آن وطن‌پرستی یا ناسیونالیسم است، همان‌طور که می‌دانیم امروزه مردود شناخته شده و پایه‌های متزلزل دارد. اگر فرد بنا به ارتباطات با جامعه و برآورده شدن احتیاجاتش، به‌طور خودآگاه یا ناخودآگاه، عشق

۱. از قبیل تأسیس شیرخوارگاه‌ها، کودکان‌ها، مدارس و حتی اختراع و اجرای تلقیح مصنوعی.

و پیوستگی ابراز می‌دارد و از ناحیه اجتماع خیر و احسان می‌بیند، این حالت عمومیت نداشته ممکن است از ناحیه کسان یا طبقاتی نیز آزار دیده و اجتماع برایش چهره‌ی خصمانه داشته باشد. قیام و انقلاب‌های ملی و توده‌ای علیه شرایط حاکم اجتماع از همین طریق رخ داده‌است. به‌علاوه اگر فرد از اجتماع فوایدی می‌برد، در عوض برای اجتماعی که مثل خود او محتاج و ضعیف است، انجام وظیفه و تحمل کار و زحمت می‌نماید. بنابراین اجتماعات نمی‌توانند جای مادر و پدر را که یک‌سره محبت و خدمت می‌کنند، بگیرند و علاقه و عشقی نظیر آنچه به‌طور غریزی در خانواده‌های ابتدایی برقرار بود، در انسان‌هایی که آگاهی و عقیده بر آنها حکومت دارد، پایه مستحکم پیدا کند. مرحله کامل و نهایی عشق و احتیاج، برای کسی جز خدا نمی‌تواند باشد که بنا به تعریف و اعتقاد، هم آگاه منشاء تمام خیرها است و هم خالی از نقص و نیاز:

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ»^۱،

«هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ»^۲،

«وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا...»^۳.

اتفاقاً خداپرستی در عین بی‌نیاز شناختن او، ملازم با بندگی و خدمت بندگان بوده، پاک‌ترین عشق مثبتِ فعال، محسوب می‌شود.

قرآن که می‌گوید، بالاترین مقام را بعد از خدا برای والدین قائل است و توصیه‌های اکید درباره آنها کرده است، نه می‌گوید عبادت اجداد را بنمایید و نه اطاعت از پدر و مادر، بلکه حسن رفتار و احسان بی‌دریغ:

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُوا إِلَّا آيَاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... فَلَا تَقُلْ لَهُمَا

أُفٍّ وَ لَاتَنْهَرَهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا.

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ...»^۴

۱. آل عمران / ۵۱ یا مریم / ۳۶: خدا صاحب اختیار من و شماست... .

۲. انعام / ۱۶۴: ... و او صاحب اختیار هر موجودی است... .

۳. انعام / ۸۰: ... دانش پروردگار من، هر چیزی را فراگرفته است... .

۴. اسراء / ۲۳ و ۲۴: پروردگار تو فرمان داده است که جز خودش را بندگی نکنید و به پدر و مادر

[به‌شایستگی] نیکی کنید... به آنها مگو رنجیده‌ام از شما، و درشتی مکن و با آنان با اکرام صحبت کن.

و با مهربانی بال‌های فروتنی در برابرشان بگستران... .

«وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِالذِّئْبِ إِحْسَانًا...»^۱
 «وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِالذِّئْبِ... أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ.
 وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا...»^۲

ملاحظه کردید چگونه ضعف خلقتی انسان و نطفه‌ی حیرت و اختیار، گرفتاری‌ها و مسائلی را یکی بعد از دیگری برای او به وجود آورده و می‌آورد که در عالم حیوان دیده نمی‌شود و اگر باشد، به مقیاس محدود و بسیار ضعیف است. البته حیواناتی هستند که زندگی کم‌ویش اجتماعی دارند. مثلاً پرندگان و چرندگان مهاجر که دسته جمعی کوچ می‌کنند؛ ولی پس از پخش شدن در منزل، هر کدام به دنبال کار خود می‌روند و در طول راه نیز خوراک و پوشاک و مسکن، به صورت انفرادی مستقل، انجام می‌گردد. حشراتی چون زنبور عسل و مور و موریانه نیز که زندگی اجتماعی متشکل دائمی دارند، اولاً؛ در اثر تقسیم مشاغل و تنظیم شرایط، احتیاجات هر فرد بر طرف گشته است و ثانیاً؛ خصلت غریزه، مسأله سلامتی و مدیریت و حکومت را حل کرده، هیچ فردی تجاوز از حدود مقرر نمی‌نماید. انسان، این حیوان دو پای محتاج، مختار است که با هزاران مشکل و مسأله درگیر می‌باشد.

گرفتاری‌ها را، هم می‌شود بدبختی و بیچارگی خودمان بدانیم و هم رحمت و خیر. در حساب کلی عمرهای افراد بشر، در طی قرون و ده‌ها گذشته و حال، مسلماً به‌طور متوسط جنبه‌های سختی و مصیبت بر لحظات کوتاه لذت و رضایت و حالات استثنایی کامروایی، غلبه داشته است.

۱. احقاف / ۱۵: به انسان سفارش کردیم که در مورد پدر و مادرش [به شایستگی] نیکی کند....

۲. لقمان / ۱۴ و ۱۵: و انسان را [به نیکی] در مورد پدر و مادرش سفارش کردیم... که من و پدر و مادرت را سپاس‌دار [و آگاه باش که] سرانجام در پیشگاه من است.

و[لی] اگر اصرار کنند که ناآگاهانه افرادی را [در توان و تدبیر] با من شریک تلقی کنی [و به جای من از آنها پروا داشته باشی]، اطاعتش مکن و [به هر حال] در دنیا با آنها به شایستگی معاشرت کن...

اما دردها و دواها بی نتیجه نیز نبوده، همان عامل و وسیله‌ای شده است که نوع انسان را افتان و خیزان از مدارج تکامل بالا برده و به امروز رسانده است و ضعف و حیرت و اسارتش را مبدل به قوت، معرفت و آزادی می‌نماید.

حال اگر برای مسیر عمومی و خصوصی حیات انسانی، معتقد به مقصد و ابدیت باشیم، یعنی آخرت، صدمات و زحمات مورد بحث به لحاظ هر فرد نیز بی حاصل و هدر رفته نخواهد بود؛ بلکه برای آنها که نظر و قدم در راه صحیح دارند، کلید سعادت و عین رحمت است. علاوه بر آن، زندگی از پوچی در آمده معنی و محصول پیدا می‌کند.

سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)

در هر حال و با هر عقیده که باشیم، امر مسلم عینی، وجود مشکلات است. بشر مواجه با مشکلات گوناگون از قبیل فقر، ظلم، جهل، پوچی، تنهایی، به هر راهی رفته است و هر فنی که می‌زند، از چاله در آمده به چاه می‌افتد.

همان‌طور که آدم ناخوش، برای شفای درد متوسل به طبیب می‌شود، بشریت دردمند نیز پی طیبیان اجتماعی یعنی دانشمندان و فلاسفه سیاسی رفته است.

همان‌طور که کار پزشک، تشخیص مرض و سپس تجویز دوا است، پزشکان اجتماع نیز دو عمل می‌بایستی انجام دهند: تجزیه و تحلیل دردهای جامعه، و بعد طرح و اجرای ایدئولوژی‌ها.

اریک فروم می‌گوید؛ درد، درد انسان است و دوا هم در خود انسان است.
ما هم همین را می‌گوییم. ظاهراً علی (ع) است که فرموده:

« دَائِكَ مِنْكَ وَ دَوَائِكَ فَيْكَ »^۱

قرآن مطلب اول را با تعیین هدف در یک تعبیر وسیع آورده و اعلام می‌دارد که:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.»^۲

و مطلب دوم را با اشاره به فاعل و عامل اصلی، باز به دست انسان‌ها می‌دهد:

۱. از نهج البلاغه: درد و بیماری تو از خودت می‌باشد و درمانت در خودت است.
۲. روم / ۴۱: تباهی حاصله از نتایج اعمال مردم، خشکی‌ها و دریاها را فرا گرفت (و می‌گیرد) تا خدا به قسمتی از آثار اعمال گرفتارشان کند، بلکه برگشت نمایند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»^۱

اریک فروم درد اصلی و امروزی را تنهایی انسان و بیگانگی او با خودش، با انسان‌های دیگر و با طبیعت می‌داند و دارویی که تجویز می‌کند، عشق است. باز هم می‌توانیم تا حدودی با او هم‌زبان باشیم.

ولی وقتی سوسیالیسم و مارکسیسم، منشأ دردها را کاپیتالیسم و سرمایه‌داری تشخیص می‌دهند، راه ما از آنها جدا می‌شود.

نمی‌گوییم سرمایه‌داری (به معنای سرمایه‌پرستی) زهر نیست و مردود نمی‌باشد؛ بلکه می‌گوییم تشخیص و دید آنها ناقص است. همه دردها از کاپیتالیسم و مالکیت، ناشی نمی‌شود. و اگر سرمایه‌داری را از صحنه زندگی محو کردیم، حل مشکلات بشر و تأمین سعادت نخواهد شد.

پزشکی که به جای علت اصلی مرض، به سراغ یکی از عوارض آن برود و مداوا کند، البته موفق به قلع ماده و معالجه نخواهد شد. همین‌طور است اشتباه یا انصراف از تشخیص ریشه کلی دردهای انسانی و توجه کردن و تمرکز به یکی از مظاهر یا عوارض مشهود.

آیا تمام قتل و جنایات، تعدی و تجاوزها، ستمگری‌ها و حق‌کشی‌ها و سایر مفسد و بیچارگی‌ها که در دنیا دیده شده و می‌شود نتیجه‌ی سرمایه‌داری و تقصیر سرمایه‌داران بوده است؟

به‌خاطر خوشگذاران و شهوترانی، جاه‌طلبی و عشق به مقام، حسادت و چشم‌هم‌چشمی، مگر کم در دنیا خیانت، تجاوز، دزدی، حق‌کشی و انواع دیگر ظلم‌ها رخ می‌دهد؟ و خانواده‌ها و ملت‌ها و سرمایه‌ها و نسل‌ها تباہ نمی‌شوند؟

در تبلیغات کمونیستی، گناه فحشا، مستی، قمار، انحراف‌ها و اعتیادها را یکسره به‌گردن سرمایه‌داران و سرمایه‌داری می‌انداختند که برای سودجویی دست به تأسیس و ترویج اماکن و اعمال فساد می‌زنند و طرف دیگر قضیه را که مصرف‌کالای فساد و خریداران آن است، کنار می‌گذاشتند. آیا مردمی را که تمایل به چنین چیزها دارند و محیط و عواملی را که باعث گرمی بازار فساد می‌شود، نمی‌بایستی به حساب آورد؟ طبیعی است که هر تاجری در پی عرضه‌ی کالای پرمشتری می‌رود و آن را به جالب‌ترین

۱. رعد/ ۱۱: ... همانا که خداوند وضع و احوال هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه خود را عوض کنند....

وجه، نمایش می‌دهد.

اگر سرمایه‌داران انحصارگر و استثمارگر برای حفظ و توسعه مؤسسات بزرگ اقتصادی خود دست به تحریکات و جنایات عظیم می‌زنند، آیا این عملیات را به‌شخصه انجام می‌دهند؟ یا به‌دست کارمندان و مزدورانی که در استخدام دارند و آنها نیز برای پرکردن چاله خرج‌های سرسام‌آوری که برای تفنن و تجمل و تفریحات برای خود درست کرده‌اند و اسیر شهوات و طمع و تن‌پروری شده‌اند و طوق بندگی خداوندان زور و زور را به‌گردن می‌اندازند؟

تازه خود سرمایه‌داران که لَهْ لَهْ هَلْ مِنْ مَزِيدِ ثَرَوْتٍ و قدرت و شهوت را می‌زنند، حرص و هوس‌های آنها، آیا از طبیعت پول و سرمایه ناشی شده است یا ریشه‌های روانی و علل اخلاقی فردی و اجتماعی دارد؟...

* * *

مکاتب الهی به‌جای سرمایه‌داری، دنیاپرستی را ریشه تمام دردها و مفاسد و مظالم می‌دانند و در برابر آن خداپرستی را به‌عنوان یگانه دوا می‌شناسند.

دنیاپرستی، قبل از آنکه در قرون جدید «سرمایه‌داری» به‌وجود بیاید، وجود داشته است و به‌موازات آن انواع بیچارگی‌ها و ستمگری‌ها، پیش از سرمایه‌داری دامنگیر بشریت بوده است. بعد از القای سرمایه‌داری نیز گرفتاری‌ها و مصائب عمومی، همان‌طور که در کشورهای کمونیستی و سوسیالیستی دیده‌ایم، از بین نخواهد رفت.

در کشورهایی که رژیم سوسیالیستی اتخاذ کرده‌اند، استثمارها و مظالمی که از سرمایه‌داری به‌عمل می‌آمده است، محو گردیده یا تخفیف محسوس یافته است. ضمناً چون استقرار این رژیم‌ها به‌دنبال انقلاب شکوفان و با هدف‌های استقلال‌طلبانه ملی و آزادکننده توده‌ها صورت گرفته است، هم تحرک و همکاری اکثریت مردم، را خصوصاً در تب و تاب ابتدای کار، همراه داشته است و هم رهبری نیرومند آنها می‌توانسته است، مانند رژیم‌های خودکامه‌ی بزرگ که نائل به موفقیت‌های چشمگیر به‌لحاظ کشورگشایی و آثار عمرانی و تولیدی می‌شوند، خدمات اصلاحی و اقدامات عظیم انجام دهد...

ولی اولاً؛ همان‌طور که اریک فروم متذکر شده است با جانشین شدن سرمایه‌داری دولتی به‌جای سرمایه‌داری‌های متفرق خصوصی و با قدرت مطلقه دادن به‌دستگاه رهبری، فردیت و شخصیت و آزادی از مردم گرفته می‌شود،

ثانیاً؛ اگر در داخله کشور یک نوع برابری و عدم استثمار فرد از فرد به وجود می آید، در روابط خارجی به مقیاس متمرکز و بزرگ تر، تسلط جویی و تجاوز اعمال می گردد، ثالثاً؛ رقابت های ناشی از خودخواهی و جاه طلبی بشری در دستگاه رهبری و در روابط اداری و حکومتی، با اتکا به ایدئولوژی و انضباط حزبی، به وجه شدیدتر حکم فرمایی داشته، مفسد و مظالم نوع دیگری از سودجویی و برتری طلبی را به وجود می آورد.

احراز قدرت کوبنده در صحنه های داخلی و خارجی و اجرای برنامه های دهان پرکن و گیرنده که اتفاقاً هر دو نوع رژیم به عنوان حربه های تبلیغاتی توجیه کننده ی عملیات خود به کار می برند، همان طور که دلیل برحقانیت و نجات دهندگی رژیم های استبدادی قدیم و سرمایه داری جدید نبوده است، نمی تواند دلالتی بر اصالت و خاتمیت رژیم های سوسیالیستی داشته آنها را درمان دردهای اساسی بشریت بشناساند.

هر دو نوع رژیم از این جهت که برنامه ای جز تأمین زندگی دو روزه دنیا ندارند و اختلافشان فقط در تعداد افراد یا طبقات مشمول است - از این جهت که هدفشان دلخوشی های گذران و آرایش زندگی و بالاخره فزون طلبی های اقتصادی و سیاسی بوده، سعادت و سرنوشت ازلی انسان را که به تناسب آن ساخته شده است، مطرح و تعقیب نمی نمایند، پیوسته هسته های تباهی و دشمنی را همراه خواهند داشت و علی رغم ظواهر دلفریبی که با استفاده از مواهب خلقت به وجود می آورند، فرجامی جز زوال و هلاکت نمی توانند داشته باشند:

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرِيهٖ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا...»^۱

همیشه توجه به دنیا اگر از جهتی منتهی به حصول آرزوها گردد، از جهات دیگر زیان و محرومیت برای خود شخص یا برای دیگران به بار می آورد. مثلاً تن پروری ناچار عقب افتادگی و خواری به دنبال دارد یا ارضای شکم و شهوت، سلب تندرستی و عزت از شخص می کند. به لحاظ دیگران نیز واضح است

۱. حدید / ۲۰: آگاه باشید که زندگی دنیا بازیچه و سرگرمی و زیور است و فخر فروشی در برابر یکدیگر و افزون طلبی در اموال و فرزندان [زندگی دنیا]؛ در مثل هم چون بارانی است که رستنی اش کشاورزان را به شگفت آورد، سپس پژمرده شود، و می بینی که زرد شده است، آنگاه خاشاک می گردد، [و بدین قرار، همه چیز در دنیا گذراست.]...

که تمول و تنعم و تسلط یک فرد یا یک طبقه، نمی‌تواند به‌هزینه دیگران و پایمال شدن حقوق سایرین - هموطن یا هم‌نوع - تمام نشود و طبقات یا ملت‌های اسیر شده را به ضعف و طغیان نکشاند. کلام مولا علی (ع) در این باب بسیار رسا است:

«وَمَا رَأَيْتُ مِنْ نِعْمَةٍ مَوْفُورَةٍ ، إِلَّا وَ عَلَىٰ جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ.»^۱

به فرض محال نیز که کلیه مشکلات و مسائل دنیا حل شده و برخوردار از زندگی به‌طور کامل و مساوی به‌همه افراد و ملت‌ها تعمیم داده شود، چنانچه هدف نهایی عمومی، دنیا و خودهدفی بوده باشد، تازه اول توقف و بیچارگی است. حد اعلای چنین توفیقی، زندگی پوچ و تو خالی و رسیدن به مرحله حیوانی بی‌خیال‌بخور و بخواب و خوش‌گذرانی است که هیچ انسانی به آن راضی نمی‌شود.

* * *

راه مکتب ما، از پایه و آغاز، از چنین مکاتب جدا است.

در سایه جهان‌بینی توحیدی که هدف آن رسیدن به خدا و رستخیز در زندگی جاویدان است و برنامه آن عشق به خالق و خدمت به خلق می‌باشد، سعادت آن دنیا تعقیب و عدالت و نعمت این دنیا تأمین می‌گردد و یگانه راه حل سوسیالیسم انسانی کامل و حکومت جهانی واحد را در بر دارد.

با تبدیل دنیاپرستی به خداپرستی، رقابت و استثمارگری جای خود را به محبت و خدمت‌گزاری می‌دهد.

بدیهی است که منفک کردن و منحرف ساختن انسان از خوی طبیعی دنیاپرستی کار آسانی نیست، ولی عشق به خدا و امید به آخرت تا هر اندازه که پذیرفته و اجرا گردد و دانسته و ندانسته، به نحوی مبدل به دنیاپرستی نشود، افراد و اقوام را در جهات یاد شده در بالا می‌کشاند و استثمار و ظلم را تعدیل می‌نماید.

خوشبختانه منادیان الهی تنها به اعلام نظری توحید، که خود اصل فرار دقیق است و قیاس به نفس‌های بشری به سهولت آن را آلوده به شرک می‌سازد، اکتفا ننموده‌اند و از ابتدا قوانین و شرایعی آورده‌اند که راهنمای رفتار خصوصی و اجتماعی امت‌ها باشد. اسلام که آخرین حلقه این رشته اتصال، و تفصیل‌دهنده کتاب و شریعت است،

۱. از علی (ع): ندیدم در جایی نعمت فراوانی انباشته شود، مگر آنکه در کنارش حقی ضایع شده باشد.

علاوه بر آنکه قسمت اعظم قرآن و بلکه تنها رسالت پیغمبر، مبارزه با شرک به معنای اعم کلمه^۱ بوده است (بت‌های مصنوعی، معتقدات اوهامی، هواهای نفسانی، القاهای شیطانی، خدایان فرعون، توانگران اشرافی و سایر بنده‌کنندگان انسان‌ها)، مع‌ذلک به کامل‌ترین وجه، اصول و حقوق و حدود را، چه از نظر فردی و چه اجتماعی و حکومتی، در قرآن و سنت تعیین کرده است.

متأسفانه چون مشرق‌زمین متمدن، به‌نظام استبدادی عادت داشته، حاکمیت بی‌چون و چرای امرا و سلطنت مطلقه شاهان را از اصول طبیعی مسلم غیرقابل تغییر، می‌دانسته و از این جهت نیز درک اسلام نکرده و دخالت مردم در امور اجتماع را نامعقول می‌شمرده است، علما و فقهای اسلام که بالاخره از قشر مردم و تحت تأثیر همان اوهام و عادات بودند، عنایت چندانی به مسائل اجتماعی و امر حکومت نمی‌کردند و بیشتر توجهشان به وظایف عبادی، احکام فردی و احياناً روابط اخلاقی معطوف بود و روشنفکران و علما نیز پی‌کلام و فلسفه می‌رفتند.

عالم تشیع نیز چون اصولاً مخالف خلافت و عملاً محروم از حکومت بودند و به انتظار ظهور امام آخرالزمان اکتفا می‌کردند، موردی برای بحث فقهی حکومت یا اداره امت، خارج از جدال‌های امامت و ولایت، به‌نظرشان نمی‌آمده است.

برعکس، علمای اهل تسنن که اکثریت مسلمان‌ها را داشتند، بعضی از آنها وارد مسائل اجتماعی و حکومتی می‌شدند، ولی چون معتقد یا محکوم به‌حقانی جلوه‌دادن زمامداری خلفا بودند و آزادی نظر و بیان نداشتند، استنباط‌هایشان نمی‌توانست ارزش واقعی و اثر اجتماعی داشته باشد.

در دوران‌های اخیر به‌اقتضای احتیاج و امکان، کم و بیش توجهی در ممالک عربی و ایران، به موضوعات اجتماعی و سیاسی و اقتصاد عمومی به‌عمل می‌آمده و رسائلی منتشر شده است. در کتاب «بعثت و ایدئولوژی»^۲ نیز سعی شده است نشان

۱. به‌شرحی که در جزوه «انگیزه و انگیزنده» نشان داده شده است.

این اثر، مندرج در مجموعه آثار (۲)، با نام «بعثت ۱» است که در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب).

۲. «بعثت و ایدئولوژی» تدوین و تفصیل سخنرانی در جشن مبعث سال ۱۳۴۳، در زندان قصر است و یکی از آثار مندرج در مجموعه آثار (۲) با نام بعثت (۱) می‌باشد که در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۱۹۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
داده شود که چگونه می توان مسائل ایدئولوژیک و اجتماعی را به سهولت از آیات و
روایات و تاریخ استخراج نمود و نظر قاطع داد.

* * *

مهم تر و رساتر از همه اینها، سنت خود پیغمبر و پس از آن، نمونه‌ی عملی زمامداری
عقیدتی الهی است که پیشوای مورد قبول همه‌ی مسلمانها، یعنی امیر مؤمنان علی بن
ابیطالب (ع) به یادگار گذاشته است و ما می توانیم بعضی از خطوط اصلی آن را که
تناسب با بحث حاضر دارد، استخراج نماییم.

قبل از هر چیز قرآن اداره امت را با اعلام «أَنَّما الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...»^۱ بر پایه برادری
قرار می دهد و پیغمبر در آغاز تشکیل مدینه‌ی اسلامی، عقد برادری در میان مهاجر و
انصار جاری ساخت و با آنکه پیشوای مورد احترام و اطاعت مؤمنین و گیرنده وحی
بود، دموکراسی را به آنجا می رساند که به حکم «... وَ شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ...»^۲ کارهای
اجتماع را بدون مشورت با مردم انجام نمی داد و «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^۳ را از
مشخصات جامعه ایمانی ابلاغ نمود. البته نه مشورت صوری تبلیغاتی، بلکه به شهادت
تاریخ در موارد عدیده‌ای علی رغم نظر و میل شخصی از رأی اکثریت تبعیت و با
عزم راسخ به خدا توکل می فرمود.

انتقاد از همدیگر و مخصوصاً از اولیای امور نه تنها در جامعه اسلامی ممنوع
نیست، بلکه امر به معروف و نهی از منکر که عالی ترین شکل انتقاد و مشارکت در
وظایف عمومی و ملازم با آزادی رأی و بیان است، بر همه کس واجب بوده و
پیغمبر تأکید فراوان در مراقبت به آن کرده و تهدید نموده است که اگر ترک کنید،
شرار قوم بر شما مسلط شده، دعاها و خواسته‌هایتان برآورده نخواهد گردید و ملتی
را که در میان آن نشود حق زیردستان را بدون واهمه و لکنت بیان از قدرتمندان
مطالبه نمود، اصلاح پذیر نمی شناسد:

«لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤْخَذُ فِيهَا حَقُّ الضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعَتِّعٍ»^۴

۱. حجرات / ۱۰: البته مؤمنان برادران [یکدیگر] ند....

۲. آل عمران / ۱۵۹: ... و در کار با آنها مشورت کن....

۳. شوری / ۳۸: ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می شود....

۴. روایت:

البته وظیفه امر به معروف و نهی از منکر انحصار و اختصاص به داخله ملت مسلمان پیدا نکرده، و به حکم:

« كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ »^۱

دامنه اش به عنوان رسالت جهانی عام به همه مردم روی زمین کشیده می شود. مسأله بیت المال به صورت صندوق مشترک و وحدت اقتصاد امت، برای تقسیم بالسویه درآمدها و تأمین نیازمندی های افراد و اجتماع را که رسول اکرم پایه گذاری نموده و در دوران خلفای راشدین نسبتاً پابرجا ماند و در حکومت بنی امیه و بنی عباس مستهلک گردید، همه می شناسند.

آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم نمونه ی اسلام را، بشریت هنوز به خواب ندیده است؛ مثلاً:

عمر با آن همه اقتدار و خشونت، وقتی از بالای منبر مردم را دعوت به انتقاد و ارشاد خود می نماید، عربی برخاسته می گوید: اگر کج روی کنی، نه با حرف و موعظه، بلکه با شمشیر راستت می کنیم.

اگر انتخاب خلیفه اول با پاره ای دسایس و نقشه های ازپیش کشیده با دستپاچگی عمدی و بدون مشارکت کلیه صاحب نظران صورت گرفته است و دومی حالت انتصاب را داشته و از مردم در برابر عمل انجام یافته و در زیر قدرت تفویض شده، بیعت خواسته اند و به کرسی نشستن سومی نیز چیزی جز انتخاب انتصابی به دستور شورای فرمایشی نبوده است، خلافت استحقاقی شایسته ی علی (ع) را بالاخره می بینیم که با مراجعه خاص و عام و اصرار همگان و استنکاف خود او، به صورت درخشان ترین انتخابات آزاد انجام می گردد. بر قامت رعنا ی او خلعت امامت و ولایت الهی و همچنین خلافت و ولایت مردمی یک جا انداخته می شود.

چنین خلیفه ی امام، که امام خلافت و حکومت است و ولی خدا و ولی مردم در دوران پنجساله، دست به فتوحات و عملیات چشمگیری مانند خلفای گذشته نزد ولی گویی برای ایفای نقش امامت کلی و بریدن الگوی صحیح زمامداری، جهت دنیا،

۱. آل عمران / ۱۱۰: شما بهترین ملتی هستید که به سود مردم خروج کرده، امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان می آورید....

آمده بود.

به عدالت و مساوات و حق، تا آنجا عمل کرد که در محراب عبادت، شهیدِ عدالت گردید. به دور افتاده ترین ضعیفان امت چنان عشق می ورزید که اشکش از شنیدن دستبرد به خلخال از پای یک زن یهودی سرازیر می گردد. روزها با زورگویان درمی افتد و سهمیه اضافی از برادرش دریغ می نماید و شبها نان و آب برای یتیمان خانه نشین می برد. بی جهت نبود که متقابلاً عاشقان آتشین فراوان تا سر حد پرستش، در زمان حیات و پس از وفات، در میان صالح و فاجر از آشنا و نا آشنا برایش پیدا می شود.

در کدام دموکراسی و زمامداری سوسیالیستی تا به حال دیده شده است که مانند علی (ع) حتی تدارک سپاه و قشون کشی و تصمیم به جنگ و صلح را با تبلیغ میان توده و مشورت و رضایت لشکریان انجام دهند؛ تا آنجا که در جنگ صفین علی رغم تشخیص صائب و توصیه قاطع خود، تن به حکمیت کذایی داد و فدای اطاعت از آراء عمومی گردید؟

وظایف متقابله والی و امت را چنان بیان می کند که اولی موظف به اداره و خدمت است و دومی در عین اطاعت و همکاری مسؤول انتقاد و ارشاد.

در اسلام اسم حکومت به تبعیت از رسم آن عوض شده و عنوان خلافت به خود گرفته بود، خلافت خدا. یعنی همان حمایت و رحمت و بصیرت و عدالت خدایی. رابطه اش با مردم نیز رابطه ولایت است؛ یعنی دوستی و آقایی و سرپرستی همه جانبه.

* * *

سایه چنین نوع عقیدت و حکومت، مبتنی بر قانون ازلی حاکم بر همه مکانها و زمانها و انسانها است که می تواند بر سر همه ملل و اقوام و افکار افتاده، حکومت جهانی واحد شود.

و این همان حکومت موعود منتظر ما است که با قیام وارث علی (ع) مستقر می گردد و باید امیدوار و در هر حال تدارک کننده ی همکارش باشیم.^۱

۱. به رساله «حکومت جهانی واحد» رجوع شود.

این اثر تدوین و تفصیل سخنرانی مورخ ۱۳۴۱/۱۰/۱۹، در جشن میلاد حضرت صاحب الامر (ع) است که توسط انجمن اسلامی دانشجویان در دانشکده فنی دانشگاه تهران منعقد گردید. اولین چاپ آن در مهرماه ۱۳۴۲، در قطع رقعی توسط شرکت سهامی انتشار انجام شد و بارها تجدید چاپ گردیده است (ب.ف.ب).

سعادت و سرنوشت، پیوند مادیت و معنویت

همه خواهان سعادتند، ولی در عین آنکه همه یک کلمه را به زبان می آورند، هر کس مفهوم و مقصد خاص خود را دارد. تعریف‌ها یکسان نیست و با دامنه یا برد مساوی نمی‌باشد.

مادر برای دختر نوزادش آرزوی سعادت دارد تا عروسی کند و صاحب شوهر پولدار و مهربان شود. پدر که پسر را به دبستان می‌گذارد، به سعادت‌مندی او و به‌روزی فکر می‌کند که دانشگاه را تمام کرده، به‌شغل آبرومندی برسد. زمام‌داران یا زمام‌گیرندگان مدعی هستند که مملکت را به‌اوج سعادت و بالاتر از دیگران می‌رسانند...

هر کس در هر سن و وضع برای خود پویای سعادت است؛ خلاصی از محرومیت و گرفتاری‌های موجود و رسیدن به چیزهایی که نزد دیگران دیده‌است. از قبیل: ثروت سرشار، برتری بر سایرین، خوش‌گذرانی فزون از حد... .
در عید و عزامردم ضمن تبریک و تسلیت، برای یکدیگر آرزوی کامیابی و سلامتی می‌کنند.

مصلحین، داعیه‌ای جز اصلاح و سعادت ندارند و پیشوایان مذهبی برای نیل به سعادت، موعظه می‌نمایند.

متفکرین اجتماعی و احزاب نیز صریحاً یا تلویحاً مرام و برنامه خود را با وعده‌ی محو نابسامانی‌ها و ظلم‌ها و رسیدن به‌خواسته‌ها و سعادت مردم اعلام می‌نمایند... هر کدام منظور خاصی در دل یا زبان دارند، اما آنچه تا حدودی مشترک است اینکه:
اولاً؛ همه معتقدند یا لاقلاً امیدوارند که با گفتن و خواستن، بالاخره سعادت مطلوب حاصل خواهد شد،

ثانیاً؛ بیشترشان قبول دارند، خصوصاً آنها که منطقی و عملی فکر می‌کنند، که سعادت مفت و مسلم به‌دست نمی‌آید؛ علاوه بر خواستن و دنبال کردن، مایه‌گذاشتن (به‌درجات مختلف کار و تلاش و مبارزه و جهاد) و صبر یا صرف وقت لازم دارد. در زمینه‌های اجتماعی و کسانی که خود را موظف به تلقین و تعلیم می‌دانند، سعادت‌طلبی توأم با توصیه و راهنمایی هم می‌شود.

ثالثاً؛ چیزهایی که به‌عنوان سعادت به‌وسیله‌ی خود شخص یا از ناحیه دیگران، به‌خاطر او آرزو می‌شود، معمولاً یا از قبیل آبرومندی، شرافت، بزرگواری، نیک‌نامی، شخصیت و فضائل است که جنبه معنوی دارد و یا اگر ثروت و رفاه و از نوع مادیات

باشد، عنصر زمان و دوراندیشی در آن وارد می‌شود. آن دسته‌ای که با دید وسیع‌تر، دوراندیشانه‌تر و با تصریح بیشتر به جهات مایه‌گذاری از کار و مال و جان مسأله را مطرح می‌نمایند، مذاهب هستند که ضمناً سعادت‌یابی آنها جنبه عام و کامل‌تر داشته، برای طالب آن ضد سلامت و برای سایرین ضد سعادت نیست.

* * *

مطلبی که چنین عمومیت دارد، می‌ارزد که باز بررسی شود. شاید بتوان گفت یکی از وجوه اختلاف یا امتیاز انسان بر حیوان، همین سعادت‌جویی یا آرزومندی است.

اگر از انسان آرزو و امید را بگیرند، چیزی برای زندگیش باقی نگذاشته‌اند. آنچه را هم که انسان‌ها، در تلاش‌های فردی به تکامل رسیده یا در جنبش‌های انقلابی به دست آورده‌اند، چیزی جز محصول درد و اشتیاق و ایمان به اقدام و قیام نبوده است. لازمه آرزو و اشتیاق درد کشیدن است. کسی که احساس درد نکند و کمبود و خواسته‌ای نداشته باشد، آدم بی‌غم بی‌حرکتی است.

جمادات که فاقد حیات و حرکت ارادی هستند و حیوانات که وسائل و مایحتاج حیات و حرکتشان از راه غریزه مجاناً فراهم می‌شود، سعادت نمی‌جویند. تنها انسان است که به اقتضای ضعف و احتیاج و درد، آرزویی در دل می‌پروراند و سعادت را برای خود انتخاب می‌نماید.

ضعف و احتیاج و درد، تحمیل‌هایی است که طبیعت بر ما می‌نماید. وسائل و مواد اولیه‌ای هم که بعداً برای نیل به مطلوب مورد استفاده قرار می‌دهیم، داده‌های طبیعت است. فقط خواستن خلاصی و رسیدن به وضع مطلوب، یعنی آرزو کردن و انتخاب سعادت در اختیار ما است. از ما خواستن و از او توانایی دادن و رساندن. حال هر قدر درد شدیدتر و اشتیاق سوزان‌تر، درخت امید بارورتر.

علی (ع)، الحق عالی می‌گوید، آنجا که در دعای کمیل یگانه‌داری انسان را دعا یعنی خواستن، سرمایه‌اش را امید و اسلحه و اسباب‌کارش را اشک و اشتیاق می‌داند:

«اغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ وَ أَرْحَمَ مَنْ رَأْسُ مَالِهِ الرَّجَاءُ وَ سِلَاحُهُ
الْبُكَاءُ»^۱

۱. از دعای کمیل: بیمار کسی را که [برگ و نوایی] جز دعا ندارد و رحم آور بر کسی که سرمایه‌ای جز امید و سلاحی جز گریه ندارد.

اگر وصول به مطلوب، به دنبال اشتیاق و آرزو نباشد، دردی حس نشود و خرج و رنجی در میان نیاید، یعنی همه چیز آماده و مجانی فراهم گردد، چنین نعمت و سعادت، خالی از لطف و لذت خواهد بود و در حکم میراث بی زحمت یا رفاه و نعمت‌هایی است که اشراف‌زادگان دارند و کیفی نمی‌برند؛ بلکه به‌زیانشان نیز تمام می‌شود. چون توأم با شوق و فعالیت نبوده، موجب تربیت و تکامل نمی‌شود. سعادت آن است که خود شخص یا اجتماع تحصیل نمایند و حالت دینامیک داشته باشد:

«وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱

* * *

سعادت طلبی که ملازمه با انسان بودن دارد، اثبات اصل اختیار، و نفی اصل جبر و جبر تاریخی را می‌نماید. اگر انسان اجباراً مانند حیوانات از طریق گزینه تحصیل و تأمین احتیاجات زندگی را می‌کرد، نه سعادت مطرح می‌شد و نه درد و اشتیاق و امید... و نه این همه تبلیغات و تعلیم و تلقین‌ها. در آن صورت همه چیز برای فرد یا اجتماع بر طبق «سرنوشت» فراهم می‌گردید.

سعادت طلبی با اعتقاد به سرنوشت و انتظار از آن منافات دارد. کما آنکه در ادیان توحیدی نیز که اعلام ثواب و عقاب و ابلاغ راه و رسم زندگی می‌شود و شخص مسؤول شناخته شده است، تعیین و تحمیل سرنوشت، به این معنی که برای هر کس خواه ناخواه در گذشته و حال و آینده، سهم و وضعی مقدر شده است، خلاف منطق و عقل و عدل می‌باشد. در آنجا تقدیر به معنای برنامه کلی خلقت و قرار مشیت و قانون الهی است که سیر عمومی موجودات و جهان بر وفق آن و روی اندازه و حساب صورت می‌گیرد و همین اختیار و سعادت‌جویی انسان، یکی از آن مقدرات است. غیر الهی‌ها، یا آنها که با دید غیر الهی مسأله را مطرح می‌نمایند، می‌گویند سعادت از عمل انسان و از درون انسان بر می‌خیزد.

در منطق الهی‌ها که پیوند عمیق و یک‌نوع وحدت ما بین خود و خدا وجود دارد، فرقی نمی‌کند که در اثر درد و اشتیاق و خواهان چیزی شدن، آن را از خود بخواهند یا به‌وجه بهتر سر به آستان آفریدگار گذاشته، دست به آسمان بلند کنند و از خدا طلب

۱. نجم / ۳۹: و اینکه انسان جز ثمره تلاش [و نیت] خود را نخواهد داشت.

نمایند. این جنبه تفاهم و تداخل، به خوبی در دعاهایی که از امام رسیده، نمایان است؛ مثلاً از خدا می‌خواهیم: صبر داشته باشیم، بدبینی و حسادت نوزیم، مردم را دوست داشته باشیم، شکر نعمت گزاریم و پیوسته به یاد تو باشیم، برای خدمت به تو به من قوت و عزم محکم بده تا کوشش بی پایان در طلب تو نمایم...^۱

به این ترتیب، مطلوب خود را در ظرف زمانی و مکانی بی نهایت قرار می‌دهیم و انتخابمان را متناسب و مرضی پروردگار می‌نماییم. انتظار این است که الهام و امداد او همراه باشد.

* * *

تا اینجا صحبت در مرحله‌ی اول سعادت، یعنی توجه و تصور آن قبل از وصال بود که عمومیت دارد.

مسأله مهم‌تر، تشخیص سعادت و تحقق واقعی آن است. اولاً؛ شخص به دنبال چیزی ندود که آخرش واهی از آب درآید و سراب باشد. ثانیاً؛ به فرض موهوم نبودن و به چیزی رسیدن، مطلوب واقعاً حاصل گردیده، شخص و مخصوصاً اجتماع نائل به نجات و نیک‌بختی کامل شود؛ نه آنکه مشکلات و مصائب دیگری گریبانگیرش شود. ضمناً اگر رفاه و رضایتی فراهم می‌شود با ثبات و بقا باشد، نه دولت مستعجلی که بزودی از دست برود.

در تکاپوی سعادت بودن، ضرورت مسلم و لازمه زندگی انسانی است؛ ولی درک سعادت صحیح را کردن و خواستن، مکمل و بلکه اساس قضیه است.

۱. و از جمله این عبارات در دعای صبح و شام حضرت سجاد(ع)، صحیفه سجادیه:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَوَقِّفْنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا، وَكَلِّفْنَا هَذِهِ، وَفِي جَمِيعِ أَيَّامِنَا لِإِسْتِعْمَالِ الْخَيْرِ وَهَجْرَانِ الشَّرِّ، وَشُكْرِ النِّعَمِ، وَاتِّبَاعِ السُّنَنِ وَمُجَانِبَةِ الْبَدَعِ وَالأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَحِطَاةِ الأَسْلَامِ، وَاتِّقَاضِ البَاطِلِ وَإِذْلَالِهِ وَنُصْرَةِ الْحَقِّ وَعِزَّازِهِ، وَارْشَادِ الضَّالِّ وَمُعَاوَنَةِ الضَّعِيفِ وَإِدْرَاكِ اللَّهِيفِ.»

بار خدایا، بر محمد و خاندان او درود نثار فرمای، و امروز و امشب و همه‌روزه ما را توفیق عنایت کن تا به کارهای نیکو پردازیم و از هر بدی دوری گزینیم و به شکر نعمت‌های تو و به پیروی از سنت‌های پیمبرت و خودداری از بدعت‌ها و فرمان‌دادن به کارهای شایسته، و بازداشتن از امور نکوهیده، و پاسداری اسلام، و کاستن باطل و خوارداشتن آن، و یاری کردن حق و گرامی داشتن آن، و راه‌نمودن گمراه و یاری کردن ناتوان، و پناه‌دادن به‌ستم‌رسیده، توفیق یابیم.

احساس درد و انتخاب و اشتیاق، یک سعادت کافی به مقصود نبوده، برای آنکه افراد و اجتماعات به بیراهه نروند و به تباهی و پشیمانی نیفتند، محتاجند به اینکه بدانند «چه چیز را باید خواست» و سعادت در چیست. تعلیم گرفتن یا تعلیم دادن آنچه باید خواست، یک ضرورت و خدمت بزرگ است.

اینکه می‌بینیم در ادیان به «دعا» اهمیت فوق‌العاده داده می‌شود و پیشوایان به ما تعلیم و تلقین می‌نمایند که چه چیزهایی را از خدا- یا از خود- بخواهیم از همین جا ناشی می‌شود. قرار طبیعت و خلقت بر شعار قرآنی «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱ است، باید خواست و درست خواست تا به آن رسید. شعار فارسی «خواستن توانستن است» نیز تا حدودی صحیح است.

* * *

اما اینکه چه چیزهایی می‌تواند سعادت واقعی باشد، باید گفت: رسیدن به لذت و متاع دنیا یعنی بخور و بخواب و رفاه، حشمت و جلال و ثروت و سپاه، نمی‌توانند سعادت و چیزی بالاتر از وسیله یا حاصل‌های موقت باشند. علاوه بر آنکه غالباً مستلزم ازدست‌دادن سلامت و تحرک و تکامل یا سعادت‌های دیگر می‌شوند، معمولاً ملازمه با گرفتن نعمت و نصیب از دست سایرین داشته، نه سعادت مطلق حساب می‌شوند و نه سعادت عمومی.

کما آنکه اریک فروم هم، داشتن چنین منظوری را از کارل مارکس نفی کرده و می‌گوید غرض او از مبارزه با سرمایه‌داری و ترویج سوسیالیسم، نه افزایش تولید بوده است و نه همسطح کردن و اشباع نمودن کارگر به لحاظ ضروریات زندگی^۲؛ بلکه می‌خواهد کارگر از قید استثمار و تبدیل شدن به ماشین و افزار خارج کرده، با خود یگانه و صاحب «شخصیت» شود^۳. آنها طالب این هستند که نه تنها طبقه کارگر، بلکه هر فرد اجتماع، تولیدکننده‌ی چیزی شود که از آن خودش باشد؛ خودش را بسازد و با خود و انسانیت یگانه گردد. آنها خیلی درست تشخیص داده‌اند که سعادت در خارج شخص نیست و با جمع‌آوری اشیاء و اعتباریات برای چسباندن آنها به خود، چیزی بر انسان افزوده نمی‌گردد. سعادت در احراز شخصیت است و در خود شخص جستجو می‌شود.

۱. مؤمن / ۶۰: مرا بخوانید و از من بخواهید، درخواستان را جواب می‌دهم....

۲. فصل اول، بند ب)، ۲ و ۳.

۳. فصل اول، بند الف)، ۳.

متاع و مطلوب‌های دنیایی که چیزهای جدای از ما هستند، به فرض هم که فاقد آن دو عیب بالا باشند، چون حالت موقت دارند و با رسیدن مرگ یکسره از دست مالک خارج می‌گردد، نعمتی که به زودی فانی می‌شود، چگونه می‌تواند به چشم سعادت دیده شود؟

با این دید که نگاه کنیم «شخصیت» مطلوب اریک فروم و کارل مارکس - و خود ما - نیز اگر خالی از ثبات و بقا بوده با پیش آمد مرگ محو گردد، آن را نیز نمی‌توان سعادت دانست و اصلاً سعادت در دنیا وجود ندارد و مرگ خط بطلانی روی هر حساب و عنوان می‌کشد.

مکاتبی که شعاع دیدشان محدود به زندگی دنیا است و به فرض دنیاپرست نبودن، «دنیاشناس» بوده و عقیده به اعاده و ادامه حیات اشخاص ندارند، نمی‌توانند مسأله سعادت، سعادت واقعی، را مطرح نمایند و وعده بدهند.

لااقل دنیاپرستان که شخصیت و شرافت و مسؤولیت را کنار گذاشته و هدف خود را جمع آوری کالاهای مناسب زندگی و تمتع از آنها قرار می‌دهند و می‌خواهند چند روزه‌ی عمر دنیا را خیاروار با آسایش و لذت بگذرانند، می‌توانند «به صورت موقت» صحبت از سعادت بنمایند. عمل آنها که از طرف اومانیت‌ها و سوسیالیست‌ها ضدانسانی شناخته می‌شود، در منطق و مکتب خودشان کاملاً منطقی و انسانی است. از نظر علمی، هیچ گونه ایرادی نمی‌توان به آنها گرفت (کما آنکه در بحث‌های دیگر هم اشاره به این نکته شده است).

به کسی که در پشت سر مرگ، معتقد به چیزی نیست، باید حق داد تمام هم و غمش مصروف چند روزه دنیا، و دمی را غنیمت شمردن کرده، به کامل‌ترین وجه ممکن، موجبات ایمنی و بهره‌برداری خود را - ولو با بهره‌کشی از دیگران - فراهم نماید. این بهترین عکس‌العمل در برابر مرگ و زوال است که چیزی محکم‌تر و با دوام‌تر از خود بسازد تا در دوران حیات، حافظ جان و وسیله تمتع باشد و بعد از مرگ، فرزندان را خدمت کند.

ایراد منطقی به امثال اریک فروم و مارکس وارد است که می‌خواهند مردم به جای قصر و دولت، و با از دست دادن راحتی و لذت، شخصیت بسازند، شخصیتی که برایشان پایدار نبوده و همراه آنها نابود شود.

در منطق دنیاپرستی و دنیاشناسی، تأمین و تزئین دنیا، صحیح‌ترین کار است و

* * *

البته این احمقانه بودن اندیشه‌ی «سعادت جویی شخصیتی»، مانع از آن نیست که در میان مردم باوجدان، پیروان فراوان داشته باشد و کسان زیادی در گذشته و حال بدون توجه به منطقی بودن یا نبودن امر، خریدار شخصیت انسانی و وجود زحمات و فداکاری‌های مربوطه باشند.

آنچه می‌توانیم از خود پرسیم این است که ما بین این دو نوع سعادت جویی دنیایی، یکی به صورت آرایش زندگی و دیگری آرایش شخصیت، طبیعت کدام را تأیید می‌نماید؟

اولی را از روز اول دنیا پرستان تبعیت کرده، بر وفق آن پیش می‌روند و کمتر به آن می‌رسند و اگر برسند غالباً با تضادهای داخلی، مخالفت طبیعت و مبارزه‌های انسان‌ها مواجه می‌شوند.

دومی که از بطن اولی و رویاروی آن سردرمی‌آورد و علی‌رغم مخالفت تمایلات بشری و میل به زندگی انجام می‌گردد، وجود و وفور محسوس دارد. ضمناً از طریق و در سایه آن است که حفظ و ارتقاء شخصیت و تکامل انسان صورت می‌گیرد. ناچار باید بگوییم، جریان دوم که علی‌رغم مخالف بودن با طبع و تمایل بشری، با قانون آنتروپی و احتمالات و با منطق دیناشناسی، واقعیت و قدرت بیشتر دارد، حتماً از طرف طبیعت خوراک داده و تأیید می‌گردد.

امثال اریک فروم در عین آنکه آخرت و ابدیت حیات را اعلام نمی‌نمایند و غیر از دنیا چیزی را به رسمیت نمی‌شناسند، عمل مرامی و مقصدشان ضمن آنکه منطقتشان را تکذیب می‌نماید، راه آخرت را هموار می‌کند.

تنها در منطق خداپرستی، خداپرستی توأم با اعتقاد به آخرت و حیات ابدی است که سعادت به صورت مطلق و کامل، از طریق ارتقاء شخصیت و احیای شخص و وارث شدن ملکات و مکتوبات^۱، منطقاً قابل طرح و قبول می‌باشد.

۱. رجوع شود به کتاب «راه طی شده»، فصل آخر و به رساله «ذره بی‌انتهای».

این دو اثر، در مجموعه آثار (۱) قرار دارند که با نام «مباحث بنیادین»، در سال ۱۳۷۷ توسط شرکت انتشارات قلم چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب.).

درست است که از آن دنیا کسی خبر نیاورده است و در این کتاب هم، در مقام اثبات قضیه نیستیم؛ ولی پرسشی که از طبیعت به عمل آمد و تأییدی که گرفته شد، آیا نمی تواند کفه ترازو را به این طرف که در مجموعه خود، منطقی بوده و تخریب کننده خویش نیست، برگردانده باشد؟

آیا نمی توانیم بگوییم که اگر حفظ و بقای انسانیت و قانون تکامل، حقایق طبیعی و واقعی هستند، فکر «ضد دنیا پرستی» و اندیشه‌ی «ضد فنا» نیز واقعیت و حقیقت دارد؟ از اریک فروم و مارکس، از آن جهت ممنون بودیم که راه آخرت را هموار می کنند. ولی از جهت اینکه سعادت و شخصیتی که طلب می نمایند، هم رنگ و هم مرگ با شخص است، گام بلندی برنداشته و خدمتی نمی نمایند. زیرا همان طور که نشان داده ایم، هدف انسان را مشخص نکرده و «ساختمان شخصیت» را در جهت واقع بینانه‌ی ازلی نمی اندازند. ابهام و انکاری که نسبت به مبدأ و مقصد دنیا و انسان دارند، خانه‌ی فکری آنها را بی پایه و بی بنیان می نماید. شخصیتی نمی سازند که اساس و اسکلتی داشته و ریشه آن در صورت تجدید حیات به رشد و تولید و توسعه پردازد^۱، بنابراین با قانع کردن و منحرف ساختن انسان‌ها از هدف اصیل و از سعادت واقعی و رستگاری، خیانت هم می کنند.

البته سعادت‌های دنیایی که برای اجتماع و نوع و نسل خواسته شود، معنی دارتر است و چون به فرمان خلقت و جریان طبیعت است، برای انسانیت مفید می باشد. ولی خیر آن به خود شخص وصلت نمی دهد و آدم عاقل تکامل یافته، خارج از آنچه به حکم گزینه است و از بقایای در حال انقراض حیوانیت می باشد، برای چیزی که به خودش نرسد، منطقاً - یعنی با آگاهی و اختیار - جان فشانی نخواهد کرد.

حال و وضع پیروان چنین مکاتب آیات آخر سوره کهف است:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا.

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.
أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبَطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ

۱. به کتاب «راه طی شده»، فصل آخر و به رساله «ذره بی انتها» رجوع شود.

این دو اثر، در مجموعه آثار (۱) قرار دارند که با نام «مباحث بنیادین»، در سال ۱۳۷۷ توسط شرکت انتشارات قلم چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب).

لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزُنًا»^۱

* * *

وقتی کار به اینجا رسید و منطق خلقت و آخرت قابل قبول تلقی شد، مفهوم و مکانیسم سعادت نیز روشن می‌گردد: سعادت چیز خارق‌العاده‌ی ماورای طبیعت نیست. همان است که طبیعت (یا خلقت) خواسته است و بر طبق آن جهان و ما، قالب‌ریزی شده‌ایم. به این ترتیب سرنوشت و سعادت نیز مترادف یکدیگر می‌شوند: سرنوشت انسان سعادت است.

همچنین تناقض میان مادّیت و معنویت از بین می‌رود. معنویت همان مادّیت است که در ظرف زمانی بلند مدت - که حد آن بینهایت می‌باشد - خواسته شود. ملاحظه کنید، هر نعمت یا سعادت که به فوریت و برای خود خواسته شود (مانند ارضای شکم، شهوت، آسایش، مداخل و غیره) عنوان مادیت و خودخواهی را داشته و پیش همه مذموم است و صورت گدایی، هرزگی، تن‌پروری و دزدی و خیانت را پیدا می‌کند. اما همینکه آنها را با قدری تأمل و جاافتادگی برای دوران طولانی‌تر و وابستگی و محیط وسیع‌تر ببخواهید که ناچار توأم با پاره‌ای خودداری‌ها و مراعات‌ها، آگاهی و تدبیر، فکر، فعالیت، زحمت و خصال دیگر می‌شود، رفته رفته رنگ اخلاقی و معنوی پیدا می‌کند و شما را خودپرستِ مادّی پست فطرت نخواهند شناخت. پس هر قدر دامنه و دوام مطلوب مادّی برای خود و سایرین را بلندتر بگیرید، مردِ دوراندیشِ محبوب و فداکاری تلقی گردیده و از صورت یک فرد مادّی پست، مبدل به شخص نوع‌دوستِ معنوی عالی‌قدر خواهید شد.

در دیدگاه بلندمدت، تابی‌نهایت و سعادت‌جویی در ابدیت، در عین آنکه شخص سلامت و ثواب خود را می‌طلبد، سلامت و خیر دیگران را نیز خواهان است و بالعکس

۱. کهف / ۱۰۳ تا ۱۰۵: بگو آیا میل دارید زیان‌کارترین و بازنده‌ترین مردم در بهره‌گیری از زحمات و اعمال را معرفی نمایم؟ کسانی که کوشش و تلاششان یکسره مصروف در زندگی دنیا است و تصور می‌کنند که کار خوبی انجام می‌دهند.

همان‌هایی که نسبت به دلایل و نشانه‌های پروردگارشان و ملاقات او کفر می‌ورزند، عملیاتشان (در دنیا) به هدر رفته است و روز قیامت نیز وزن و اثری بر ایشان به‌پا نمی‌کنیم.

محبت به سایرین، خدمت به خود نیز محسوب می‌شود. یعنی همان یگانگی خود و خلق که قبلاً اشاره کرده بودیم.

عنصر زمان که حد آن ابدیت است، حلال مشکل افتراق بین مادیت و معنویت و بین دنیا و آخرت می‌شود.

از طرف دیگر، معنویت به حکم «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۱، بدون مایه‌گذاری از مادیات و متعلقات شخصی، درست نمی‌شود و محتاج به دارا بودن مادیت است. بالعکس، مادیات نیز، اعم از نیروی بدن، ثروت، خانه، قدرت و غیره، جز از طریق دوران‌دیشی و در سایه معنویات، اعم از فعالیت و فداکاری، علم، انضباط، امانت، انصاف، محبت و سایر شرایط اخلاقی، فراهم نمی‌گردد. هر دوی آنها لازم و ملزوم و تبدیل شونده به یکدیگر بوده و هم‌ریشه‌اند.^۲ هیچ کدام به تنهایی اصالت و استقلال نداشته، تنها با جمع بین آن دو است که می‌توان از سعادت دم زد.

* * *

پس به‌طور خلاصه سعادت همان حرکت انسان است در جهت طبیعی صحیح و تشکیل و تکمیل شخصیت او، بر وفق دستگاه عظیم خلقت، در دوران طولانی ابدیت. اگر طوری راه رفتیم که در عین خروج از اسارت و بندگی طبیعی که به‌صورت مواد و انرژی‌ها شکل یافته است و گامی در جهت خلاف اصول و نظامات کلی حاکم بر طبیعت برنداشتیم و طوری خود را ساختیم که با جهان بیکران همسازی - یا با اصطلاح زیبای اریک فروم، یگانگی - داشتیم، قهرآ نه تنها آزاری از جایی نخواهیم دید، بلکه جذب‌کننده و تحلیل‌دهنده‌ی برخوردار از نعمات و امکانات بی‌پایان خواهیم بود. منتهی چون در این دنیا، اولاً؛ در حال آزمایش تربیتی و محکوم به ضعف و زوال هستیم، و ثانیاً؛ از ناحیه هموعان یعنی انسان‌ها که دارای آزادی و مجاز به انحراف و

۱. آل عمران / ۹۲: هرگز به‌مقام نیکوکاران نخواهید رسید، مگر از آنچه دوست می‌دارید در راه خدا انفاق کنید....

۲. رجوع شود به مقاله «ضرب تباد مادیات و معنویات».

این اثر حاصل سخنرانی سال ۱۳۲۲ در حزب ایران می‌باشد که بارها تجدید چاپ شده و اکنون در مجموعه آثار (۷) قرار دارد که با نام «مباحث علمی، اسلامی»، در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است (ب.ف.ب).

تجاوز هستند، در معرض مزاحمت می‌باشیم، امنیت و برخورداری نمی‌تواند طولانی و مطلق باشد. در دنیای دیگری که گفته شده است در سیطره انحصاری حکومت حق خواهد بود، شخصیت پیش ساخته و تکامل یافته‌ی ما، خواهد توانست ما را به برخورداری کامل بی‌نهایت برساند.

در آنجا است که می‌توانیم وارث زحمات دنیایی خود و ساکن بهشت موعود شویم؛ بهشتی که می‌بایستی از ابتدا در آن بسر می‌بردیم. ولی طبق داستان آفرینش، با نافرمانی و خامی پدرمان، یک بار از دست دادیم.

لازمه‌اش این است که فکر و عشق و پروایمان در زندگی دنیا، پیوسته به سوی مبداء کمال یعنی خدا باشد و حداکثر استفاده را از فرصت‌ها و سرمایه‌های در اختیار خود ببریم و زندگی را بی‌اساس و لغو نگیریم، برای تکامل و نیل به سعادت، مایه‌گذاری کنیم، ضمناً مسلط بر غرایز و تمایلات طبیعی خود در جهت اعتدال و استعمال به جای آنها بوده، تصمیم و تعهداتی را که با برخورد به حقایق برای اجرا و ادای حق، گرفته‌ایم، استوار بداریم و دائماً متوجه‌ی هدف و متذکر منبع سعادت باشیم. در این صورت وارث مُلک خداداد و رستگار به سعادت ابدی نائل خواهیم شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»

مسلمان رستگاری و سعادت برای مؤمنین است.

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.

کسانی که در نمازشان فروتن هستند.

وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.

کسانی که از عمل لغو روگردانند.

وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ.

کسانی که عامل به زکاتند.

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَفْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ.

کسانی که فروج (شهوات) خود را حفظ می‌نمایند.

إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ.

جز در باره زنان و کنیزان خود که در این صورت سرزنش ندارند.

فَمَنْ ابْتغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ.

و هر کس خارج از آن را طلب نماید تجاوزکار است.

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ.

و کسانی که در امانت‌داری و پیمان استوارند.

وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ.

کسانی که نگاهدار نمازهای خود می‌باشند.

أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ.

چنین اشخاص ارث‌برندگاند.

الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.»^۱

کسانی هستند که وارث بهشت جاویدان می‌شوند.

* * *

اگر حوصله داشته باشید و یک بار دیگر کتاب را بخوانید،

مطالب بهتر دستگیرتان خواهد شد.

علمی بودن مارکسیسم

علمی بودن مارکسیسم*

مقدمه

می‌دانیم که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های پیرو مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸، Marx) آئین فلسفی خود را یک جهان‌بینی کامل بر پایه صد درصد علمی معرفی می‌نمایند و کلیه مکاتب دیگر را غیر علمی و مخدوش و کهنه می‌دانند. ضمناً بر مبنای تجزیه و تحلیل‌های مارکسیستی، حوادث گذشته و حال را توجیه و وقایع آینده را پیش‌گویی می‌کنند.

اصولی که به نام مارکسیسم تعلیم داده می‌شود، یک مجموعه مرتبط منظم و چنان ساده و سراسر است که محکی آسان به دست پیروان آن، برای قضاوت درستی یا نادرستی نظریات و فلسفه‌های دیگر یا رویدادها و پیش‌آمدها می‌دهد. یک خاصیت اعتماد و انحصار به صورت «این است و جز این نیست» علاوه بر قاطعیت فوق، در اعتقاد مارکسیست‌ها نسبت به مکتب خود وجود دارد که رمز دیگر قدرت و نفوذ آن می‌باشد. ولی همین سراسرستی و مطلق‌اندیشی که بر سراسر شئون زندگی و جهان تعمیم می‌دهند و به‌بهای نفی سایر افکار و عقاید و ارزشها تمام می‌شود، ممکن است برای خود آنها از جهت غروری که ایجاد می‌نماید و چشم و عقلشان را به حقایق و وقایع خارج می‌بندد، به اصطلاح خودشان آنتی‌تزی برای علم گردد و برای بشریت نیز خالی از زیان‌های جبران‌ناپذیر نباشد.

* این اثر با همین نام، در سال ۱۳۵۴ تألیف شده ولی به علت ممنوع القلم بودن مؤلف، «مهدی - سحاب» به عنوان مؤلف معرفی و اجازه چاپ دریافت کرده است و با شماره ۱۱۱۷ مورخ ۱۳۵۶/۷/۳ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده و چاپ اول آن، با شمارگان ۵۰۰۰ در مهرماه ۱۳۵۶ توسط انتشارات بعثت منتشر و سپس بارها تجدید چاپ گردیده است و اکنون با استفاده از نسخه اصلاح و تکمیل شده مؤلف فقید، با مختصری ویرایش، تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد (ب.ف.ب).

بنابراین، بررسی «علمی بودن مارکسیسم»، یا علم بودن آن به قول استالین (علمی که قوانین تکامل طبیعت و جامعه را مطالعه می‌کند). نه تنها جالب بلکه لازم است. در صورت صحت ادعا، جا خواهد داشت که همگی قید و بندهای قبلی را دور ریخته و در وحدت جهانی مارکسیسم وارد شویم و در صورت مردود یا مشکوک در آمدن، وظیفه جدیدی برای هر کس در حفظ یا جستجوی مکتب صحیح‌تر پیش خواهد آمد. در هر حال چون از بی‌خبری و گمراهی، مخصوصاً در هدف‌گیری و جهان‌بینی، همیشه زیان و تباهی برمی‌خیزد و آگاهی صحیح شرط سلامت و موفقیت است، چنین تجدیدنظر و مطالعه برای هر کس و روی هر حساب که باشد به‌جا و ضروری بوده و ارزش صرف وقت و قبول زحمت را دارد.

ما در این مختصر تنها از دریچه علمی بودن یا نبودن مکتب مارکسیسم طرح مطلب می‌نماییم و وارد جنبش‌ها و برنامه‌های اجرا شده و نشده یا مفید و مضر بودن آنها نمی‌شویم.

البته در هیچ جریان فکری و اجتماعی، جنبه‌های نظری و عملی قابل تفکیک نیست و داوری صحیح بدون توجه به جهات نسبی و به روابط عینی قضایا، امکان‌پذیر نمی‌باشد. در باره مارکسیسم نیز دو مطلب وجود دارد و از دو دید می‌توان به بحث و تحلیل پرداخت.

۱- مارکسیسم چه می‌خواهد و چه می‌کند؟

یعنی همان انقلاب‌ها و مبارزه با نظام‌های حاکم و موجود در مرحله اول، و برنامه‌های اجرایی کشورهای کمونیستی، در مرحله دوم.

۲- مارکسیسم چه می‌گوید؟

یعنی شناخت ایدئولوژی و مطالعه فلسفی مکتب.

در ذهن بسیاری از مردم و مارکسیست‌ها این دو جنبه غالباً مخلوط و ملازم یکدیگر تلقی می‌شود و اولی را مستقل از عوامل عاطفی و خواسته‌ها یا ضرورت‌های شخصی و اجتماعی و مسائل سیاسی گرفته و ناشی از دومی می‌دانند. به این ترتیب با کمک گرفتن از نیروی جاذبه اولی، یک تأیید ناخودآگاه و علمی برای اثبات دومی تأمین می‌گردد. در حالی که به صورت ظاهر و در روش تعلیماتی حزبی و تبلیغات، از دومی شروع می‌نمایند و چنین جلوه داده می‌شود که اجرای مرام و برنامه‌های انقلابی از آن سرچشمه می‌گیرد.

در پایان این کتاب برای خواننده روشن خواهد شد که از نظر تاریخی و در عمل، کدام یک از دو مطلب فوق مقدم و محرک دیگری بوده است. در هر حال چون در مطالعه جاری، دو مطلب مذکور مستقل از یکدیگر و اولی به عنوان نتیجه دومی عرضه می‌شود، ما هم تفکیک قائل شده و به مطالب دوم، یعنی بررسی علمی بودن مکتب می‌پردازیم. خصوصاً که در جریان‌های بعد از مارکس هر دو جنبه روی هم اثر متقابل گذاشته‌اند. هم خط‌مشی و برنامه‌ها از ایدئولوژی الهام می‌گیرد و هم تئوری‌های بنیادی در عمل انقلابی و اجرائیات تأیید و تطبیق می‌یابند. این نکته نیز ناگفته نماند که در زمینه مارکسیسم کتاب‌ها و نشریات که و علیه آن فراوان، چه در مغرب زمین که زادگاه مارکسیسم است به رشته تحریر در آمده و چه در کشورهای واردکننده کالا، از جمله در ایران. این نشریه کامل‌تر و بهتر از آنها نیست، بلکه گفتاری است روی گفتارها. سعی شده است تا حد امکان سهل‌الضم، کوتاه و گویا باشد. شاید برای فارسی‌زبانانی که دسترسی به انتشارات قبلی نداشته‌اند، روشنایی و فایده‌ای برساند و جوابگوی فوری ضرورتی باشد که خواهان زیاد داشته است.

برای معرفی و شناسایی مارکسیسم کتاب «مارکس و مارکسیسم» نوشته Pietre André استاد دانشکده حقوق و علوم اقتصادی دانشگاه پاریس (ترجمه آقای شجاع‌الدین ضیائی، نشریه دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۵۲) به عنوان مبنا و مدرک این کتاب اتخاذ و خلاصه‌گیری شده است و هر جا جمله‌هایی در داخل گیومه آمده باشد، عیناً نقل از همان مأخذ می‌باشد. کتاب مذکور علاوه بر جامعیت و محققانه بودن، حاوی ضمائم فراوان از نوشته‌ها و گفته‌های اصیل بانیان مکتب نیز هست.

منظور از علمی بودن

شرایط علمی بودن و علمی شناختن یک مکتب یا نظریه، اجمالاً معلوم است و شاید نیاز به تعریف و تفاهم قبلی نداشته باشد. ولی برای روشن شدن مسئله و سهولت بررسی، شرایطی را که برای علمی بودن در نظر گرفته‌ایم، ذیلاً بیان می‌نماییم:

- ۱- استدلال‌ها، از مقدمه تا نتیجه، روی اصول منطقی علت و معلولی و بر موازین علوم پذیرفته شده عصر باشد. مفروضات و مبانی اتخاذی تماماً با بدیهیات عقلی سازگاری داشته و تجربیات حسّی و شواهد عملی، آنها را تأیید نماید.
- ۲- در جریان نتیجه‌گیری‌ها، هیچ‌گونه تناقض و خلاف میان آنها پیش نیاید؛ یعنی یک

قسمت یا یک فرع، قسمت‌های دیگر را نفی نکند.

۳- واقعیات خارجی و مشاهدات عینی، علاوه بر تأیید مفروضات و مبانی اتخاذی، نتیجه‌گیری‌های اعلام شده و استنباط‌های حاصله را نیز تأیید نماید؛ یعنی هیچ‌گاه مخالفی مابین حقایق مشهود یا مسلم با نتایج و احکام صادر شده رخ ندهد.^۱ شرایط سه‌گانه بالا بیش از حد لازم و کافی است. همان‌اولی اگر واقعاً تأمین شده باشد، کفایت مقصود خواهد شد. ولی از آنجا که فکر بشر مصون از خطا نیست، واقعیت و عمل، تصحیح‌کننده نظریات می‌شود و شرط‌های دوم و سوم که در حکم آزمایش مسأله است، می‌تواند به‌عنوان محکم‌کاری مفید واقع گردد. ما هم به‌عوض آنکه پایه‌پای بنیان مارکسیسم در استدلال‌ها و استنباط‌ها پیش برویم، راه سریع و ساده‌تری را پیش گرفته و علمی‌بودن مارکسیسم را از طریق دو شرط اخیر «امتحان می‌کنیم».

محققین موافق و مخالف مارکسیسم، بیشتر راه اول را اختیار کرده‌اند. بعضی از منقدین نیز توجه خود را به پیش‌گویی‌های مارکس و تجربیات مارکسیسم در جهان معطوف داشته به‌مقایسه کردار و گفتار پیشوایان بعد از مارکس و به‌برنامه‌های اجرا شده در کشورهای سوسیالیستی کمونیست پرداخته و از آن طریق انطباق و اختلاف‌های تئوری و پراتیک را بررسی نموده‌اند.

سادگی و مزیت راه انتخاب شده ما در این است که بدون مطالعات عمیق فلسفی یا تبخّر در اقتصاد و سیاست و غیره، وصول به مقصود اجمالاً امکان‌پذیر می‌شود. کما آنکه همه کس متخصص در آشپزی نیست ولی هر کس با چشیدن غذا می‌تواند آشپز را «امتحان کند» و نسبت به هنر او قضاوت نماید.

خلاصه مکتب

مکتب مارکسیسم که از نظر فلسفی همان‌طوری که گفتیم یک مجموعه به‌هم‌پیوسته‌ای می‌باشد که از دیالکتیک شروع شده و به کمونیسم منتهی می‌گردد. حلقه‌های این زنجیر به‌هم‌پیوسته یا مراحل آن را به ترتیب ذیل می‌توانیم خلاصه کنیم: بحث اول، منطق جدل یا دیالکتیک هگل؛

۱. هگل گفته بود: آنچه واقعیت است، عقلانی است و آنچه عقلانی نیست، دیر یا زود توسط واقعیت محکوم خواهد شد.

بحث دوم، جهان‌بینی جدلی مادی یا ماتریالیسم دیالکتیک؛
بحث سوم، انسان مسلکی یا اومانیت مادی؛
بحث چهارم، بررسی اقتصادی تاریخ، دوران‌های پنج‌گانه و نظام‌های اجتماعی؛
بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخ، شرایط تعیین‌کننده اصلی یا زیربنای جامعه‌ها؛
بحث ششم، سرمایه و کار در اقتصاد مارکس؛
بحث هفتم، سیر نهایی یا کمونیست جهانی؛
بحث هشتم، واقعیت مارکسیسم.

توصیه

لازم است به این نکته نیز توجه شود که اگر در جریان بررسی به تأیید اصول یا نظریاتی از مکتب مارکس رسیدیم، مفهوم آن دشمنی و نفی مکاتب مخالف آن نیست. بالعکس، غیرعلمی شناختن یا بطلان قسمت‌هایی از مارکسیسم، نباید به عنوان طرفداری یا تأیید نظام کشورهای کاپیتالیست تلقی شود. این مطلب برای خود محل خاص و معنای مستقل دارد و هدف کتاب، یک بحث و بررسی علمی روی مارکسیسم است نه روی مکاتب دیگر.

در هر حال، خواندن این کتاب باید با حافظه و حوصله باشد. حافظه از این جهت که موضوعاتی که به تدریج طرح می‌گردد و نتایجی که گرفته می‌شود، به خاطر بسپارند ولی قضاوت فوری اثبات یا نفی نکرده، تا رسیدن به پایان کتاب حوصله به خرج دهند.



کارل مارکس

بحث اول

منطق جدل یا دیالکتیک هگل

مارکس نقطه عزیمت و تار و پود فلسفه خود را از فیلسوف معروف دیگر آلمانی به نام هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) اخذ کرده و منطق جدل یا دیالکتیک را در استدلال‌ها و استنباط‌های خود به عنوان مبنای کار گرفته است.

فلسفه جدل در برابر سایر فلسفه‌ها که توجه به «بودن‌ها» یا «وجود» و به «ذات» اشیاء دارند و فلسفه‌های هستی یا هستن نامیده می‌شوند، جزو دسته فلسفه‌های «شدن» قرار دارد.

این دسته از فلسفه‌ها تکیه روی تحوّل اشیاء و سیستم‌ها می‌نمایند و دنیا را در تغییر و تولید دائمی دانسته، دیدشان «دینامیک» است. پایه‌گذار آنها فیلسوف یونانی هراکلیت است که می‌گوید: شما هیچ‌گاه در یک رودخانه دو بار آب‌تنی نمی‌کنید. به این اعتبار، در جهان هیچ چیز ثابت وجود نداشته و نظریات جزمی و ازلی و امور قطعی، محکوم است.

فلسفه جدلی هگل خود را مطیع قانون زندگی دانسته و برای هر چیز و هر پدیده یا نهادی سه دوره مشخص تولد، رشد و مرگ قائل است. می‌گوید هر موجود، اندیشه یا نهاد، در بطن خود جوانه‌ای از مرگ یا جوانه‌ای از تضاد درونی (جدل باطنی) همراه دارد که به تدریج موجبات نابودیش را فراهم می‌کند؛ ولی دوباره از مرگ، زندگی جدیدی متولد می‌شود.

هر فکر، هر حادثه و به‌طور کلی هر «شیئی» (یا *thèse*) همین‌که به وجود آید ضمن رشد، مخالفتی علیه خود و از درون خویش برمی‌انگیزد که نام آن را «ضد شیئی»



هگل (Hegel)

(یا antithèse) گذاشته است. سپس از مبارزه «شیئی» با «ضد شیئی»، مولود جدیدی که «ترکیب» (synthèse) آن دو است و موجود برتری می‌باشد، به‌ظهور می‌رسد.^۱ به‌نقل عبارت از کتاب «مارکس و مارکسیسم»:

«هر هستی، هر فکر و هر نهاد ابتدا تصدیق به‌موجودیت خود می‌کند، این مرحله تولد و مرحله تز است. اما هنگامی که ضمن رشد، خود را تحمیل می‌کند، مخالفتی برمی‌انگیزد و ضد خود را ایجاد می‌کند، که مرحله آنتی‌تز است. مانند نوجوانی که از راه مخالفت با والدین به‌تأیید شخصیت خود می‌پردازد و از مبارزه‌ای که چنین پدید می‌آید، فکر یا نهاد برتری ظهور می‌کند که اضداد را در یک سنتز برتر آشتی می‌دهد.»

مائوتسه‌تونگ، بانی مکتب مارکس در چین، چنین توضیح می‌دهد:

«علت اساسی نشو و نمای هر چیز در خارج آن نیست، از درون آنست. این علت ناشی از سرشت متضاد ملازم هر چیز و هر پدیده‌است. مولد حرکات و نشو و نماها، تضادها هستند...»

در دنیای نباتات و حیوانات رشد ساده یا نشو و نمای کمی، اساساً به‌تحریک تضادهای داخلی است. توسعه جامعه نیز دقیقاً به همین ترتیب است... تاریخ مانند زندگی، پیوستگی منطقی نیروهایی است که با یکدیگر در نبردند تا نیروهای بزرگتری را ظاهر سازند.

هگل به‌عنوان مثال کیفیت جدل حکومت سلطنتی فرانسه را شاهد می‌آورد که تسلیم انقلاب شد و سپس حکومت انقلاب با بقایای حکومت سلطنتی ترکیب گشته حکومت امپراطوری ناپلئون را به‌وجود آورد.

مارکس و انگلس نیز نمونه‌هایی می‌آورند:

یک دانه جو که کاشته شده‌باشد، رشد کرده و گل می‌دهد و دانه‌های جو دیگری به‌بار می‌آورد. همین که دانه‌های تازه رسیده شد، ساقه پوسیده و به‌سهم خود انکار می‌شود. در نتیجه این انکار از انکار دانه اولیه، نه تنها تجدید حیات می‌کند بلکه ده مقابل و سی مقابل می‌گردد.

ملل متمدن تماماً از مالکیت اشتراکی زمین شروع کرده‌اند. مالکیت‌های اشتراکی، پس از گذشتن از یک مرحله بدوی در طی تحولات کشاورزی، مانعی برای تولید و سبب الغاء و انکار مالکیت اشتراکی شده است. سپس بعد از طی مراحل واسط و طولانی، صورت مالکیت اختصاصی در یک مرحله برتر توسعه کشاورزی را پیدا

۱. تز، آنتی‌تز و سنتز را بعضی‌ها برنهاد، برابر نهاد، و هم نهاد ترجمه کرده‌اند.

کرده است. مالکیت اختصاصی به نوبه خود مانع تولید و سبب مخالفت با آن می شود؛ به طوری که مجدداً به مالکیت اشتراکی برگردد. اما نه به معنای استقرار مجدد مالکیت اشتراکی بدوی، بلکه در شکل عالی تر و توسعه یافته تر مالکیت جمعی، با استفاده از فنون و کشفیات علمی و بدون ممانعت برای تولید.

در مبارزه آنتی تز با تز، ابتدا تغییرات، نامحسوس و کمی بوده، ناگهان کمیت تبدیل به کیفیت می شود و جهشی از حالت قدیم به حالت جدید ظاهر می گردد. مثلاً آب تدریجاً گرم می شود و پس از رسیدن به درجه ای از حرارت، غلیان می کند و به بخار تبدیل می شود. پیشه‌ور پس از رسیدن به سرمایه معینی، تبدیل به سرمایه‌دار می گردد. حکومت عامه بورژوازی وقتی دچار عواقب افراطی مساوات طلبی شد، مبدل به حکومت عامه پرولتری می شود.^۱

تحول، جنبه کمی دارد و انقلاب آشکار جنبه کیفی. ضمناً بروز انقلاب در اجتماعات بشری به هیچ وجه احتمالی و ممکن الوقوع نبوده، بلکه اجباری و حتمی است. اینک که خلاصه منطق جدل هگل و مارکس عرضه گردید، به مقابله بعضی از مفروضات و نتایج آن با پذیرفته‌های علمی و واقعیات عینی می پردازیم.

۱ - یک مبنا و دو نتیجه

اولین نکته که به ذهن خطور می کند، این است که چگونه از یک منطق و یک مبنا، دو نتیجه گیری مخالف در نزد استاد (هگل) و شاگرد او (مارکس) به عمل آمد؟ توضیح آنکه هگل استدلال‌های جدلی را وسیله اثبات فلسفه به اصطلاح ایدئالیستی خود کرده، اندیشه را آفریننده واقعیت‌ها و مظهر وحدت خدا با عالم وجود می شناخت. از نظر سیاسی نیز دارای افکار فاشیستی و طرفدار قدرت امپراطوری آلمان بود. ولی همان اسباب فکری و تصویر جهانی برای مارکس وسیله اثبات مادیگری و دست‌آویز انقلاب‌های کارگری ضد قدرت‌های سرمایه‌داری شد.^۲

۱. مثال‌ها از هگل، مارکس و لنین است.

۲. هگل، اندیشه (یا فکر و ایده) را مظهر وحدت خدا با عالم وجود و روح جهان می دانست. او معتقد بود که این تز در لحظه معینی «از خود بیگانه» شده، در شکل طبیعت یا آنتی تز خود تجلی کرده، سپس در مرحله سنتز، خویشتن را در شعور انسان باز یافت. مارکس نوشته است: از نظر هگل، اندیشه، وجود بالاستقلال دارد و خالق واقعیت‌ها است. ولی از نظر من، اندیشه چیزی جز انتقال و انعکاس جهان مادی در مغز بشر نیست.

آیا از قدم اول، در قاطعیت این منطق و صلاحیت آن برای رساندن انسان به حقیقت، شک و تردید پیش نمی آید؟
آیا دیالکتیک، ماشینی نیست که مطابق نظریه و خوراکی که به آن بدهند جواب خواهد داد؟

سؤال «عامیانه» فوق را به عنوان اولین «آزمایش» از فلسفه مارکسیسم و مواجهه دادن آن با واقعیات، بدون ورود در ماهیت، مطرح کردیم.
هنر مارکس در این بود که با استفاده از نظریات اسلاف و داده های معاصرین، ضد آنها را تحویل بدهد. از لیبرالیسم، کمونیسم را بیرون آورد و از فورمول های اقتصاد سرمایه داری ریکاردو (۱۸۲۳ - ۱۷۷۲، Ricardo)، راجع به بازار و دستمزد، شاهکار سیستم اقتصادی خود، یعنی مسأله اضافه ارزش را بسازد. گویی که با عمل خویش اثبات تئوری تز و آنتی تز را می نماید.
در این صورت پرسش جدیدی پیش می آید که در جنگ ابدی تضاد و ساخته شدن و خراب شدن افکار، آیا خانه ای برای حقیقت و جایگاهی برای واقعیت باقی می ماند و می توان به گفته ای تکیه نمود؟
جواب این موضوع در بند (۳) خواهد آمد.

۲- بی قراری و تکامل پیوسته

اینکه می گوید در طبیعت همه چیز در تغییر و تحول است و آنی توقف و رکود وجود ندارد، مشاهدات دامنه دار و عینی و حاصل علوم امروزی آن را تأیید می نماید. ولی آیا تحول و تحرک ها همیشه و همه جا در جهت برتری یا تکامل صورت می گیرد؟ هم عمومیت مطلب از نظر تجربی و علمی محتاج به تأمل است و هم باید تکامل را تعریف کرد.

آنچه می دانیم و در بند (۲) از (بحث دوم)، بررسی بیشتری روی آن خواهیم کرد، این است که در طبیعت، تحول های خود به خود که در داخل سیستم ها صورت می گیرد، همیشه در جهت تنزل و انحطاط می رود و محال است که شیئی یا مجموعه اشیا، بدون آنکه از خارج خود امدادی بگیرد، از حالت پست به حالت برتر تکامل یابد.
در مورد انسان ها و با استفاده از شاهد مثال هگل، آیا هر نوجوانی به مخالفت والدین پرداخته است و کسانی که از این راه اثبات شخصیت کرده اند، آیا تماماً برتر از والدین شده اند؟

در جامعه انسانی، آیا قرون وسطای بیش از هزار سال را که بعد از امپراطوری منظم روم و تمدن درخشان یونان، بر اروپا تسلط یافت، تکامل بشریت و تمدن باید به حساب آورد یا انحطاط؟

همچنین انحطاط تدریجی و همه‌جانبه‌ای که بعد از نهضت اسلام، تا برخورد با مغرب زمین، در قرون جدید دامن‌گیر ممالک شرقی گردید، می‌تواند تأییدکننده تکامل بی‌چون‌وچرای دیالکتیک باشد؟

اما تناقض بالاتر، در سیر نهایی و موعود اجتماعات بشری به سوی جامعه اشتراکی بدون طبقه می‌باشد؛ در حالی که سرمنزل ابتدایی را هم جامعه اشتراکی اعلام کرده است. به این ترتیب، تاریخ را پس از طی تحولات طولانی، به نقطه اول برمی‌گرداند و نفی تکامل می‌نماید. درست است که می‌گوید: جامعه اشتراکی آینده با برخورداری از تکنولوژی پیشرفته دوران سرمایه‌داری در سطح بالاتری از جامعه اشتراکی بدوی قرار خواهد داشت، ولی این برتری به لحاظ افزار تولید است، نه نظام اجتماعی و روابط تولید که در منطق مارکسیسم اساس جامعه محسوب می‌شود.

۳ - قطعیت و ابدیت

دیالکتیک هگل و مارکس و فلسفه‌های «شدن» که از همه اشیاء و امور و نظریات، انکار ثبات و حتمیت را می‌نماید، اگر چه حربه قاطعی برای تخریب مکاتب گذشته می‌دهد ولی یک اشکال اساسی یا «خود تخریبی» به بار آورده، اساس و دوام خود مکتب را نیز نفی می‌کند. با قبول این اصل - که در واقع عدم اصول است - چگونه می‌توان برای منطق دیالکتیک و کاخ استوار مارکسیسم استقرار و استمرار قائل شد؟

آیا هیچ شاهد عینی و دلیل علمی ارائه می‌دهند که سراسر امور و افکار و اصولی که از ناحیه سایرین کشف یا وضع شده است، مشمول مراحل سه‌گانه ولادت، رشد و مرگ بوده و ملغی شوند؛ ولی فلسفه‌های «شدن» و نظریات هگل و مارکس استثنائاً پایدار و ابدی باشند؟

واقعیت بدیهی این است که، اگرچه عناصر مادی و حوادث طبیعی می‌توانند پیوسته در دگرگونی بوده و از بطن آنها حالات جدیدی به وجود آید و قوانین فیزیک و علوم دیگر نیز چون مکشوف بشر و محصول دریافت‌های ما است، احیاناً ابطال یا تکمیل گردد. ولی موضوعاتی هست که نمی‌شود ثابت و ازلی نباشد.

مثلاً وجود خدا - یا عدم خدا - در هر حال از احکام ازلی و قطعی است. اگر خدایی برای دنیا در یک روزگاری وجود داشته‌است، همیشه وجود خواهد داشت و اگر کسی معتقد به موهوم‌بودن این عقیده باشد، انکار خدا و اعلام موهوم‌بودن او نمی‌تواند حالا درست باشد، ولی هزارسال پیش یا یک میلیارد سال بعد درست نباشد.

۴ - تولید و تنازع و ترکیب

حالا می‌رسیم به شاه‌بیت دیالکتیک یا مکانیسم عمومی تحولات جهان از طریق تولید زنجیری «تز - آنتی تز - سنتز».

مارکسیسم به تبعیت از فلسفه هگل، یک قانون و یک جریان (processus) برای کلیه تحول‌های جهان - اعم از بی‌جان و باجان و برای فرد یا اجتماع انسان - می‌شناسد: یک جریان زنجیری داخلی تکراری «تولید، تنازع و ترکیب».

هرچه هست از درون شیئی سر می‌زند، بدون آنکه دخالت و ارتباط و تبادل برای اشیاء خارج بیان شده باشد.

در بعضی از پدیده‌ها، خصوصاً در امور مربوط به انسان، چنین جریاناتی کم و بیش جلوه‌گری دارد و سه پایه «ولادت - رشد - مرگ» به خوبی تشخیص داده می‌شود. مثلاً: - از سلامتی و دارایی ممکن است تن‌پروری و خوش‌گذرانی سر درآورد و مرحله نهائی آن بیماری و فقر و هلاکت باشد.

- چه بسیار خانواده‌ها، اقوام، سلسله‌ها و دولت‌ها که روزگاری درخشیدند، به اوج شهرت و قدرت رسیدند و سپس افول کرده منقرض شدند.

- در نظام کشاورزی فئودال، پیشه‌وران و سوداگران به ثروت می‌رسند و تدریجاً قدرت و اختیارات را از دست فئودال‌ها در می‌آورند.

- در نظام بورژوازی و سرمایه‌داری، توسعه صنایع ماشینی، خیل کارگران را نیرومندتر کرده و علیه خود بسیج می‌نماید....

موارد فوق علاوه بر اینکه انطباق کامل با جریان مستمر دیالکتیک هگلی ندارد، حالات استثنایی نادر نیز می‌باشد. اگر با دقت بیشتر به وسعت کلیه پدیده‌های جهان نظر بیندازیم و تشبیه و قیاس شاعرانه را با مشاهده عینی و مطالعه علمی عوض کنیم می‌بینیم که روال امور و قانون واقعی به‌نحو دیگری جریان دارد. از آن جمله است موارد ذیل: - پدیده‌های فیزیکی و مکانیک یک‌سره محصول تأثیر انرژی‌ها روی مواد است، بدون آنکه رابطه دیالکتیک «تز - آنتی تز - سنتز» در کار باشد، از قبیل گرم و

منبسط شدن اجسام، ذوبان، تبخیر، جریان برق و آثار آن، انتقال صدا، حرکات اجسام، تغییر شکل‌های ارتجاعی و غیره .

- در فعل و انفعال‌های شیمیایی به ترکیب دو یا چند عنصر برمی‌خوریم که احیاناً با دخالت انرژی‌های مختلف صورت می‌گیرد؛ بدون آنکه هیچ‌یک از بطن دیگری بیرون آمده باشد. گاهی نیز تجزیه رخ می‌دهد که خلاف سنتز است. ضمناً به جای آنکه اجسام فعل و انفعال‌کننده ضد یکدیگر باشند ما بین آنها میل ترکیبی نیز وجود دارد.

- در قلمرو حیات البته به مراحل سه‌گانه متوالی «ولادت - رشد - مرگ» برخورد می‌کنیم؛ ولی به این اختلاف اساسی نیز می‌رسیم که:

اولاً؛ تولیدمثل یا پیدایش آنتی‌تز از بطن تز، بدون وساطت یک تز دیگر، (تز نر یا زوج) امکان‌پذیر نبوده، تولید زنجیری درونی تک‌پایه محال است، ثانیاً؛ ترکیب دو تز به جای تنازع و تضاد، از طریق تمایل و عشق صورت می‌گیرد، ثالثاً؛ ما بین مادر و فرزند یا تز و آنتی‌تز نیز به عوض ضدیت و جنگ و مرگ، علاقه و فداکاری و حیات‌بخشی دیده می‌شود.

- وقتی به عمق درون ماده و عناصر تشکیل‌دهنده جهان فرو رفته، دنیای سراسر جوش و خروش الکترون و هسته را تماشا کنیم، کوچک‌ترین نشانه از جهش‌های سه‌پله‌ای «تز - آنتی‌تز - سنتز» مشاهده نمی‌کنیم، بلکه به یک سلسله ذرات یا عناصر متفاوت برمی‌خوریم که دست به‌گریبان دور هم می‌گردند تا وقتی که در معرض بمباران خارجی ذرات دیگری قرار گرفته و احیاناً تجزیه و تبدیل به اتم‌های تازه بشوند....

آنچه در همه جا کلیت و حاکمیت دارد، به‌هیچ‌وجه تولیدهای درونی تک‌پایه‌ای آنتی‌تزاها برای جنگ کردن و ترکیب و جانشین شدن تزاها نیست، بلکه چهره دینامیک واقعی جهان، از برخوردهای متقابل عناصر یا واحدها و عوامل بیگانه و جدای از هم تشکیل می‌شود که روی یکدیگر عملیاتی از نوع تحریک، ترکیب، تجزیه، تبادل و استثنائاً تخریب انجام می‌دهند.

به‌جای قانون کلی و عمومی «تولید - تنازع - ترکیب» آنچه بیشتر وجود دارد «تلاقی - ترکیب - تولید» است.

دنیا بیشتر دنیای ازواج است که از دو طرف برای ترکیب یا تحلیل به‌سوی هم می‌آیند، تا دنیای افراد مولد اضداد.

در جوامع انسانی نیز وقتی به روابط تاریخی نظر بیندازیم، البته نزاع و شکست و پیروزی و نوزایی زیاد می‌بینیم؛ ولی به طوری که در (بحث چهارم) تشریح خواهد شد و تاریخ خودمان شاهد گویای آن است، به جای تضاد و تنازع آنتی تزه‌ای پرورش یافته در داخل کشور، بیشتر به تصادم‌های افراد یا اقوام مختلف برمی‌خوریم که بنا به احتیاج زندگی یا به طمع جاه و مال، به جان همدیگر افتاده، دیگ هفت جوش مملکت را دائماً به هم زده و هر زمان آشی بر سر سفره تاریخ ایران گذاشته‌اند.

۴.۱- روابط یک بعدی و روابط سه بعدی

جهان‌بینی دیالکتیک هگل و مارکس روابط عناصر و تولید و تنازع‌ها را در باریکه‌های طولی فردی می‌بیند و چشم خود را به روابط سه بعدی که مابین افراد و عناصر پراکنده، در طول و عرض و ارتفاع فضای لایتناهی به عمل می‌آید، می‌بندد.

در یک خط، دیدن تحول‌ها و تولیدها، به صورت طولی و زنجیری، مخالفت با کلیه مشهودات تجربی و قوانین علمی است. آیا در هیچ پدیده طبیعی دنیای جاندار و جماد دیده شده است که شیئی واحد و مجزی یا عنصر بسیطی، بدون برخورد با اشیاء و عناصر دیگر و بدون دریافت چیزی از خارج، خود تولیدی بنماید و مولود با مولد خود اختلاف کیفیت و تضاد داشته، از ازدواج جنگی مادر و دختر ترکیبی بروز نماید؟ عنصر ساده مجزی، به چه دلیل و تحت چه عاملی می‌تواند غیر از خودش بسازد؟

گفته مائوتسه تونگ که در بالا آوردیم و علت اساسی نشو و نمای هر چیز را از درون آن چیز و ناشی از سرشت متضاد ملازم با خود شیئی یا پدیده می‌داند، به هیچ وجه تکیه گاه علمی و تأیید از واقعیت‌های عینی ندارد. کدام نبات و حیوان است که اگر رابطه‌اش را با بیرون قطع کرده، آب به ریشه‌اش نرسد و آفتاب به شاخ و برگش نتابد، بتواند نشو و نما کند؟

ظاهراً در ادبیات پرمایه دیالکتیک مارکس به این مطلب که غیر از تضاد و تنازع‌های جدلی طولی، تحویل‌های دیگری نیز رخ می‌دهد و عوامل جنبی و عرضی ممکن است نقش‌های مهمی بازی کنند، اعتراف و اشاره‌ای نشده است. نه در زمینه پدیده‌های جهان مادی و نه در موجودات زنده و رفتارهای فردی انسان‌ها. قاطعیت ساده و سراسر است دیالکتیک هگل، همه جا حفظ شده است.

ولی در برابر واقعیات تحول‌های اجتماعی و سیاسی معاصر، پرده‌پوشی و ساده‌بینی امکان‌پذیر نبوده و ناچار شده‌اند توجیه‌هایی بیاورند.



لنین (Lenin)

لنین که در ۱۹۱۶ علی‌رغم تز دیالکتیک و پیش‌بینی مارکس، به جای واژگونی نظام سرمایه‌داری و پیروزی مطلق طبقه کارگر در اروپای صنعتی، شاهد اوج قدرت آن گردیده بود، با اقتباس اصطلاح امپریالیسم از یک اقتصاددان انگلیسی به نام هابسون (R.A.Hobson)، تز جدیدی در جزوه «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری» منتشر ساخته، قبول می‌کند که سرمایه‌داری دچار تحولات عمیقی شده، از شکل صنعتی به شکل مالی درآمده و از حالت رقابت فردی به حالت انحصاری استیلاجویی مبدل شده است و بدین ترتیب مبارزه سیاسی بین دولت‌ها برای تسخیر بازارها و مواد اولیه و مستعمرات، بر مبارزه طبقاتی اضافه شده است.

لنین اسم این پدیده را «تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری» می‌گذاشت و پیروزمندانه پیش‌گویی شکاف‌های متلاشی‌کننده سرمایه‌داری را که «انقلاب با سهولت بیشتر راه خود را از میان آنها باز خواهد کرد» اعلام می‌نمود.

پس از این جریان، چون عملاً لنین با فاصله‌گیری روزافزون کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته با انقلاب مواجه می‌شد و تدابیر ابتکاری آنها را در «فاسد کردن» طبقه کارگر و پدید آوردن یک «سوسیالیسم گندیده» به چشم می‌دید، بی‌سر و صدا انحراف دیگری از مسیر خطی انقلاب دیالکتیک را پذیرفته و مخالفت شدید با تز اصیل تروتسکی را آغاز نمود. به جای ایمان قاطع به انفجار خودبه‌خودی و تضادهای اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری دست اول، متوسل به «قریحه انقلابی کشورهای کم توسعه» (مانند خود شوروی) شد و بر اقدامات سیاسی در صحنه‌های ملی و بین‌المللی، توأم با اشاعه «نظریه انقلابی جنبش‌های طبقاتی» و بر «نقش مبارز پیش‌تاز» در داخل حزب تکیه نمود ...

آنچه از مجموع نکات فوق می‌توان خلاصه کرد اینک:

اولاً: تحول عمیق (در این مورد تحول سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌داری مالی)

به طور تدریجی و بدون برخورد و انقلاب طبقاتی امکان‌پذیر است.

ثانیاً: غیراز تضاد دیالکتیک مابین تز و آنتی‌تز، تضادهای درونی هم که الزاماً منتهی به انهدام تز اصلی نشود، قابل وقوع هست.

ثالثاً: عوامل عَرَضی یا اختلافات داخلی طبقه نیز می‌توانند نقش تعیین‌کننده بازی کنند.

رابعاً: به قدرت جبری دیالکتیک و انقلاب‌های خودبه‌خودی نباید اعتماد مطلق داشت. یک تحریک اضافی حزبی، انسانی، رهبری- و بنابراین اختیاری- لازم

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
 است دخالت نماید تا انقلاب مورد انتظار علی‌رغم عدم آمادگی و رسیدگی
 تحقق یابد.^۱

در بحث آینده مجدداً روی این مطلب خواهیم پرداخت و در بند ۶ راجع به اینکه،
 آیا طبق گفته مائو، تضادهای درونی، مولد حرکت‌ها هستند یا اختلافات برونی، صحبت
 خواهیم کرد.

۵ - تکامل از طریق تبدیل کمیت به کیفیت

فلسفه هگل و مارکس جهان را در اثر مبارزه آشتی‌ناپذیر تز و آنتی‌تز و ظهور تز برتر،
 در تکامل پیوسته می‌داند. تکامل نیز به صورت پیشروی یا جهش‌های پی در پی، از راه
 تبدیل کمیت به کیفیت، صورت می‌گیرد. تحول جنبه کمی دارد و انقلاب جنبه کیفی.
 گذر از کمی به کیفی نیز مستلزم عبور از آستانه‌ی به‌خصوصی بوده توالی چنین جهش‌ها
 زندگی کائنات و تاریخ جوامع را می‌سازد.

انگلس (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰، Engels) می‌گوید:

«...در طبیعت و به‌نحوی که برای هر مورد خاص دقیقاً معین شده‌است، تغییرات
 کیفی فقط بر اثر افزایش یا کاهش کمی در ماده و یا حرکت (انرژی) ایجاد
 می‌شود... تغییر کیفی یک جسم بدون افزایش یا کاهش ماده یا حرکت آن
 جسم یعنی بدون تغییر کمی امکان پذیر نیست.»

در اینکه تکامل یا تکامل‌هایی در دنیا وجود دارد که ملازم با تغییرات کمی و کیفی
 است تردیدی نیست. علوم طبیعی و تئوری سیستم‌ها نیز آنرا تأیید می‌کند. ولی تکامل
 برخلاف ادعای دیالکتیک، به‌هیچ‌وجه همگانی و حتمی نیست. علم ترمودینامیک و
 قانون احتمالات استثنایی بودن آنرا اعلام می‌دارد. وجود شرایط خاص از جمله باز
 بودن سیستم، یعنی ارتباط با خارج و همچنین دریافت انرژی به نحو شایسته و صحیح
 از ضروریات تکاملی بودن تحول‌ها است.^۲

مثال گرم شدن آب و تبدیل آن به بخار مثال عامیانه یا تشبیه شاعرانه‌ای بیش نیست.

۱. البته جای مناسب‌تر این تذکرات در بحث‌های (پنجم) و (هفتم) است که به مسائل اجتماعی و طبقاتی
 می‌پردازیم. ولی بررسی جامع منطق دیالکتیک ایجاب می‌کند که بدون اشاره به نظریات تکمیلی بانیان
 مارکسیسم در سطح انسانی و اجتماعی، از آن رد نشویم.

۲. البته تکامل را باید تعریف کرده‌باشند. در تئوری سیستم‌ها، افزایش درجه نظم تشکیلاتی سیستم، تکامل
 است و مترادف با ضد احتمالی بودن می‌باشد.

در این مثال اگر نظر فیزیک کلاسیک را بگیریم، وزن ثابت بوده و تغییر کمیت وجود ندارد. از نظر شیمی هم تبخیر و غلیان آب تغییر کیفیت نیست. اگر تغییر حجم و اضافه تحرک ذرات بخار نسبت به آب را تغییر کیفی بدانیم، آبی هم که در حال گرم شدن است، هم حجم آن تغییر می کند و هم سرعت ذرات. در تمام این جریان یا تحول همان طور که در بند (۴) گفتیم، آب به تنهایی عملی انجام نمی دهد؛ بلکه با دریافت انرژی از طریق تماس و تبادل حرارت با شیئی داغ تر، چنین تغییر و تحول ها رخ می دهد. در اجسام ساده، تغییرات کمی یا وزنی هیچ گاه موجب تغییرات کیفی نمی شود و حرکت نیز مادام که یک نیروی خارجی بر جسم وارد نشود، عوض نخواهد شد. چنانچه جسم به صورت مخلوط یا مرکب و مجموعه ای از عناصر ساده و انرژی ها باشد، البته ممکن است در داخل خود تحول و فعل و انفعال هایی انجام دهد و کیفیت آن تغییر کند؛ ولی: اولاً؛ ملازم با تغییر کمی نیست و

ثانیاً؛ بنابه اصل دوم ترمودینامیک، چنین تغییر و تحول ها همیشه در جهت انحطاط و رکود و مرگ بوده، به هیچ وجه تکاملی نمی باشد. مگر آنکه کاهش و افزایش ماده و انرژی یا حرکاتی که سبب تغییر کیفی گردد، در نتیجه مبادله با خارج انجام گیرد و در شرایط استثنایی حالت تکامل داشته باشد، که در این صورت تأیید حرف ما خواهد بود و اصل «از درون خیزی» دیالکتیک را نقض می نماید.

۵. ۱ - تحول های اجتماعی

دور از علم و عمل بودن نظریه تکاملی تبدیل کمیت به کیفیت، نه تنها در قلمرو فیزیک و شیمی مصداق بدیهی دارد، بلکه در تحولات انسانی و اجتماعات نیز خلاف آن دیده می شود.

مثلاً رشد جنین در رحم مادر که روشن ترین نمونه تکامل موجودات زنده است، چیزی جز یک سلسله اتصالی از تغییرات کمی و کیفی به صورت های گوناگون تحلیل، توسعه، تولید، تفصیل و تخصص نیست.

جامعه رم که از تجمع اقوام مختلف به وجود آمده و تدریجاً رشد کرده، دارای حکومت جمهوری شده و به قدرت جهانی درجه یک تکامل یافته، سپس سیر قهقرائی کرده و حکومتش سلطنتی شده و قسمتی از آن منکوب قبایل ژرمن گشته و بالاخره دوران نیمه توحش قرون وسطی را به دنبال آورده است، در کجای آن، جریان های تبدیل کمیت به کیفیت، برای جنبش های انقلابی دیده می شود؟

البته با تعبیرات و تشبیهات و توجیه‌هایی، قضایا را روی اصول دیالکتیک سوار می‌کنند، یا قیام غلامان اسپار تا کوس را مثال می‌زنند. اما باید دید، چنین واقعه‌ای در تاریخ مفصل رم چه نقش نسبی مؤثر داشته است.

یک روش متداول در بعضی تحقیقات ظاهراً علمی، استفاده از «مقارنه» است. مثلاً در برهه‌ای از زمان، در گوشه‌ای از جهان که پادشاه ظالمی سلطنت می‌کرده، چند گزارش از مبتلاهای به سرطان ثبت شده و قحطی هم پیش آمده بوده است. از این مقارنه، آنها که همه چیز را از حکومت می‌طلبند و در حکومت و سیاست می‌بینند، استفاده‌ی سرراستی کرده و می‌گویند: نتیجه دولت ستمگر غیر از اینها نمی‌تواند باشد. دیگری که عوامل طبیعی یا اقتصادی را اساس کارها می‌شناسد، شیوع سرطان و بیدادگری امپراطور را از خشک‌سالی می‌بیند. و بالاخره برای یک طبیب یا متخصص بهداشت علاقه‌مند به مسائل اجتماعی، مرض سرطان مجرم ردیف اول حساب می‌شود. در حالی که ممکن است عملاً ارتباط چندان، ما بین این سه واقعه وجود نداشته یا هر سه معلول چیزهای دیگری بوده باشند...

برای پژوهشگران متعهد مارکسیسم نیز پیدا کردن چند تا زدو خورد محلی در هر جریان تاریخی، در دنیایی که سراسر آن، از روابط زن و شوهری در خانه و رعایای بیکار ده گرفته تا مردم شهر و دولت‌ها، پر از دعوا بر سر خودبینی و آب و مال و مقام و گاهی عواطف و عقاید است، زحمت زیادی لازم ندارد. سپس به راحتی می‌توانند روی آن دعوها اسم نهضت‌های انقلابی روستایی ضد فئودال و امثال آن گذارده، معجون جالبی از قضایای گوناگون در قالب محکم دیالکتیک ریخته و کپسول شفابخشی بخورد پیروان بدهند.^۱

انگلستان به عنوان مادر و معلم دموکراسی و تا حدودی تمدن جدید شناخته شده است. انگلستان قبل از فرانسه و امریکا و سایر جاها و بدون آنکه انقلاباتی نظیر آنها راه بیندازد، صاحب پارلمان، انتخابات عمومی، آزادی زبان و قلم، احزاب سیاسی، لیبرالیسم و روش اقتصادی، صنایع ماشینی بزرگ و قدرت وسیع امپراطوری گردید.

۱. مثال: کتاب آقای پطروشفسکی، تحت عنوان «اسلام در ایران»، آنجا که توسعه تشیع در ایران را بهانه و جلوه‌ای از مبارزات ضد فئودالی علیه استثمارگران مغول دانسته و چهار فقره قیام‌های نواحی روستائین در فارس و خراسان و خوزستان و اردبیل را که در فاصله قرون ۷ تا ۱۰ هجری رخ داده است، شاهد آورده است.

تمام این تحول و تکامل‌ها با خصلت واقع‌بینی عملی و ملایمت خاص انگلیسی، به تدریج و تأنی صورت گرفت و اصول و امتیازات نظام آریستوکراسی که پاره‌ای عناوین و آداب آن تا قبل از جنگ اخیر وجود داشت، رفته رفته جا خالی کرد.

در نظریه تکاملی داروین که ابتدا تناسب با محیط، تنازع در بقا و انتخاب طبیعی اصلح را عوامل آن می‌دانستند، در حالت کلی، هیچ‌یک از آنها انقلابی و از مقوله جوشش کمیت به کیفیت نیست. عامل جهش (mutation) هم که بعداً مزید گشت، اگر چه موجب پیدایش یک عضو یا پیش‌عضو غیر عادی می‌باشد، ولی باز حالت انقلابی نداشته، ظهور آن بی‌سر و صدا و نامحسوس است و تا مدت‌ها بی‌خاصیت جلوه می‌کند.

مثال تبدیل پیشه‌ور به سرمایه‌دار که مارکس به‌دنبال مثال تبدیل آب به بخار هگل می‌آورد و لنین تبدیل حکومت عامه بورژوازی به حکومت عامه پرولتری را به‌انکای نظریه مورد بحث پیش‌گویی می‌نماید، برای آن نیز توجیه‌های دیگری هست که در بحث چهارم گفتگو خواهیم کرد.

۶ - مبداء حرکات و منشاء انقلابات

منطق دیالکتیک تضاد درونی اشیاء یا جدال بین آنتی‌تزی و تزی را مبداء حرکت و انرژی می‌شناسد. منشاء تحول را نیز که در اثر تبدیل کمیت به کیفیت منتهی به انقلاب می‌شود، در خاصیت ذاتی «ضد خودسازی» ماده می‌داند.

به‌عنوان آزمایش، نگاهی به طبیعت بکنیم و به بینیم ظهور و بروز حرکات مادی و تولید انرژی‌ها چگونه صورت می‌گیرد و چه پدیده‌هایی حالت انقلابی پیدا می‌کند؟ یک گلوله آهنی را روی یک آینه کاملاً افقی قرار دهید. حرکتی نخواهد کرد. اما همین که مختصر شیب به آینه داده سطح موربی ساختید گلوله به‌راه می‌افتد. چرا؟ برای اینکه ما بین دو طرف آئینه «اختلاف سطح» به‌وجود آورده‌اید.

در طرفین همین گلوله که روی آینه مسطح متوقف مانده‌است دو آهن‌ربای مشابه به‌فاصله‌های مساوی قرار دهید. باز هم خبری نخواهد شد. چون از دو طرف قوه مساوی وارد می‌شود. اما همین که یک مغناطیس را دورتر ببرید گلوله به‌طرف دیگری کشیده می‌شود. این حرکت نیز در اثر پیدایش یک اختلاف است. اختلاف نیرو یا اختلاف جاذبه.

اگر اختلاف سطح مابین کوه‌ها و جلگه‌ها وجود نداشت شما آبشارها و نیروگاه‌های

الکتریک بزرگ را نمی‌داشتید، فرسایش زمین‌ها و تشکیل طبقات زمین‌شناسی نیز رخ نمی‌داد.

این بادهای گوناگون، تشکیل ابر، ریزش باران و طوفان‌های بنیان‌فکن معلول چیزی جز اختلاف درجه حرارت و اختلاف فشار مابین دو منطقه از زمین نیست.

در نیروگاه‌های عظیم حرارتی نیز همان‌طور که می‌دانید کیلووات‌های برق از اختلاف سطح حرارتی میان سیال گرم (بخار آب) و سیال سرد (آبی که در کندانسور گردش می‌کند) بیرون می‌ریزد و جریان سیل‌آسای برق در داخل سیم‌ها و در درون دستگاه‌های الکتریک ناشی از اختلاف سطح الکتریک یا پتانسیل است.

بیاییم در قلمروی حیات و در عالم انسان؛ اگر یک فرد همیشه به یک حال بود و دور و بر خود همه چیز و همه کس را مانند خود و به یک صورت می‌دید، آیا تکانی می‌خورد؟ اگر زن‌ها به لحاظ صورت و صدا و صفات مثل مردها بودند آیا عشق و ازدواج و فرزند دیده می‌شد؟

از نظر روانی یک محرک بزرگ اشخاص در کارهای خوب یا بد، چه مردها و چه زن‌ها و حتی ملت‌ها و دولت‌ها مقایسه خود با دیگران و چشم‌همچشمی است. یعنی احساس اختلاف و کمبود نسبی.

اگر کارگراها و محرومین اجتماعات میان خود و کارفرمایان و متمتع‌ها اختلاف زندگی حس نمی‌کردند، آیا فعالیت، مبارزه و انقلابی به راه می‌افتاد؟

یکی از تدابیر صلح، ایجاد تعادل قوی و تساوی سلاح‌ها مابین دولت‌ها و بلوک‌هاست و یکی از حیل‌های جلوگیری از اعتراض و انقلاب، تخدیر نفوس و سرگرم و سرمست کردنشان برای جلوگیری از احساس اختلاف و ابراز نارضایتی یا رمق حرکت است. تساوی و یک‌نواختی همیشه از نظر روانی، مادی و اجتماعی عامل رکود است و اختلاف عامل حرکت و تحول؛ اعم از اینکه به صورت تضاد باشد یا تفاوت و اعم از اینکه ایشان این اختلاف را در مقایسه خود با هم‌نوع حس کند یا در مواجهه با هدف منتخب و توجه به جانب برتری که در نظر گرفته است، باشد.

هر قدر اختلاف بیشتر باشد، حرکت سریع‌تر و دامنه آن وسیع‌تر خواهد بود. غیر از تحریک که تغییر مکان است، تحول نیز که تغییر حالت می‌باشد، لازم نیست در اثر جنگ‌تزو آنتی‌تزو صورت گیرد. همه جا حدوث کار یا انرژی، ناشی از یک نوع اختلاف سطح است. تحول‌های فیزیکی، مانند تبخیر، انحلال و انجماد اجسام یا تبدیل انرژی‌ها و انتشار امواج در اثر تماس یا تأثیر یک جسم و یا یک موج با سطح

انرژی تیک بالاتر انجام می‌گردد. شرط تحول‌های شیمیایی نیز، مجاورت دو جسم متفاوت دارای میل ترکیبی مناسب، به انضمام دخالت انرژی می‌باشد.

۶.۱ - موانع تحول، تعادل‌های کاذب

در همه تحول‌ها، سرعت و وسعت در مرحله اول، به میزان اختلاف که سبب تحول شده‌است، بستگی دارد دوری وضع موجود سیستم از حالت تعادلی که باید تحت تأثیر نیروهای وارده اتخاذ نماید. در مرحله دوم، آمادگی سیستم برای قبول تحول، نقش مهمی بازی می‌کند و این آمادگی نتیجه کم‌وزیادی مقاومت‌های درونی سیستم در برابر تحرک آن می‌باشد. از قبیل موانع و اصطکاک‌های خارجی یا اصطکاک‌های داخلی و تنبلی و رخوت ذرات و تشکیلات سیستم.

در این صورت حالت قبلی سیستم به صورت تعادل ناپایدار یا تعادل کاذب ادامه می‌یابد:

(*équilibre instable ou faux - équilibre*)

نمونه‌های تعادل کاذب در پدیده‌های فیزیک و شیمی زیاد است. مانند حالات فوق اشباع، فوق غلیان و فوق تبلور:

(*Sursaturation, surébullition, surcristallisation*)

و یا بسیاری از ترکیبات و مواد شیمیایی طبیعی که در شرایط عادی قاعدتاً می‌بایستی تجزیه یا ترکیب شده باشند، ولی در اثر کمی درجه حرارت و علل دیگر، حالت را کد و متوقف به خود گرفته‌اند.

گاهی اتفاق می‌افتد که مختصر تکان و تغییر شرایط یا دخالت محرک‌های کاتالیزر مانند، بعضی از بندها را پاره می‌کند و سیستم از خواب بیدار می‌شود و جنب و جوش شدیدی در آن پدیدار گشته، به سرعت به سوی حالت تعادل مناسب حرکت می‌نماید:

چنین است چگونگی و منشاء تحول‌های انقلابی

(که ضمناً توأم با افزایش آنتروپی می‌باشد).

آتش فشان و زلزله، طوفان‌های ناگهانی خانمان برانداز مناطق بالای حاره، رعد و برق و صاعقه‌ها از نوع پدیده‌های انقلابی، بازگشت به حالت تعادل می‌باشند. فرو ریختن بناهای بزرگ که در ستون‌ها یا در پی آنها تدریجاً خوردگی رخ داده به تباری بند و یک‌باره واژگون می‌گردد، نمونه‌ای از حرکات انقلابی بعد از حالت تعادل ناپایدار در مصنوعات بشری می‌تواند به شمار آید.

کیفیات فیزیک و شیمی کلاسیک فوق قابل تعمیم به عالم موجودات زنده و به جامعه‌های انسانی می‌باشد. در عالم حیات نیز هر حرکت و تحول ناشی از دور شدن از حالت تعادل غریزی یا انتخابی می‌باشد و نشانه‌اش احساس درد، نارضایتی یا اشتها و عشق در برابر نیازها و خواسته‌ها است.

بروز جنگ و تخاصم در دنیا در اثر برخورد دو سیستمی است - معمولاً سیستم‌های زنده و مخصوصاً سیستم‌های انسانی - که هر یک در تحول و تکاپوی حالت تعادل خود بوده، وجود یا عمل یکی، مانع یا مزاحم دیگری می‌شود. اگر آن کس که احساس ضعف نسبی می‌نماید، تسلیم نشود و تن به حالت تعادل کاذب ندهد؛ ناگزیر جنگ در خواهد گرفت.

ملاحظه می‌کنید که در هیچ‌یک از تحول‌های ارتجاعی یا انقلابی فوق‌الذکر و در تصادم‌های جنگی، آنتی‌تری از بطن حالت قبلی سر در نمی‌آورد که با تز مولد خود اعلام جنگ بدهد و چنین مکانیسمی، نه ضرورت دارد و نه با واقعیات طبیعی تطبیق می‌نماید.

* * *

* *

*

بحث دوم

جهان بینی مادی جدلی یا ماتریالیسم دیالکتیک (بی‌خدایی جهان یا Athéisme)

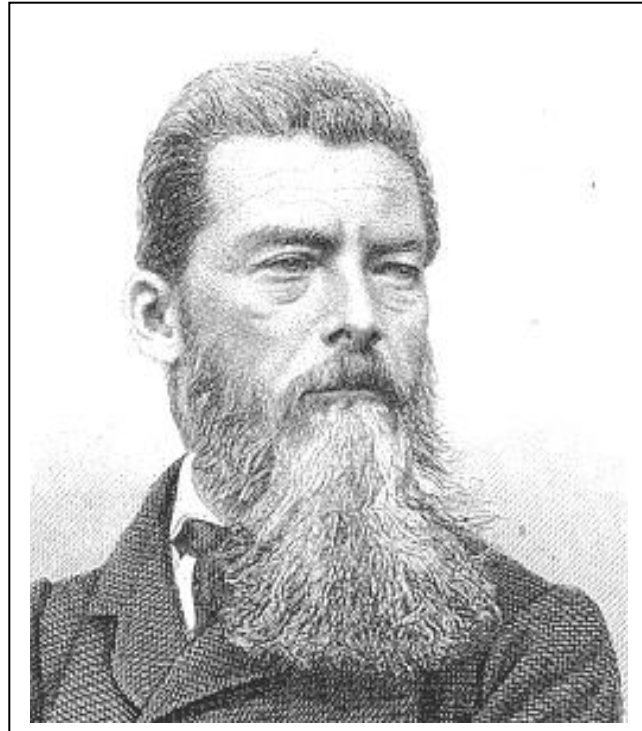
همان‌طور که در بند (۱) بحث اول اشاره شد، از منطق جدل، هگل که واضع آن است، استنباط ایدئالیستی (اندیشه مسلکی - پندارگرایی) کرده، به‌اندیشه و عقل موجودیت بالاستقلال داده و آن را آفریننده واقعیت‌ها دانسته‌است. اما مارکس نتیجه کاملاً متضاد گرفته، اصالت و ابدیت را به ماده داده‌است. سپس به تبعیت از فوئر باخ (Feuerbach، ۱۸۸۱ - ۱۸۲۹) فیلسوف آلمانی دیگر و شاگرد هگل، پیرو طبیعت مسلکی (Naturalisme) شده و انسان را خدای خود شناخته‌است.

فوئر باخ گفته بود که اندیشه و خدا و دین چیزی جز مخلوق ذهن انسان نیست و مردم بی‌جهت خدا را معبود خود قرار داده و از خود بیگانه شده‌اند.

مارکس و انگلس با استفاده از نظریات داروین، مسلک مادّی‌گری جدلی تکاملی (Materialisme dialectique evolutionist Évolutive) و انسان مسلکی (humanisme) را بنیان نهادند.

مارکس با تعمیم دادن منطق فکری دیالکتیک هگل به‌عالم زنده و انواع، با توجه به‌اینکه موجودات عالم بنا به‌خاصیت ذاتی خود تولید آنتی‌تز نموده و با آن ترکیب می‌شوند و تولیدات جدید منظم‌آ کلیه حالات و صفات تکاملی را بروز می‌دهند، اعلام کرده‌است که جایی برای عامل دیگر نمی‌ماند و نیازی به‌عنصر غیرمادی نیست.

در نظر مارکس تمام جهان چون ماده‌ای جلوه می‌کند که در حال «شدن جاودانی»



فوئر باخ (Feuerbach، ۱۸۸۱ - ۱۸۲۹)

است و همه چیز از تولید نسل خود به خود مبارزه جویانه فعل و انفعال‌های درونی مرگ و تجدید حیات تز و آنتی‌تزی بیرون می‌آید. ضمناً تبدل انواع، با جهش‌های متوالی و تغییر کمیت به کیفیت، حالت پیشروی و تکامل را دارد. به عقیده مارکس، هم تکوین و تکمیل طبقات زمین یک پدیده تناسلی خودرو می‌باشد و هم پیدایش انسان، با شعور و تاریخ و اجتماعاتش. خارج از طبیعت و انسانها، هیچ نیست و اندیشه‌ها و موجودات برتری که زاینده تخیلات مذهبی می‌باشد، همانا انعکاس محیرالعقول هستی ما است. انسان سازنده دین است و دین برای انسانی است که هنوز بر خود فائق نیامده یا دوباره خود را از دست داده است. دین به منزله آه یک موجود مستأصل، قلب یک جهان سنگدل و بالاخره روح یک وجود بی‌روح است. دین تریاک مردم است. در انتقاد از مسیحیت می‌گوید:

«اصول مسیحیت، بردگی باستان را توجیه کرد، رعیتی قرون وسطی را ستود... لزوم وجود طبقه‌ای حاکم و طبقه‌ای محکوم را وعظ کرده و جبران تمامی فضاحت‌ها را به آن دنیا موکول می‌کند و بدین ترتیب ادامه آنها را در این دنیا ... (به‌عنوان) جزای گناه اولیه... یا (به‌عنوان) تحمیل شده خداوند برای امتحان بندگان... توصیه می‌کند...».

اینک پس از توضیحات مقدماتی فوق به‌مقابله پاره‌ای از نظریات و استنباط‌ها و نتایج مادیگری دیالکتیک با موازین تجربی و علمی می‌پردازیم.

۱ - خاصیت ذاتی جدلی ماده

علاوه بر آنکه در بحث اول به‌بی‌پایه بودن علمی و تجربی نظریه عمومی و انحصارگر دیالکتیک برخوردیم و شهادت و تأییدی به‌نفع آن از علوم زمان مارکس و بعد از مارکس نیافتیم، مع‌ذالک با فرض آنکه خاصیت آنتی‌تزی سازی ماده و تولید سنتز را مسلّم و عام و قطعی دانسته و آن را مبنای ساختمان جهان بشناسیم، باز سؤالی پیش می‌آید که از کجا و به‌چه دلیل چنین کیفیت ثابت ازلی در نهاد ماده گذارده شده و ماده دارای خصلت جدلی خاص شده است؟

ماده‌لاشعور بی‌صاحب و سامان که جهان لایتناهی وجود را پر کرده‌است یا باید هیچ خاصیت و حرکت و شکل و صفت معین نداشته باشد، یا اگر اشکال و اطواری به‌خود می‌گیرد، بنا به قانون احتمال و تصادف و در اثر یکنواختی و تقارن اولیه (symetrie et amorphisme) می‌بایستی همه‌گونه خواص و احوال را بدون تفاوت

قبول نماید. مثلاً اگر یکبار از تز، یک آنتی تز سر می‌زند و به‌جنگ با تز می‌پردازد، بار دیگر دو آنتی تز بیرون بیاید که با یکدیگر به‌جنگ پردازند و یا آنتی تزی درست شود که اهل صلح و صفا باشد... و بینهایت امکانات و احتمالات دیگر. مادام که روی شیئی یا سیستمی یک عامل توجیه‌کننده و تخصیص‌دهنده عمل ننماید، در به‌روی تمام امکانات، متساویاً باز است.

اگر انگلس و مارکس معتقد به‌چنین خاصیت همه‌جایی ازلی در جهان هستی شده‌اند، یقیناً آن‌را به رأی‌العقل و رأی‌العین و به‌تجربه دیده‌اند. حداکثر حق داشته‌اند اعلام واقعیت و قانونی بودن بنمایند. ولی آیا واقعیت یک چیزی می‌تواند دلالت بر الزامی بودن آن و فاعل و علت نداشتنش بنماید؟

در کدام یک از علوم مادی فیزیک و شیمی یا در طبیعیات و علوم انسانی دیده یا گفته شده است که کوچک‌ترین حادثه و حالت بی‌جهت سر زده باشد؟ ادامه یافتن سلسله علت و معلول‌ها حتی تا بینهایت، و ناتوانی در درک علت اولیه هیچ‌گاه نمی‌تواند مجوز انکار علت و عامل توقف در پله اول به‌عنوان پله‌نهایی باشد.

برنامه و هدف علوم مگر غیر از کشف علل و عوامل است و به‌طور ضمنی هم که باشد هر دانشمند و محقق ایمان به‌ضرورت و وجود علل و عوامل دارد.

بنابراین خاصیت ذاتی و جدلی ماده - به‌فرض درست بودن - رمز هستی را حل نمی‌کند و جوابی به‌چگونگی و چرای مسأله نمی‌دهد. یا اصلاً صحت و واقعیت ندارد، یا اگر داشته‌باشد، قائم به‌ذات و کافی کار نبوده، جای عامل ضروری دیگر را بر خلاف گفته مارکس نمی‌گیرد و ماده با چنین کیفیت بی‌نیاز از عنصر غیر خود نمی‌شود.

۲ - خودسازندگی تکاملی ماده

از مکانیسم جدلی و تناسل خود روی ماده چنین فهمیده می‌شود که یک فرد یا یک مجموعه از ماده، که در اصطلاح ریاضی و فیزیک سیستم گفته می‌شود، قادر است به‌تنهایی و از درون خود، بدون ارتباط الزامی و احتیاج به‌غیر خود، تحول یابد، تولید نماید و صورت تکامل یافته‌ای از نوع خود را بسازد.

یعنی به‌اصطلاح فیزیک، تحول‌های جهان در سیستم‌های بسته یا مجزی انجام گردد. در ترمودینامیک ثابت شده است و تجربیات مستمر علمی گواهی می‌دهد که سیستم‌های بسته، چون دارای محتوای جسمی و انرژی‌تیک محدود و مشخص هستند، ظرفیت تحول و تولیدشان به‌همان نسبت ناچیز بوده، هرگز نمی‌توانند بیش از خودشان

را بسازند؟

نکته مهم‌تر آنکه سیستم‌های بسته (همان‌طور که در بحث اول - ۲ وعده شده بود توضیح بیشتر بدهیم) به خودی خود معمولاً تحولی انجام نداده، راکد و خاموش می‌مانند و یا اگر دارای جنب و جوش و حیات و حرکتی باشند تحول آنها همیشه توأم با افزایش آنتروپی است. یعنی تنزل و انحطاط و انهدام انرژی مؤثر، کاردهی و نظم تشکیلاتی. و به‌طور کلی ارزش سیستم‌های مجزا، پیوسته رو به کاهش می‌رود. در ترمودینامیک و در عمل، هم حرکت ابدی یا مستمر (mouvement perpetual) برای دستگاه‌های محدود و مجزا، مردود و محال شناخته شده است و هم تکامل و بهتر شدن آنها.

علم جدید سیستم‌ها (General Systems Theory) که روی مجموعه‌های متشکل از عناصر مادی مرتبط - اعم از بی‌جان و جاندار - بحث می‌کند و کلیه را در ده طبقه یا ده سطح تصاعدی تشکیلاتی قرار می‌دهد، این مطلب و تقسیم‌بندی سیستم‌ها به سیستم‌های بسته و باز مفصلاً بررسی و این اصل اعلام شده است که فقط سیستم‌های باز، می‌توانند - آن‌هم در شرایط خاص - خصلت حفظ و تولید و تکامل را داشته باشند. سیستم باز مجموعه‌ای است که با خارج و با غیر خود ارتباط و تبادل داشته، مثلاً مواد غذایی و انرژی جذب نماید و آنچه زائد یا مضر است، بیرون بریزد.

زمین ما با آنچه در پشت دارد، هرگونه تحول، انقلاب و تولید که طی ده‌ه‌ها دراز انجام داده و می‌دهد، البته ماده اولیه را از موجودی خود برداشت می‌کند؛ ولی مایه امداد و موجب تمام اعمال روی زمین، انرژی بیکران بی‌دریغی است که آفتاب تابان از خارج بر آن ارزانی می‌دارد.

ضمناً تنها سیستم‌های تنظیم شده از خارج، بر طبق برنامه معین، یا نظام‌های طبیعی و سیستم‌های متشکل از عناصر زنده که دارای هدف باشند، تحولشان ممکن است تکاملی، یعنی در جهت افزایش نظم و توسعه و تقویت باشد.

در بند ۴ از بحث اول دیدیم که فعل و انفعال‌های طبیعی و تولیدهای طولی به‌صورت دیالکتیک، از موارد استثنایی است و آنچه جریان کلی و عام دارد، روابط عرضی و ارتفاعی مابین افراد یا عناصر تشکیل دهنده جهان مادی است. یعنی در هر عمل و تحول، پای دو یا چند عنصر در میان آمده و از تبادل یا تداخل و ترکیب آنها است که دگرگونی و سازندگی صورت می‌گیرد.

وقتی هیچ ماده ساده یا مرکب و هیچ سیستم بسته‌ای قادر به سازندگی خود نبوده و احتیاج به ارتباط و امداد خارج داشته باشد، مجموعه مواد و سیستم‌های دنیا نیز، مادام که فاقد شعور و اراده و قدرت اداره هستند، آنها نیز با وجود روابط بین‌الاینی، توانایی ایجاد و اداره یک دستگاه مرتبط منتظم و متحرک متکامل را نمی‌توانند داشته باشند. به حکم قانون احتمالات و اصل آنتروپی، محصول خود روی دسته جمعی چیزی غیر از آشفتگی (Chaos)، هرج و مرج و پراکندگی در جهت یکنواختی و همواری و مرگ نمی‌تواند باشد. هم فرد فرد واحدها باید ارتباط و امداد با غیر خود را داشته باشد و هم مجموعه آنها.

بنابراین، نظریه تکامل مارکسیسم که جزء جزء (آن‌طور که قبلاً چاپ شده است، با تئوری تکامل نظام‌های طبیعی که شامل تمام موجودات می‌شود، منافات دارد) جهان مادی را در تحول دائم، در تناسل خودرو و در پیشروی به سوی حالات برتر می‌داند، از هر طرف که بگیریم و از هر جهت که رو آوریم، می‌بینیم با واقعیات طبیعی و با داده‌های علمی مخالفت آشکار دارد.

در اینجا بد نیست اشاره به نظام‌های طبیعی و متکامل آنها بر طبق تئوری عمومی سیستم‌ها بشود.

در عالم جمادات کلیه حرکات و تحول‌ها در اثر جاذبه یا وارد شدن نیرو و عملی از خارج جسم صورت می‌گیرد و یا در اثر برخورد و تبادل و ترکیب با جسم دیگر. در عالم نباتات رشد و نمو و تکثیر در نتیجه تشعشع خورشید، ریزش باران، جذب عصاره‌های لازم از خاک و غیره بوده، گیاه با آنچه از خارج دریافت می‌کند، خود را حفاظت می‌نماید و رشد و تکثیر می‌کند.

در عالم حیوانات باز همان جریان‌ها برقرار است. با این تفاوت که تغییر مکان، اشعار و اراده‌ای مزید شده است. حرکت به سوی آنچه مطلوب و مفید است تا حدودی به صورت ارادی و با تشخیص هدف انجام می‌شود.

در هر سه مورد، شیئی با اشیاء خارج همکاری دارد. داخل و خارج بنا به خاصیتی که در نهادشان وجود دارد و بر طبق قوانین یا فرامینی که دیکته شده و کمترین

۱. اصل سوم دیالکتیک گفته بود: «حرکت، تطور یا تحول یک حرکت دایره‌ای و دوری یا تکرار ساده یک امر نیست؛ بلکه یک حرکت رو به جلو و انتقال از حالت کیفی قدیم به حالت کیفی جدید است و تحول ساده به ترکیب و تحول پست به اعلی.»

دخالت و قدرت سرپیچی برای موجودات نیست - و بنابراین از خودشان نمی‌باشد - این تبادل و تحول‌ها صورت می‌گیرد. به‌طور خلاصه، خودسازی ماده از نظر علمی محال است. مورد انسان را در بحث آینده صحبت خواهیم کرد.

۳ - تحول و تولید دیالکتیک زنجیری

با طرز توجه دیالکتیک تحول‌ها در جهان مادی، ما همه جا ناظر جریان‌های زنجیری شکل می‌گردیم. جریان‌های متوالی که از پیوستگی حلقه‌های تولیدشونده و تولیدکننده به‌وجود می‌آید.

به‌این ترتیب تولد هر آنتی‌تز و پیدایش هر حادثه از بطن و از زمانی می‌باشد که تز مولد به‌وجود آمده باشد. نه پیشتر و نه پس از آن. تاریخ جهان سیر پلکانی دارد.

اما در طبیعت، خلاف این جریان مشاهده می‌شود.

مقدمات بسیاری از قضایا و حوادث، خیلی زودتر از پیدایش و زمان تولد آنها ظاهر می‌گردد و چه بسا که در محیط‌ها و نظام‌های خیلی عقب‌تر نمونه‌هایی ظاهر گردد، یا آنکه پدیده‌ها به‌طور تدریجی گام به‌گام به‌مرحله نهائی می‌رسد. شاید بتوان گفت که از اولین مرحله پیدایش یک موجود، بذر خیلی از آثار و تولیداتی که بعدها از آن و از نسل آن پا به‌دنیای می‌گذارد، در نطفه وجود داشته و کاشته شده بوده است.

یکی دو مثال که جای مناسب‌تر آنها در بحث‌های آینده و راجع به‌اجتماعات انسانی است، می‌آوریم.

از جمله در زمینه محصولات انسانی عموماً چنین تصور می‌شود که مثلاً هواپیما در قرن بیستم پا به‌عرصه ظهور گذاشته و تکمیل و توسعه یافته است و بنابراین مخلوق نظام سرمایه‌داری است. در حالی که پرواز به‌بالای زمین پیشگامان زیادی داشته. در قرن نوزدهم و حتی قبل از میلاد، اسباب‌هایی ساخته شده و افرادی بال برای خود درست کرده بودند. اصولاً فکر پرواز اگر در اثر ضعف اطلاعات علمی و وسائل فنی نتوانسته بوده است قبلاً تحقق پیدا نماید، در گفتگوها و در نوشته‌ها و افسانه‌ها وجود داشته و تقلید پرندگان از زمان‌های دیرین یکی از آرزوهای بشر را تشکیل می‌داده و گام‌های تدریجی در راه اجرای آن برداشته شده و بالاخره دانش و تکنولوژی قرن بیستم به‌آن جامه عمل پوشانده است.

مثال دیگر: ایجاد دولت واحد جهانی که از مواد برنامه کمونیسم است و آن را حاصل جامعه اشتراکی بین‌المللی بدون طبقه می‌شناسند، چیزی نیست که از برنامه‌ها و خواسته‌های انسان‌های متعلق به دوران‌های سرمایه‌داری و ما قبل دور مانده بوده و در تأسیس آن به موفقیت‌هایی نرسیده باشند. علاوه بر اینکه مدینه فاضله افلاطون برای تحقق و تعمیم چنین جامعه‌ای بوده است، می‌دانیم که کشور گشایی‌های اسکندر تا حدودی الهام از استادش ارسطو داشته و از اهداف فلسفه رواقیون محسوب می‌شده است. قبل از اسکندر، امپراطوری هخامنشی با یکی کردن دولت‌های ماد و کلمده و آشور و سایرین، با احترام‌گذاری به ادیان و آداب اقوام تابعه و با احراز عنوان شاهنشاهی، عملاً در اجرای همین برنامه پیش‌رفته است.

اگر در سر «اسکندرها» و «دیگران» حسن‌نیت صددرصد و قصد خدمت به بشریت از ایجاد وحدت وجود نداشته و این فکر مراحل ناقص ابتدایی را می‌پیموده است، در عوض نهضت اسلام که صرف‌نظر از الهی‌بودن یا نبودن آن، جنبه غیرنژادی را داشته است، تا حدود زیادی موفق به تألیف و ترکیب داوطلبانه ملت‌ها و فرهنگ‌های بیشمار در قالب یک حکومت و سیستم واحد گردید. تشیع نیز آنچه را که از ظهور امام غایب خودشان انتظار دارند و صرف‌نظر از واقعیت یافتن یا آرزو بودن، تحقق کامل همین مسأله در سایه ایدئولوژی توحید و عدالت کامل است.

در قرن ۱۹ میلادی و یکتور هوگو شالوده ممالک متحده اروپا را پیشنهاد می‌کرد و کشورهای اروپایی بعد از جنگ جهانی اول، قسمتی روی اغراض دفاعی و تهاجمی و اقتصادی و قسمتی به تحریک افکار انسانی و صلح‌جویی، انجمن اتفاق ملل (Société des Nations) ژنو را تشکیل دادند که مقدمه و آزمایشی برای حکومت جهانی واحد باشد.

این فکر در حقیقت از اولین دوران تمدن که بشر عملاً در اتحاد و یگانگی احساس قدرت و موفقیت کرده و مضار تفرق را چشیده بود، در آرزو و عمل او وارد گردید و این، نه ارمغان مارکس است و نه به‌طوری که در بحث هفتم خواهیم دید، محصول موفق کمونیسم خواهد بود.

مالکیت اشتراکی نیز که با تئوری مارکسیسم آنتی‌تز سرمایه‌داری است و نظام سوسیالیستی باید آن را اجرا نماید، در زمان ساسانی‌ها، که به قول مارکسیست‌ها دوران فئودالی و بقایای برده‌داری بوده است، به وسیله مزدک اعلام و موقتاً اجرا گردیده بود.

به‌عنوان مثال عمومی‌تر و عمیق‌تر، رشد جنین را شاهد می‌آوریم. صرف‌نظر از اینکه تکامل جنین با وجود سرعت پیشروی فوق‌العاده، یک تحول تدریجی ترکیبی خالی از تضاد و انقلاب می‌باشد، مراحل مختلف آن که به چشم ما به صورت زنجیری یکی بعد از دیگری ظاهر می‌گردد تماماً به نحوی در نطفه اولیه انعکاس پیش‌طرح شده و حضور دارد. قوانین زیست‌شناسی وراثت و کشف کروموزوم در سلول‌های تناسلی و مخصوصاً اسید ریبونوکلئونیک (ARN) که در پرونده پیچ و خم‌دار مارپیچی بینهایت کوچک خود، در برگیرنده و بروزدهنده یک دنیا صفات و خصوصیات فرد است، بیش از پیش شگفتی عظیم موجودات زنده را آشکار ساخت. انگار که عوالم بعدی یک موجود زنده در عالم ذره، قبلاً طرح‌ریزی شده باشد و همه چیز از نقطه عزیمت برای بروز و ظهور بعدی اندازه‌گیری و جاگذاری می‌گردد.

ماتریالیسم دیالکتیک فقط یک طرح ازلی را قبول دارد که همان خاصیت ذاتی تضاد درونی ماده است و این خاصیت را کافی برای تمام تولید و ترکیب‌های جهان می‌داند. در حالی که نه چنین تضاد واقعیت‌عام دارد و نه طرح و تولید به صورت زنجیری انجام می‌گردد.

۴ - چگونگی خروج ماده از حالت بسیط اولیه

با فرض قبول اصل کلی دیالکتیک تضاد و تولید، و تصریحی که روی تحول اجباری حالات ساده ماده به ترکیب‌شدن و تولید کردن در جهت پست‌به‌اعلی دارد، ناچار به این نتیجه - که صحیح هم هست - باید برسیم که هر قدر در زمان به عقب برگردیم جهان را - و ماده را - در مراحل پست‌تر و حالات ساده‌تر، ترکیب نیافته‌تر می‌یابیم. تحول و تکامل جهان مادی از ساده‌ترین حالت شروع می‌گردد و ماده ابتدا در بساطت مطلق قرار داشته، نه هیچ‌گونه اختلاف مابین اجزاء مختلف یا متفرق آن وجود دارد و نه در درون هر توده ماده، کوچک‌ترین ترکیب یا تفاوت مابین ذرات مشاهده می‌شود. جهان را یکنواختی سراسری و یکسانی مطلق در هر جهت و از هر بابت پوشانده بوده است.

سؤالی که در برابر چنین استنباط مطرح می‌شود، این است که از یک شیء بسیط سراسر یکنواخت، کاملاً مشابه و از یک محیط هموار که جمیع نقاط و جهات آن یکسان و خالی از هرگونه تفاوت و تأثیر باشد، چگونه ممکن است حالت جدید و شیء دیگری سر در بیاورد یا حادثه‌ای رخ دهد؟

شیء بسیط و محیط هموار سراسر مشابه، از نظر تجربی و علمی، دلیل ندارد مادام که عنصر متمایزی وارد آن نشده یا دستی از خارج دخالت نکرده و تغییری به وجود نیآورده باشد، الی الابد به همان حال نماند.

قبلاً هم دیدیم که در دنیای حاضر مشهود، هر حرکت و فعل و انفعال، حاصلِ مقابله در عنصر متفاوت یا بروز اختلاف می‌باشد و مادام که تضاد و تفاوت وجود نداشته باشد، هیچ ماده یا انرژی از جای خود تکان نخواهد خورد.

معلوم نیست داستان زایمان کودک عصیانگری موسوم به آنتی‌تِز، از رحم مادر شوهر ندیده ی تِز، مأخوذ از کدام یک از توالد و تکثیرهای طبیعی دنیا می‌باشد؟ ولادت عیسی (ع) از مریم عذرا را مگر قبول دارند؟ آمیب‌ها هم که بدون ازدواج تولید مثل می‌نمایند، در اثر جذب مواد غذایی از خارج خود و بزرگ شدن و شناوری در یک محیط غیر متجانس می‌باشد.

می‌بینیم که کلیه مراتب تکوین، تنوع، تشکل، تدبر و تحول جهان مادی، به نحوی که ماتریالیسم دیالکتیک تصویر و تصور می‌نماید، کُمیت آن از قدم اول لنگ است. ماده عالمگیر به فرض وجود ازلی داشتن، تکانی نمی‌تواند بخورد. اصلاً دنیا را با دو عنصر ماده و انرژی تنها نمی‌توان ساخت. چه برای توجیه تکوین اولیه و چه برای تحول و تکامل بعدی آن، یک عامل یا عنصر سوم که ارادهٔ موجد مدبره باشد، ضرورت دارد.

البته باز هم ماده است که بر طبق ضوابطی تحول و تکامل می‌یابد و مابین انواع و حالات گوناگون آن تبادل و ترکیب‌هایی رخ می‌دهد ولی تکوین اولیه، تزریق این خواص و ضوابط و بالاخره توجیه و تقویت آن در مسیرهای تکاملی، ضد احتمالی و غیر خود به خود، نمی‌تواند منبث از خود او باشد.

بحث سوم

انسان مسلکی^۱ مادی یا اومانیسیم مارکس

به دنبال جهان بینی مادی و بی خدایی، انسان نیز که در نظر مارکس با وجود اندیشه و اراده، ساخته و پرداخته طبیعت بی اندیشه و بی اراده است، باید سازنده خود و نویسنده تاریخش باشد. نه تنها سازنده خود و خواسته‌ها و معتقداتش می‌باشد، بلکه در عین حال هدف و معشوق مطلوب خویش نیز هست. مسلک اصالت انسان منتهی به مسلک انسان خدایی یا «خودهدفی» می‌گردد. خلاف این نظر فکر کردن و دل بستگی به چیز دیگری غیر از خود داشتن «از خود بیگانگی» (aliénation) و انحطاط است. اعم از اینکه آن چیز مال و منال، درآمد، کالاهای مصرفی و نظام اجتماعی باشد یا محصولات هنری، فکری و معتقدات دینی.

چنین است انسان مسلکی مادی یا اومانیسیم مارکس که تبعیت و تکمیل افکار فوئر باخ و موئیز هس (Moise Hess) در مکتب جدلی هگل محسوب می‌شود. بعدها اشخاص دیگری از جمله اریک فروم (Erich Fromm) با استمداد از علوم روانکاوی و روانشناسی اجتماعی آن را تقویت و توسعه دادند.

فوئر باخ می‌گفت انسان خدا را آفریده است. مارکس؛ آفرینش دولت، وطن، مالکیت، تولید، سرمایه را نیز به انسان نسبت می‌دهد و بر مفهوم از خود بیگانگی دینی فوئر باخ، از خود بیگانگی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را که انعکاس‌های مستقیم وضع اجتماعی می‌دانست، اضافه کرده و توضیح می‌دهد که این بت‌ها را طبقات مختلف

۱. مکتب «اصالت انسان» یا به ترجمه نارسای بعضی‌ها «انسان‌گرایی».

جامعه به خاطر سودجویی یا از روی بینوایی و نادانی به امید یک «ماوراء» آفریده‌اند. اریک فروم انسان مسلکی را به انسان خدایی یا خودهدفی می‌رساند و یگانه راه نجات بشریت را از خودبیگانگی - که آن را بزرگ‌ترین بلای عصر و مادر تمام بیچارگی‌ها می‌شمارد - در «خودانگیختگی» سراغ می‌دهد.

اما انسان چگونه به عقیده مارکس سازنده خود می‌شود؟ جواب می‌دهد از طریق عمل. زیرا که انسان در وهله اول، نه از راه اندیشه (بنا به گفته هگل)، بلکه از راه کوشش و مبارزه علیه نامالایمات طبیعی و با کار پر زحمت خویش بر محیط خارج غلبه می‌کند. برای یک مارکسیست، سراسر تاریخ جهان چیزی جز خلقت انسان به وسیله کار بشری نیست. انگلس نیز اضافه می‌کند که کار شرط اساسی اولیه تمام زندگی بشر است.

با چنین نقشی که به کار داده شده است، وجود حقیقی انسان را در وهله اول عمل او دانسته‌اند. عمل کلید اندیشه نیز می‌شود و در مقیاس اجتماع، اعمالی که به همراهی جنبش اجتماعی صورت می‌گیرد، معیار حقیقت می‌گردد.

به این ترتیب بزرگ‌ترین حق انسان‌ها که باید جامعه ادا نماید، رفع موانع و فراهم آوردن شرایط لازم برای بروز و ظهور استعدادها است.

نتیجه‌گیری منطقی از فلسفه جدل هگل و از جهان‌بینی مادی مارکس، انسان مسلکی مادی، به شرحی که اختصاراً ارائه گردید، در می‌آید.

بنابر آنچه در بحث‌های اول و دوم در زمینه غیر علمی بودن و بی‌پایگی مبانی دیالکتیک و مادیگری بیان شد، انسان مسلکی مادی نیز مردود می‌باشد.

نظیر این استدلال و بی‌نیازی، از مطالعه مجدد و مقایسه جداگانه در باره مباحث دیگر مارکسیسم قابل تکرار خواهد بود. ولی از آنجا که ممکن است:

اولاً؛ تمام یا بعضی از اصول و نظریات آینده برای خود استقلال داشته و بدون اتکا به مبانی و مقدمات بحث‌های گذشته اعلام یا پذیرفته شده باشند و

ثانیاً؛ ایرادهای عنوان شده در بحث‌های اول و دوم به طور کامل مورد قبول خوانندگان قرار نگرفته و خللی در آنها وارد باشد،

بهرتر دیده شد که از جهت احتیاط و اتمام حجت هم که باشد و حتی المقدور با احتراز از تکرار و تصدیق، مطالعات مجدد و مقابله‌هایی با تجربیات عملی و داده‌های علمی در مورد انسان مسلکی و سایر مباحث بعدی مارکسیسم، در جمیع جهات و از دیدهای مختلف، بررسی شده باشد.

۱ - خودسازندگی انسان

از نظر شخص نامعتقد به خدا، مسأله آفرینش و ساخته شدن انسان یکی از جواب‌های ذیل را می‌تواند داشته باشد:

۱ - انسان مانند ماده حالت ازلی دارد و بی‌نیاز از سازنده و سازندگی است .

مارکس چنین جوابی نداده است .

۲ - طبیعت سازنده انسان است .

باز هم چنین توجیهی در مکتب مارکسیسم نیامده است .

مارکس منطقی‌تر و واقع‌بینانه‌تر از مادیون طبیعی مسلک بوده است که جهان مادی مشتت بی‌اراده و هدف را طراح سازنده انسان‌ها بداند.

۳ - خود انسان، سازنده خویش می‌باشد. چون بالاخره انسان دارای شعور و عمل

است و بیش از هر موجود یا عامل دیگر دلسوزی و صلاحیت برای خودسازی

دارد. حتی اصطلاح آدم خودساخته و چنین صفتی در افواه مردم هم جاری

است.

سازندگی انسان موضوع بسیار مهم و پر دامنه است. آنچه قبلاً باید دید این است که آیا باز، هست و نیست انسان از ازل تا به ابد، از درون یا ذات محدود او سرچشمه می‌گیرد یا آنکه برای هرگونه سازندگی، انسان احتیاج به غیر خود و استفاده از خارج داشته و خودسازندگی انسان محال است .

بعد از این بررسی، در بند (۲) به سراغ اینکه مارکس چگونه و به چه وسیله خودسازی انسان از طریق کار را طرح کرده است، خواهیم رفت .

به‌طور کلی در بحث دوم، بند (۲)، راجع به خودسازی ماده و خلاف واقعیت آن صحبت کرده بودیم؛ ولی چون انسان نسبت به مواد بی‌جان و حتی حیوانات حالت امتیاز و استثنایی دارد، در اینجا یک مطالعه اختصاصی لازم می‌شود.

برای آنکه کیفیت احتیاج به غیر خود روشن شود، نمونه‌ای از ساخته‌های انسان را به‌طور مثال تشریح می‌نماییم .

اولین اختراعی که انسان برای تسهیل مسافرت و باربری نمود، عرابه بود. مثلاً گاری یا درشکه. در اینجا بار از ما است، طرح از ما، ساخت اسباب از ما ولی کشنده عرابه، یک اسب یا چارپای دیگر است که مهارش را انسان به‌دست می‌گیرد. بدون توسل و استمداد ما از «خارج»، یعنی اسب؛ بشر قادر به رساندن خود یا بار به مقصد نبود.

اتومبیل که یک عرابه خودرو است و به جای اسب و قاطر از موتور متعلق به خودش استفاده می‌کند، به میدان آمد. ولی باز بی‌نیاز از خارج نشده‌ایم. اگر چرخ‌ها در هوا باشند یا روی زمین یخ‌زده‌ی صیقلی بگردند، ماشین یک قدم جلو نخواهد رفت. لاستیک‌ها باید در اثر اصطکاک به زمین خشن تکیه نمایند تا موتور و چرخ‌ها اتومبیل را به جلو برانند. زمین در اینجا یکی از «خارج»‌های ضروری است.

هوایما اتصال و احتیاج به زمین ندارد. ملخ یا پروانه آن را به جلو می‌راند. عمل پروانه این است که پره‌های آن مانند دنده‌های یک پیچ که داخل مهره پیش می‌روند، به ذرات هوا گیر کرده و طیاره را می‌کشاند و می‌راند. شنا کردن در آب و عمل دست‌ها نیز به همین گونه است. برای پرواز طیاره «خارج» هوا است و بدون آن، یعنی در ارتفاعات رقیق هوا و در خلاء، هوایمای پروانه‌دار قادر به حرکت نیست.

اگر هوا خیلی رقیق یا اصلاً غایب باشد، هوایمای با جت و موشک جوابگوی مسأله می‌شود.

به نظر می‌آید که این بار دیگر خارج و تکیه‌گاهی وجود ندارد و به عرابه‌ی صد در صد خودرو رسیده‌ایم. ولی همان فضای بیکران خالی، «خارج» است که وجود آن برای موشک مانند زمین برای اتومبیل ضرورت دارد. زیرا که عمل جت و نیروی پرتابی که روی هوایما یا موشک ایجاد می‌نماید، عکس‌العمل تخلیه سریع و شدید گازهای سوخته از عقب آن می‌باشد. اگر فضای خالی آزاد برای پذیرش گازها وجود نداشته باشد، یا دهانه‌های تخلیه موتور را ببندند، پیشروی حاصل نمی‌گردد...

مضافاً به اینکه در تمام این وسائط، سوخت موتور باید از خارج تهیه و قبلاً در آن ریخته شده باشد؛ به فرض که فرمان و تحرک از درون باشد، ماده اولیه و خوراک از بیرون است.

نه تنها یک خارج یا غیر خود در تمام این موارد وجود و ضرورت دارد تا دست ساخته انسان بتواند کاری صورت دهد، بلکه دست ساخته نیز سراپا مخلوق یا مصنوع غیر خود که انسان است می‌باشد. انسانی که آن را چنان خواسته و ساخته است تا بتواند چنین کند. انسان نیز هر طور که هست و هر چه بکند در آخرین تجزیه و تحلیل صد در صد متکی و محتاج و مخلوق غیر خود می‌باشد و به فرض که ظاهراً خود او تصمیم گیرنده و عمل کننده باشد، چنان می‌کند که ساخته - و خواسته - شده است.

ماتریالیسم دیالکتیک نمی‌تواند موافق این استنتاج نباشد. زیرا که بر طبق موازین

آن، در جهان هر چه هست و نیست ماده است و برخاسته از ماده. در باره وجود عوامل خارج نیز تا آنجا که از جهان ماده بیرون نباشد، به نظر نمی آید اشکال ایجاد کند. اگر چه در تجزیه و تحلیل دیالکتیک، تولیدها و تأثیرها جریان طولی داشته، روابط عرضی و جنبی فراموش شده است و به طریق اولی خودسازی انسان بدون استمداد از غیر خود محال در می آید.

۲ - کار، عامل خودسازی انسان

با پیش کشیدن کار مسأله دقیق تر و عالی تر می شود.

درست است که کار، فعالیت یا تلاش، اگر یگانه وسیله تربیت و سازندگی تکامل انسان نباشد، مهم ترین اسباب ضروری آن است. انسان صاحب هر چه می شود، باید از درون خودش بجوشد و به دست خودش کسب شده باشد. دارایی های حاضر آماده اعطایی از خارج و اضافات عاریتی و تقلیدی که مکتسب شخص و نتیجه کوشش و کار او نباشد در حقیقت تعلق به او نداشته و «وارد» جسم و جان انسان و جزء وجود ما نمی شود. عارضه ای است سطحی.

اینکه مارکس می گوید: انسان با کار پرزحمت و مبارزه علیه ناملایمات محیط خارج - یعنی طبیعت - خود را می سازد، حرف دور از واقع نزده است؛ ولی باید دید کار چیست و خود کار از چه عناصر و چگونگی ساخته می شود.

در علم مکانیک، کار را حاصل ضرب نیروی وارده بر جسم، ضرب در حرکت حاصله تعریف می کنند و نیرو، یک رابطه جذب یا دفع مابین جسم متحرک و جسم دیگر می باشد.

در مورد انسان، کار ممکن است کار مکانیک به معنای اصطلاح صحیح کلمه بوده که از طرف شخص با یک نیروی عضلانی اعمال گردد؛ (مانند عمل باربر یا آهنگر) یا آنکه از نوع کارهای فکری، ارادی، عاطفی و غیره باشد. در هر حال اگر تعریف جامعی خواسته باشیم بدهیم، باید بگوییم کار انسان عبارت است از تلاش برای وصول یا حصول یک مقصد مشکل .

در مفهوم، کار انسان نیز مانند کار مکانیک مادی، هر دو عامل نیرو یا فشار و زحمت از یک طرف و حرکت یا پیشرفت و موفقیت از طرف دیگر، وجود دارد.

اما چطور می شود که شخص به حرکت و فعالیت در آمده کاری انجام می دهد؟

دو شرط لازم است:

۱- شخص رمق و قوه‌ای برای جنبش داشته‌باشد و قبلاً از خارج کسب مواد غذایی لازم را کرده باشد،

۲- یک شیء مطلوب و موضوع مورد علاقه یا نیازی در میان باشد تا شخص به سمت آن برود یا آن را به سمت خود بکشد. انسان باید هدف داشته‌باشد. حرکت و کار بدون هدف، قابل تصور نیست .

شرط دوم نیز مانند شرط اول، پای خارج غیر خود را به میان می‌آورد.

انسان فعال، از یک طرف رمق و حیاتی دارد و از طرف دیگر نیازی یا علاقه‌ای که به سوی آنها می‌رود و خود را برای تحصیل نیاز یا وصال به آنچه مورد علاقه است، مجهز و مرتب می‌کند. این عمل مستلزم یک سلسله تحرک و تأثیر و تغییرات در خود، به لحاظ اعضاء و اعصاب است. توجیه شدن و ترتیب یافتن یک عده از اعضاء و اجزاء در جهت واحد مطلوب، موجب افزایش نظم است و تنزل آنتروپی، یعنی خلاف درهم آمیختگی و خلاف آنچه محتمل تر است؛ یعنی تکامل.

چه بسا که تمایل و تلاش و تحرک در جهت هدف، علاوه بر توجیه و تنظیم تشکیلات موجود، حالات و خصال و حتی اعضاء جدیدی هم ایجاد بنماید.

چنین است مکانیسم خودسازی انسان به وسیله کار.

به طوری که دیدیم، علاوه بر اینکه ساخته شدن انسان به لحاظ کمیت، یعنی تشکیل نسوج بدن و جبران مایتحلل‌ها، بدون برقراری یک جریان دائمی مواد و انرژی‌ها از خارج به داخل ممکن نیست و خودسازندگی به معنای مادی مطلق کلمه محال است، به لحاظ کیفی - یعنی خصال و صفات روحی و تربیت و تکامل - نیز بدون وجود هدف و عنایت و اتصال انسان به آن، امکان پذیر نمی‌باشد.

البته محرک انسان همان نیازها و چیزهایی است که شخص به دلیلی طالب یا عاشق می‌شود. یک طرف این نیاز احساس درد و عشقی است که باید در نهاد ما کاشته شده باشد و طرف دیگر شیئی یا موضوعی است که در خارج از ما عیناً وجود دارد، یا تصور می‌کنیم که دارد؛ اعم از آنکه آن شیئی از نوع خوراکی، آشامیدنی، جفت، پوشاک و سایر احتیاجات جسمی و حیوانی باشد، یا ارزش‌های عاطفی و اخلاقی و متعالی که از راه میل، زیبایی و شهوت، کنجکاوی و حقیقت، جاه‌طلبی، غضب، ثروت و غیره، ما را به سوی خود جلب نماید.

منظور آنکه چنین نیست که تمام حرکات و حالات از درون و تنها به وسیله خود

شخص صورت گرفته، عناصر یا عوامل خارج نقش اساسی در تحرک، تشکّل و تکامل ما نداشته باشند.

طبیعت یک بار از راه اینکه، چگونه ذات و ساختمان ما را به وجود آورده و چه احتیاج و اشتیاق‌هایی در نهادمان قرار داده است، دخالت در موجودیت کمی و کیفی ما می‌نماید. یک بار هم از راه اینکه چه چیزهایی در برابر چشم سر، یا چشم دل ما عرضه می‌کند، عامل دوم سازندگی ما می‌شود.

هر قدر این جاذبه شدیدتر باشد، نیروی حاصله قوی‌تر خواهد بود و به همان قرار حرکت و کار انجام شده بیشتر؛ تا آنجا که ممکن است شخص تمام وجودش را مایه گذاشته و تا سر حد شهادت پیش برود.

مار کسب معمولاً به نیازهای جسمانی انسان توجه می‌نماید و علی‌رغم اعتقادی که به تکامل دارد، نیازهای انسان را از مرحله حیوانی جلوتر نمی‌برد. در حالی که به شهادت واقعیات عینی و تجربیاتی که هر کس روی خود دارد، کشش عوامل غیر مادی یا روانی؛ مانند غرور، شخصیت، رقابت، حسادت، خداپرستی و غیره خصوصاً در افراد پیشرفته و انسان شده‌تر به مراتب آشکارتر، وسیع‌تر و قوی‌تر از غرایز شکمی، بدنی یا شهوی است.

به گفته مار کس نظریات وقتی در دل مردم جا گرفت، یعنی حالت عقیده و علاقه درونی را یافت، تبدیل به یک نیروی مادی می‌شود.

در روانشناسی ثابت شده است که در انسان، علاوه بر سائق‌های حیاتی حفظ نفس، رشد و تولید مثل، نیازها و سائق‌های دیگری نیز حکومت دارد که اهم آنها عبارت است از حس زیبایی (esthétique)، کنجکاوی و حقیقت‌جویی و بالاخره حس تعالی‌طلبی و تقدس‌دوستی. حس یا سائق اول هنر را به وجود آورده است، دومی علم و فلسفه را و سومی اخلاق و مذهب.

احساسات یا محرک‌های دسته اول که مشترک با حیوانات است، البته سبب تحرک و تلاش می‌شود؛ ولی انسان‌ساز نیستند و چندان موجب تربیت و تکامل نمی‌گردند. به دلیل اینکه اگر این کاره بودند، در حیوانات می‌کردند.

بالعکس احساسات یا محرک‌های دسته دوم هستند که اختصاص به انسان داشته عامل انحطاط و ارتقاءند و خصلت‌ساز و انسان‌ساز می‌باشند.

ضمناً ناگفته نماند که سائق‌ها یا حاسه‌ها و محرک‌های فوق، به لحاظ حضور در

۲۴۸ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
موجود زنده حالت ثابت داشته، از یک نوع به نوع دیگر ممکن است اختلاف کیفیت
و اختلاف در شکل و عمل اعضای انجام دهنده نشان دهند.
سه حاسه‌ی: ۱- سیانت نفس، ۲- تغذیه برای رشد، ۳- تولید مثل؛ در پست‌ترین
طبقات حیوانات تا عالی‌ترین آنها به‌وجه کافی و بدون کم و زیاد وجود دارد و در هر
نوع به‌نحوی انجام می‌گردد.

مثلاً یک پرنده یا حیوان پستاندار از راه شامه تیز و باصره پی طعمه می‌رود؛
حیوان دیگری که در سطح پایین‌تر تکامل می‌باشد، به‌جای شامه تیز و باصره
معمولی، چشم مخصوصی دارد که نسبت به‌اشعه زیر قرمز، حساسیت عجیب داشته،
خود را از چنگ دشمن می‌رهاند و طعمه لازم به‌چنگ می‌آورد؛ یا مثلاً امواج زیر
صوت از خود صادر نموده، با اسباب شبیه رادار، اشیاء را درک می‌کند.
همین‌طور انسان‌ها، در بدوی‌ترین تا متمدن‌ترین آنها احساسات موسوم به عاطفی،
روانی و معنوی، وجود بالقوه مشابه دارد. منتهی طرز ابراز و اجرای آنها اشکال و
اسباب‌های مختلف و تکامل پیدا می‌کند.

نه دسته اول را می‌توان مخلوق تحول و تکامل انواع زنده دانست و نه دسته دوم
محصول عمل و تکامل بشر است. خواص و خصالی هستند که جزو خمیره حیوان بوده
و همراه آنها به‌وجود آمده است. انسان نیز این حواس و هدف‌ها را نیافریده، بلکه در
او آفریده یا گذاشته شده است.

محرک واقعی اصلی ما همان هدف‌ها هستند. به‌همان دلیل که وقتی مارکسیسم
می‌خواهد توده‌ها را به‌جنبش در آورد، عقاید و احساساتشان را تبدیل و تحریک
می‌نماید.

۳ - راه حل پراکسیس (praxis)

مارکس که کار را سازنده انسان اعلام کرده است، به‌نظر می‌آید با مقام شامخ خاص
و اصلتی که در فلسفه خود به‌نام پراکسیس به‌عمل، در برابر اندیشه می‌دهد، راه حلی
برای جواب اشکالات فوق ارائه می‌نماید.

فلسفه پراکسیس که مأخوذ از فوئر باخ و دنباله فلسفه هگل است، از یک‌طرف
انسان را با‌اشعار و اراده خود موظف و متعهد به‌عمل می‌کند و از طرف دیگر، عمل
انسان را در ساخت وجود خویش و تاریخ، مؤثر و قوی می‌سازد. آنکس که با جریان
دیالکتیک حتمی تاریخ، همگامی و همکاری ننماید و جزئی از کل اجتماع نشود، با

مسیر تاریخ مقابله کرده، موجودیت خود را تحقق نبخشیده و خویشتن را در معرض نابودی قرار داده است.

مارکس در زمینه آزادی یا اختیار انسان از این حد جلوتر نرفته است و آزادی را در آگاهی یافتن فرد به ضرورت تاریخی و به مسیر جمعی می‌داند که به طرف آن کشانده می‌شود به گفته او، فرد هنگامی به حد کمال موجودیت خود می‌رسد که خویشتن را با مجموعه وفق دهد.

ضمناً یگانه راه آگاهی یافتن و صحیح اندیشیدن را در قرار گرفتن در مسیر وقایع و متعهد شدن در جنبش انقلابی می‌دانند.

در مکتب فوئر باخ و مارکس، عملی که در تبعیت از جنبش اجتماعی صورت گیرد، معیار حقیقت نیز می‌باشد. نه تنها عمل اسباب کار و مقدمه فکر و شرط حقیقت است، بلکه به گفته هگل «وجود حقیقی انسان در وهله اول عمل او است». آغاز جهان را نیز به جای روح و فکر و کلمه و آنچه مکاتب دیگر گفته‌اند، باید «عمل» دانست.

جدایی که مارکس از هگل اتخاذ کرد، این بود که هگل کار فکری انتزاعی را عمل اصیل انسان و مبداء می‌شناخت و مارکس ستایشگر کار واقعی مادی و تولیدی، مخصوصاً کار اجتماعی همیسته انسان‌ها شد. مارکس نوشته است:

«برای انسان سوسیالیست، سراسر به اصطلاح تاریخ جهانی چیزی جز خلقت انسان به وسیله کار بشری نیست.»

و انگلس اضافه کرده است که:

«خود انسان را نیز کار آفریده است.»

دلیلی که می‌آورند این است که انسان از ابتدا، به جای تفکر علیه ناملايمات طبیعی، با کار پرزحمت خویش بر محیط خارجی غلبه کرده است و از همین راه یعنی عمل انقلابی در برابر زورمندان متجاوز، جامعه دلخواه خود را پیش می‌برد و می‌سازد.

* * *

این حرف‌ها البته زیبا است، و بسیار شورانگیز. ارزش عمل ما انسان‌ها و مقام اجتماع را به حد اعلی می‌رساند و طبقات محروم را مژده پیروزی نزدیک می‌دهد...



انگلس (Engels)

سهمی از واقعیت و حقیقت را نیز در بردارد؛ اما نه تمام حقیقت را. به همین دلیل، نمی‌تواند علمی و واقع‌بینانه باشد.

چون گوینده کلام یک فیلسوف مادی و طرف صحبت افراد مادی مسلک هستند، زبانی غیر از زبان مادی نمی‌توان به کار برد. ناچار اصول فیزیکی را تکرار کرده می‌گوییم کار یا عمل، یک نوع انرژی است و انرژی، نه حالت مجرد و مجزی دارد و نه از یک عنصر تشکیل می‌شود؛ بلکه بر ماده سوار می‌شود و ترکیب حاصل ضرب یک عنصر کمیتی در یک عنصر کیفیتی است. در تعلق نیرو به ماده و تحرک ماده است که کار تحقق پیدا می‌کند.

بنابراین، فرض اینکه کار بتواند خالق چیزی از عدم به وجود بشود، محال و مخالف مبانی علوم مادی است. آنهم خالق چیزی چون انسان.

درست است که فیزیک مدرن اصالت استقلال را از ماده و انرژی، آن‌طور که قبلاً بیان می‌کردند، گرفته و می‌گوید که هم ماده می‌تواند تبدیل به انرژی بشود و هم تکاثف انرژی آن‌را به صورت ماده درمی‌آورد ولی در هر حال و همان‌طور که در جای دیگر گفته شد، کار و هر انرژی دیگر، قادر نیست از جسم یک ماده معین، یا از یک سیستم مادی مشخص، به‌طور نامحدود دائم و متزاید، سازنده چیزی بیشتر و برتر از محتویات جسم یا سیستم مادر گردد.

مبداءشناسی انسان در فلسفه پراکسیس، با قانون تکامل داروین که مارکس و انگلس از طرفداران سرسخت و استفاده‌کنندگان آن در مکتب خود بودند، نیز سازگاری ندارد. طبق آن قانون انسان قبلاً میمون بوده است و وارث یک سلسله مواد و صفات. مبارزه با طبیعت فقط می‌توانسته است در تغییرات و تکامل ما مؤثر باشد. و این تکامل همان‌طور که در بند (۲) شرح دادیم، تنها ناشی و قائم به عمل نبوده بلکه حاسه‌ها و نیازهایی که طبیعت در نهاد ما به ودیعت گذاشته است، موجد و محرک آن می‌باشند.

اصلاً در این جهان مادی محسوس، آیا هیچ عملی بدون عامل دیده شده و قابل تصور هست؟ اول می‌بایستی عاملی - انسانی - وجود داشته باشد تا عملی انجام دهد. از صفر که عدد در نمی‌آید، دور و تسلسل هم که نمی‌شود ...

ماده پرستی برای سرپا ماندن، خود را به چه بن‌بست‌هایی می‌کشاند!

۴ - بد و خوب انسان‌ها

از مسائلی که نزد هر قوم و ملت و در هر مکتب و مذهب وجود داشته و اختصاص

به انسان دارد، بد و خوبی اشخاص یا اجتماعات است؛ اعم از بد و خوب علی‌الاطلاق یا بد و خوب نسبت به منافع یا خواسته‌های شخص یا موجود دیگر.

مارکسیست‌ها نیز مانند مردم دیگر، کسانی را بد می‌دانند و نسبت به آنها نفرت و خصومت می‌ورزند و کسان دیگری را می‌ستایند. بنابراین ناگزیر انسان را نسبت به افکار و اعمال خود مسؤول می‌شناسند. مسؤول در برابر وجدان و شرافت و انسانیت و غیره، نه مسؤول در برابر مقررات و نظامات تنها. همچنین برای بد و خوب هم، مفاهیمی قائل هستند.

همین‌طور و شاید بیش از سایر مکاتب به تبلیغ و تلقین مرام خود و تأثیر روی افراد پرداخته و سعی دارند بشریت را در جهتی که آنها صحیح و صلاح می‌دانند، تغییر دهند. از این بابت، هیچ‌گونه ابداع و اعجاب در کار نیست. در آنجا اعجاب و استفهام برانگیخته می‌شود که مارکسیسم بر طبق دیالکتیک و جبر مادی، تصریحاً یا تلویحاً وجود اختیار را در انسان نفی کرده، در حقیقت منکر مسؤولیت انسان و اصالت بد و خوب می‌شود.

راجع به موضوع اختیار، در بند (۵) صحبت خواهیم کرد. آنچه در این بند می‌خواهیم رسیدگی نماییم، قضاوت درباره بد یا خوب بودن انسان‌ها به لحاظ مارکسیسم است. اگر به تعریف دیالکتیک برگردیم، در جهان سراسر ساخته و پرداخته ماده - ماده‌ای که خودش، نه شعور و هدف دارد، نه اختیاری و نه مسؤولیت و به‌طور کلی نه بد است و نه خوب - تنها یک راه برای تشخیص بد و خوب داریم:

هر کس و هر فکر و عمل، مادام که حالت و موقعیت آنتی‌تز نوزاد از یک تز حاکم موجود را دارد و در حین سنتز با آن است. خوب است اما همین که پیروز می‌گردد و خودش تری می‌شود آنتی‌تری می‌زاید و محکوم به بدی و منفور و مطرود می‌شود. به این ترتیب تکلیف و تعریف مسؤولیت هم در فلسفه دیالکتیک روشن است و مسؤولیتی غیر از پیروی از جریان دیالکتیک وجود ندارد.

مارکسیست‌ها به صراحت می‌گویند که نظام برده‌داری بعد از زندگی اشتراکی بدوی، قدم به جلو محسوب می‌شد و به لحاظ افزایش تولید، پسندیده بوده است. بورژوازی نیز وقتی بر فئودالیسم غلبه کرد، جوان برومند شایسته ستایش بود. فعلاً فرد ملعون، سرمایه‌داری است و قهرمان محبوب، کارگری...

تا کی نوبت ملعون شدن این یکی برسد. البته این حرف را به زبان نمی‌آورند و پرونده

تحوّل پیوسته جهان را در مرحله اشتراکی کارگری می‌بندند. حال که چنین است، از بین بردن طبقه سرمایه‌دار باید مثل بریدن تنه یک درخت کهن با خونسردی عقلایی انجام گیرد بدون آنکه واقعاً و قلباً به آنها کینه بورزند و دشنام بدهند، یا انقلاب قهرآمیز انجام دهند. همان‌طور که شما برای دفع شر و خاموش کردن حریق به جنب و جوش شدید درآمده وسایل گوناگونی برمی‌انگیزید؛ ولی هیچ‌گاه به آتش فحش نمی‌دهید و قضاوت و خصومتی از جهت خباثت آن ابراز نمی‌دارید.

تبلیغ و تلقین افکار و اعمالی نیز که جهان مادی جدلی عهده‌دار آنها می‌باشد، در حقیقت یک عمل لغو و فضولی در کار طبیعت به‌شمار می‌رود.

البته مارکس جواب می‌دهد که با تحریک توده‌های رنجبر جنبش قهرآمیز انقلاب را تقویت کرده و بیرون آمدن نظام مطلوب از بطن نظام کهن را تسریع می‌نمایم و درد زایمان را تخفیف می‌دهیم. کاری که هیچ مامای متخصص و مطلع نمی‌کند؛ زیرا که می‌داند طبیعت به موقع لازم و بهتر از هر کس کار خود را انجام می‌دهد. مارکس هم که گفته است تا چیزی نرسد و آمادگی فراهم نشود، تحول کیفی و انقلاب صورت نخواهد گرفت. مسلماً جهان مادی با قدرت و عظمت خود، عاجز از ادامه روال دیالکتیک دیرینه نبوده و احتیاج به تعلیم یا تقویت ندارد.

مگر آنکه بگوییم مارکسیست‌های اصیل چندان مؤمن به منطق خود نیستند و با انگشت کردن در جریان خودبه‌خودی امور، می‌خواهند چیزی گردن طبیعت بگذارند و گفته مکتبشان را به کرسی بنشانند.

منظور آنکه تبلیغ و تحریک برای ایجاد جنبش‌های قهرآمیز انقلابی در توده‌های استثمارشده یا استعمارزده - صرف‌نظر از اینکه خدمت و نجات باشد یا نباشد - تناقض آشکار با عمومیت ماتریالیسم دیالکتیک دارد.

۵ - مسأله اساسی اختیار

در مکتب مارکسیسم نسبت به این مسأله حیاتی انسان، صراحت و عنایت شایسته‌ای دیده نمی‌شود و بیشتر توجه و تمایل به طرف نفی آن می‌رود.

از این جهت که مارکسیسم انسان را موجودی مادی و مانند سراسر جهان، مشمول تحولات الزامی دیالکتیک می‌داند، جایی برای اراده و اختیار باقی نمی‌ماند. از طرف دیگر چون عواطف و افکار و عقاید انسان‌ها را نتیجه تحولات مادی و اقتصادی و از

محصولات تولیدی خود آنها می‌شناسد و آداب و ادیان را به طوری که در بحث پنجم خواهد آمد، مخلوق روابط تولیدی جامعه و تابع مواضع طبقاتی اعلام می‌نماید و مکرر تصریح به جبر و قهر می‌کند، هر گونه راه و محل را برای جلوه‌گری اراده و اختیار بالاستقلال انسان‌ها می‌بندد و مدیر و مدبر دیگری غیر از ماتریالیسم دیالکتیک باقی نمی‌گذارد.

اگر مارکسیسم بنا به منطق دیالکتیک نقشی برای اراده و تشخیص و مسئولیت انسان باقی نمی‌گذارد، ولی در عمل و تلویحاً آن را تأیید می‌نماید. زیرا که از طریق تبلیغ و تعلیم و تربیت می‌خواهند انسانها را با تغییر دادنشان وادار به ایفای علاقه‌مندانه نقشی غیر از آنچه خود به خود و قبلاً می‌کردند، بنمایند. پس ناچار شخصیت انسان را مؤثر در اجتماع و جهان می‌دانند. شخصیت و نقش قائل شدن برای انسان نشانه اعلام وجود اختیار است. وجود هر خصلت و هر پدیده را هم می‌دانیم که در جهان مادی عملاً و علماً بدون حضور و تأثیر یک عامل یا عواملی تحقق پذیر نیست.

اما اگر انسان با شعور یا هر شیئی بی‌شعور، صرفاً تحت تأثیر یک عامل - یا یک سلسله عوامل منبث از عامل واحد - قرار گرفته باشد، ناگزیر در هر مورد و پیش آمد، یک راه را بیشتر انتخاب نخواهد کرد. راهی که به مقتضای عامل واحد باشد. همان‌طور که حیوانات راه منحصر به فردشان را گزینه تعیین می‌نمایند.

اینکه انسان‌ها بر حسب آنکه چگونه باشند یا خود را چگونه بسازند، راه‌های متفاوت در امر واحد اتخاذ می‌نمایند و اختلاف و اختیار وجود دارد، معلوم می‌شود که روی انسان برخلاف جمادات و نباتات و حیوانات، دو عامل عمل می‌نماید. اعم از آنکه عامل‌ها را خارج یا داخل انسان بگیرد. ضمناً عامل ثانی باید مخالف عامل اول باشد. تنها با قبول فرضیه تبعیت انسان از دو عامل مخالف و وجود اختیار است که مسئولیت و تربیت قابل طرح می‌شود و ارزش انسان معنی و مبنا پیدا می‌کند.

اگر روی ما عاملی بر خلاف حق، ولی مطبوع طبعمان اثر بکند و مع‌ذالک بنا به تشخیص و به نیروی اراده خود و با مایه‌گذاری از خود، راه مخالف آن را پیش بگیریم، آن وقت است که استقلال و ارزش - ارزش شخصی و مطلق، نه ارزش نسبی به خاطر احتیاج یا استفاده دیگران - پیدا می‌کنیم. اما اگر چنان بکنیم که جبر دیالکتیک و جریان تحول طبیعی یا تکامل غریزی وادارمان می‌سازد، در این صورت هنری نکرده‌ایم و اثبات شخصیت و ارزش نشده است.

نه تنها ارزش دادن و ارزش خواستن از انسان ملازمه با اختیار دارد، بلکه لازمه خودسازندگی انسان نیز وجود اختیار است.

به انسان یا به موجودی که به تبعیت از یک قانون جاری حاکم و قرار گرفتن در یک مسیر معین و مأموریت اجباری تغییر شکل یا تحول می‌دهد، یا بر طبق برنامه‌های تنظیم شده و هدف‌های تعیین‌گشته کاری اجرا می‌کند، هیچ‌وقت نمی‌توان گفت خود را ساخته‌است. سازنده او همان قانون و قراری است که او را در چنین مسیر و مأموریت انداخته و رهبری می‌نماید و هدف‌های پیش‌ساخته‌ای را جلوی چشم می‌گذارد. انسان وقتی می‌تواند ادعای خودسازی بنماید و مسؤول بد و خوب ساختمانش باشد که تصمیم‌گیرنده، انتخاب‌کننده هدف و مایه‌گذارنده نیز خود او باشد. یعنی صاحب اختیار باشد ولو بنا به خلقت و اجباراً صاحب اختیار شده باشد.

صحبت از ارزش، بد و خوبی، شخصیت، مسؤولیت و خودسازندگی برای انسان کردن، تناقض مسلم با انکار اختیار یا عدم اقرار به قبول لوازم و شرایطش دارد. انسان می‌تواند و چنین نیز هست که خودساز باشد؛ زیرا مختار است. البته تا حدودی مختار است و سازندگی انسان به هیچ‌وجه کلی و عام نبوده، فقط تا آن حد و آن جزء از وجودمان است که از حیظه ضعیف اختیار و اراده شخصی سر می‌زند. قسمت اعظم اعمال و احوال ما که از الزام‌های مادی، حیوانی و غریزی ناشی می‌شود و یا تحت تأثیرهای خارجی غیرانتخابی خودمان تحمیل می‌گردد؛ منطقه بزرگ زندگی و ساختمان ما را تشکیل می‌دهد. باریکه مختصری که اختیاری بوده و با اراده و عمل خویش اجرا و کسب می‌نماییم، می‌تواند مخلوق و متعلق به ما باشد. مارکس از یک طرف معتقد است که انسان با عمل خویش سازنده خود و اندیشه و دولت و دین و همه چیز و نویسنده تاریخ است و سراسر تاریخ چیزی جز خلقت انسان به وسیله کار بشری نمی‌باشد و از طرف دیگر تصریح می‌نماید که:

«تاریخ را انسان‌ها می‌آفرینند، لیکن نه تحت شرایطی که توسط آنان ایجاد شده‌باشد، بلکه تحت شرایطی که از پیش معین شده‌است»^۱

در کلام اول، بالاترین مقام به انسان - و به اراده و اختیار - داده شده است؛ و این همان مقام و مشیتی است که خداپرستان برای خدا قائل هستند یا طبیعی مسلکان برای طبیعت. در حالی که می‌دانیم مارکسیسم نه خدا را قبول دارد و نه در سرنوشت انسان،

۱. نوشته مارکس تحت عنوان «۱۸ برومر».

۲۵۶ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
نقش اصلی را به طبیعت می‌دهد. هر چه هست از کار انسان است و کار هم که ناچار
از اختیار و اراده شخص سرچشمه می‌گیرد.
در کلام دوم، انسان یک عامل بیکاره و بی‌اثر که بر طبق شرایط از پیش تعیین
شده‌ای عمل می‌نماید، معرفی شده‌است.

جوابی که انگلس (در آنتی دورینگ) به معمای فوق و رابطه آزادی و ضرورت
می‌دهد، این است که آزادی -اختیار- همان درک ضرورت است. سپس توضیحاً
اضافه می‌کند که آزادی در استقلال رویایی نسبت به قوانین طبیعت نیست؛ بلکه در
شناخت این قوانین و امکان به کار انداختن اصولی آنها، در جهت مقاصد معین است.
باز هم سؤال و ابهام سر جای خود باقی است. زیرا که انگلس نمی‌گوید پس از
شناخت قوانین طبیعت و به کار انداختن اصول آنها در جهت مقاصد معین، این مقاصد
معین را آیا باز خود طبیعت و ماده تحمیل و تعیین می‌نمایند و یا انسان است که
تصمیم می‌گیرد؟ و اگر تصمیم گیرنده انسان است، آیا تصمیم او تکرار تصویری از
شرایط و خواسته‌های طبیعت است یا می‌تواند بر خلاف آنها باشد؟...

مسئله اختیار، یک گردنه سر به فلک کشیده و یک سیاه چال بینهایت عمیق است
که تا کسی به اوج و به عمق آن نرسد، نمی‌تواند مسئله انسان را جواب بدهد.
یگانه اختلاف با حیوان و کلید مشکل گشای امتیاز و تکامل انسان، در اختیار است.
موضوع اختیار فقط در کلام یا قلم فلاسفه نیامده‌است؛ بلکه عملاً در پندار و کردار
کلیه کسانی که رویه یا وظیفه‌ای را عرضه می‌نمایند و به تعلیم و تبلیغ پرداخته و مردم
را به نحوی از انحاء، مسئول و موظف به قبول یا اجرای آنها می‌شناسند، ظهور و وجود
دارد. اگر صریحاً «یا تلویحاً» معتقد به اختیار نباشند، کسی را مستحق پاداش یا کیفر
نخواهند دانست. اما خیلی‌ها و از جمله مارکسیسم جرات اعلام آن را ندارند. چون
کاسه و کوزه‌ها خراب می‌شود. اختیار که آمد، خاصیت دیالکتیکِ ردنخور ماده
قههار چه می‌شود؟ جبر تاریخ کجا می‌رود؟ انکار شخصیت‌ها و نوابغ چگونه از آب در
می‌آید؟... و خیلی بن‌بست‌های دیگر.
در نهاد مارکسیسم تخم چنین تناقض و ابهام‌ها پیوسته همراه است.

۶- از خودبیگانگی انسان و خودهدفی

از مسائل دیگری که قبل از مارکس وجود داشته و غیر مارکسیست‌ها نیز عنوان و
تعقیب می‌نمایند، ولی مارکسیسم آن‌را به خود اختصاص می‌دهد، موضوع بیگانگی

انسان با خویش (Aliénation) است، در حالی که با منطق ماتریالیسم دیالکتیک و با تز خودسازندگی انسان نمی‌تواند جور در آید.

بیگانگی انسان با نفس خود نمی‌تواند با اعتقاد دیگر آنها که انسان ساخته خود می‌باشد، سازگار در آید. زیرا که هر گونه خلق و خوی یا رفتار و آثار هنری و افکار، تماماً تراوش انسان‌ها بوده، هیچ‌گاه و هیچ‌کس از محیط و از فضای ساخته و پرداخته خود و سایر هموعان خارج نمی‌شود.

حال اگر کسی با آثار وجودی خود سروکار پیدا کند یا به آنها عشق و پرستش بورزد، باز هم با خارج خود و با بیگانه‌ای، پیوند نکرده است.

می‌گویند روابط تولید، یا شرایط ناهنجار جامعه و محیط، افرادی را از خود منحرف می‌کند. یا جلوی رشد استعدادها را گرفته و زندگی مثلاً غیرانسانی به‌استثمار شده‌ها تحمیل می‌نماید.

می‌گوییم در هر حال ما مواجه با یک عمل داخلی و خودی نوعی هستیم. مگر محیط و مردم جامعه چیزهایی غیر از طبیعت مادی و انسان‌ها هستند؟ بنا به اعتقاد مارکسیسم آنها و عمل آنها را هم ماده و انسان به‌وجود آورده است؛ نه از طبیعت کسی خارج شده است و نه با انسانیت کسی بیگانه می‌شود؛ مگر آنکه علی‌رغم فلسفه جدل طولی‌هگل، قائل به دو عامل مؤثر و دو جور انسان بشویم.

با این اوصاف «از خودبیگانگی انسان» آیا می‌تواند با «خودسازندگی انسان» موافقت داشته باشد؟

برای آنکه بیشتر به‌کنه انسان مسلکی مادی وارد شده و دارویی را که در مقابل «از خودبیگانگی» فرضی تجویز می‌نماید، بهتر بررسی نمایم ناچار کمی به‌عقب برگشته و تعمیم بیشتری به‌مطلب داده و می‌پرسیم: چرا مارکس انسان مسلکی را که با ماتریالیسم دیالکتیک تناقض دارد، پیشه کرده و برای انسان و انسانیت که او را مجبور و مقهور طبیعت می‌داند، ارزش خاص قائل شده است؟

دو جواب به‌نظر می‌رسد:

اولاً: حالت نوع پرستانه حق به‌جانب و جاذبه تبلیغاتی قوی به‌مکتب دادن. کیست که اگر به‌او بگوید «تو خودت نیستی و تقصیری نداری، بلکه نظام اجتماعی گناهکار است»، خوشش نیاید و مرید شما نشود؟

ثانیاً: چون بالاخره می‌بایستی هدفی عالی‌تر از خواسته‌های حیوانی به‌مردم داد و

بانیان مکتب فطرتاً خوب حس کرده بودند که هدف دادن به انسان‌ها برای تعادل و تحرک و ترقی آنها همان اندازه ضرورت دارد که غذا دادن برای زنده نگاه داشتن و برای رشد بدنی و تکثیر هر موجود زنده.

اصولاً کلیه مادیون که نمی‌خواهند غیر از جهان مادی چیزی بینند و از طرف دیگر نمی‌توانند انسان‌ها را به حال خود واگذارند، «انسانیت» را سرلوحه مرام و منطق خود قرار می‌دهند. تصور می‌کنند - یا تصور می‌دهند - که با این واژه فلسفه خود را در افق‌های اخلاقی و علمی قرار داده و تکلیف همه را روشن کرده‌اند. انسانیت مکتبی و هدفی شده است.

غیر از مارکسیست‌ها و مادیون بسیاری از اخلاقیون و حتی مذهبی‌ها نیز از زمان‌های قدیم، انسانیت را به عنوان یک مفهوم بدیهی مشخص و مشترک بین همگان به کار می‌برند. ولی هیچ‌کس تا به حال نیامده است انسانیت را دقیقاً تعریف کند. هر کس پیش خود به اقتضای معتقدات، احساسات، انتظارات، تجربیات و خواسته‌های شخصی یا ملی، نمونه‌ای از انسان مطلوب مطلق می‌سازد و در بازار افکار و عواطف عرضه می‌نماید. در حالی که انسانیت واقعاً تعریف لازم دارد و تعریف انسان کامل یا مطلوب، مترادف با تعریف مرام و مقصد اتخاذ شده است. یعنی به این ترتیب، قدمی به جلو نگذاشته، مدرک و مصداقی به دست نمی‌دهند.

در نظر بعضی افراد یا مکاتب، انسانیت در ملائمت و سازگاری است؛ در حالی که برای عده دیگری، سرسختی و مبارزه شرط اولیه انسانیت می‌باشد... و امثال آن. از گفتار امثال ژان ژاک روسو و فلاسفه طبیعی چنین برمی‌آید که انسان واقعی آدمی است که مخلوق صد در صد طبیعت باشد و دست اجتماع و مردم او را فاسد و عوضی نکرده باشد... مثل اینکه اجتماع یا مردم چیزی خارج از طبیعت‌اند. برای هگل و مارکس که انسان آفریده کار خود می‌باشد و با انکار طبیعت به موجودیت خویش تصدیق می‌نماید، تکلیف انسان نمونه تا حدودی روشن می‌شود. روشنی و در عین حال ابهام تعریف‌های بالا در این است که اگر دقت کنیم اولاً: همه آدم‌ها را می‌توان در آن داخل کرد. زیرا که کدام آدم است که به معنای اعم کلمه دست‌پرورده طبیعت یا دست‌پرورده کار خودش نباشد. اگر لنین دست‌پرورده کار

۱. البته هگل نکته‌ای را هم اضافه می‌کند که از خودسازندگی مطلق مارکس متمایز می‌شود. می‌گوید «انسان باید خودش را خود بسازد تا انسان باشد. وی باید همه چیز را خودش فتح کند چراکه روح است.»

خود بود، هیتلر هم از این بابت مثل او است. هم انسان‌های درنده‌خویِ گرگ‌صفت حالت دست‌پرورده‌های خالص طبیعت را داشته و از قرار عمومی آکل و ماکولی و تنازع برای بقا تبعیت می‌نمایند و هم سرمایه‌داران سودپرست که شبانه روزشان در تلاش مال و مقام می‌گذرد، فرزندان کامل کار و تولید هستند.

نه می‌توان گفت که فقط خوب‌ها مردم ساخته و پرداخته طبیعت یا کار خودشان هستند و بد‌ها چنین نیستند و نه می‌توان گفت که فقط بد‌ها را جامعه یا محیط بد کرده و خوب‌ها مادیون یا مشمول شرایط اجتماع و محیط نیستند.

مگر آنکه مارکسیسم باز به اصل ابتدایی جدل برگشته و بگوید: هر آدم آنتی‌تز، مادام که در ستیزه با نظام خالق خود می‌باشد، «انسان» است و همین که به‌نوبه خود تر شد، از انسانیت خارج می‌گردد. یعنی حرف تازه‌ای نزنند.

در هر حال همان‌طور که گفته شد، همه انسان مسلک‌ها با عنوان کردن انسانیت می‌خواهند هدفی برای پیروان خود عرضه نمایند. هدف آنها «خودهدفی» است که فرقی با «بی‌هدفی» ندارد.

اگر غرض از هدف‌دادن، تکلیف‌معین کردن برای شخص و ایجاد حرکت باشد، همیشه مقصد هر شیئی متحرک، باید خارج از او و دورتر از او و دورتر از موضعی باشد که احراز نموده است. مردم چه احتیاج دارند که به آنها بگویید «خودت بشو»؟ کیست که خودش نباشد؟ هر کس هرطور می‌شود یا به حکم طبیعت و جبر دیالکتیک است که خودبه‌خود خواهد شد و محتاج به هدف گرفتن و تلاش کردن نیست، یا باید به‌اراده و به‌پای خود طور دیگری غیر از آنچه هست و می‌شود، بشود. در این صورت احتیاج دارد بگویید، چگونه بشود و چه راهی را در پیش گیرد. یعنی یک نقطه مشخص و هدف جدید معین، جلوی پایش بگذارید.

نظام دیالکتیک همان‌طور که تشریح شد، نمی‌تواند وجود یک عامل خارجی و لزوم هدف را قبول کند. هر حرکت و تحول ناچار باید از درون شیئی یا شخص سر بزند و آن‌طور شود که ساخته شده است و باید بشود. نتیجه قهری انسان مسلکی دیالکتیک، خودهدفی و جبر است. حال اگر عملاً در اشخاص، هم حرکت به‌خارج و به‌بالا تر از خود دیده می‌شود و هم هدف‌دادن، سکه رایج تمام مکاتب تربیتی و سیاسی، از جمله مارکسیسم است؛ این تناقض ناشی از چیزی جز عدم انطباق فلسفه و مبانی آنها با واقعیات نیست.

اتفاقاً هدف‌های ارزنده‌ی عالی معروف به انسانی، هدف‌های به کلی خارج از خود و اعمالی است که شخص به خاطر خانواده، قبیله، ملت یا نوع، انجام می‌دهد و در راه ارزش‌های موسوم به معنوی، به عهده می‌گیرد و تا آنجا پیش می‌رود که خود را فانی می‌کند. فدا شدن چگونه ممکن است با حاکمیت ماده و خودسازندگی دیالکتیک سازگار باشد؟

مارکسیسم جواب داده می‌گوید: غرض ما این است که نظام جامعه و دنیا طوری باشد که جلوی آزادی و شکوفاشدن استعدادها را نگیرد و انسان‌ها، بنده استثمارگران یا مخلوق‌های خودشان نگردند. بگذاریم طبیعت آزادانه کارش را انجام دهد. با چنین گفتار، به نظریه‌ی روسو و فلاسفه طبیعی برمی‌گردند. با یک تفاوت که روسو عمل دست اول و خالص طبیعت را که خارج انسان‌ها است ارائه می‌کرد؛ ولی انسان مسلکی مبتنی بر تولید طولی دیالکتیک، نه خارج را می‌شناسد و نه انسان را ساخته چیزی جز کار خودش می‌داند.

اما شکوفا شدن استعدادها، چه کسی ضمانت می‌کند که یکسره در جهت خیر و خدمت و کمال مطلوب مارکسیسم صورت بگیرد؟ عملاً که منکر تنوع افراد و اختلاف در خمیره و استعدادها نیستند. البته آنها اضافه می‌نمایند که مقصودشان از محیط آزاد، محیط ضدنظام طبقاتی کهن می‌باشد که مساعد برای شکوفایی استعدادها و تنها در جهت رشد آنتی‌تز و مبارزه با تز است. آزادی و شکوفایی در نظر آنها چیزی جز اجبار و انحصار نیست و به انسانها، جز آنچه به قول خودشان طبیعت یا ماتریالیسم دیالکتیک تعیین کرده است، نمی‌دهند.

اگر کمی به ابتدای بند برگشته از خودبیگانگی را با خودهدفی که به تعبیر عام‌تر «انسان‌خدایی» است، مقابله نماییم این سؤال پیش می‌آید که وقتی مارکسیسم می‌خواهد انسان خدای خودش باشد، چرا اجازه نمی‌دهد محصولات ذهنی یا تولیدات مادی فکر و عمل او خدایش باشند و برچسب مردود «از خودبیگانگی» را به آن می‌زند؟ محصولات ذهنی و مکتسبات و تولیدات ما هم که در منطق انسان مسلکی مادی غیر از خودمان نیستند.

ملاحظه می‌کنید که از هر طرف که می‌خواهیم خارج شویم در گرداب سردرگمی و در بن‌بست‌های تناقض جدلی می‌افتیم ...

بحث چهارم

بررسی اقتصادی تاریخ

دوران‌های پنج‌گانه، نظام‌های اجتماعی

مطالعه تاریخ با منطق ماتریالیسم دیالکتیک و بر مبنای شرایط اقتصادی جامعه‌ها از ابتکارات مارکس و از پایه‌های اصلی مارکسیسم می‌باشد.

انسان مسلکی انتزاعی فوئر باخ توسط انگلس و مارکس تبدیل به انسان مسلکی تجسم‌یافته فعال گردید و منتهی به جانشین کردن مادیگری اقتصادی به جای مادیگری فلسفی شد. مادیگری اقتصادی نیز مادیگری تاریخی (historique matérialisme) را بیرون داد.

وقتی دانستیم که انسان سازنده خود می‌باشد، به طریق اولی نویسنده تاریخ می‌شود و واقعیت‌های مادی هستند که تاریخ را پدید می‌آورند، نه اندیشه‌ها. همان‌طور که کار وسیله سازندگی انسان است و انسان کار نمی‌کند، مگر برای تدارک و تولید مایحتاج مادی. بنابراین:

اولاً: انسان با قلم تولید تاریخ را می‌نگارد، نه آنکه شرایط جغرافیایی محیط، یعنی طبیعت که سازنده اولیه انسان است، عامل اساسی باشد؛
ثانیاً: توده‌های زحمتکش هستند که خالق تاریخ‌اند، نه قهرمانان و دانشمندان؛
ثالثاً: صفحات رنگارنگ تاریخ چیزی جز جلوه تحولات شیوه تولید انسان نیست.
انگلس در این زمینه می‌گوید:

«نظریه مادی درباره تاریخ نظریه‌ای است که علت نهایی و بزرگ‌ترین نیروی محرک همه حوادث تاریخی مهم را تحول اقتصادی جامعه می‌داند و تغییراتی

که بر شیوه تولید و مبارزه عارض می‌شود و آنچه بر این‌ها مترتب می‌گردد، از قبیل تقسیم جامعه به طبقات متمایز و مبارزه‌ای که ضد یکدیگر انجام می‌دهند.»
«شرایط زندگی مادی جوامع تعیین‌کننده‌ی نهایی شکل و نظام جامعه و افکار و آراء و اوضاع سیاسی و سایر چیزهای جامعه است.»

باز انگلس توضیح می‌دهد:

«تولید اقتصادی و ساختمان اجتماعی که جبراً از آن به وجود می‌آید، در هر دوره تاریخی، اساس تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل می‌دهد و تاریخ... عبارت است از مبارزه بین طبقات استثمارزده و استثمارگر در مراحل مختلف تکامل جامعه...»

به عقیده بنیان مارکسیسم، برای کشف قوانین حاکم بر تاریخ جامعه، نباید در اندیشه‌ی مردم جستجو کنیم یا در آراء و افکار جامعه؛ بلکه باید به سراغ روش تولید یا زندگی اقتصادی جامعه رفت.

اما انسان احتیاجات حیاتی خود را با چیدن میوه و ریشه گیاهان و دویدن به دنبال شکار، در مرحله اول، شخصاً تدارک می‌دیده‌است. به زودی این نیروی تولید ضعیف را با صیقل دادن سنگ و اختراع سلاح و افزار، چون نیزه و گاو آهن از یک طرف و با استفاده و استخدام سایر مردم از طرف دیگر، تکمیل نمود. بعداً وسائل دستی و مکانیک را ساخت. پس از کشف و استفاده از نیروی بخار، ماشین را اختراع کرد. و ماشین و کارخانجات به دست خیل وسیع طبقه کارگر (پرولتر) دستگاه‌های غول‌پیکر صنعت امروزی را می‌گرداند. به این ترتیب نیروی تولید یک جامعه تشکیل می‌شود از افراد تولیدکننده و از افزار تولید. از طرف دیگر افراد تولیدکننده که ابتدا منحصر به یک نفر یعنی شخص مصرف‌کننده بود، توسعه و تفکیک یافته و تدریجاً از او جدا شد و به موازات آن مالکیت پیش آمد.

خارج شدن افزار تولید از محدوده شخصی مصرف‌کننده و پیدایش مالکیت و استفاده از افراد غیر مالک ناگزیر یک سلسله روابطی را مابین مالک و مولد به فراخور افزار تولید ایجاد می‌نمود که مجموعه آنها را روابط تولید می‌گویند.

پس به طور کلی تولید یا شیوه تولید از دو عنصر تشکیل می‌شود: نیروی تولید و روابط تولید. این دو عناصر اصلی در تجزیه و تحلیل مارکس، با یکدیگر بستگی جبری محکم دیالکتیک داشته و به گفته او^۱ مردم در اثنای تولید اجتماعی روابط معینی

۱. مقدمه بر کتاب «شرکت در نقد اقتصاد سیاسی».

را که ضروری و قهری است بدون اراده بین خود برقرار می‌کنند. این روابط تولیدی با درجه معینی از رشد نیروی تولید مادی‌شان مطابقت دارد. مجموع این روابط تولیدی است که نظام اقتصادی جامعه، یعنی اساسی را می‌سازد که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن نهاده است و ضمناً با نوعی از تفکر اجتماعی مطابقت و توافق دارد. شیوه تولید کالاهای ضروری مادی است که همه شؤون زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری را به شکل و به نوع خود در می‌آورد. بنابراین ادراک و عقل و اراده مردم نیست که طرز معیشت آنان را می‌سازد، بلکه بالعکس است.

دیگر از نتایج بررسی دیالکتیک تاریخ جوامع بشری که از طرف مارکس اعلام شده است و جنبه عام و اساسی در فلسفه مارکسیسم دارد، نظریه‌ای است که می‌گوید: تغییر و ترقی نیروی تولید در طول تاریخ کلیه ملل، پنج نوع روابط تولید به وجود آورده و پنج نوع نظام اجتماعی متوالی در همه جا حکمفرما شده است یا می‌شود و هر نظام اجتماعی یا دوران تاریخی، ملازم با افزار تولید مخصوص به خود و روابط تولید مربوط به آن می‌باشد. از قرار جدول صفحه بعد.

تغییر روابط تولیدی فوق در هر یک از ادوار پنج‌گانه و انتقال نظام‌های اجتماعی از حالت قدیم به جدید، تا مدتی خودبه‌خود صورت می‌گیرد و وقتی نیروی تولید جدید به حد رشد رسید، طبقات حاکم که از نظام موجود متمتع هستند، سرسختی خواهند کرد و مبارزه درگرفته و بنا به قانون «تبدیل کمیت به کیفیت»، جنبش و انقلاب قهرآمیز، جای تحول مسالمت‌آمیز را می‌گیرد و نظام جدید را که آنتی‌تز نظام قبلی است جانشین می‌سازد.

انسانی که برای تفوق بر طبیعت و رفع درماندگی با فن خود، افزار و وسائل می‌سازد در برابر قدرتمندان نیز که به او تعدی می‌کنند، انقلاب می‌نماید و خود را می‌آفریند. طبیعت و جامعه از دو جهت حرکت دائمی ماده را که به صورت انسان در آمده است، بیان می‌نماید.

فصل اول بیانیه کمونیست با این جمله شروع می‌شود:

«تاریخ کلیه جوامع گذشته، تاریخ مبارزات طبقاتی آنان است و این طبقات اجتماعی، حاصل مناسبات اقتصادی عصر خویش هستند.»

سطور گذشته فشرده‌ای از استدلال‌ها و استنتاج‌های مارکس و انگلس در بررسی اقتصادی تاریخ بود که با برداشت مادی جدلی آنها از انسان، تطبیق می‌نماید و در سه مرحله یا سه نکته ذیل می‌توان آن را فهرست‌بندی کرد:

روابط تولید و نظام‌های اجتماعی

دوره	نام دوران و نظام اجتماعی مربوطه	افزار تولید اصلی	شغل و معیشت اصلی	روابط تولید
۱	دوران اشتراکی یا کمونیستی باستانی	ابزار سنگی غیر صیقلی	شکار و صید	مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید
۲	دوران برده‌داری	تیر و کمان	دامداری	مالکیت ارباب‌ها بر وسایل تولید، کار اجباری، پیدایش طبقات استثمارگر و استثمار شده
۳	نظام فئودالی ارباب و رعیتی	ابزار فلزی (داس و خیش)	کشاورزی	مالکیت اشراف بر زمین‌ها و مالکیت جزئی رعایا بر وسایل خود
۴	نظام بورژوازی و سرمایه‌داری	ابزار صنعتی دستی (کوزه و چکش)، ماشین و صنایع ماشینی	پیشه‌وری شخصی، کارگاه‌های اختصاصی، تجارت و صنعت	مالکیت سرمایه‌داران بر وسایل تولید، پیدایش طبقه کارگر مزد بگیر
۵	نظام اشتراکی کامل یا کمونیستی	ماشین و صنایع ماشینی	کار	مالکیت اجتماعی

نکته اول- واقعیت‌های مادی و تضاد مابین نیروهای تولید جدید و روابط تولید قدیم است که تاریخ را پدید می‌آورد، نه اندیشه‌ها و اشخاص. صفحات تاریخ چیزی جز جلوه تحول شیوه‌های تولید انسان و مبارزات طبقاتی نیست. نظام اقتصادی زیر بنای هر جامعه بوده و تولید کالاهای ضروری مادی است که همه شؤون زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری را به وجود می‌آورد. نکته دوم- تغییر روابط تولید و تحول نظام‌های اجتماعی تا مدتی خود به خود صورت می‌گیرد. سپس در اثر عدم سازش نیروی تولید جدید با روابط تولید قدیم، انقلاب در می‌گیرد.

نکته سوم- جریان‌های فوق در طول تاریخ در همه جا اجباراً پنج دوران متمایز کلاسیک مارکسیسم را به وجود آورده یا می‌آورد.

حال یک یک نکات فوق را در مقایسه با واقعیات تجربی و داده‌های علمی مختصراً بررسی می‌نمائیم و از آخر شروع نموده، نظریات مربوط به نکته‌های سوم و دوم را در بحث حاضر و آنچه منوط به نکته اول می‌شود در بحث آینده (بحث پنجم)

۱ - پنج دوران تاریخ ملتها

در تاریخ اروپای غربی دوره‌های سوم (فئودالیسم) و چهارم (بورژوازی و سرمایه‌داری) که به لحاظ زمان و مکان به مارکس نزدیک و روی او مؤثر بوده است، قابل تشخیص می‌باشد. دوره پنجم (اشتراکی کمونیستی)، با گذشت نزدیک به ۶۰ سال و تلاش و تدابیر عظیم دولت نیرومند شوروی، و پس از آن چین و اروپای شرقی و دیگران، هنوز تحقق نیافته و از مرحله سوسیالیستی جلوتر نرفته است.

دوره دوم که برده‌داری باشد، البته تاریخ به وجود و استفاده از غلامان جنگی و اسیران شهادت می‌دهد. ولی برده‌داری اولاً؛ با ظهور دوران فئودالیت از بین نرفته، و تا جنگ‌های داخلی امریکا ادامه داشته و سیاست‌های استعماری قدیم و جدید به نحو دیگری آن‌را زنده کرده است و ثانیاً؛ به لحاظ نیروی تولید و عامل اقتصادی جهان، استفاده از غلام و کنیز در آن زمان در قسمت کوچکی از خدمات شخصی و خانگی اشراف و مالداران در کشورهای اسیرگیرنده بود و الزاماً نیروی اصلی تولید را تشکیل نمی‌داد.

دوره اول اشتراکی نیز به طوری که در بحث آینده خواهیم دید بیشتر جنبه تصور و وزن شعر دارد. مع‌ذالک تاریخ اروپا در آن پنج دوران خلاصه نمی‌شود:

مثلاً زندگی یونانی‌ها را که از راه دریانوردی و تجارت و تشکیل کلنی، ارتزاق می‌کردند و یک جزء از خدماتشان را غلامان انجام می‌داده‌اند ولی به لحاظ فرهنگ و هنر و فلسفه و مخصوصاً نظام اجتماعی و حکومت دموکراتیکِ فدرال، جلوتر از ۲۰ قرن بعد بوده‌اند، در کدام یک از پنج دوره فوق می‌توان جا داد؟

کشور روم که بعداً آمده و یونان را تسخیر کرده، اروپا را ساخته، بدون آنکه روابط تولیدی داخل آن عوض شده باشد، از حکومت جمهوری به حکومت امپراطوری برگشته، برده داشته، بحرپیمایی و تجارت و زراعت می‌کرده، مستعمرات تأسیس کرده، تشکیلات اداری و حقوقی خیلی منظم داشته، ارتباطات مدنی مجهز برقرار کرده، سکه و سرمایه نیز داشته است، جای آن در کدام یک از این دوره‌ها قرار دارد؟

هجوم ژرمن‌ها و پشت سر آنها حمله آتیلا، اوضاع یونان و روم را واژگون کرده و همه آن روابط و نظامات را به هم زده و بیش از هزار سال اروپا را در تاریکی قرون وسطی قرار داد. چنین تحول انقلابی عظیم و در عین حال انحطاطی، از بطن کدام

دوران دیالکتیکی در آمد؟

نهضت رنسانس که مسلماً از وقایع مهم و از مفصل‌های بزرگ تاریخ اروپا است و در تمام شئون آنجا تکامل بزرگی به وجود آورد، به حساب فتودالیته باید گذارده شود یا بورژوازی سرمایه‌داری؟ و ارتباط مستقیم آن با شرایط اقتصادی چگونه است؟ مطالب فوق تازه راجع به اروپا می‌شود که قاره کوچکی از ربع مسکون کره زمین است. اگر به مشرق زمین توجه کنیم، جریان‌ها و دوران‌های کاملاً متفاوتی را می‌بینیم. حکومت استبدادی مطلق‌العنان که بر غالب مناطق آسیا و آفریقا و تا حدودی امریکای جنوبی و اروپای شرقی، قرن‌های بسیار متمادی، احاطه عمیق داشته است (و هنوز هم در کشور خودمان به شدت دارد) ظاهراً در تقسیم‌بندی مارکس از قلم افتاده است. در نظام استبدادی نه مالکیت اشتراکی وجود دارد، نه همه مردم بنده و غیرمالک هستند، نه قدرت و روابط فتودالی یا امرای محلی آن‌طور که در اروپای غربی وجود داشته است حکم‌فرمایی می‌کنند، نه لیبرالیسم است و نه سرمایه‌داری یا کمونیستی. رژیم‌هاست خاص خود و معلول هزاران عوامل جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی، انسانی و غیره.

در زمینه عدم انطباق پنج دوران کلاسیک مارکس به جامعه‌های غیر اروپایی، انتقاد و ایرادهایی نسبت به تعمیم آن به کشورهای آسیایی از زمان خود لنین ابراز شده و مسأله‌ای تحت عنوان «شیوه تولید آسیایی» مطرح گردیده بود. تا آنکه چند سال پس از مرگ استالین در کنگره‌های بیستم و بیست و یکم حزب کمونیست شوروی، تحول متحدالشکل کلیه جوامع بشری را مردود شمردند و به این ترتیب یکی از ارکان تحلیل مارکسیستی اقتصادی تاریخ سست گردید. مع‌ذالک هنوز هم بسیاری از محققین کشورهای کمونیستی و مخصوصاً پیروان تقلیدگر شرقی آنها اصرار دارند جریان‌های اجتماعی و فکری همه جای دنیا را به‌هر تدبیر و تمهید شده، از همان قالب‌های جزمی عبور دهند!

۱. از جمله کتاب‌های تحقیقی مستند و مفصل که راجع به نظام‌های اجتماعی کشورهای خارج از اروپای غربی نگاشته شده است کتاب:

K.A. Wittfogel, Oriental Despotism, (Yale University Press ۱۹۷۳)

می‌باشد. در این کتاب، استدلال و تقسیم جوامع روی مسأله آب‌رسانی مناطق محروم از نزولات جوی کافی تکیه داشته و کیفیت حکومت‌های استبدادی را استخراج کرده است.

همین‌طور است نظام ایلداتی و قبیله‌ای که نه حالت اشتراکی دارد، نه برده‌داری و نه ارباب-رعیتی؛ بلکه ادامه‌دهنده محیط خانواده می‌باشد. یا صحرائشینی و بیابان‌گردی عربستان که در آن حاکم و محکوم و اجتماعی وجود ندارد.

در ایران بعد از اسلام خودمان، روابط تولیدی روستائی مخصوصی را می‌بینیم، به نام پنج‌کوت یا سه‌کوت. این سیستم، سهام مساوی برای هر یک از عناصر زمین، آب، بذر، گاو و کار قائل بود. چنانچه رعیت غیر از کار، گاو و بذر را هم می‌آورد، سه سهم از پنج سهم خرمن را می‌برد و اگر بذر را ارباب می‌داد سهم او فقط دو سهم از پنج سهم، می‌شد. در دهات خرده مالک که تعدادشان هم کم نبود، رعیت صاحب تمام محصول می‌شد و در اراضی باغ‌شده که اعیانی آن به رعیت می‌رسید، یک‌نوع مشارکت در مالکیت و حق بیشتر برای رعیت وجود داشت. حال این رژیم‌ها، صرف نظر از بد و خوب بودن آنها، با کدام یک از رژیم‌های پنج‌گانه مارکس انطباق دارد؟ از طرف دیگر ملت‌ها و دولت‌هایی را می‌بینیم که با انقلاب‌های ضد سرمایه‌داری یا ضد استعماری، دوران‌های اجباری مارکس را میان‌بر کرده‌اند. از جمله خود روسیه که تازه از نظام فئودالیت خلاص شده و در ابتدای بورژوازی و اقتصاد کشاورزی بوده، صنایع ماشینی در آن به‌هیچ‌وجه گسترش اروپای غربی را نیافته بود و بنا به پیش‌بینی مارکس، نمی‌بایستی انقلاب پرولتری بکند، به‌سوسیالیسم و کمونیسم جهش نمود. بسیاری از کشورهای استعمارزده آسیا و آفریقا نیز به دوران فئودالیسم نرسیده، اعلام جمهوریت کرده‌اند.

منظور آنکه چارچوب خشک دوران‌های پنج‌گانه و اسکلتی که مارکس برای سوار کردن تاریخ ساخته است، اگر در یکی دو مورد قابل تطبیق با واقعیات تاریخی باشد و در موارد عدیده‌ای لازم باشد به‌زور تشبیه و تعمیم و با تحریف تاریخ انطباقش بدهند، در اکثر موارد خلاف واقعیت در می‌آید.

۲ - تحول دیالکتیک و تولد انقلابی طبقاتی نظام‌های اجتماعی

صرف نظر از مسأله تحول الزامی تاریخ جوامع بشری در چارچوب انحصاری دوران‌های پنج‌گانه فوق‌الذکر، می‌خواهیم ببینیم آیا تحول‌ها و جریان‌های تاریخی اقوام مختلف به‌تمامی، بر طبق قانون انقلاب‌های دیالکتیک صورت گرفته است یا کیفیات دیگری، جزئی یا کلی، دخالت داشته است. در مطالعه تاریخ کلیه ملل، با بسیاری وقایع مهم روبه‌رو می‌شویم که دگرگونی‌های

اساسی در زندگی فردی و اجتماعی آنها به وجود آورده و سرنوشتشان را تغییر داده است، بدون آنکه از قالب‌های تحول جدلی و تولید درونی به شیوه طولی یا در اثر مبارزات داخلی طبقات استثمار شده و استثمارگر، بیرون آمده باشد.

چند مثال از تاریخ ایران و خارج ایران بیاوریم: حمله اسکندر از مقدونیه تا هندوستان، حمله‌های چنگیز و تیمور و آتیلا و ژرمن‌ها، ظهور اسلام در عربستان و سرازیر شدن به ایران و مصر و ترکیه و جاهای دیگر، زدوخوردهای میان سرکرده‌ها و طوایفی که تشکیل سلسله‌های ایران را می‌دادند و همگی از نظر تولید اقتصادی و وضع طبقاتی تقریباً همتراز بودند، جنگ‌های صلیبی که چشم و گوش مسیحی‌های قرون وسطی را باز کرده، مادر تحولات عظیم مغرب زمین گردید؛ فتح قسطنطنیه به دست عثمانی‌ها که به عنوان مبدأ تاریخ قرون جدید اتخاذ شده است، رنسانس اروپا یا دگرگونی همه جانبه هنری و فکری و علمی و دینی که نه از شیوه تولید ناشی شده بود و نه مبارزات طبقاتی تولیدی در آن نقش مهمی داشت؛ اختراع چاپ، کشف قاره امریکا و اکتشافات جغرافیائی که برای بسط قدرت و ثروت دولت‌های اروپایی انجام می‌گردد... اینها همه رویدادهایی بودند که به لحاظ گردش تاریخ، مقام اول را داشته‌اند و اگرچه غالباً توأم با تعرض و تسلط بوده‌است ولی، نه حالت زایمان آنتی‌تری از درون نظام حاکم را داشته است و نه نزاع مابین طبقات اجتماعی استعمار شده و استثمارگر بوده است.

مثال‌هایی که مارکس از شورش بردگان رومی و کمون‌های قرون وسطی می‌آورد، ممکن است مصداقی از نظریه او باشد؛ ولی به لحاظ کمیت و کیفیت از موارد استثنایی و کم اثر تاریخ است.

البته به دنبال یا همراه وقایع اساسی فوق‌الذکر، شرایط اقتصادی خالی از تأثر و بدون تغییر نبوده است و کدام یک از شؤن بشری است که ارتباط و تأثیر متقابل با سایر شؤن حیاتی نداشته باشد؟

آنچه قابل بحث می‌باشد این است که آیا شرایط اقتصادی و تضادهای طبقاتی تولید محرک و مولد آن همه واقعیات تاریخی بوده است یا عوامل دیگر؟

۳ - تنوع و تنازع برونی به جای تضاد درونی جدلی

به نظر می‌آید نارسایی استنتاج‌های مارکسیسم در معرفی وقایع تاریخی و عدم سازش نظریات ابراز شده با واقعیات عینی، بیشتر از اینجا ناشی می‌شود که آنها اصرار دارند

۲۶۹ _____ بحث چهارم، بررسی اقتصادی تاریخی، دوران‌های پنج‌گانه

بروز و ظهور همه پدیده‌ها را بر مبنای دیالکتیک توجیه کرده و در پیدایش حوادث و جریان‌های تاریخ چیزی جز جنگ آنتی ترزا نبینند.

همان‌طور که در بحث اول بند (۴) در زمینه تحولات فیزیک جهان مادی و غیرانسانی صحبت شد، مارکسیسم در جوامع انسانی نیز عناصر جنبی بی‌شمار و روابط و تأثیرهای بین‌الائینی افراد و اقوام را ندیده گرفته و تنها نظر به جریان‌های درونی و طولی امور دارد و در دنیای سه بعدی فقط روی یک بعد آن راه می‌رود.

ملل دنیا اگر هر کدام در چهار دیواری سرزمین اجدادی محبوس مانده، پا و چشم به آن طرف مرزها نمی‌انداختند، اگر در معرض طمع و تجاوز خارجی‌ها قرار نمی‌گرفتند و با همسایگان تماس و تبادل‌های گوناگون نمی‌داشتند، هزار و یک تحول و ترقیات و انقلاب‌هایی که تاریخ ثبت کرده است در دنیا رخ نمی‌داد.

همان‌طور که در عالم بی‌جان اولاً؛ تنوع و تبادل و ترکیب مابین مواد بی‌نهایت کثیر وجود دارد و ثانیاً؛ اختلاف‌ها است که سبب حرکات می‌شود و مابین زوج‌ها، ترکیب‌های سازنده به وجود می‌آید، در عالم جاندار و مخصوصاً در فرد و اجتماع انسان نیز همین اصول به وجه وسیع‌تر حکمفرما بوده و تاریخ از آنجا سرچشمه می‌گیرد. اینکه بیانیه کمونیست اعلام می‌دارد تاریخ کلیه جوامع گذشته، تاریخ مبارزات طبقاتی آنان است و انگلس توضیح می‌دهد که تاریخ عبارت است از مبارزه بین طبقات استثمارزده و استثمارگر، اولاً؛ سراسر تاریخ جنگ و مبارزه نبوده، بلکه پر از رشد و توسعه و اختراع و تغییر و تعلیم و همچنین تبادل و ترکیب‌های فراوان است، ثانیاً؛ جنگ‌ها و نزاع‌ها خیلی کمتر داخلی و مابین طبقات استثمار شده و استثمارگر است تا برخوردهای بر سر تملک منابع معیشتی و سیادت و غیره مابین رقیب‌های داخلی یا اقوام و ملت‌های خارجی.

در تاریخ جوامع انسانی، مانند طبیعت، نظایر تنوع و تنازع‌های برونی خیلی بیشتر و جاری‌تر است تا تضادهای جدلی درونی.

۴ - منشاء نزاع‌ها

پدیده حیات اصولاً توسعه‌گر و انحصارجو است .

شما یک نهال نارون در باغی بکارید، بعد از چند سال خواهید دید ریشه‌های آن هر جا که زمین نرم و مرطوب بوده گسترده شده پاچوش بیرون زده و عرصه را بر درختان دیگر و گل و چمن تنگ کرده است. طبیعت با ایادی خود چون باد، آب،

پرنده‌گان و غیره، تخم درختان و بوته‌های بیابان را به هر طرف پراکنده کرده، کمک به توسعه نباتات می‌نماید. در حیوانات نیز از ویروس‌ها و میکروب‌ها گرفته تا پلنگ و فیل، قدرت تخم‌گذاری و توالد و تناسل به کمک طبیعت آنقدر زیاد است که هر کدام اگر میدان را خالی ببینند و به وسیله حیوانات دیگر خورده یا دچار قحطی خوراکی نشوند، در کمتر از یک قرن کره زمین را در انحصار خود خواهند گرفت. اما وقتی طبیعت و تاریخ را نگاه می‌کنیم می‌بینیم، در عین آنکه تکثیر و توسعه را تأیید می‌کند، چنین هم نیست که فرزندان را دوست نداشته و نخواسته باشد که محروم از حیات نشوند و نابود نگردند. چندان زیر بار تعدی و تکبر و برتری جویی یک نوع یا فرد، به بهای محو شدن دیگری نمی‌رود. به گفته شاعر، پلنگ را کیش می‌دهد تا به آهو حمله کند و به آهو پای دهنده می‌دهد. و هزاران امثال دیگر از تجهیز یک طرف برای تعرض، و تربیت طرف دیگر برای فرار و استتار و دفاع و زیان رساندن. به راه‌های مختلف مظلوم را تقویت و تأیید می‌نماید.

حال بیائیم اصل توسعه‌جویی و انحصارگری حیات توأم با تعادل‌خواهی طبیعت را در جامعه انسان‌های دنیا پرست پیاده کنیم. آنجا که هر کس می‌خواهد حداکثر ببرد و حداقل داده و همه را ببلعد.

با توجه به اصول بالا، جواب نارسایی‌های مارکسیسم در تحلیل تحولات و انقلابات و وقایع تاریخ را خواهیم یافت. هم برای توسعه مالکیت و مزاحمت‌های آن توجیه طبیعی به دست می‌آید، هم منشاء مشارکت‌های افراد و تجمع سرمایه‌ها و تجاوزهای سرمایه‌داری معلوم می‌شود، هم چگونگی و چرای اتحاد کارگران و اعتصاب و انقلاب‌ها، چه برای دفاع از حق و جان خود و چه احیاناً به قصد یک‌نوع تجاوز و تسلط‌جویی روشن می‌گردد. ضمناً حملات امثال اسکندر و آتیلای این همه وقایع و جنگ‌ها که در طول تاریخ رخ داده‌است، جایی پیدا می‌کنند.

به‌طور کلی، تکثیر و توسعه یک دسته یا ملت و دولت در صحنه زندگی اجتماعی و بین‌المللی، وقتی از حدودی فراتر رفت، قهراً مزاحمت برای دیگران به بار خواهد آورد. چنین مزاحمت‌ها و حتی پیش‌بینی آنها، در مرحله اول موجب احساس رقابت و موجد حرکت و فعالیت می‌گردد، یا آنکه بغض و مخالفت برمی‌انگیزد. در مرحله شدیدتر یعنی در صورت تجاوز و تعرض، از ناحیه آن طرفی که احراز یا اراده برتری کرده است، ممکن است کار به جدال و جنگ بکشد.

فعالیت و فداکاری آن‌قدر ابراز خواهد شد تا تعادل موقت یا دائمی مابین طرفین در شرایط موجود برقرار گردد و سپس صحنه‌ها در شرایط تازه‌تر تکرار شود. در دنیای انسان نیز مانند عالم مواد و انرژی‌ها (به‌طوری‌که در بحث اول بند ۶ توضیح دادیم و نمونه‌هایی آوردیم)، اختلاف‌ها عامل تحرک و تحول و انقلاب می‌شوند؛ نه ضرورت دارد که یکسره جنگ و ستیز باشد و نه آنکه جنگجویان از بطن یکدیگر سر در آورده و صرفاً عدم مطابقت روابط تولید با نیروی مولد سبب اختلاف و انقلاب گردد. ضمناً خیلی از روابط انسان‌ها یا دستجات انسان‌ها با یکدیگر از مقوله همکاری یا احتیاج و ایجاد است، بدون آنکه حتماً مزاحمتی در کار باشد.

در بند (۶) بحث اول، چگونگی و منشاء تحول‌های انقلابی را در پدیده‌های همراه با تعادل ناپایدار و حالات فوق تعادل، نشان داده و از تعمیم آن به موجودات زنده صحبت کردیم. دنباله مطلب را حالا تعقیب می‌کنیم.

در مورد انسان تنوع و دامنه اختلاف، احساس و اشتیاق و همچنین موانع و رخوت‌ها یا تکان و تحریک‌ها، وسعت و پیچیدگی فوق‌العاده پیدا می‌کند. حیوانات چون تحت فرمان غریزه از روال منظم و متعادل تبعیت می‌نمایند، کمتر مواجه با تعادل ناپایدار یا کاذب می‌شوند. انقلاب هم نمی‌کنند.

اما انسان در اثر انحراف از روال‌های طبیعی و غریزی، یا مبادرت به افراط و تفریط‌های اختیار، موجبات دوری خود و محیط را از حالت تعادل یا عدالت فراهم می‌سازد.

حال چنانچه سستی، تنبلی درونی یا موانع خارجی وجود داشته باشد، حرکت به سوی تعادل به تأخیر می‌افتد. چه بسا که فرد یا اجتماع در اثر بی‌خبری، بی‌حسی یا ناتوانی و ترس، به سهولت و مدت‌ها تحمل محرومیت‌ها را نموده تن به قبول حالت تعادل کاذب یا خلاف بدهد و بی‌عدالتی را بپذیرد ولی همین‌که تزلزلی در بندها بروز کند، اختلافات از حد تحمل تجاوز نماید، آگاهی و حساسیت‌ها فزونی یابد یا مدد و محرک‌هایی در صحنه ظاهر شود، عقده‌ها می‌ترکد و جنب و جوش شروع شده و برای رسیدن به حالت تعادل یا عدالت، طوفان انقلاب بر پا می‌گردد.

بروز جنگ و محاصمه در دنیا در اثر برخورد دو سیستم یا دو جبهه است که هر یک در پی تحول یا تکاپوی حالت تعادل خود بوده، وجود و عمل یکی مانع یا

مزاحم دیگری می‌شود. اگر آن کس که احساس ضعف نسبی می‌نماید، تسلیم نشود و تن به حالت تعادل کاذب ندهد، ناگزیر جنگ در خواهد گرفت.

۵ - انسان، موجود مسأله‌ساز و دشمن‌تراش

یک امتیاز انسان نسبت به سایر موجودات، مشکل ایجاد کردن برای خود در زندگی و دشمنی علیه هم‌نوع می‌باشد. در حالی که در موجودات بی‌جان چنین کیفیت وجود نداشته، نباتات و حیوانات نیز معمولاً از ناحیه غیر خود احساس اختلاف و مزاحمت و مخالفت می‌نمایند.

برای انسان که دارای سرمایه اختیار و محروم از حمایت و هدایت کامل طبیعت است، از یک طرف شرایط زندگی و راه‌حل‌های اتخاذی جهت حل مشکلات، یک سلسله مسائل و اشکالات تازه را پیش می‌آورد و از طرف دیگر، هر فرد یک پا مدعی خود بوده، راضی نمی‌شود از نظر مادی و فکری و هنری و غیره، خصوصاً در مقایسه با دیگران، همیشه در یک حال و وضع بماند. نارضایتی حاصله سبب مقداری حرکت و تحول و ترقی می‌گردد. تحولاتی نظیر رنسانس اروپا و بسیاری از تکان‌ها و انقلاب‌های افراد و اجتماعات دنیا از این جمله می‌تواند محسوب شود.

صرف نظر از این دو حالت و همان‌طور که در بند بالا گفته شد، در روابط افراد و اجتماعات، رقابت‌ها و مزاحمت‌های حاصله از پیشرفت‌ها موجب دشمن‌تراشی و مسائل دیگری می‌گردد.

بدیهی است که کیفیات فوق و این استمرار نارضایتی و ناراحتی در زندگی یا عدم وصول به تعادل کامل که از خصایص انسان است، عامل بزرگ تحرک و تکامل او بوده و تاریخ بشر، چیزی جز توالی مسائل و مشکلات و تدابیر و عکس‌العمل‌های آنها نیست:

اولاً؛ فلسفه جدل هگل و مارکس و شاهد مثال‌هایی که از جریان‌های تاریخی می‌آورند، از همین پدیده مسأله‌سازی و دشمن‌تراشی ناشی می‌شود. در حالی که کیفیت فوق مخصوص انسان بوده و قابل تعمیم به همه موجودات جاندار و به سراسر جهان نیست،

ثانیاً؛ مسائل و مشکلات زاییده شده، بعد از راه‌حل‌های اتخاذی، از نظام زنجیری جدلی تبعیت نکرده، به دنبال آنها وارد متن زندگی می‌گردد و مجموعه مکتسبات بشری را مفصل‌تر و غنی‌تر می‌نماید،

ثالثاً؛ به جای تضاد و تخریب، غالب اوقات ترکیب و تکمیل انجام می‌گردد. برای آنکه هم مطلب بهتر درک شده باشد و هم تحولات اجتماعی و فرآورده‌های تاریخ را توجیه واقع‌بینانه‌تری کرده باشیم، چند نمونه از مراحل متوالی تمدن بشر را شاهد مثال می‌گیریم:

۵.۱- زندگی چادرنشینی و گله‌داری بهبود محسوسی نسبت به غارنشینی و اقامت در مناطق وجنگل‌های پر از صید و میوه بود. اما مشکل کمبود حبوبات و علوفه برای انسان و گوسفندان را پیش می‌آورد. انسان رو به کشاورزی آورد و توانست مواد غذایی و پوشاکی بیشتر و بهتری فراهم آورد و بهتر از گذشته چارپایانش را حفظ کند.

۵.۲- زراعت انسان را تا حدودی اسیر زمین و محروم از پاره‌ای نعمت‌های طبیعی که قبلاً در صحراگردی آزاد به دست می‌آورد، می‌کند. برای چاره‌جویی قضیه، لازم شد از میان مردم ده‌نشین، علاوه بر چوپان‌ها که به خدمت گوسفندان گماشته شده بودند و برزگران که در مزرعه کار می‌کردند، افرادی انبان یا کیسه‌ای به پشت خود یا چارپا گرفته، به تدارک آنچه ندارند و مبادله با آنچه زیادی دارند، به این طرف و آن طرف بروند. به این ترتیب پیله‌وری و تجارت اختراع شد.

۵.۳- دامداری، زراعت و تجارت دوش به دوش یکدیگر خدمت‌گزار بشریت بودند. حسن اجرای آنها ایجاب می‌کرد وسایل و لوازمی که طبیعت به اختیار ما نگذاشته است، خودمان تعبیه کنیم؛ صناعت پدیدار شد. (مسأله مالکیت و خانواده و عوارض دیگر را در بحث پنجم مطرح خواهیم کرد.)

۵.۴- مدت‌ها مابین این چهار رشته معیشت تفاهم و تعادل برقرار بود، هر یک راه توسعه و تکامل را می‌پیمودند. از دهات، قریه‌ها درست می‌شد و در داخل قریه‌ها شهرهایی به وجود می‌آمد که محل مناسب‌تر برای تجارت و صناعت بود. شهر از روستا روزی می‌گرفت و روستا از شهر برای مدیریت و امنیت مدد می‌خواست. روستا از این جهت به سرپرستی و امنیت احتیاج داشت که با تولید و تمرکز نعمت‌ها قطب جاذبه‌ای برای تحریک طمع و تجاوز کسانی که در مراحل پایین‌تر رفاه و تمدن مانده بودند، گردیده و اختلاف‌هایی ایجاد شده بود.

تشکیلات شهری برای زندگی راحت، جمع‌آوری ثروت و اعمال قدرت نیز مناسب‌تر می‌شد. علاوه بر بازرگانان و صنعتگران و زورمندان، صاحبان اراضی و

۲۷۴ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
املاک رو به شهرها می آوردند. رفته رفته زور شهر بیشتر می شد تا آنکه قدرت از
دست مالکیت صاحب اختیار روستا و جیره دهندگان به پيله‌ور و صنعتگر، یعنی
به دست بورژوازی شهرنشین افتاد.

البته همه جا جریان این طور نبود. مثلاً در میان اقوام فاقد زمین و زراعت، مانند
فنیقیه و یونان، از ابتدا مردم شهر صاحب اختیار و عنوان بودند. ایران خودمان که
بیشتر نان زراعت را می خورد تا تجارت و بحریمایی و صنعت و معدن، آن هم
زراعت خاص متناسب با شرایط محیطی خود، شاهد تأثیرهای عمیق در کلیه شؤون
اجتماعی، حکومتی، اخلاقی، فکری و غیره گردید که محتاج به تشریح جداگانه
است.^۱ مصر و ترکستان که یکی در کنار نیل و دیگری در تیغستان‌های صحرا بودند،
البته وضع دیگری داشتند.

۵.۵- روستا و ضروریات مربوط به دامداری و کشاورزی تغییر و ترقی یافت؛ ولی در
هیچ جا در مقابله با شهرها، از بین نرفت.

رونق همه جانبه شهرها در اروپای جدید و توسعه و تسلط فزون از حد صنایع
ماشینی و کارخانجات، توأم با توجه سرمایه‌ها به آنجا و تمرکز ثروت، امکان توسعه
فوق‌العاده به شرکت‌های تولیدی بزرگ داد. جای کارگاه‌هایی را که سابقاً به صورت
خانوادگی با چند نفر شاگرد اداره می شد، کارخانجات عظیمی گرفت که بی حد و
حساب کارگر استخدام می نمودند و مزد می پرداختند. با آنکه در جمع و در مقایسه
با گذشته وضع زندگی و درآمد کارگران بهتر شده و دائماً هم بهتر می شود، مع‌ذالک
تولید عظیم ماشینی و تشکیل صنوف کثیر کارگری، مدت‌ها است که مسأله و
مشکلی برای دنیا شده است.

۱. رجوع شود به کتاب «روح ملت‌ها» فصل الحاقی «سازگاری ایرانی».

«سازگاری ایرانی»، ابتدا در حدود سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ در زندان قصر تهیه شده است و در شهریور
سال ۱۳۴۳ به صورت فصل الحاقی به کتاب روح ملت‌ها چاپ شده و بارها تجدید چاپ گردیده و اکنون
یکی از آثار مندرج در مجموعه آثار (۴) می‌باشد که با نام «مقالات اجتماعی و فنی» در سال ۱۳۸۰ توسط
شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر گردیده است (ب.ف.ب).

بحث پنجم

بررسی اقتصادی تاریخ

شرایط تعیین کننده اصلی یا زیر بنای جامعه‌ها

در بحث چهارم دیدیم که دوران‌های پنج‌گانه تاریخ، یک فرضیه تصویری و تصنعی بیش نبوده و تضاد طبقاتی نیز به فرض وجود و تأثیر، فقط می‌تواند عامل بسیار کوچکی از تنازع‌ها، تبادل‌ها، تحول‌ها و انقلابات باشد. منشاء نزاع‌ها که از اختلاف‌ها سرچشمه می‌گیرد در خصلت توسعه‌طلبی و انحصارجویی پدیده‌ی حیات است و انسان که موجودی مسأله‌ساز و دشمن تراش می‌باشد، با تغییر دادن شرایط زندگی و تحول خود و با تدابیری که برای چاره مشکلات به کار می‌بندد، پیوسته با مسائل و مصائب جدید روبرو می‌شود. سیر تحرک و تکامل نیز در همین اختلاف‌ها و اشکال‌ها است.

حال می‌خواهیم به نکته‌ی اول پایان مقدمه بحث چهارم برگشته و ببینیم آیا آن‌طور که مارکسیسم اعلام می‌کند، صفحات تاریخ چیزی جز جلوه تحول شیوه‌های تولید انسان و مبارزه‌های طبقاتی نبوده و نظام اقتصادی است که زیربنای هر جامعه را تشکیل می‌دهد و تولید کالاهای ضروری مادی است که همه شئون زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری و اخلاقی و عقیدتی را به وجود می‌آورد، یا آنکه به گفته متفکرین دیگر، اوضاع اقتصادی جوامع نیز تابعی از چگونگی مردم و محیط بوده، همچنین نظامات اجتماعی و حکومتی است که جریان‌های اقتصادی را تنظیم می‌کند و حوادث طبیعی و انقلاب‌های فکری و عقیدتی نقش تعیین کننده را بازی می‌نماید؟
بحثی که از زمان خود مارکس در زمینه اصالت یا تابعیت شرایط اقتصادی نسبت

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

به عوامل دیگر اجتماعی و انسانی، در محافل سیاسی و فلسفی پیش آمده بود، او و انگلس را بر آن داشت که تعدیلی در نظریات خود نموده و توضیحاتی بر فلسفه حتمیت مادی تاریخ اضافه نمایند. با تکیه روی جدلی بودن تحلیل اقتصادی تاریخ، تأثیر متقابل علت (ماده) و معلول (روح) را پذیرفته و اعلام نمودند. که روابط اجتماعی ناشی از فنون تولید، موجب برانگیختن افکار و اندیشه‌ها می‌شود؛ ولی اینها نیز به نوبه خود بر روابط و فنون تولید تأثیر می‌نمایند و مبارزه طبقاتی سوسیالیسم را به وجود می‌آورد. انگلس تأکید می‌کرد که توسعه و تکامل سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی، ادبی، هنری و غیره، بر توسعه و تکامل اقتصادی متکی می‌باشد؛ اما عوامل فوق نیز بر یکدیگر و همچنین بر بنیان اقتصادی اثر می‌گذارد؛ به طوری که وضع اقتصادی که در وهله نهایی همواره غالب است، تنها عامل فعال نبوده کشش و واکنش‌هایی وجود دارد.

چنین گفتگوها با مخالفین و تعدیل نظریات اولیه از ناحیه پایه گذاران مارکسیسم امری ناگزیر بود. زیرا خودشان که فلسفه فکری علمی را مبنای تعلیمات و مایه مبارزات می‌گرفتند و نیز هدف انقلاب برای تغییر روابط تولید را، که از یک نظر جبری جدلی حتمی می‌دانستند و از نظر دیگر به تسریع و تنظیم آن می‌پرداختند، کمتر به عنوان بهبود و توسعه اقتصادی ملی اعلام می‌نمودند تا بهبود زندگی کارگران و رشد شکوفان استعدادهای انسان.

در هر حال، دعوای مابین مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌های به قول آنها ایدآلیست، بر سر موضوع فوق، بی‌شبهت به بحث‌های متکلمین و اسکولاستیک‌ها نبود و مسأله مرغ و تخم مرغ را که کدامیک جلوتر از دیگری خلق شده است، به خاطر می‌آورد.

معذک به نظر می‌آید، جواب مسأله اصالت یا تبعیت شرایط اقتصادی مانند تقدم مرغ و تخم مرغ چندان مشکل نباشد. به شرط آنکه به عقب برگشته و به سراغ منشاء ابتدایی و مشترک آنها برویم.

در مورد مرغ و با قبول اجمالی قانون تکامل داروین، مثلاً بگوییم که پرندگان از تکامل خزندگان به وجود آمده‌اند و خزندگان از ماهی‌ها که آنها نیز تخم می‌گذاشتند، و باز بیشتر به عقب رفته به حیوانات تک سلولی شبیه به آمیب برسیم که از راه تقسیم، تولید مثل می‌نمایند. بنابراین نه مرغ اصالت و تقدم دارد و نه تخم مرغ؛

۲۷۷ _____ بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخی، زیر بنای جامعه‌ها

بلکه هر دو از حیوان تک سلولی سرچشمه گرفته و در نهاد و ساختمان هر یک، دیگری هم وجود دارد. در نطفه داخل تخم مرغ، ذرات و تشکیلاتی هست که در تحولات جنینی به صورت مرغ کامل درمی آید و مرغ مقدمات و مواد لازم برای تخمی را که بعداً باید بیرون بدهد نیز در بردارد ...

در مورد تحولات جوامع انسانی و تشخیص عوامل اصلی تاریخ نیز بیاییم از دوران ابتدایی که به گفته مارکس حالت اشتراکی خالی از اقتصاد و مالکیت را داشته و از بطن خود، دوران‌های بعدی را بیرون داده است، پافراتر گذاشته، بحث را روی انسان ببریم و از انسان، نیز پیش تر رفته، از زندگی یا حیات شروع کنیم و پایه پای حیوانات و تکامل انسان، جلو بیاییم .

مارکسیسم که، هم برای حیات به عنوان یک محصول مادی طبیعت اصالت قائل است و هم انسان را سازنده خود و جامعه و تاریخش می شناسد، مسلماً ایرادی به این روش نخواهد داشت.

به علاوه اظهار نظر مارکسیسم راجع به جامعه انسانی، چگونه مطالعه‌ای می تواند باشد که فقط از دریچه اقتصاد یا شیوه تولید مایحتاج مادی زندگی نگاه کند؟ چرا علاوه بر استمداد از فیزیولوژی و توجه به شرایط مادی و فیزیکی خود حیات، استفاده و استناد به روانشناسی نشود که علم انسان شناسی و شناخت نیازهای عمیق و فعالیت‌های درونی او می باشد و مارکسیست‌ها نیز آن را قبول دارند؟ توجه انحصاری مارکس به اقتصاد و روابط تولید میان طبقات، یک عمل ابتدابه ساکن و پریدن روی بام، بدون نردبام است .

همان طور که در بحث سوم، بند (۲) اشاره شد، وجه مشترک موجودات زنده و صفت ممیزه حیات، سه حاسه یا سه وظیفه و عمل (fonction) می باشد:

صیانت نفس، تغذیه و رشد، تولید مثل

هر یک از سه عمل فوق، یک سلسله اعمال و اعضاء یا تشکیلاتی را در پیکر موجودات زنده و در متعلقات و فروع زندگی آنها به وجود می آورد.

انسان نیز قهراً شامل این سه حاسه بوده، فرد و اجتماع او مشمول اعمال و آثار مربوطه، از دوران توحش تا مراحل تکامل بعدی می باشند.

ذیلاً تک تک حاسه‌ها را عنوان نموده و متفرعات هر یک را بررسی می نمایم.

۱- مشتقات صیانت نفس در اجتماع انسان‌ها

برای جواب گویی به نیاز اصلی که حفظ نفس فرد و اجتماع می باشد، می توانیم آثار و تأسیسات ذیل را اسم ببریم. آثار و اعمالی که مستقیماً از این نیاز طبیعی ناشی شده، در هر نوع روابط تولید و شرایط اقتصادی ضروری بوده و حتی شرایط اقتصادی مربوط به خود را نیز به وجود آورده است:

۱.۱- لانه، خانه، محله، شهر و غیره و همچنین صنایع وابسته که بشر از نخستین روزهای زندگی طی تاریخ تمدن به منظور پناهندگی خود از سرما، گرما، درندگان، دزدان، و خطرات دیگر ابداع کرده است.

۱.۲- طبابت، داروسازی، بهداشت، ورزش و آن قسمت از ادیان مانند نذر و نیاز و طلسم و جادو که برای دفع شرور و سلامتی انجام می شده است.

۱.۳- پوشاک، خیاطی و صنایع نساجی.

۱.۴- اسلحه، قلعه، قشون، قوای انتظامی و آن قسمت از دولت که وظیفه (یا ادعای) دفاع از جامعه را دارد.

۵. ۱- آن قسمت از آداب خانوادگی و اخلاق اجتماعی که وسیله ایمنی افراد در برابر بزرگترها و قوی ترها محسوب می شده، یا یک نوع حریم امنیت و فرصتِ موضع گیری در برخورد اول معاشرت می دهد. از قبیل احترام، اطاعت، ادب، مماشات، تملق و غیره.

۱.۶- حالت افراطی صیانت نفس به صورت تن پروری، خوش گذارانی ها، مخدرات و مستی و سایر نیازمندی ها و مؤسساتی که از این رهگذر، متمکنین خواستار و موجب آنها شده اند.

همان طور که گفتیم، اعمال و آثار فوق چون مورد نیاز طبیعی (یا توهمی) انسان بوده است، در پی تأمین آن رفته و مستقیماً به دست خود فراهم کرده است، یا با پیشرفت تمدن و تقسیم وظایف، از طریق معامله، عامل تدارک آنها شده است. به این ترتیب تولیدکنندگان و سوداگرانی به خاطر این نوع کالاها، در جامعه ها به وجود آمده اند؛ نه آنکه بازار سرمایه و مالکیت موجد آنها بوده باشد یا اختصاص به زمان و دوران معینی از روابط تولید پیدا کند.

۲ - مشتقات رشد و تغذیه

حاسه یا سائق رشد و تغذیه بیش از سایر حاسه ها، انسان و هر موجود زنده ای را به تکاپو

و طلب از محیط خارج و خود وادار کرده و قسمت اعظم فعالیت‌های حیاتی را تشکیل می‌دهد. و همین بخش از فعالیت یا معیشت است که بیش از سایر نیروهای حیاتی، با تولید و اقتصاد سر و کار دارد. بنابراین مصلحت است با دقت و تفصیل بیشتری به بررسی آن پردازیم. خصوصاً که بسیاری از موسسات اجتماعی و اقتصادی از این حاسه مشتق می‌شوند.

اگر ما مثل حیوانات بودیم، برای ارتزاق خود و ادامه حیات در همان مرحله شکار و صید، یا چیدن میوه‌های جنگل و چریدن در صحرا، متوقف می‌شدیم. ولی انسان متأسفانه یا خوشبختانه، سوگلی طبیعت نبوده و ضعیف است. هم با حداقل تجهیزات عضوی آفریده شده و هم مایحتاج او همه‌جا و همه‌وقت به‌طور فراوان و رایگان یافت نمی‌شود. بلکه محکوم است که با تلاش بدنی و فکری خود، جبران کسری‌ها را بنماید. از طرف دیگر گزینه بر انسان حکومت کلی و قاطع نداشته، از ابتدا و در اثر اختیار و آزادی، زیاده‌طلب و افراط‌کار شده، به‌هیچ چیز به‌حد ضرورت قانع نمی‌شود. به‌این ترتیب کسری‌های زندگی و ولع او هر دم بیشتر می‌شود. پیوسته در پی روزی می‌دود و پا و دست و چشم و سایر قوا و ادراکات و همچنین عقل و تدبیرش را به کار می‌اندازد که سیر و سیرتر شود.

این دو خصلت در عین آنکه از خصوصیات غیرقابل انکار بشریت می‌باشد، به‌هیچ یک از دوران‌های تاریخی تولید که به‌وسیله مارکس تعیین شده است نیز اختصاص و ارتباط ندارد؛ ضمن آنکه نقش مهمی در سرشت و در سرنوشت انسان بازی می‌کند. دو عامل ضعف و زیاده‌طلبی، علاوه بر اینکه جنس دو پا را به تلاش و تفکر زیادتر از حیوانات وامی‌دارد، خصلت دیگری را نیز در او توسعه داده است: طفیلی‌گری یا تجاوز. تجاوز به آنجا و به آن کس که مایحتاج مطلوب را دارا باشد.

ملاحظه کنید چرا عمل دزدی و دست‌اندازی به مال و به حقوق دیگران در میان مردم پیدا شده است؟ برای اینکه اشخاصی در فقر و محرومیت هستند و از راه تلاش و تدبیر شخصی، نمی‌توانند یا نمی‌خواهند تأمین نیازمندی‌های خود را بکنند، استیصال وادارشان می‌کند. یا آنکه دارند، ولی طبل باد کرده‌ی طمعشان، کوسِ هَلِ مِنْ مَرِّید می‌زند. در حیوانات دزدی و تجاوز دیده نمی‌شود و اگر باشد، فوق‌العاده محدود و مختصر است.

حال دو عامل متضاد فوق را که در هر فردی کم یا بیش موجود است، پهلوی

محصول مشترک یا عامل سوم که هر کس با قیاس به نفس یا به تجربه، احتمال آنرا در دیگران می‌دهد؛ بگذاریم، نتیجه این می‌شود که همین که شخص شیئی مطلوبی را با زحمت و تلاش به دست آورد، چون مسلماً آنرا برای احتیاجات خود یا خانواده و کسان وابسته‌اش خواسته است، قهراً حاضر نمی‌شود از دست بدهد. می‌خواهد در اختیار و استفاده انحصاری خود یا به عبارت دیگر در مالکیت خویش نگاه دارد.

۲.۱- مالکیت

احساس یا قریحه مالکیت در بشر از همین جا سرچشمه گرفته است. نیاز به مالکیت، به طوری که دیدیم، نتیجه دو خصلت انسانی ضعف و زیاده‌طلبی از یک طرف و دفاع در برابر طفیلی‌گری سایرین از طرف دیگر است. احتیاط‌کاری و مال‌اندیشی نیز مزید بر علت شده است.

معلم مال‌اندیشی انسان که مؤید مال‌اندوزی او شده است چیزی جز طبیعت نبوده است. تولید فصلی محصولات و فقدان آنها در بقیه سال به انضمام خشکسالی‌های فراوان، خصلت ذخیره‌گری را به انسان تجربه‌اندوز آموخته است.

پس مالکیت چیزی نیست که بعد از دوران اشتراکی اولیه و با اختراع کشاورزی بر انسان عارض شده و با دوران‌های فئودالیت و سرمایه‌داری قوت گرفته باشد. مضافاً به اینکه در بند (۲.۲) خواهیم دید، اصلاً دوران اشتراکی برای انسان اولیه نمی‌توانسته است وجود خارجی و واقعیتی داشته باشد.

البته با رو آوردن به کشاورزی، علاوه بر زمین و کاشانه مسکونی، زمینی هم که باید روی آن کشت و زرع صورت بگیرد، حالت وابستگی و مایملک شخصی را پیدا کرده، تنها مایحتاج‌های ضروری، ولی فراوان و همه‌جایی، مانند هوا (یا آب در مناطق غیر خشک) از قلمرو مالکیت خارج بوده است.

مالکیت آنقدر طبیعی و قدیمی است که قبل از انسان شدن در حیوانات نیز دیده می‌شود. بسیاری از پرندگان و چارپایان چرنده یا درنده، علاوه بر توجه خاص و تملک موقت لانه و جفت و فرزند، گاهی محدوداً چراگاه یا شکارگاه خود را حفاظت نموده، دور آنرا با لگدمال کردن یا پراکندن بوی خاص یا صدای خود و وسائل دیگر یک نوع حصار می‌کشند. حس و حفظ مالکیت در آنها به همان اندازه توسعه یافته است که خصلت طفیلی‌گری و تجاوز به هم‌نوع.

در انسان، مالکیت صریح‌تر و وسیع‌تر بوده و با تحول و تکامل زندگی تغییر صورت

و مقیاس داده، از انفرادی شخصی به مشارکت‌های چند نفری ترقی کرده و تا اشتراک دسته جمعی به نام وقف، دولت یا اجتماع پیش رفته و هیچ گاه سیر قهقرا نداشته است. مایملک نیز، پایه پای گسترش میدان فعالیت و تدابیر انسان در تولید و اکتساب، گسترش یافته و امروز آن را به آثار قلمی و فکری و هنری نیز تسری داده‌اند. اصولاً مالکیت که روی مکتوبات شخصی بنا می‌شود، یک پا نشانه و لازمه شخصیت است. شخصیت بدون مالکیت (طبیعی و حقوقی) قابل تصور نیست. البته ریشه طبیعی انسانی شناختن برای مالکیت به معنای مجاز دانستن زیاده روی‌های افراطی مازاد بر احتیاجات مصرفی و تولیدی ضروری، یا انحصارگری و اختصاص دهی‌هایی که سد راه زندگی دیگران باشد، نیست. بحث روی غیر واقعی بودن توجیه‌های مارکسیسم است و مسؤول و مقصر شناختن مالکیت در پیدایش کلی مفسد و انحراف‌ها.

حتی خود کمونیست‌ها، بعد از آنکه در سال‌های اول انقلاب به تبعیت کامل از مرام، هرگونه مالکیت شخصی را تحریم نموده بودند، بزودی واقف به غیر صحیح بودن آن گردیده و تعدیل‌های تدریجی چندی قائل شدند. به طوری که حالا مخالفت و ممنوعیت را مارکسیست‌ها روی مالکیت ابزار تولید که زمین یکی از آنها است و همچنین کارخانجات و معادن تأکید می‌کنند و بعضی از سوسیالیست‌های طرفدار مارکس، مالکیت‌های جزئی و کوچک را قبول کرده‌اند.

اصالت داشتن طبیعی و قدیمی مالکیت مانع از آن نیست که مانند آلات تناسلی یا اعضای هاضمه، بنا به خوی زیاده طلبی انسان او را به افراط و انحراف کشانده، مفسد و مظالم فراوان به بار آورد. اما همان طور که هیچ عاقلی به جرم مضرات ناشی از فحشاء و زنا حکم به بریدن آلت همه مردها نمی‌دهد، الغای قطعی مالکیت نیز نمی‌تواند راه حل انسانی و صحیح برای مبارزه با زیان‌های آن باشد. از برق و آتش و آب و گاز نیز که از ضروریات زندگی امروزی هستند یا از محبت مادر و عشق ورزی‌های دیگر نیز انواع خطرها و زیان‌ها سر می‌زند که ایجاب نموده است تعلیمات و مقررات و محدودیت‌هایی وضع و اجرا گردد.

نکته قابل تذکر دیگر اینکه مارکسیسم مالکیت را از ابتدا در مقابل نیروی تولید گذاشته، یک دسته از مردم را در کسوت انحصاری مالک مکار استثمارگر قرار می‌دهد و دسته دیگری را به نام کارگران تهیدست استثمار شده جزو نیروی تولید می‌برد. در حالی که واقعیت بر خلاف آن است. مالکیت به قصد بهره برداری صحیح تر و کار کردن

مستقیم شخص به وجود آمده و قرن‌های متمادی، طی دوران‌های متوالی - و هنوز هم تا حدودی - صفت مالک و کارگر در فرد واحدی جمع می‌شده است و به تدریج مانند هر پدیده تکاملی تخصص و تفصیل پیش آمده و مانند هر پدیده انسانی انحراف و افراط در آن وارد شده است.

۲.۲- دوران اشتراکی اولیه

اما دوران اشتراکی اولیه که در بحث گذشته و در بند قبلی وعده دادیم، در اینجا بررسی نمائیم و به این معنی که افراد یک مجتمع بزرگ مشترکاً مالک زمین و وسائل تولید بوده و متحداً به کار تولید پردازند و برادروار میان خود قسمت کنند، جایش در عالم فرض و آرزو است و مسلماً در گذشته تحقق نداشته است.

در حیواناتی که زندگی گله‌ای و انبوه دارند، یک‌نوع همکاری و همسفرگی البته دیده می‌شود. ولی سفره آنها خوان نعمت گسترده طبیعت است که ملک هیچ کدام به‌شمار نمی‌رود و مالکیتی وجود ندارد و هر وقت سفره به‌آخر رسید، دسته جمعی به‌جای دیگر کوچ می‌کنند.

در انسان‌های بدوی، خوی تجاوزگری که ملازم با انسان‌شدن است، هیچ‌گاه نمی‌گذاشته است اجتماع آنها با امنیت و سلامت در کنار یکدیگر زندگی و همکاری نمایند.

داستان کهن دو فرزند آدم به‌نام هابیل و قابیل، اعم از اینکه حقیقت دینی داشته یا افسانه‌ای حاکی از واقعیت‌های طبیعی و زبان حال آدم‌های اجدادی ما باشد که دهان به‌دهان از قدیم‌ترین اقوام به‌ما رسیده است، نمونه کامل بدمنشی تمام یا بعضی از فرزندان انسان از ابتدای پیدایش آدمیزاد است. تاریخ نیز هیچ ملت و قومی را چه در گذشته متمدن‌ها و چه در حال حاضر وحشی‌ها سراغ نمی‌دهد که در میانشان زورگویی، تجاوز به مال و ناموس و آدم‌کشی وجود نداشته باشد.

بنابراین انسان‌ها از روزگاران نخستین می‌بایستی یا حصار و شروطی به‌نام مالکیت دوروبر متعلقات وابسته به‌خود کشیده، شخصاً به‌حفظ و دفاع آن پرداخته باشند یا یک سلسله آداب و معتقدات به‌نام اخلاق و مذهب و یا قوانین و نظامات مطاع و متبع به‌نام دین و دولت شناخته و استوار کرده باشند. یا آنکه اجتماع آنقدر کوچک و پیوسته بوده باشد (مانند خانواده و قبیله) که غرایز و پیوندهای طبیعی ارتباط‌ها را مشخص و مستقر نموده باشد.

اگر امروزه نزد اقوام وحشی یا در دهات خارج شهر حالت‌هایی شبیه اجتماع و اشتراک دیده می‌شود و معتقدین به مارکسیسم می‌خواهند این کیفیت را به گذشته‌های دور تعمیم دهند؛

اولاً: چنین وضعیت‌ها در چارچوب‌های خویشاوندی و قبیله‌گی نزدیک است که پدر خانواده یا بزرگ قبیله مالک و صاحب اختیار همه چیز محسوب شده، اموال و اعمال را پدرانه و کدخدانسانانه تقسیم می‌نماید؛
ثانیاً: جماعت آنها خالی از آداب و معتقدات و نظامات، ولو در حد ساده ابتدایی، ولی محکم و عمیق نمی‌باشد.

فرضیه دوران اشتراکی اولیه و پیدایش بعدی مالکیت، نه با واقعیت طبیعی و شواهد علمی و تاریخی انطباق دارد و نه با اصول خود مارکسیسم. استقرار دوران نهایی اشتراکی ایده‌آل نیز مشکل است خودبه‌خود انجام گیرد.^۱
روزی مالکیت از بین خواهد رفت که عوامل ایجادکننده آن از بین رفته باشند. یعنی فراوانی نعمت و اعتدال اطمینان‌بخش، جای کمبودها و افراط‌ها و تجاوزها را بگیرد. تجاوز نیز از بین نمی‌رود، مگر آنکه تمام مردم چون افراد خانواده‌های طبیعی اولیه، در سایه پدر مشترک محبوب مطاع، احساس برادری و یکرنگی نمایند.
تجربه تاریخی نشان داده‌است که احساس برادری و محبت به صورت حتی قوی‌تر از آنچه در محدوده‌های خانوادگی بروز می‌کند، تنها با اشتراک در عقیده و هدف به وجود می‌آید. اشتراک در منافع مادی و احتیاج یا اجبار به همکاری البته ممکن است مصلحتاً و موقتاً افراد را همگام نماید، ولی همدل نمی‌شوند. هر کس در اولین فرصت به نحوی شانه از وظیفه جمعی خالی خواهد کرد و اگر دستش برسد، کلاه بر سر همکار نیز خواهد گذاشت.

همکاری‌های برادرانه و فداکاری‌های صمیمانه که در مبارزین پیرو مکاتب عقیدتی

۱. زنده یاد مهندس بازرگان الحاقیه‌ای دارد که احتمالاً مربوط به اوایل بند (۴) از بحث پنجم است ولی تشخیص محل دقیق آن ممکن نگردید. از آنجا که محتوای آن مربوط به «فرضیه دوران اشتراکی اولیه» می‌باشد، به نظر رسید که در همین جا به صورت زیرنویس تقدیم خوانندگان گرامی گردد (ب.ف.ب):
حتی زندگی اشتراکی که مارکسیسم جویای آن و تلاش‌کننده برای بازگشت جوامع امروزی به دوران کمونیسم اولیه خیالی می‌باشد، همان‌طور که در بحث قبلی اشارت رفت، تحقق طبیعی در محیط خانوادگی یافته است. ...

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
و در خود احزاب چپ به طور عادی دیده می‌شود، ثمره همین اعتقاد و اشتراک در
هدف‌های معنوی (ولو با نام مادی) است.

* * *

نظر به عارضی گرفتن پدیده مالکیت از طرف مارکسیسم، در تبعیت از روابط
تولید و نظر به اهمیت درجه یکی که برای محو آن قائل شده است و مقام بنیادی که
به دوران اشتراکی ابتدایی داده و بازگشت به آن را در صدر برنامه مکتب قرار داده
است، با پوزش طلبی از تصدیع تکراری، یک‌بار دیگر - ولی از دریچه دیگر - به این
مسأله نظر می‌اندازیم. امید است روشنی بیشتری حاصل شود.

به دوران کودکی نژاد انسان برمی‌گردیم که به گفته بسیاری از زیست‌شناسان
به یادآورنده و تجدیدکننده گذرای مراحل تکامل انواع یا خصال اجدادی می‌باشد.
اگر عروسکی که به دختری یا توپ بازی که به پسر بچه‌ای داده‌اید، از او بگیری
و به دیگری بدهید، پس از گذشت سال‌ها و رسیدن به سنین بلوغ، موقعی که وقایع
دوران کودکی محو می‌شود، می‌بینید آن طفل خاطره ناگوار عمل شما، یعنی سلب
مالکیت را حفظ کرده است. مالکیت چنین ریشه‌ای در ساختمان انسان دارد. بدون
آنکه در آن ایام نام و مقام آن را به زبان بیاورد.

قبل از آنکه، مثلاً در حوالی یک‌سال و نیمی، درک و احساس مشخصی نسبت
به تملک و تعلق ظاهر شود، بچه همه چیز را، اعم از خوراکی، اسباب‌بازی یا اشیاء
خانگی که در دسترس و در معرض دید او باشد، از آن خود می‌داند. بدون توجه
به اینکه آن اشیاء مصرف یا مالکی داشته باشد، به آنها چنگ می‌زند. بنابراین اگر
گفته زیست‌شناسان فوق‌الذکر درست باشد، معلوم می‌شود که انسان پیش از حلول
به دوران برده‌داری به قول مارکس، هیچ‌گاه حالت اشتراکی نداشته و افراد جوامع آن
زمان (اگر جوامعی می‌توانسته است وجود داشته باشد) مانند کودکان حدود یک‌ساله،
به جای اشتراکی احساس مالکیت انحصاری و مطلق می‌نموده‌اند. مسلماً هر کس مثل
حیوانات هر چه به دستش می‌رسیده، به مصرف خود یا فرزندان می‌رسانده است.

مالکیت تنها یک احساس طبیعی قدیمی در انسان نیست. مَهر نخستین احراز
شخصیت و گام ابتدایی رهایی از اسارت طبیعت (همان‌طور که اریک فروم در کتاب
«گریز از آزادی» تشریح می‌نماید) می‌باشد. ماده اولیه‌ای است که انسان خلایق را

از طریق تملک و تصرف در اشیاء شروع می‌نماید.

مالکیت پایه‌پای شخصیت پیش می‌رود و اسباب کار تکامل می‌شود. چه آنجا که شخص با تلاش و تدبیر خود مالی کسب نموده و مایملکی بر دارایی خود می‌افزاید، چه آنجا که علی‌رغم علاقه و احتیاج، مال را برای هموعان و در راه هدف‌های عالی خرج کرده و با ابراز اراده و گذشتی که نیروی مافوق تلاش و تدبیر لازم دارد، ارتباط خود را با مردم و موضوعات دیگر دنیا، یعنی دایره شخصیتش را وسعت می‌دهد و مال و منالی را که خارج از او است، مبدل به ملکات اخلاقی کرده و به‌درون خود می‌آورد... و چه بالاخره در بالاترین مراحل تکاملی اجتماعی (آن‌طور که آرزوی کمونیسم است) مالکیت‌های شخصی به‌صورت مالکیت اشتراکی در آمده، فرد انسان در جمع و نوع انسان‌ها، حضور و عظمت پیدا می‌کند.

اما (بر خلاف تصور مارکس و فرضیه دوران اشتراکی اولیه او و به‌طوری‌که در بحث هفتم خواهد آمد)، چنین احساس اشتراک در اموال و افزار و بهره‌ها، کار آسانی نیست که بدون رشد لازم و طی مقدمات طولانی، در روزگارهای ابتدایی نصیب انسان‌ها شده باشد. همان‌طور که برای مشارکت‌های چند نفری، املاک مشاع و سپس تشکیل شرکت‌های خصوصی و عام، هزاران سال بشر صرف وقت و رشد فکری و حقوقی و اجتماعی کرده تا نائل به درک و اجرای آن شده است. در مملکت خودمان به‌چشم می‌بینیم که اولاً: از عمر شرکت‌های رسمی هنوز چند سال نمی‌گذرد، غالب آنها صوری و ساختگی بوده، صاحب سهم و صاحب اختیار عملاً یک‌نفر یا خانواده‌ای می‌باشد و کمتر شرکتی است که دایره را مختصر وسیع کرده و دچار اختلاف و نارو و دعوا نشده باشد و قوام و دوام پیدا کند.

معدود شرکت‌های واقعی یا حالت دولتی دارند و یا کسی در رأس است که شرکا به‌شخص او اعتماد خاص دارند. بدتر از شرکت‌ها، وضع املاک موقوفه و اموال عمومی است که مثل مال بی‌صاحب در آنها دلسوزی و سر و سامان بسیار ضعیف می‌باشد. آغاز دولتی شدن مؤسسات (Etatisation) و ملی شدن صنایع در مغرب زمین از یک قرن و یک قرن و نیم جلوتر نیست و ابتدا با مخالفت‌ها و ناامیدی‌های بسیار مواجه بوده، هنوز کسی به آن درجه از رشد نرسیده بود که برای منافع و اموال دولت، همان درجه علاقه و مسؤولیت در ضمیر خود حس نماید که برای مایملک شخصی.

فوق العاده باید رشد شخصیتی و درک و ساختمان نفسانی افراد پیش برود تا هر کس خود و سایرین را به یک چشم دیده و مالکیت اشتراکی را واقعاً بپذیرد و به جای مالکیت شخصی بنشانند.

با این مقدمات و مشکلات چطور ممکن است انسان‌های باستانی، دوران اشتراکی داشته باشند؟ و اگر داشته‌اند چطور شده است که برخلاف اصل تکامل جبری مارکس، سیر ارتجاعی ۱۸۰ درجه پیدا کرده است؟

مگر آنکه غرضشان زندگی اشتراکی اجتماعی آگاهانه نبوده و محدود به شعاع کوچک خانواده‌های ابتدایی باشد که در این صورت مشمول بندهای ۳ این بحث می‌شود.

۲.۳ - شیوه‌ها و نیروهای مختلف تولید

در بند (۵) بحث گذشته در زمینه مسأله‌سازی و دشمن تراشی، شاهد مثال‌هایی از توالی چاره‌اندیشی‌های پی‌درپی بشر و مواجه شدن او با مشکلات و مسائل تازه شرح دادیم و سیر تکاملی شیوه‌های تولید یا مشاغل مختلف را که به دنبال هم به وجود آمده و مکمل و مزید بر قبلی‌ها شده است، دیدیم. همان جریان از دیدگاه طرق معیشت یا مشتقات حاسه رشد و تغذیه قابل تکرار می‌باشد. مجموعه آنها نشان می‌دهد که واقعیت‌های مادی به صورت نیروهای تولید اولویت و اصالت نداشته و تضاد مابین روابط تولید نیست که این مشاغل یا شیوه‌های تولید را به وجود آورده و نگارنده تاریخ شده باشد. بلکه طبیعت انسان یا نیازها و نیروهای حیاتی است که هم موجب تلاش و فعالیت جسمانی می‌شود و هم اشخاص با استعداد و ورزیده‌ها را به تدبیر و تفکر وادار می‌نماید، تا با نوآوری‌های خود سطور تازه‌ای در صفحات تاریخ بشریت قلم بزنند.

این مسأله قابل انکار نیست که اختراع افزار کار جدید و تکامل شیوه‌های تولید، تغییراتی را در مناسبات تولید ایجاد می‌نماید که در صورت عدم رعایت آنها توقف و تضادهایی ممکن است رخ دهد. اما در هر حال سرنخ در دست طبیعت انسان و نیازها و نیروهای حیاتی است و اشخاص و اندیشه‌ها هستند که به سائقه‌های حیاتی و بر حسب عوامل خارجی، طریق معیشت را تعیین و شیوه‌های تولید را عوض می‌کنند و اقتصاد را به وجود می‌آورند، ضمن آنکه محیط و تلاش‌های جمعی تأثیر متقابلی در به وجود آوردن و توجیه اشخاص و اندیشه‌ها دارد. انسان و اعمال انسان‌ها را تابع و معلول شیوه‌های تولید گرفتن و شرایط اقتصادی جوامع را عامل تحول و تکامل

بشریت و نظام‌های اجتماعی دانستن، آیا متناقض با فلسفه اومانیزم مارکس (انسان مسلکی مادی) و اعلام اینکه انسان سازنده خود و نویسنده تاریخش می‌باشد، نیست؟ اگر می‌گفتند «انسان است که اقتصاد را می‌سازد» درست تر نبود؟

مارکس در انسان‌مسلکی خود (به‌طوری که در بحث سوم نقل کردیم) آفرینش دولت، وطن، مالکیت، تولید و سرمایه را به انسان نسبت می‌دهد؛ ولی در مورد شیوه تولید، انگلس می‌گوید «شرایط زندگی مادی جوامع، تعیین کننده نهایی شکل و نظام جامعه و افکار و آراء و اوضاع سیاسی و سایر چیزها است». حال از این دو نظریه مخالف کدام را باید درست بدانیم، معلوم نیست.

البته بیان ما همان‌طور که در بالا گفتیم، با قبول اینکه محصولات انسان به‌نوبه خود روی شخصیت او اثر می‌گذارد، منافات ندارد.

اما طبیعت وظیفه خود را خوب بلد است و کمتر حربه زور و آزار یا جبر جدلی را به کار می‌برد. کپسول تکاپو و تلاش را با اندودی از شیرینی خوشرنگ در کام فرزند می‌گذارد. آنچه را که بشر به‌سائقه رشد و بقا باید تحمل و تولید نماید، با نام غذا و با انگیزه اشتها به‌دنبالش می‌دود و قسمت اعظم فعالیت‌های انسان در تبعیت از این حاسه و حاسه‌های دیگر با رغبت و عشق صورت می‌گیرد. حال اگر اصرار داشته باشیم تلاش - فردی و اجتماعی - برای معاش، مسابقه‌های رقابت با دیگران، دست و پنجه نرم کردن با موانع و مصائب طبیعت و بالاخره روبرو شدن با مشکلات و حل مسایلی را که خود به‌وجود می‌آوریم، نام آنها را مبارزه (Struggle for life) بگذاریم، صحیح خواهد بود که بگوییم، صفحات تاریخ بشر یک‌سره شرح و تفصیل مبارزات است. ولی فراموش نکنیم که آنچه مورد نظر و اصرار مارکسیسم بوده و تاریخ را جلوه انحصاری مبارزات طبقاتی می‌دانند، سطور بسیار معدودی از جمع صفحات تاریخ پر طول و عرض و عمق بشریت را، آن‌هم بیشتر در قرون اخیر، پر می‌کند.

۲.۴- سرمایه، فکر، کار

بعد از پدیده مالکیت که دیدیم مخلوق خصائل ذاتی ضعیف و زیاده‌طلبی و تجاوزگری انسان بود، سیر تکاملی معیشت ما را به‌مظهر دیگری از مالکیت می‌رساند که انسان پس از دست‌زدن به‌پیشه‌وری و تجارت، به‌منظور تسهیل مبادلات و نقل و انتقالات اختراع نموده‌است. یعنی پول و سرمایه.

پول در اصل صورت خلاصه شده‌ای از مالکیت و واسطی بوده است که اجازه می‌داد عمل ذخیره دارایی و تنظیم و تعدیل مصرف آن در فصول و شرایط مختلف زمان و مکان به آسانی انجام گردد. با این تفاوت که مالکیت زراعتی ناظر به زمین و به مالی است که از طبیعت گرفته می‌شود؛ ولی دارایی نقدی ذخیره تولیدات و مکتسبات یعنی محصول خود انسان بوده است.

اگر زارع می‌بایستی مالک زمین و گاو و بذر باشد تا بتواند در فصل مقتضی عمل تولیدی را به نحو مطلوب اجرا نماید، کاسب و تاجر نیز لازم بوده است اندوخته پولی یا سرمایه کافی در اختیار داشته باشند تا بتوانند در محل و موقع مناسب کالاهای مورد نیاز را جمع‌آوری نموده و قبل از آمادگی و عرضه و فروش، هزینه‌های حمل و نقل و ترتیب و توزیع آن را پردازند.

اگر تجارت به لحاظ تدارک و توزیع مایحتاج انسان‌ها ضروری و معقول بوده است، سرمایه و اعتبار نیز که وابسته به امر تجارت است، اصولاً نمی‌تواند مشروع و مفید شناخته نشود. برای تهیه هر قلم جزئی جنس، برای تاجر صرف نمی‌کرده است یک سلسله عملیات جستجو و مسافرت، خرید و بسته بندی، حمل و نقل و عرضه و فروش را تکرار نماید. به علاوه به دکان و ترازو و انبار و غیره احتیاج داشته است. سرمایه اسباب کار تجارت می‌باشد.

بعدها که صنعتگر پیدا شد، صنعت گام بزرگی در طریق استغنا انسان از طبیعت بود. قبل از آن اگر از زمین و گیاهان و چارپایان برای تولید و خدمات استفاده می‌شد، انسان هنوز حالت مهمان نسبت به طبیعت را داشت و بیش از یک عمل انتخاب‌گری و جابه‌جا کردن نعمت‌های خوان طبیعت کاری انجام نمی‌داد. ولی در صنعت یک پا رقیب با طبیعت و سازنده یا لاقفل دگرگون کننده مواد می‌شود.

صناعت بیش از زراعت و تجارت احتیاج به نیروی کار خود انسان و به فکر و تدبیر او دارد. نوبت آن رسیده است که انسان به خاطر استقلال و استغنا مایه گذارده و خود را استخدام یا استثمار نماید.

پدیده کارگری با پیدایش مناسبات جدید تولید و تکامل ابزار و شیوه‌های تولید از اینجا رونق و سرعت روزافزون گرفت. قبل از آن بیشتر خدمت‌کاری و کمک‌کاری بود تا کارگری به صورت مستقل و عامل تولید.

ضمناً فراموش نشود که آنچه ارزش و اثر خاص به نیروی کار می‌دهد و وجه امتیاز

از حیوان می‌باشد، توأم بودن تلاش انسان با تدبیر و تفکر است. کار مادی یا مکانیک در استخدام اندیشه و ابتکار بشر درمی‌آید تا چنان نتایج مطلوب حاصل شود. والا بدون دانایی و هنرمندی، تحول و تکاملی رخ نمی‌داد. به‌همین دلیل کار فکری (و کارگر فکری)، به‌معنای اعم کلمه که شامل صنعتگران و کارگران ماهر، هنرمندان فنی، مدیران مدبر و هر تلاشگر چاره‌اندیش می‌شود، ارزش بیشتری از کار بدنی (و کارگری ساده) به‌لحاظ انسانی دارد.

آنجا که مارکس این دو دسته را به‌چشم برابر می‌نگرد و مالکیت واقعی و حق و آب و گل صنایع و درآمدها را یکسره متعلق و مدیون کارگران می‌شمارد، مسلماً به‌جنبه علمی موضوع کمتر توجه داشته است تا به‌جنبه‌های احساساتی و تبلیغاتی و سیاسی. کما آنکه وقتی انسان چارپایان را برای توسعه تولید در استخدام یا استثمار خود در آورد، با آنکه یک قاطر یا یک گاو نر از نظر مکانیک کار خیلی بیشتری از یک عمه انجام می‌دهند، هیچ سوسیالیستی نیامده است برای حیوان زبان‌بسته حق سرقفلی و مالکیت یا لاقط مشارکت با آدمیزاد در مال و محصول قائل شود.

همان‌طور که مالکیت زمین زراعی در ابتدا توأم با کار روی آن بود، صنعتگران اولیه نیز توأماً سه وظیفه سرمایه‌داری، کارگری و مهارت فنی یا مدیریت را به‌عهده داشتند. در این مورد نیز به‌حکم تکامل، تفصیل تدریجاً توسعه یافت. همچنین افراط و انحراف که خصیصه بشریت است و همیشه باید تنظیم و تعدیل شود، همراه با ترقی تمدن، یک سلسله تفرقه و تجاوز و تضادها را به‌بار آورد.

امروزه، هم سرمایه‌های به‌کار افتاده در صنایع مقیاس‌های محیرالعقول پیدا کرده است، هم نیروی کار انسانی جمعیت و قدرت عظیم یافته و دستمزدهای چندین برابر دریافت می‌دارد و هم علم و تحقیق و فن و مدیریت که همان عامل فکری است، به‌شدت در استخدام صنعت درآمده است.

تا دو سه قرن قبل، علم و عمل (مخصوصاً علم) جنبه‌های مستقل از معیشت و کم و بیش تقنی و ذوقی را داشته، از افراد مستعدتر از متوسط‌ها، فضلا و پهلوانان را می‌ساخت یا وسائل برتری و فضیلت‌جویی بود. ولی پس از آنکه مورد مصرف و دعوت در صنعت و سایر شئون معیشت برای این نیروهای جسمی و فکری پیدا شد، اختیار صنعت در دست سه عامل اصلی سرمایه، کار و فکر افتاد و نتیجه آن، توسعه فوق‌العاده تولید گردید.

همان‌طور که در امر زراعت، تملک زمین ضروری بود و کسب و تجارت بدون مقداری پول یا دارایی فعال، به نام سرمایه امکان‌پذیر نیست، صنعت نیز برای تأمین محل کار، تهیه ابزار و ماشین‌آلات، تدارک قبلی مواد اولیه و مواد مصرفی و بالاخره پرداخت پیشاپیش دستمزد، تارسیدن به کالای ساخته‌شده کافی و قابل توزیع در بازار، احتیاج مبرم به اندوخته مالی مناسب دارد. یعنی در این مورد نیز سرمایه یک عارضه زائد بی‌خاصیت و بی‌نقش که حساب‌های طبقاتی و استعمارگری، اساس آنرا تصنعاً ریخته باشد، نیست. بلکه در هر نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی از ضروریات طبیعی تولید صنعتی به‌شمار می‌رود. اعم از آنکه آورنده آن اشخاص خصوصی باشند، شرکت‌های عمومی باشد یا حکومت و اجتماع آنرا فراهم نماید. تأسیس و تولید صنعت، همان‌طور که به نیروی کارگری نیازمند است، وابسته به پول و سرمایه نیز می‌باشد و توسل به این دو عامل از اختراعات انسان و محصول فکر و اندیشه برای تأمین معاش است.

معیشت که عمل برخاسته از حاسه رشد و تغذیه است، نیاز ثابت لایزال انسان می‌باشد و بر خلاف گفته مارکس، ادراک و فکر مردم است که به سراغ راه‌حل‌های رفع نیاز می‌رود و طرق معیشت را تعیین و تنظیم می‌نماید.^۱

اصولاً نظریه مارکسیستی اولویت معیشت بر فکر و ادراک، با مقام شامخی که به حق برای علم و عقل قائل‌اند و از این جهت افتخار و استناد به علمی بودن مکتب خود می‌نمایند، نیز منافات دارد. وقتی قرار باشد این چنین اصالت از ادراک و فکر یعنی از علم گرفته شده و نظریات و معتقدات مردم تابع معیشت و فرعی از موضع طبقاتی هر کس تلقی شود، دیگر برای کدام علم و کشف و تحقیق و نظر، ارزش و اعتبار باقی می‌ماند؟ باید قلم بطلان به تمام علوم و افکار - و از جمله اکتشافات علمی دانشمندان مارکسیست و فلسفه و فکر مارکسیسم - کشیده شود.

البته موضع طبقاتی و اغراض خصوصی اشخاص روی کردار و گفتار و پندار آنها، دانسته و ندانسته، تأثیرات کلی یا جزئی می‌تواند داشته باشد، ولی تشخیص آنها خیلی مشکل نیست و آنچه برخاسته بی‌طرفانه از عقل و علم باشد، قابل تفکیک بوده و همه

۱. در مقدمه نقد اقتصادی:

«ادراک و فکر مردم نیست که انواع معیشت آنان را تعیین می‌نماید، بلکه به‌عکس تبعیت اجتماعی آنان است که ادراک و فکر را تعیین می‌کند.»

نظریات و افکار دنیا تابع شرایط اجتماعی و منافع طبقاتی نیست. اگر بود چنین دریای بیکران از اطلاعات و اکتشافات و اختراعات نصیب بشریت نمی‌گردید. پس به‌طور خلاصه مشتقات حاسه رشد و تغذیه یا سائق دوم، در چهار رشته متوالی و مکمل ذیل، رده‌بندی می‌شود؛ در حالی که هیچ‌یک دیگری را از بین نبرده و جانشین آن نشده است:

دامداری، زراعت، تجارت، صنعت .

اولی و مخصوصاً دومی، مالکیت طبیعی عاریتی را به‌وجود آورده و از همکاری افراد خانواده و کمک افراد وابسته و خدمت‌گزار استمداد کرده است. سومی پول را اختراع کرده و مالکیت اکتسابی یا سرمایه را به‌وجود آورده و از طریق ارتباط و مبادله، وسیله گسترش نعمت‌های طبیعت را برای همه مردم آسان ساخته است. چهارمی در سایه تجارت و به‌اتکای سرمایه نیروی انسانی، کار و فکر را رأساً وارد عمل تولید و رقابت با طبیعت نموده است.

به‌موازات پیدایش و افزایش شیوه‌های معیشت و تولید فوق‌الذکر، امکانات تجمع و همزیستی مردم نیز زیادتر شده، تجارت و مخصوصاً صنعت، بهره‌افزای از همکاری‌های اجتماعی و مشارکت‌ها و اتحادیه‌ها برده و چهره دیگری به‌خود گرفته و بالاخره قدرت واحدهای تولیدی دو صد چندان، بلکه هزاران برابر واحدهای قدیم گردیده است. از همان قرار، جهات منفی و مشکلات جدید نیز حالت و وسعت غیر قابل قیاس یافته است.

ضمناً در ردیف مشتقات بالا باید فنون و مؤسساتی که مستقیماً مربوط به تغذیه می‌شود، مانند آشپزی و هتل‌داری و صنایع غذایی را نام ببریم. همچنین آن قسمت از دولت و حکومت و آداب و اخلاق و غیره را که سر و کار با حسن انجام معیشت و کسب دارد، یا در جلوگیری از انحراف و اجحاف‌ها عمل می‌کند، فراموش ننماییم .

۲.۵ - طبقه

مارکسیست‌ها «طبقه» را به‌عنوان یکی از شاخص‌های اصلی جامعه‌شناسی و عنصر تعیین‌کننده خصوصیات و نظریات فردی شناخته و در ادبیات فردی و در استدلال‌هایشان مقام برجسته‌ای به آن می‌دهند و همان‌طور که می‌دانیم، تاریخ را صرفاً آینه مبارزات طبقاتی می‌شناسند.

کلمه و مفهوم طبقه، در محاورات عمومی، در همه اقوام و افکار وجود داشته و

افرادی را که به لحاظی و در چیزی اشتراک دارند وارد در یک طبقه می‌نمایند. مثلاً طبقه پیران و طبقه جوانان، باسوادها، پولدارها و فقیرها، دهقانان و کاسب‌ها و کارگران ... و در هر طبقه، صنف‌ها و مراتبی تشخیص داده می‌شود.

همچنین طبقاتی به صورت تصنعی و تحمیلی به نام کاست (در هندوستان یا در ایران ساسانی) و نیز تفکیک‌هایی روی برتری‌های خیالی خون و نژاد و غیره در خیلی جاها رایج بوده و هنوز کم و بیش وجود دارد. ولی مارکسیسم اولاً: مبنای خاصی برای طبقه‌بندی در نظر گرفته، مردم را بر حسب روابط تولیدی و موقعیت اقتصادی در دوران‌های پنجگانه تاریخی به استعمارکننده و استثمارشده تقسیم‌بندی می‌کند. ثانیاً: برای موضع و منافع طبقاتی، معنی و اثر عمیقی قائل است و آن را عامل همبستگی و منشاء اعمال و اخلاق و عقاید هر کس می‌داند. مثلاً در دوران حاضر طبقه سرمایه‌دار یا مالک از طبقه رنجبر (پرولتر) کاملاً مشخص است. پرولتر می‌تواند کارگر عملی باشد یا دارای مشاغل فکری و هنری و غیره. سابقاً نیز فئودال وجود داشته است و برزگر یا اشراف و سرف‌ها ...

آنچه می‌خواهیم بررسی کنیم این است که چنین خطوط تفکیک در جوامع، مفهوم ذهنی و قراردادی دارد یا موجودیت واقعی و اصالت و عینیت طبیعی؛ و آیا موضع طبقاتی یک دسته یا یک فرد، رابطه قطعی متقابل با رفتار و کردار او دارد یا آنکه نقش تعیین‌کننده طبقات یک امر نسبی و جزئی است.

در منطق دیالکتیک مادی، اصالت طبقه بر مبنای اقتصاد و حاکمیت آن، روی افراد مسلم است و غیر از آن نمی‌تواند باشد. زیرا که شیوه تولید زیربنای هر جامعه است و هر دسته و فرد، محکوم به تبعیت از جریان جمعی جبری است که با حساب‌های جدلی تعیین و تحمیل می‌شود. دست و زبان اشخاص آن‌طور می‌گردد و چشم و گوش‌ها آن‌طور تشخیص می‌دهد که منافع طبقاتی ایجاب می‌نماید.

به این ترتیب، تعداد طبقات در هر زمان و مکان محدود و معین می‌باشد و در داخل هر طبقه افعال و نظریات افراد حالت مشابه داشته، دسته جمعی مثل سربازان یک فوج همگام و هم‌صدا، به طبقه مخالف حمله می‌کنند. بدون آنکه در داخل طبقه موردی برای اختلاف و نزاع پیش بیاید.

قابل انکار نیست که علائق مادی عامل بسیار قوی در حرکات و نظریات اشخاص بوده و کمتر کسی در دنیا دیده می‌شود که راهی و نظری غیر از آنچه

منافع او ایجاب می‌نماید اتخاذ کند. طبعاً مردم متمایل به منافع طبقه خود می‌باشند. خصوصاً اگر به اصطلاح مارکسیست‌ها «وجدان طبقاتی» و چنین اعتقاد و حالتی، در آنها تبلیغ و تلقین و تقویت شده باشد.

ولی نه عکس قضیه صحیح است و نه خلاف آن غلط می‌باشد. یعنی نه چنین است که هر کس هر گونه که هست یا می‌کند و می‌گوید، روی منافع طبقاتی او باشد و نه آنکه اگر توافق طبقاتی در میان بود دیگر اختلافی وجود نخواهد داشت. منظور آنکه حکم فوق قطعی و علمی نیست.

آیا مابین بورژوازی فرانسه و بورژوازی آلمان که متعلق به طبقه واحد استثمارگر هستند، جنگ و اختلاف در نگرفت و ملیت عامل مورد علاقه و مدافعه در دو طرف نبود؟ طبقات کارگر و کم درآمد دو کشور در دو جنگ اخیر جهانی و در قرون گذشته که هنوز انفکاک و مبارزات طبقاتی عنوان نشده بود، به میل خود اسلحه بر ضد هم به دست نمی‌گرفتند؟

این ایام در کشور خودمان، ما شاهد دعوی نوپردازان و طرفداران شعر کهنه که همگی به معنای مارکسیستی از یک طبقه هستند نمی‌باشیم؟ و این همه دعوایی که در تمام ادوار میان همه اقوام بر سر مشاغل سلیقه‌ای و هنری، تجدد و ارتجاع؛ صوفی‌گری و متشرعی، حیدری نعمتی، چاله میدانی و سنگلجی و غیره به وقوع پیوسته است و می‌پیوندد، به تمامی از ریشه مادی و تضاد طبقاتی است؟!

آیا صنف نورسیده شوفور تا کسی با هم‌زمان طبقاتی پیشکسوت خود، یعنی درشگه‌چی‌ها کارشکنی و دشمنی نداشتند؟ در داخل یک خانه بین کلفت‌ها و نوکرها اصلاً رقابت و تهمت و دعوا رخ نمی‌داد؟ بین رعیت‌ها (یامالک‌های) دهات مجاور که از یک رودخانه آب می‌برند، کشمکش و کشتار نمی‌شده است؟...

خلاصه آنکه منازعات همیشه بر سر منافع مادی اقتصادی نبوده، بلکه در دنیا اختلافات مذهبی و مسلکی و حتی فلسفی و علمی و مخصوصاً علائق و عواطف حیوانی و انسانی، آنقدر دعوا و خون راه انداخته است که به حساب نمی‌آید. از این گذشته در زمینه منافع و مادیات هم تنها مسائل مشترک طبقه نیست که وارد در کار می‌شود؛ بلکه هر کس برای خود حسابی دارد و از این جهت، اگر به جای وحدت یا اختلاف منافع طبقاتی، صحبت از وحدت یا اختلاف منافع شخصی بکنیم، واقع بینانه‌تر حرف زده‌ایم.

انسان نه تنها به‌غریزه صیانت نفس دوستدار و دفاع‌کننده از جان خود می‌باشد، بلکه همین احساس را با شدت و ضعف‌هایی نسبت به مال، اولاد، قوم، ملت و هر چیز که به‌نحوی از انحاء، به شخص و به شخصیت او وابسته شده باشد، دارد. اعم از سلیقه، عقیده، مکتسبات، معلومات و غیره. و همین که آنها را در معرض تزلزل ببیند، به‌هیجان و دفاع برمی‌آید. مثلاً با پیدایش علوم و نظریات جدید صاحبان تحصیلات کهنه، چون معلومات مکتسب و منزلت علمی‌شان تهدید می‌شود، خود به‌خود در مقام انتقاد و انکار مباحث نوین و حتی انهدام واضعین آنها برمی‌آیند.

موقعی که حرکات یا نظریات گروهی مطرح باشد، قوانین اقتصاد و جامعه‌شناسی و عوامل به‌اصطلاح مکانیک، حاکمیت دارد و سیر عمومی مشترک گروه در جهت منافع متوسط افراد و خواسته‌ها می‌باشد. ولی اگر وضع یک فرد را در نظر بگیریم علاوه بر آنکه فرد عادتاً طبقه را پیروی می‌کند، چون هرکس از جهات دیگر وارد در گروه‌بندی‌ها و متعلق به طبقات نوع دیگر نیز می‌باشد، تحت تأثیر آنها و یک سلسله عوامل انسانی و اجتماعی و خصوصی اضافی نیز قرار می‌گیرد. به‌طوری که عمل یا نظر فرد ممکن است کاملاً متفاوت و حتی مخالف طبقه مربوطه باشد.

نکته دیگر آنکه اصولاً پیدایش و تمایز طبقات در جوامع تاریخی به‌عوض ریشه اقتصادی تولیدی، ریشه‌ای نظامی و تهاجمی دارد. هجوم‌کنندگان به یک سرزمین و تصرف‌کنندگان اموال و اراضی، خود را طبقه ممتاز دانسته و صاحب‌عناوین و قدرت و ثروت می‌شدند و مغلوب‌شدگان قهراً در طبقه پست قرار می‌گرفتند.

با آنکه بسیاری از مردم تحت تأثیر منافع طبقاتی و مخصوصاً شخصی، اعم از مادی و حیثیتی عمل می‌نمایند، مع‌ذالک کسانی هم همه وقت و همه جا دیده شده و می‌شوند که راه دیگری را اتخاذ می‌نمایند. چنین افراد اگر چه در کمیت ضعیفند، ولی در کیفیت، ارزش و اثر قوی دارند. همان‌ها هستند که انسانیت را تعریف کرده‌اند و در تدوین تاریخ و در تشکیل جامعه‌ها به‌حساب می‌آیند. افرادی هستند که گفته می‌شود صاحب اخلاق، تقوی، مسلک، مذهب یا پرنسپ هستند و از چنان عشق و اراده متکی به‌عاطفه یا عقیده برخوردار هستند که سدهای منافع یا مواضع طبقاتی و شخصی در زیر پایشان سست می‌شود و منافع و حیثیات و حتی نظریاتشان را «فدا» می‌کنند. آنها به‌معنای صحیح کلمه فداکارند.

ممکن است خواننده برای مفاهیمی چون اخلاق، تقوا، مسلک، مذهب و پرنسپ

۲۹۵ _____ بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخی، زیر بنای جامعه‌ها
اصالت قائل نباشد، ولی کسی نمی‌تواند منکر «فداکاری» به‌عنوان واقعیت‌های غیر
طبقاتی و مکرر تاریخ باشد.

اگر بنا باشد افراد فقط روی وابستگی‌های طبقاتی قضاوت و عمل نمایند، پس
مسئله شخصیت و واژه‌هایی چون آزادی و شرافت، که مارکسیسم علی‌رغم جبر
دیالکتیک، خود را مدافع و صاحب آن می‌داند، کجا می‌رود؟

بهترین شاهد عینی بر مدعای ما خیل روشنفکران و بنیان‌گذاران مکاتب لیبرال و
سوسیالیسم و کمونیسم است و افرادی از قبیل گاندی، فوریه و مارکس، که اکثریت
قریب به‌اتفاق آنها وابسته و برخاسته از طبقات مرفه جوامع بوده، ولی به‌سود طبقات
محروم و مخالف قیام کرده‌اند.

در این مورد هم مثل موارد دیگر، نقش انحصاری و قاطع دادن به طبقه، هم ساده
دیدن قضایای پیچیده جهان و حیات است و هم عدم شناخت انسانیت، و به دنبال آن
انکار و انهدام شخصیت.

۳ - مشتقات سائق تولیدمثل

تولیدمثل که سومین حاسه موجودات زنده می‌باشد، به‌عقیده بسیاری از زیست‌شناسان
از دوتای دیگر مهم‌تر است و به‌تعبیری، هدف طبیعت^۱ از به‌وجود آوردن یک فرد،
بقای نوع از راه تولید می‌باشد. شواهد مثالی می‌آورند. مثلاً دیده شده‌است که وقتی
تعارض مابین خواسته‌های این سه حاسه در مورچه با بعضی حیوانات پیش می‌آید،
حفظ نفس و رشد فدای حفظ نسل می‌شود و پروانه‌هایی هستند که عمر رهگذر
یک روزه دارند و طرف غروب که تخم‌گذاری می‌کنند به‌خواب ابدی فرو می‌روند.
در نباتات بوته‌ای، نظیر گندم نیز سر از خاک در آوردن، طراوت و قد کشیدن، برگ
و گل دادن و تمام اعمال آن، مقدمه برای خوشه بستن است. همین که دانه‌های خوشه
رسید و کامل شد بوته زرد و خشک می‌شود.

در انسان، انتظار بیش از این‌ها را باید داشت و طبیعی است که تولید مثل، ارزش و

۱. اینکه می‌گوئیم طبیعت، و به‌طبیعت هدفی نسبت می‌دهیم، غرض بیان مطلب است؛ زیرا که بالاخره
طبیعت و قوانین طبیعی واقعیاتی هستند. اما کاری نداریم که آیا طبیعت دارای شعور و شخصیتی بوده و
هستی‌بخش و طراح و گرداننده جهان است یا خود از جای دیگر مایه و فرمان می‌گیرد. اصولاً در این
مباحث به‌هیچ‌وجه در مقام دفاع یا اثبات فلسفه و ایدئولوژی خاصی نبوده، صرفاً نظر بر علمی بودن یا
نبودن مارکسیسم داریم. حتی طرح جدید و راه‌حلی‌هایی نیز پیشنهاد نمی‌شود.

اثر خیلی قوی تر از دو سائق دیگر روی انسان و فعالیت‌ها و تولیدات او داشته باشد. زیرا که دو سائق ماقبل، به خاطر شخص بوده و جنبه خودخواهی دارد و من حیث المجموع کارشان استاتیک به شمار می‌رفت، در حالی که سائق سوم توجه به خارج داشته و خدمت به نوع است و کار دینامیک انجام می‌گیرد. ارزش‌های اخلاقی را نیز می‌دانیم که در کلیه مکاتب، کم و بیش مترادف با دگردوستی و ضد خودخواهی است.

اینک خواهیم دید که آثار و مؤسسات ذیل مشتقات حاسه تولید مثل هستند:

۳.۱- خانواده و اختلاف زن و مرد،

۳.۲- عشق و آرایش و ذوقیات،

۳.۳- میراث،

۳.۴- تعلیمات و تربیت و تحقیق،

۳.۵- اخلاق و ارزش‌های انسانی،

۳.۶- جامعه و حکومت،

و بالاخره آن قسمت از نظامات و آداب و افکار و دریافت‌های مذهبی که ارتباط با تولید مثل و تربیت و تکامل دارد.

۳.۱- خانواده و اختلاف زن و مرد

همان‌طور که در ابتدای بند (۲) توجه دادیم از فرق‌های اساسی بین انسان و حیوان و منشاء بدبختی یا خوشبختی ما در سوگلی نبودن و تجهیزات طبیعی کافی نداشتن و به‌خود واگذاشته شدنمان از ناحیه طبیعت می‌باشد. در قلمروی تولید مثل هم همین اصل را مشاهده می‌نماییم.

حیوانات در فصل مناسبی از سال، به حکم غریزه، آماده جفت‌گیری می‌شوند. در اکثر موارد وظیفه جنس نر به‌همین جا خاتمه یافته پی کار خود می‌رود. ولی در بیشتر پرندگان و پستانداران جنس نر، ماده خود را در لانه‌سازی، خوابیدن روی تخم و مخصوصاً در دوران بعد از ولادت نوزاد، در حراست آنها و تدارک غذا و غیره همراهی می‌نماید. یک خانواده موقت کوچک و یک همکاری صمیمانه کوتاه مدت، مابین نر و ماده برقرار می‌شود، تا آنکه نوزادان پر و بال یا شاخ و چنگال در آورده، هر عضو خانواده به سی خود می‌رود و پرونده تولیدمثل و وظایف خانوادگی تا تکرار در فصل آینده بسته می‌شود.

همین دوران موقت و عملیات نسبتاً ساده، به طوری که مشهود است و مطالعات زیست‌شناسی تأیید کامل می‌کند، اختلافات آشکاری در دو جنس نر و ماده به لحاظ مورفولوژی، فیزیولوژی و پسیکولوژی (اگر استعمال این اصطلاح در حیوانات مجاز باشد) ایجاد کرده است.

در نباتات مسأله تولیدمثل و وظایف مربوطه باز هم مختصرتر است. تا آنجا که خیلی اوقات عوامل طبیعت مانند باد، حشرات و پروانه‌ها و حتی انسان، عهده‌دار عمل تلقیح می‌شوند و تخم یا دانه که درست شد، تحویل زمین می‌گردد تا کار آبستنی و جنین‌پروری، خود به خود انجام گیرد.

اما در انسان چون رشد کودک کند است و بعد از ۹ یا ۱۵ سال که تازه بالغ می‌شود، هنوز هم توانایی تدارک مایحتاج و اداره و اتکاء به خود را ندارد، بالنتیجه دوران سرپرستی پدر و مادر یا مدت روابط زناشویی و خانوادگی طولانی شده، نوبت‌های مکرر تولید مثل را می‌پوشاند. یعنی منطبق با زندگی و عمر زن و شوهر می‌گردد و غیر از زن و شوهر، فرزندان را نیز در برمی‌گیرد. این اختلاف، اول مابین حیوان و انسان و منشاء طبیعی و مبنای واقعی تشکیل خانواده است که ملاحظه می‌کنید به هیچ وجه مخلوق نظام اقتصادی و زاینده مالکیت خصوصی و امثال آن نمی‌باشد.

در تغذیه و حفاظت جنین و نوزاد، طبیعت پرورش در رحم و شیردادن بعد از زایمان و در آغوش نگاه‌داشتن و حمایت‌های اولیه را مانند آنچه معمول پستانداران می‌باشد، به عهده مادر گذاشته است و در مقابل مرد را برای حراست خانواده و غذا رسانی (به اصطلاح نفقه) و تدارکات و وظایف خارجی مجهز و مأمور ساخته است.

عمل تخصص و تفصیلات عضوی نیز که چهره‌های تکامل هستند، طبعاً در تحول از حیوان به انسان پیشرفت‌های محسوس کرده و اختلافات طبیعی ریشه‌دار عمیق‌تر و فراوان‌تر، نه تنها در اعضاء تناسلی بلکه در کلیه اعضاء و افعالی که با تولید و پرورش نسل ارتباط پیدا می‌کند، مابین زن و مرد پدیدار گشته است.

به این ترتیب، تقسیم وظایف دو جنس انسان به داخل و خارج خانه را نیز قانون تکامل تعیین کرده است، نه قوانین ناشی از نظام‌های اقتصادی و منافع طبقاتی.

حمایت مادر از فرزند در ماه‌هایی اعمال می‌شود که کودک در نهایت ضعف و احتیاج است. اگر عشق بی‌دریغ و بلاشرط شدید در مادر وجود نمی‌داشت، تحمل

زحمات طاقت‌فرسای بارداری و شیرخوارگی را نمی‌کرد. هر اندازه برای چنین مأموریت عشق و شیفتگی تا سرحد جنون ضرورت دارد، منطق و استدلال، مقام ضعیف‌تر را پیدا می‌کند. اگر مادر بخواهد روی حساب سود و زیان عقلی عمل نماید، چه بسا که کودک را رها کند و حاضر به آبستنی و زاییدن نشود؛ در حالی که پدر برای ایفای وظایف پدری و درگیری‌های محیط خارج از خانه، نیاز سرشار به نیروی جسمی و تدبیر فکری و روح مدیریت دارد.

مارکسیست‌ها و نوخاستگان آزاد زیستی، هیاهوی زیاد در اطراف تساوی علی‌الطلاق زن و مرد، برای دفاع از حقوق جنس لطیف که می‌گویند به دست ملاکین و سرمایه‌داران قدیم و با همداستانی مذهب پایمال شده‌است، راه انداخته‌اند. ولی باز هم اختلاف در ساختمان جسمی و عاطفی و روانی زن و مرد و شایستگی‌هایی را که هر یک برای وظایف خاصه خود دارند، کسی غیر از طبیعت مقرر نکرده است. اگر اختلاف اعضاء تناسلی مسلم و مشهود است، اختلاف در مأموریت‌ها و کیفیات و استعدادها نیز غیر قابل انکار می‌باشد. ضمناً تقسیم وظیفه به معنای تفاوت در ارزش و برتری نسبی نیست.

انگلس علت «رنج و عذاب زن را که در خدمت تحقیرآمیز امور خانگی است»، به مالکیت خصوصی نسبت داده و چاره‌اش را در اجتماعی شدن کار زنان (شرکت جنس مؤنث در صنایع عمومی) و ارتقاء آنها به مقام تولیدکننده، برای برابر شدن با مرد می‌داند. تک همسری را نیز معرف تمایل رئیس خانواده به انتقال دارایی خود به فرزندان گرفته است.

مارکس نیز خانواده را به عنوان اولین هسته مالکیت معرفی کرده، «نابودی این بردگی» را از راه انقلاب صنعتی کامل کمونیستی و اختلاط جنسی در کارخانه‌ها طلب می‌نماید و مراقبت و پرورش کودک را به عهده جامعه می‌گذارد. به عقیده بانیان مارکسیسم، زن که با خدمت‌کاری در خانواده و ملکیت اختصاصی مرد، احساس تضاد طبقاتی و بیگانگی می‌نمود، در نتیجه همپایه شدن با مردها در تولید و رهایی از ناراحتی‌های بیچه‌داری و با آزاد شدن در عشق و ارتباط، از بند اسارت دیرینه خلاص شده و با خود یگانه می‌شود...

بعدها، لنین یک شرط برای اجازه و اجرای این آزادی‌ها «که هنوز زود و ناپخته به نظر می‌آید»، اضافه کرد و آن، پیدایش یک «شعور تازه» در انسان‌ها برای «رهایی

از مواریث بورژوازی» و درک «روح اشتراکی» بود...

دور از واقع بودن این گفته‌ها با توجه به مقدمات بالا روشن است و شرح بیشتری ذیلاً داده خواهد شد. خلاف مصلحت و خلاف طبع انسانی بودن آنها نیز با آنچه قبلاً دیدیم و آنچه در بندهای (۳.۴) تا (۳.۶) خواهد آمد، واضح خواهد شد.

خانواده که دنباله پیوند دو جنس نر و ماده حیوانات و کشش به خاطر فرزند است، «اولین هسته مالکیت» نیست، اولین هسته حیات و تولید مثل انسان‌ها است. سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی نه تنها علت پیدایش خانواده نبوده، بلکه سرمایه‌داری و تمدن امروزی، پیوستگی‌های خانوادگی را سست کرده است.

زن و فرزند نیز در خانواده‌های سالم، برده‌های مرد نیستند؛ بلکه مرد است که به سائق غریزی و انسانی، به دنبال زن می‌دود و با میل و لذت، غذا و مایحتاج زن و فرزند را به خانه می‌آورد. اگر خدمت به خانواده، بردگی باشد؛ مردها بیشتر برده‌ی زن‌ها هستند. خانه‌داری زن و همکاری فرزندان با پدر و مادر، به طوری که دیدیم، از گام‌های اولیه تکامل انسان، یعنی تقسیم کار بوده و همان چیزی است که مارکسیست‌ها طالب تعمیم در تولید صنعتی می‌باشند.

کار کردن زنان در کارخانجات و مشارکت در تولید؛

اولاً: اختراع مارکسیسم نبوده، بلکه صنایع سرمایه‌داری آن را شروع کرده بوده است، بدون آنکه طبق نظر مارکس و انگلس زن بدین وسیله هم طراز با مرد شود. اتفاقاً انگلس قبلاً کار زنان را در کارخانه‌ها، به عنوان اینکه شیرازه خانواده را از هم می‌پاشد، شدیداً محکوم کرده بوده است.^۱

ثانیاً: اگر بنا بوده باشد همدوشی زن و مرد در صنایع عمومی، همطرازی و برابری آنها را به وجود آورد و شرط تشکیل «واحد اقتصادی جامعه» باشد، می‌بایستی مابین مردها که قرن‌ها است همکاری در تولید را دارند، برابری و هم‌طرازی و هم‌رنگی برقرار شده باشد. به علاوه، چطور است که همکاری در کارخانه‌ها احساس همبستگی اجتماعی می‌آورد. ولی همکاری و تقسیم وظایف در کارهای خانه، احساس بردگی و مالکیت ایجاد می‌نماید؟!

۱. در سال ۱۸۴۶ در وصف طبقات زحمت کش انگلستان .

۳.۲ - عشق و آرایش و ذوقیات

برای آنکه اصولاً چنین پیوندی زده شود و دو جنس مختلف داوطلبانه به عمل تولید مثل و مشکلات آن کشیده شوند، طبیعت عشق جنسی را مخصوصاً در مرد و جذابیت و آرایشگری را در سرشت زن قرار داده است. اولی طبعاً دلش می‌خواهد انتخاب‌گر و خدمت‌کننده و مایه‌گذارنده باشد و دومی ذاتاً پذیرنده عشق و خدمت ساخته شده است و اتکا و احتیاج به عاشق خود را بد نمی‌داند.

عاشق و معشوقی، با تمام تبعات خوب و بد و تأسیسات آن و آنچه دلربایی و آرایشگری است و همچنین رشته‌های ذوقی و هنری، به تمامی از این قسمت مقدماتی حاسه تولید مثل به‌راه افتاده است.

ادبیات و هنرهای زیبا اگر امروز تنوع گسترده‌ای یافته است، می‌دانیم که با زمزمه‌های عاشقانه و غزل‌سرایی و چهره‌نگاری به‌یاد معشوق شروع شده است و هنوز هم کمتر داستان و رمان و فیلمی دیده می‌شود که بر تار و پود معاشقات یک‌پسر و دختر بافته نشده باشد یا مصرف عمده آثار و مصنوعات هنری، چاشنی مجالس بزم یا تزیین محیط‌های خانوادگی نباشد. بنابراین مبالغه نیست که بگوییم خالق ادبیات و هنر، معاشقات جنسی است که خود آن در اصل، مقدمه و اسباب کار تولید مثل می‌باشد.

درست است که هنر معماری و نقاشی به‌حد جالبی وارد در معابد شده، آثار هنری در تمام شئون زندگی، از لباس گرفته تا اداره و شهر و تفرجگاه، رخنه کرده است و در کنار هنرهای خوراکی دهنده معاشقات جنسی، ادبیات و موسیقی‌های حماسی و روحی نیز پیدا شده است. ولی اینها علاوه بر اینکه در مقایسه کمیّت، سهم نسبی ضعیفی دارند، ورودشان به معبد و میدان و محفل، اقتباس‌هایی بوده است که بشر از آنچه مأنوس و محبوب او می‌باشد، عاریت داده است.

عشق جنسی و آرایشگری و هنر، موجب حرکت‌ها و فعالیت‌ها و تولیدهای کثیری شده است که از عناصر تشکیل‌دهنده تاریخ می‌باشد. حال همان‌طور که مالکیت و دارایی به‌عنوان وسیله تولید و تأمین معاش، امر طبیعی مفیدی است، ولی وقتی هدف اشخاص می‌شود و حالت خروج از اعتدال را می‌یابد، عامل انحراف و اجحاف و هزاران مصیبت می‌گردد. عشق نیز مادام که مقدمه و اسباب کار معقول تولید مثل باشد، مطلوب و موجب فواید بی‌شماری می‌شود که در بندهای آینده اشاره

خواهیم کرد؛ ولی همین که راساً مشغولیت و هدف گردیده، مردان و زنانی ذوق و دقت و فعالیت‌های خود را در معاشقه و دلربایی و تمتع‌های جنسی خالی و خارج از راه خانوادگی صحیح صرف نمایند، چنین انحراف‌های از اعتدال، برای شخص و اجتماع زیانبار خواهد شد. با این تفاوت که فعالیت‌ها و زیان‌های افراط در مالدوستی، علنی و مشخص است؛ ولی انحراف‌های مربوط به حاسه تولید مثل، به دلیل مکتوم بودن تظاهرات آن، ممکن است کم اهمیت جلوه کند. ولی آثار سوء آن که در کانون خانواده و روابط افراد رخنه می‌نماید و ساختمان و صفات اشخاص را ضایع می‌کند، از طریق فرد و خانواده صدمات عظیم به اجتماع می‌زند.

در دنیا تعدی و تجاوزهایی که معاشقات شهوانی عامل اصلی آن بوده، یا بی‌مهری و دشمنی‌هایی که محیط خانواده و جامعه را متلاشی می‌سازد و مخصوصاً، مجموع سرمایه‌های جسمی و اخلاقی و نیروهای کار و فکر موجود در افراد را که تک تک آلوده به افراط و انحراف در این راه شده‌اند، کاهش فوق‌العاده می‌دهد؛ همه این صدمات و خسارات مسلماً کمتر از آثار شوم ناشی از افراط و انحراف در مالکیت و سرمایه‌داری نیست.

مع‌ذالک واقعیت مهم فوق از دیدگاه مارکسیسم دور مانده و منشاء ستمگری‌های به‌خلاق و گرفتاری‌های بشریت را، صرفاً در مالکیت و استثمارهای اقتصادی دیده‌اند و از مجموعه وجهه‌های گوناگون دنیاپرستی که شامل مال، شهوت و جاه است و هر کدام به‌نوبه خود موجب و مبنای قسمتی از خطا و خیانت و خرابی‌ها در تاریخ بشریت می‌شود، تنها اولی را چسبیده و در باره آن تعصب به خرج می‌دهند.

در آنجا هم که می‌خواهند نسبت به فحشاء و آثار آن ابراز نفرتی نمایند، گناه را به‌گردن سرمایه‌داری می‌اندازند. درست است که سودجویانی برای بهره‌برداری از اماکن فحشاء و قمار و غیره و استفاده از فروش نشریات قبیحه، سرمایه‌گذاری‌های کلان می‌نمایند؛ ولی عکس قضیه صحیح است. یعنی اقتصاد و سرمایه‌داری فحشا و فساد را به‌وجود نیاورده، بلکه میل به روابط نامشروع که در صورت‌های گوناگون از قدیم‌ترین ازمنه تاریخ، خیلی جلوتر از دوران بورژوازی و حتی فئودالیسم و برده‌داری، در تمام اقوام بشر کم و بیش شیوع داشته است؛ بازار گرم برای چنین کالاها آماده نموده و اقتصاد فحشاء را به‌وجود آورده است.

به موقعی می‌رسیم که عقد ازدواج بسته شده، نوزاد به دنیا آمده، از شیر گرفته شده و راه می‌رود، حرف می‌زند و تنها در رختخواب می‌خوابد؛ علاقه و خدمات مادر البته تعطیل نمی‌شود؛ ولی نقش پدر روز به روز رو می‌آید. طبیعت در پدر نیز برای ایفای وظایف محوله، عشق و علاقه‌ای قرار داده است که بعد از مادر می‌آید؛ ولی به نوبه خود عمیق و متین و محکم است. فرزند تا سال‌های سال، احتیاج به حمایت و تغذیه و تربیت دارد.

ادامه احتیاج به خدمت در طفل و استمرار عشق و علاقه در مادر و پدر که مرتباً تمرین می‌گردد، عامل مؤثری در تربیت و تغییر خود آنها می‌شود. همان‌طور که در فرزند، اعضا و اعصاب و عواطف و افکار رشد می‌کنند، در والدین نیز احساسات دلبستگی آنها نسبت به فرزند که نسل اندر نسل طی هزاران سال تکرار شده است، تقویت یافته و جزو ملکات انسانی گردیده است.

کمتر پدر و مادری پیدا می‌شوند (یا لاقلاً در گذشته پیدا می‌شدند) که فقط راضی به چاق و چله شدن بچه بوده، مانند حیوانات در سن بلوغ، آن‌را رها و فراموش کنند. مادرها همیشه آرزوی عروس کردن دختر و دامادی پسرشان را دارند و پدرها در فکر موقعیت و زندگی و در آمد فرزندان هستند. حتی نگران بعد از فوت خودشان نیز هستند. دلبستگی و فعالیت و احساس وظیفه پدر و مادر نسبت به اولاد حد و حساب نداشته، یک‌پا جزء زندگی و خصال انسانی شده است. یعنی اگر وظایف تولید مثل در نباتات متوقف به تشکیل تخم گردیده، دانه‌ها را تحویل زمین یا هوا می‌دهند و در حیوانات حداکثر تا زایمان و گاهی تا راه‌انداختن نوزاد ادامه پیدا می‌کند؛ در انسان به جای تولید مثل ساده، با سه عمل یا سه وظیفه تولید، تحفظ و تکامل مثل مواجه هستیم. مردمان سالم، علاوه بر تندرستی و برومندی و زنده ماندن اولاد، آرزومند وضع و حالت بهتر از خودشان برای آنها و برای همیشه هستند.

یک قسمت از نگرانی و تلاش پدران در مدت عمر برای تأمین احتیاجات آینده فرزندان بوده و نمی‌خواهند آنها را بعد از خود بی‌پناه و بی‌غذا و بیچاره ببینند. ارث گذاشتن خانه و دارایی و دکان برای بازماندگان، جواب به این دوران‌اندیشی عاقلانه پدران و احتیاج فرزندان می‌باشد. جوانان با بهره‌مند شدن از میراث پدری مجبور نخواهند بود زندگی را از صفر شروع کنند؛ بلکه خواهند توانست با گذاشتن پا بر جایگاه پدر، یک پله در نردبان تکامل و تولید بالاتر بروند.

۳۰۳ _____ بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخی، زیر بنای جامعه‌ها

همان‌طور که مکتسبات فکری و فنی و تجربیات زندگی از نسلی به‌نسل دیگر منتقل شده، تاریخ تمدن بشریت روی موارث گذشتگان پیش می‌رود، خانواده‌ها نیز حق دارند از اندوخته‌ها و ما ترک رفتگان خود استفاده نمایند.

ارث و میراث که مارکسیسم با نظر اهانت به آن ایراد گرفته و غیر عادلانه و از آثار شوم مالکیت خصوصی می‌داند، چیزی جز یک ناموس طبیعی و واقعیت قدیمی نبوده و به‌همان اندازه پذیرفتنی و قهری است که انتقال خصوصیات خلقی و خلقی از پدر و مادر و اجداد به فرزندان. اگر مارکسیسم دستش می‌رسید، یقیناً وراثت طبیعی را هم ممنوع می‌کرد.

ارث گذاشتن و ارث بردن تا همان حدودی که مالکیت و دارائی معقول و مفید و اعتدالی باشد، نه تنها مفت‌بری و زیانبخش نیست، بلکه یکی از پیوندهای مادی پایدار نسل‌های متوالی به یکدیگر و عامل فعالیت ارث‌گذارنده و ارث‌برنده می‌باشد. خصوصاً که در خیلی جاها و از جمله کشور خودمان، شخص می‌داند در زمان حیات اگر تشخیص داد که مآثرکش زیاده بر احتیاج وارث است، به هر کس دیگر و به هر مصرفی که بخواهد تقسیم کند و بعد از حیات تا یک ثلث آن را وصیت نماید که در راه‌های خدمت عام خرج شود.

۳.۴ - تعلیمات، تربیت، تحقیق

از مظاهر دیگر احتیاج طولانی طفل به خدمت و تربیت و از نمونه‌های دل‌بستگی و احساس مسؤولیت پدر، خط یاد گرفتن و سواد پیدا کردن اولاد است. علاقه پدران به باسواد شدن فرزندان، معلم سرخانه و مکتب و مدرسه را، در دنیا به وجود آورد و سپس مدرسه و مواد برنامه، قرن به قرن توسعه یافته، به صورت امروزی درآمد.

در دانشگاه‌ها البته خیلی چیزهای بالاتر از خواندن و نوشتن تدریس می‌شود و برنامه‌ها، دیگر منحصر به آموزش نبوده، بلکه از دوران کودکی پرورش، هم‌پای آموزش شده است. به علاوه، غیر از تعلیم و تربیت، یک کار عمده دانشگاه‌ها مطالعه و تحقیق است. در آزمایشگاه‌ها برای مؤسسات خصوصی و دولتی یا به منظورهای علمی و عمومی، افراد زیادی را به کار و جستجو و کشف و اختراع و می‌دارند که ارتباط چندان با تعلیم دانشجویان ندارد. ولی مبداء پیدایش و محور گردش این شعب و شقوق با طول و تفصیل‌های فراوان، چیزی جز تعلیم دادن اولیه و به‌رشد و کمال رساندن نوباوگان و جوانان متعلق به خانواده یا اجتماع نبوده و نیست. گام اول

مطالعه و تتبع و تحقیق را، معلمین به قصد ایفای بهتر وظیفه تعلیم و تربیت، برداشته‌اند. پس همه اینها، زاینده‌ها و شاخه‌های سائق تولید مثل است که در انسان چنین گسترش یافته؛ چه بسا مادر و پدرها که خود عاری از سوادند یا دیگر حوصله تحصیل و کسب معرفت ندارند، ولی یک شاهی و صد دیناری^۱ که به دست می‌آورند، خرج مدرسه و دانشگاه و Ph.D. گرفتن فرزندشان می‌کنند. اینها هستند که مستقیم و غیرمستقیم، بودجه‌های سنگین مؤسسات آموزشی عالی و تحقیقاتی را تأمین می‌نمایند.

کتاب و روزنامه و مجله را هم، علاوه بر اینکه مدیون وجود سواد هستند، می‌توان از شاخه‌های همان شجره طیبه دانست. اگر عشق پدری که فقط در زمینه خانواده روئیده و از سرچشمه حاسه تولید مثل آب می‌خورد، نبود و علاقه به ادامه تربیت و به آینده فرزند نمی‌داشتند، نه مکتب‌خانه و کتاب‌الفا درست می‌شد و نه بستان علم و فضل، این همه میوه‌های لذیذ و رنگارنگ نصیب بشریت می‌کرد.

ملاحظه می‌کنید که علم، این «روبنا»ی درخشان گسترده گذشته و حال و آینده‌ی جهان بشریت، کوچک‌ترین رابطه مخلوقیت و زایدگی از «زیربنا»ی اقتصاد نداشته و مستقل از روابط تولید می‌باشد و منشاء و متکای آن، چیزی جز سائق تکامل یافته تولید مثل نیست، در عین آنکه مورد استفاده اقتصاد و تولید می‌باشد.

۳.۵ - اخلاق و ارزش‌های انسانی

حال «امتحان» دیگری از مارکسیسم می‌کنیم. ببینیم در مواجهه با واقعیات، آیا اخلاق فرع بر موضع طبقاتی اشخاص و اقتصاد و مخلوق روابط تولید می‌باشد یا چیز دیگر، و آیا مفاسد اخلاقی از مالکیت خصوصی برخاسته است؟

یک قسمت از آداب و اخلاق را دیدیم که از حاسه صیانت نفس سرچشمه می‌گرفت و قسمتی هم از حاسه رشد و تغذیه (بندهای ۱ و ۲)؛ ولی آن دو قسمت، علاوه بر آنکه منطقه کوچکی از اخلاق را می‌پوشاند، چون جنبه حفظ نفس و معیشت را دارد، بیشتر از مقوله تدابیر دفاعی و لوازم معاش محسوب می‌شود تا ارزش‌های انسانی. سهل است که تمایل به طرف تیشه روبه‌خودی و سودجویی داشته و می‌تواند خالق سیآت اخلاقی که منفور نزد همه اقوام و مکاتب است، شود. اگر انسان صرفاً از شکم و جهاز هاضمه تشکیل شده بود و یگانه غصه ما فعالیت‌های

۱. یک شاهی معادل پنج دینار، و صد دینار معادل یک ریال است و هر دو از واحدهای قدیم پول می‌باشند.

۳۰۵ _____ بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخی، زیر بنای جامعه‌ها

اقتصادی برای تأمین نیازهای مادی غذا و مسکن بود، نظریه مارکسیسم که آداب و اخلاق را هم از جمله روبناهای زیربنای اقتصاد می‌داند، درست درمی‌آمد. اما قوی‌تر از حاسه‌های صیانت نفس و تغذیه، حاسه تولید مثل بر انسان حکومت می‌نماید و اثر می‌گذارد.

حال اگر گام اول این راه، یعنی عشق جنسی، در قیافه ارضای لذایذ نفسانی جلوه می‌کند، به زودی پس از ولادت فرزند، عشق پاک مادری که بلاشرط و خالی از نفع است، پدیدار می‌گردد. عشقی که عالی‌ترین نمونه اخلاق و مجموعه‌ای از پیوستگی و گذشت و فداکاری است. خروج شخصیت زن از صدف تنگ خودبینی و خودخواهی است.

نوبت به پدر که می‌رسد، احساس تعهد است و محبت؛ محبت راستین و توأم با خرج کردن در طول عمر برای فرد غیر خود، علاوه بر زنی که زمانی معشوق بوده است. چهره دیگری از اخلاق فردی و اجتماعی که همان انفاق برای مردم و مشارکت دادن آنها در درآمد شخصی و به وجود آورنده فعالیت و سخاوت است، از افق خانواده سر می‌زند.

بدیهی است که مسئولیت داوطلبانه پدر نسبت به زن و فرزند، منحصر به نفقه نبوده، بلکه مادر و پدرهای دارای فطرت صحیح، سراپا محبت و خدمت می‌شوند. خدمت به خانواده همان است که در مراحل تحول خانواده به قبیله و به قوم و ملت، «خدمت به نوع» را که همه مصلحین و مکاتب اجتماعی خواهان آن هستند و تعریف اخلاق است، به وجود می‌آورد.

امروزه اگر بعضی از مکاتب مادی دم از تعهد می‌زنند و وظیفه و شرافت انسان را در «موجود متعهد» بودن، اعلام می‌نمایند؛ مایه‌های این تعهد بنا به حاسه طبیعی تولید و حفظ و تکامل مثل در کارگاه خانواده ریخته شده است. با عقد ازدواج، یعنی انحصار متقابل و استمرار عشق و علاقه و خدمت میان زن و شوهر، شروع می‌شود و با مسئولیت پدر و مادر نسبت به جسم و جان، مال و علم و بالاخره تربیت و ترقی فرزند، چه در زمان حضور و چه بعد از حیات خودشان، ادامه می‌یابد.

فرزند با قرار گرفتن در آغوش گرم مادر و تحویل گرفتن خدمات از پدر، با تمام اعضا و اعصاب، در سنینی که گفته‌اند: «الْعِلْمُ فِي الصِّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ»^۱، «ارزش‌های اخلاقی» و مبانی خلقت و زندگی را درک می‌کند و می‌آموزد و خود را در اولین قدم ورود به دنیا که در نهایت عجز و نیاز است، تنهای و گذاشته به خویش نیافته، روح اعتماد و امید که بزرگ‌ترین سرمایه‌های زندگی در جهان پر آشوب تاریک است، در وجودش قالب‌ریزی می‌شود.

مادر در وجود بچه، سمبل خلقت و حمایت و نماینده طبیعت می‌شود. و پدر برای هر کس تا مدت‌ها پس از بلوغ و ورود به جامعه، مظهر قدرت و دانایی، سخاوت و شجاعت است، و الهام‌دهنده احترام و اطاعت. چون در زمانی طفل چشم به دنیا باز می‌کند که پدر خیلی از او بالاتر است. احترام و اطاعت و اعتقاد به مقام والای پدر تا آن حد است که مذهب یونانیان قدیم و رومی‌ها، پرستش اجداد و ارواح بوده است. نوبت به فرزندان دوم و سوم که می‌رسد، روابط خواهر و برادری و رشد در خانواده، درس‌های دیگری از انس و غم‌خواری و همکاری به‌افرادی که تشکیل دهنده جامعه می‌شوند، عملاً می‌آموزد و همچنین ادای وظیفه و کار؛ کاری که مارکس آن را سازنده انسان می‌داند.

همان‌طور که می‌دانید بسیاری از اصطلاحات اخلاقی - و ضد اخلاقی - ریشه‌های خانوادگی دارند. مانند برادری، سرپرستی، یتیم‌نوازی، بزرگواری، پدری، شیر پاک خوردن، سرسفره بابا و نه‌نه بزرگ شدن...، یا پدر سوخته، حرام‌لقمه، بی‌بوته، بی‌ناموس، بی‌تربیت و غیره.

در جهت عکس نیز، همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، پدر و مادر ضمن آنکه با عشق جنسی اولیه و ابراز محبت و خدمت بعدی، نسل تازه‌ای را می‌سازند؛ خودشان را - یا شخصیت توسعه‌یافته خودشان را - هم می‌سازند. از خودهای منفرد خودبین فانی شونده، به انسان‌های با ارزش سازنده، تکامل می‌یابند.

چنین است نقش واقعی و قدیمی و طبیعی خانواده که بانیان مارکسیسم آن را اولین هسته مالکیت دانسته و به‌عنوان جهنمی که برای تحقیر و عذاب و بردگی زن ساخته شده است، و باید منهدم شود، معرفی می‌نمایند.

۱. از امام علی (ع):

عمل حاسه تولید مثل نیز وقتی از مسیر طبیعی منحرف شد و انسان مختار، راه افراط یا تفریط پیش گرفت، نه تنها نتیجه اصلی و نتایج فرعی گاهی اوقات مهم‌تر، حاصل نخواهد شد و سرمایه‌ها و نیروها به‌هدر خواهد رفت، بلکه ممکن است زیان‌های فراوان به افراد و اجتماع برسد. زیان‌هایی که به‌لحاظ اثر و وسعت، هم‌تراز در جهت مخالف فواید باشد.

قبلاً در بند (۳.۲) شمه‌ای از عشق‌بازی‌های انحرافی یا شهوترانی صحبت کردیم. بعد از عشق و ازدواج در مرحله تشکیل خانواده نیز اسارت‌های یکی از دو طرف به‌خاطر چسبندگی و رضایت دیگری، یا پای‌بندی افراطی به خانواده، موجب سلب آزادی و شخصیت یا انصراف از سایر وظایف می‌گردد.

محبت‌ورزی‌های غیرمعقول مادر یا پدر در حق اولاد، حالت افراطی دیگری بوده، باعث تربیت منفی شده و فرزندان را تن‌پرور و از خودراضی و بیکاره که سربار جامعه خواهند شد، می‌سازد. مانند ارثیه‌های خارج از اعتدال و فزون از احتیاج که وراثت، لاشخوروار روی آن افتاده، مال را تباه و نفوس را هلاک می‌کنند.

از مصائب دیگر ناشی شده از افراط در این حاسه که دنیا رنج فراوان در مقیاس اجتماع و تاریخ از آن برده است، تعصب‌های خانوادگی است که مبداء تکبرهای فردی و تعصب‌های قبیله‌ای و قومی، تا برسد به ملی و نژادی، گردیده موانع بزرگ عدالت و تفاهم و همکاری و عوامل عمده حق‌کشی‌ها و تسلط‌جویی‌ها و جنگ‌ها می‌شود.

وسایل و عوامل تحریک که طبیعت برای انجام حاسه‌های حیاتی در انسان به‌ودیعت گذاشته است، هر زمان که مقام هدف را پیدا کند و توجه و فعالیت شخص در آن متمرکز شود، یا بیش از آنچه خواسته طبیعی است به‌کار افتد، حالات انحراف یا افراط و اسراف رخ می‌دهد که بی‌حاصل است و غالباً زیان‌بخش.

تعطیل ماندن جزئی یا کلی حاسه‌ی تولیدمثل، همان‌طور که عزوبت یا عقیم بودن از نظر فیزیولوژیک عوارض نامطلوب در زن و مرد ایجاد می‌نماید، هرگونه ضعف و قصور و خلاف در هر یک از مراحل و وظایف محول شده فوق‌الذکر به‌مادر و پدر و فرزندان، که از هر کدام آنها سر بزند و رکنی از ارکان کاخ تولیدمثل را متزلزل سازد، آن نیز عواقب ناهنجار در کانون خانوادگی و در نسل و اجتماع به‌بار می‌آورد. مثلاً بی‌وفایی در عشق و در دل‌بستگی‌های متقابل، بی‌مهری و خودپروری مادر، بی‌محبتی و

بی فکری و بی خاصیتی پدر، جنگ و ستیزهای میان زن و شوهر یا خواهر و برادر ... خلاصه آنکه حاسه‌ی تولیدمثل اگر از دو حاسه دیگر قوی‌تر و دامنه‌دارتر است، ظریف‌تر و پرمخاطره‌تر نیز می‌باشد.

بالعکس، چنانچه شخص در برابر تمایلات شدید جنسی خودداری به خرج داده، تقوا ورزد، این مقاومت به نوبه خود سازنده اراده و شخصیت گردیده، چهره دیگری از اخلاق انسانی را نشان می‌دهد.

اما مارکسیسم اصولاً معتقد به اخلاق، به آن معنی که در مکاتب و ادیان آمده، نمی‌باشد و با تعریفی که از اخلاق می‌نماید، آن را از اصالت می‌اندازد. می‌گویند:

« هر اندیشه و رفتار و عملی که با مقصد و مرام و جنبش انقلابی طبقاتی موافق باشد، پسندیده است و اخلاق حساب می‌شود.»

همچنین معتقدند که:

«پیدایش رذایل و مفسد اخلاقی مثل استبداد، استثمار، دزدی، ظلم، فحشا، دروغ، حرص، شهوت، جاه‌طلبی و غیره، ملازم و مقارن پیدایش مالکیت خصوصی و تحول نظام کمونیستی اولیه، به نظام برده‌داری بوده است.»

تعریفی که در قسمت اول از اخلاق شد، در حقیقت اخلاق نیست، ضد اخلاق است. یا آنکه چیزی غیر از خودِ مکتب و مکتب‌خواهی نیست، و به این ترتیب هر مکتبی برای خود اخلاقی دارد.

ماکیاویل که فلسفه‌اش به عنوان نمونه ضد اخلاق شناخته شده است، وقتی می‌گفت «هر عملی که به سود قدرت مرکزی و دولت انجام شود، ولو خلاف حقیقت و عدالت عرفی باشد، مجاز و ممدوح است»، حرفی شبیه به مارکس و لنین می‌زد. در استبداد هم که اراده و منافع شخصی مقام حاکم، یگانه وظیفه و هدف همگان محسوب می‌شود، اخلاق درست یا عمل پسندیده را همین‌طور تعریف و تلقین می‌نمایند.

مسئلاً اخلاق مانند خیلی ارزش‌های دیگر، حالت نسبی و مفهوم تبعی بر حسب آنچه به عنوان هدف و حقیقت و حق پذیرفته شود، دارد. مع‌ذالک اگر خواسته باشیم مستقل از مذهب‌ها و مسلک‌ها و مشترک مابین همه انسان‌ها، تعبیر و تفاهمی برای اخلاق پیدا کنیم، اخلاق ممکن است دارای اصالت و تعریف عام شود. زیرا که ضد آن، یعنی عمل خلاف اخلاق در نزد غالب مردم همان خودخواهی است. شخص خودخواه که به خاطر منافع خویش حقوق همه کس را زیر پا می‌گذارد، در نزد همه منفور است و به عنوان بد اخلاق یا بی‌وجدان شناخته می‌شود.

بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخی، زیر بنای جامعه‌ها _____ ۳۰۹

به این اعتبار اخلاق را می‌توان پل رابط و حریم امنیتی گرفت که اجازه می‌دهد افراد و اقوام و افکار مختلف علی‌رغم منافع و عقاید متضاد، تفاهم و اعتماد پیدا نمایند و به جای آزار، از یکدیگر سود یا لااقل آرامش ببرند و همزیستی و تبادل امکان‌پذیر باشد.

تا این حد از اخلاق که خود نشانه رشد عمده‌ای می‌باشد و اعم از آنکه روی ایمان، عقیده یا تربیت حاصل شده باشد یا نظام اجتماعی در آن دخالت کرده باشد، تصریحاً یا تلویحاً مورد درخواست و درک تقریباً عموم می‌باشد.

بنابراین اخلاق مترادف با دوستی و احترام به حقوق انسان‌ها آن چیزی می‌شود که هر کس علی‌رغم خواسته‌ها و منافع شخصی برای رعایت حق و سود دیگران بر خود تحمیل نماید. طبق شعار یا دستورالعملی که در بسیاری از آیین‌های دینی یا اخلاقی آمده است، هر کس برای دیگران آن را بخواهد که برای خود می‌خواهد، و بالعکس. اخلاق مارکسیستی با تعریف فوق چیزی جز خودخواهی، منتهی به مقیاس وسیع‌تر و دسته‌جمعی و طبقه‌ای نیست.

اما پیدایش و وابستگی رذایل اخلاقی را که به شرح فوق برشمرده است، دیدیم در عین آنکه از انحراف و افراط حاسه‌های حیاتی و طبیعت انسانی سرچشمه می‌گیرد، قبل از پیدایش مالکیت خصوصی وجود و فعالیت داشته و با الغای تحمیلی مالکیت اختصاصی نیز از بین نخواهد رفت. همچنین دیدیم که نظام کمونیستی اولیه، فرضیه کاملاً غیرممکنی در گذشته بوده و تحقق آن در آینده نیز به طوری که در بحث هفتم خواهد آمد، موکول به رشد همه‌جانبه انسانیت و رسیدن به هدف واحد است که خود ملازم با پذیرش و اجرای ملکات عالی اخلاقی می‌باشد. یعنی عدم حصول مالکیت اشتراکی، معلول رذائل اخلاقی است، نه آنکه رذایل اخلاقی معلول مالکیت اختصاصی باشد.

۳.۶- جامعه، حکومت، دموکراسی

در اینکه جامعه‌ها از روز اول چنین نبوده، اجتماع متمدن از خانواده شروع شده؛ از مراحل تکامل خانواده، قبیله، ایل گذشته تا به قوم و ملت‌ها رسیده. همچنین مسکن جامعه‌ها، ابتدا بیابان و ده و امثال قریه و قصبه بوده، به شهر و مملکت کشیده است. در اساس مطلب، دانشمندان و فلاسفه قدیم با جامعه‌شناسان جدید اختلافی ندارند.

به موازات توسعه و تکثیر واحدهای اجتماعی، روابط خانگی که بدو فرزندان را در آغوش مادر و زیر سایه پدر دور هم جمع می‌کرده و نظم و قراری استوار می‌نموده است، رفته رفته با فشردگی و قوت کمتر، ولی وسعت بیشتر، به صورت خویشاوندی درآمده، از فرد مسن‌تر یا شایسته‌تری به نام شیخ یا خان که از خودشان بوده است، اطاعت می‌کردند؛ تا بالاخره نوبت به رؤسا و پادشاهان و زمامداران کم و بیش منتخب و محبوب و متع رسیده است.

از این بابت نیز به نظر نمی‌آید اشکال و اختلافی وجود داشته باشد.

آنچه مسلم‌تر است اینکه، اگر عشق زن و مرد، محبت مادر و پدر و اطاعت و احترام پسر و دختر وجود نمی‌داشت، کانون خانوادگی برقرار نمی‌ماند؛ اگر روابط خویشاوندی نبود خانوار و ایل و تبار نمی‌توانست پیوند و استقرار پیدا کند و از کدخدا و شیخ یا خانی تبعیت نمایند؛ و اگر اخلاق و آداب (بر مبنای غریزه، فطرت، مذهب یا قانون) میان مردم مورد قبول و معمول نمی‌شد، زندگی اجتماعی انسانها و تمدن، امکان‌پذیر نمی‌گردید.

بنابراین می‌توان گفت: همان‌طور که علایق خانوادگی، پیوستگی‌های خویشاوندی و اخلاق، زاینده‌های حاسه تولیدمثل هستند؛ تشکیل و اداره جامعه‌ها نیز مبداء و تکیه‌گاهی غیر از حاسه حیاتی ندارد.

فرق جامعه‌های انسانی با گله‌های حیوانات یا با توده‌های متشکل منظم از نوع زنبور عسل که در کندو تقسیم وظایف به‌طور ثابت و غریزی تعیین شده، در این است که انسان، نه آن حرکت گله‌وار را دارد و نه چنین انضباط مشخص محکم بر او تحمیل شده است. اجتماعات انسانی تا حدود زیادی برخوردار از آزادی‌های فردی یا اختیار هستند، جای غرایز را اشعار و اراده و انتخاب پر می‌کند. برای آنکه آزادی و اختیار منجر به پراکندگی و ازهم‌گسیختگی نشود، افراد مابین خود یک سلسله رابطه و ضابطه‌ها برقرار می‌کنند. روابط و ضوابطی که ممکن است از عشق و علاقه نشأت بگیرد، آداب و اخلاق و عادات آن را تنظیم نماید یا شکل قوانین و مقررات را داشته باشد.

مسئله در محیط‌های اولیه خانواده عشق و عاطفه خیلی بیشتر تجلی و تأثیر داشته است، تا در جامعه‌های متمدن امروزی؛ ولی هنوز هم اگر نظامات قانونی و وضعی صرفاً تحمیلی بود و میل و عقیده مردم در درون و پشت آن نباشد، استقرار و اطمینانی حاصل نخواهد شد. علاوه بر آن، همین که نطفه‌های خودخواهی و حساب سودجویی

در اجتماع رخنه نموده و پایه‌های تقوی و اخلاق و اعتماد سست شود، شالوده‌ها دیر یا زود به هم می‌ریزد و هیچ قانون و کنترل و کیفر-که بالاخره باید به دست همان مردم فاقد حسن نیت و تقوی اجرا شود- قادر به حفظ دستگاہ و تأمین منظور نخواهد بود. بنابراین در هر شرایط زمان و مکان، جامعه بشری شدیداً نیازمند عشق و اخلاق و عقیده است.

عقیده از طریق عقل و علم و تجربه درست می‌شود؛ ولی عشق و اخلاق پایه‌های فطری و تربیتی دارد. امروزه هم عواطف و اخلاقیات بدون مقدمه و تمرین از میان افراد بیگانه اجتماع نمی‌جوشد؛ خوراک‌دهنده آن، باز همان خانواده یعنی حاسه تولیدمثل است.

البته روزگاری ممکن است ما شاهد جامعه‌های فاقد کانون‌های خانوادگی بشویم که افراد آن در کارگاه‌های شبیه به ماشین‌های جوجه‌کشی با تلقیح مصنوعی به دنیا بیایند و همان‌طور که شیرخشک در بسیاری از خانواده‌های فعلی جای شیر مادر را گرفته است، تدریجاً آغوش مادر، سرپرستی پدر و محبت برادر و خواهری نیز جای خود را به شیرخوار گاه‌ها و پرورشگاه‌ها و کودکان‌های عمومی داده، کلیه افراد در قالب‌های کامپیوتری از پیش حساب‌شده‌ای با عادات و افکار پیش‌بینی شده‌ی بسیار دقیق، ساخته شوند. خلاصه آنکه انسان‌هایی خودکار، در کندوهای اجتماعی مجهز به دنیا بیایند، بزرگ شوند، با فرمول‌های مشترک و مشخص کار کنند... و سر ساعت معین بمیرند.

چنین اجتماعی شاید یک کارخانه تولیدی معظم باشد که به خوبی عمل یک ماشین جنگی منظم خارق‌العاده را که بی‌چون و چرا و با سرعت و شدت هر فرمان انهدام را- از جمله انهدام خودش را- اجرا می‌نماید، انجام دهد... اما آیا زندگی در چنین جامعه پر جوش و خروش، ولی خشک و مملو از سربازان با انضباط و بیگانه از یکدیگر، اصلاً ارزش زندگی و نام و نشان انسانی را خواهد داشت؟ آیا مقصد تکامل بشریت و سرمنزل سعادت که همه مکاتب گویا و پویای آن هستند، این‌طور باید باشد؟ پیشروان تمدن معاصر اعم از مارکسیست‌ها و کاپیتالیست‌ها که هر دو مدیون و طرفدار سخت نیروهای اجتماع هستند و یکی به خشم و نفرت و تخریب، و دیگری با حقارت و بی‌نیازی به موضوع خانواده نگاه کرده، عنایتی به عواطف و بستگی‌های خانوادگی ندارند، نه تنها بنیان جامعه و انسانیت را انکار می‌نمایند، بلکه خون و رمق

آنرا نیز گرفته و همان می کنند که به قول سعدی:

یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
 بگفتا که این مرد بد می کند نه برمن که بر جان خود می کند

اما اینکه حکومت و دموکراسی چگونه تا حدود زیادی - اگر صد در صد نباشد - زاینده های حاسه تولیدمثل هستند، اشارات کافی به عمل آمده است.

حکومت مگر چیزی جز تدوین و تنقیح آداب و نظامات اداره کننده جامعه هست که هر دو در خانواده پایه گذاری شده اند؟

دموکراسی نیز غیر از نظامی که با میل و عقیده و با انتخاب و همکاری مردم بر مردم، حکومت نموده و اصولی را اجرا نماید که مانند پدر خانواده یا بزرگ قبیله، سازنده خود آنها و محبوب پذیرفته شده ی طبیعی شان باشد، نیست.

پیش از آنکه مالکیت اختصاصی یا سرمایه داری درست شود، نظام و حکومت که حاسه تولیدمثل، سنگ بنای اول آنرا گذاشته است؛ به هر شکل و صورت، وجود داشته است.

مسئله اقتصاد و حکومت در هم تداخل و تأثیر دارند و برای هر شیوه تولید یا روابط تولیدی، نظام مناسبی بهترین بهره را می دهد، ولی اگر حکومت و نظام در میان نمی بود، نه جامعه استوار می ماند و نه عناصر فعال اقتصادی یعنی افراد، اعم از استثمار کننده و استثمار شده می توانستند عمل و فکر کرده، اقتصادی را به وجود آورند یا تغییر دهند.

۴- سائق های فوق حیوانی انسان و مسأله کلی زیربنا و روبنا

همان طور که در بند (۲) از بحث سوم اشاره کرده بودیم، به تشخیص روانشناسی، در نهاد انسان، علاوه بر نیازهای حیاتی مشترک با موجودات زنده دیگر و سائق های سه گانه مربوطه، سه یا چهار احساس و عامل عمده ذیل که از امتیازات انسان می باشد، نیز حضور و حکومت دارد:

حاسه زیبایی؛	طلب کننده یا پدید آورنده یا تکیه گاه	هنر
حاسه کنجکاوی و حقیقت جویی؛	// // //	علوم و فلسفه
حاسه نیک نیازی یا خدمت و خیر؛	// // //	اخلاق و فداکاری
حاسه تعالی و تقدس	// // //	مذهب و عرفان

در بند (۲) از بحث سوم نیز اشاره کردیم که حاسه های حیاتی، اعم از آنها که مشترک با حیوانات و نباتات است و جنبه کاملاً مادی دارد، و حاسه های مرتبه

لطیف‌تر اختصاصی انسان که می‌توانیم عنوان معنوی روی آنها بگذاریم، پیدایش تدریجی نداشته؛ در عین آنکه به لحاظ بیان یا تظاهر خارجی و آثار و تولیدات با پیشرفت تمدن تغییر شکل و تفصیل و تنوع یافته‌اند؛ ولی وجود و نیروی آنها تابع شرایط محیط و شیوه زندگی از جمله اقتصاد و روابط تولید نبوده است.

حیوانات همین که طعمه‌ای به چنگ آورده و به لانه امنی بخزند، تا گرسنه شدن مجدد و تا فصل تحریکات جنسی، آرام می‌گیرند؛ اما در انسان وقتی شکم سیر و خانه آباد شد و نفس راحتی کشید، تازه نارضایتی‌ها و توقعات شروع می‌شود: سلیقه‌ها گل می‌کند، از بیکاری و مکررات زندگی به خمیازه می‌افتد؛ بی‌خبری از دنیا و مجهولات و معماها مغزش را آزار می‌دهد، در مقایسه با سایرین هوس برتری در سر می‌پروراند؛ شخصیت ارزنده‌تر آرزو می‌کند و دلش به مقام و مراتب بالاتر پرواز می‌نماید...

این احساسات از چه وقت و چگونه در ما پیدا شده‌است، درست نمی‌دانیم. زیرا که در بدوی‌ترین اقوام وحشی مانند پیشرفته‌ترین ملل امروزی، هم کوشش برای زیباتر کردن زندگی و جلوه‌گری وجود داشته، در غارها و آثار خیلی عتیق، زینت آلات زنانه و ظروف گلی هنرمندانه کشف شده‌است، هم کنجکاوی بشر از قدیم‌ترین اعصار تاریخ برای کشف رموز خلقت چشم و دل به ستارگان آسمان می‌دوخته و توجه‌هایی به عقل ناقص خود برای پدیده‌های طبیعت می‌یافته است، هم صداقت و شرافت و فداکاری ارزش و معنی داشته و هم همیشه انسان والء ارزش‌های برتر و ترسنده یا پرستنده معبودهای به عقیده خودش قاهر و اعلی بوده و معبد ساخته است.

حاسه‌های موسوم به معنوی، ممکن است در دوران‌های تحول بین حالت حیوان و انسان برای کمک به حاسه‌های حیوانی یا مادی به وجود آمده باشد، یا در دوران‌های ابتدایی انسانیت از آنها منشعب شده باشد. مثلاً:

حاسه صیانت نفس چون ملازم با پیشگیری خطرات است و پیش‌بینی خطرات احتیاج به هوشیاری و کنجکاوی دارد، توجه و تمرین حاسه‌ای را که بعدها مادر علوم و فلسفه شده است، به وجود آورده باشد.

همچنین نیاز دفاعی چون ملازمه با نیرومندی و تسلط بر سایرین دارد، انسان را نسبت به برتری دیگران حساس و حسود و جاه‌طلب کرده باشد.

حاسه رشد و تغذیه احتیاج به تدبیر و تفکر دارد؛ تدبیر و تفکر هم که محتاج به اطلاعات (information) و کشف مجهولات است؛ پس انسان را کنجکاو و جویای

حقایق کرده است.

حاسه تولیدمثل را هم که دیدیم احتیاج به تحریک و جلوه‌گری برای قبل از ازدواج و محبت و خدمت‌گزاری بعد از ازدواج دارد. بنابراین توجه و تمرین، برای زیباشناسی و اخلاق بوده است.

در مرحله آخر و اساساً تکامل انسان اگر قرار است با میل و عشق و عمل خود شخص صورت گیرد، تحول و حرکت ارادی که بدون سمت‌گیری نمی‌شود، البته سمت برتر و بهتر، یعنی همان عشق یا پرستش چیزی که به واقع یا به تصور، متعالی و منزّه و مقدس باشد.

ولی توجه‌های فوق، علاوه بر آنکه مدارک و قراین علمی ندارد و اگر بنا بود به این سادگی و خود به خود باشد، در جزء آخری که لازمه طبیعی و بدیهی تکامل - به هر کیفیت و با هر مکانیسم که تصور شود - می‌باشد. همچنین بهره‌مندی از اختیار و آزادی - اگر قبول داشته باشیم - ایجاب می‌کند که شخص اتخاذ مقصد و هدف نماید. جریان معکوس قضیه قابل قبول‌تر و مشهودتر است:

حاسه‌های حیوانی یا مادی از حاسه‌های انسانی یا معنوی استفاده می‌نمایند و درجه استفاده رو به‌تزايد بوده و امروز از بعضی جهات نزدیک به صد در صد رسیده است. زیبایی به استخدام افراط‌گری‌های حاسه‌های حیوانی و مخصوصاً لوازم تولیدمثل درآمده است. علم مورد استفاده شایان بهداشت و پزشکی که قسمتی از حیانت نفس است و مخصوصاً اسباب کار عالی شوون مختلف معیشت و تولید شده است. تعالی و تقدس طلبی از قدیم وسیله بهره‌برداری و سوءاستفاده شیادان دین و استبداد و سیاست گردیده و در تظاهر به روحانیت و عظمت و رحمت، برای خود کسب قدرت کرده‌اند.

در اینجا هم که می‌گوییم حاسه‌های مادی، حاسه‌های معنوی را در استخدام می‌گیرند، اگر بیشتر دقت کنیم باز جریان عکس را مشاهده می‌نماییم. حاسه‌های معنوی و مخصوصاً مقاصد انتخابی و خواسته‌ها و معتقدات جامعه است که میزان فعالیت‌ها و عمل حاسه‌های مادی را دیکته می‌کنند. اگر هدف فرد یا اجتماع این شد که خوب بخورد و بخوابد و بیارامد، یعنی خوب زندگی کند؛ قهراً حاسه‌های مادی و مخصوصاً حاسه رشد و تغذیه میدان‌دار معرکه شده، افزار تولید می‌سازد و روابط تولید مناسب برقرار نموده، نقش اول را به اقتصاد می‌دهد و حاسه‌های معنوی به فرمان صاحب اختیار ما که همان اختیار و اعتقاد و ایدئولوژی باشد، در استخدام اقتصاد قرار داده می‌شود.

۳۱۵ _____ بحث پنجم، بررسی اقتصادی تاریخی، زیر بنای جامعه‌ها

اگر بالعکس هدف‌هایی چون دفاع از آزادی وطن، استقلال، انقلاب، وظیفه، عواطف، دین و غیره، مورد علاقه و انتخاب فرد و جامعه قرار گرفته باشد همه چیز اسباب کار و فدای آن می‌شود.

بدیهی است که حالات انحرافی و افراط این حاسه‌ها نیز مانند حاسه‌های حیوانی یک سلسله خصال منفی و مردود به وجود آورده و موجب فعالیت‌ها و آثار فراوان فردی و اجتماعی می‌شود. مانند تجمل پرستی، حسادت، جاه‌طلبی، نخوت، خرافات فکری و اعتقادی، تعصب و غیره... .

در هر حال آنچه مسلم است، اصالت و عامل دست اول بودن این حاسه‌ها، یا به تعبیری که در بند (۲) از بحث سوم گفتیم، خصوصیت انسان‌سازی آنها است. در آن بحث توجه به سازندگی فردی و نوعی داشتیم و در اینجا، اثر اجتماعی بودن آن‌را می‌بینیم.

این نکته نیز ناگفته نماند، همان اندازه که نقش اساسی دادن به اقتصاد و تابع دانستن شؤون دیگر جامعه در همه احوال، برخلاف واقعیت علمی است، مستقل شناختن این شؤون و نظامات نیز ساده‌بینی حقایق می‌باشد. همه با هم مرتبط و موثر بر یکدیگر بوده و نتیجه ترکیبی آنها پیکر مادی و اخلاقی و سیاسی افراد و اجتماعات را بیرون می‌دهد. فقر و محرومیت و بدی توزیع ثروت، سبب عقب‌ماندگی می‌گردد، همچنین دزدی و خصومت مابین طبقات، یعنی فسادهای اجتماعی. از طرف دیگر جامعه‌ای هم که در آن دروغ، نارو، خیانت، دزدی و به‌طور کلی فساد رایج باشد؛ چرخ‌های اقتصادی تولید که باید بر محور اعتماد و همکاری گردش نماید، سالم و سریع حرکت نکرده، آن ملت بی‌نیاز و مرفه نخواهد شد.

همچنین، دولت خوب، در کشور عدالت برقرار می‌کند و به دنبال عدالت؛ امنیت، عمران، فرهنگ و بهداشت و چیزهای دیگر می‌آید و میدان برای بروز استعدادها و تأمین سعادت اجتماعی باز خواهد شد. اما تا مردم نیز از فرهنگ و رشد صحیح برخوردار نبوده و اهل عدالت و فعالیت نباشند، دولت خوب نخواهند داشت.

همین‌طور، ملتی که آگاه و خواهان هدف‌های عمومی و عالی بوده، تلاش صمیمانه و پیوسته نماید، مسلماً به راه‌های خطا و خلاف نخواهد رفت. ولی انسان نیز تا دارای رشد عقلی، عواطف پاک و تقوای قوی یعنی اخلاق پسندیده نباشد، انتخاب هدف عالی صحیح نخواهد کرد... .

از هر طرف که نگاه می‌کنیم، مابین امور و شؤون مختلف یک جامعه به ارتباطها و تأثیرهای متقابل برمی‌خوریم و دچار بن‌بست می‌شویم. داستان مرغ و تخم مرغ که هر کدام شرط تحقق دیگری است، تکرار می‌گردد. ولی همان‌طور که در آنجا با برگشت به سرچشمه، یعنی پدیده حیات، مبداء مشترک هر دو را به‌دست آوردیم، در اینجا نیز مادر همه چیز در جامعه انسانی، مانند خود انسان؛ طبیعت یا خلقت است، هر کدام را که دوست داشته باشید.

انگشت روی یک نقطه از اجتماع، مثلاً اقتصاد یا روابط تولید گذاشتن و آنرا زیربنا گرفتن و سایر فعالیت‌ها و تأسیسات اجتماعی را فرع و روبنا دانستن؛ یک بعدی دیدن انسان است، و ساده‌بینی حیات و اجتماع. انسان یک بعد و دو بعد ندارد و به‌طوری که به تفصیل دیدیم، از یک سلسله حاسه‌های مشخص تشکیل می‌شود که هر کدام نیازهای درهم پیچیده‌ای را به‌وجود آورده است. معادله اجتماع که ترکیب پیچیده دیگری از افراد و دارای شخصیت جداگانه است، باز هم مفصل‌تر می‌شود. خلاصه آنکه هر یک از حاسه‌ها با نیازهای مربوطه و اشتها و عشق‌هایی که برمی‌انگیزد، زیربنایی محسوب شده و اجتماع برای ارضای آنها روبناهایی می‌سازد. هر قدر رشد افراد و تکامل اجتماع پیشرفته‌تر باشد، نقش حاسه‌های انسانی به‌اصطلاح معنوی و حاکمیت آنها بر حاسه‌های حیوانی به‌اصطلاح مادی، قوی‌تر می‌گردد. اگر معتقد باشیم که انسان سازنده خود می‌باشد، جامعه را نمی‌توان از آن قاعده خارج کرد. در این صورت اقتصاد و روابط تولید که خود محصولات تلاش و تدبیر انسان‌ها است، چگونه می‌توان قبول کرد که چیزی سازنده خود باشد و دور و تسلسل پیش نیاید؟

اما اگر طبیعت را سازنده انسان به‌دست انسان بشناسیم، دچار کلاف سردرگم نخواهیم شد و تکلیف زیربنا و روبنا روشن می‌شود. نقش تاریخی و تعیین‌کننده شخصیت‌هایی هم که رشد و اراده قوی‌تر از سایرین دارند نیز روشن می‌شود.^۱

۱. در عین آنکه مارکسیسم منکر نقش شخصیت‌ها و نواغ در تاریخ می‌باشد، رژیم‌های مارکسیست در همه جا دنباله روندگان و تجلیل‌کنندگان قوی - تاحد پرستش - از پیشوایانی امثال لنین، استالین و مائو بوده و آنها را در حیاتشان غیرقابل تعویض می‌گرفتند... تناقض و تکذیب دیگری از واقعیات عینی یک مکتب.

بحث ششم

سرمایه و کار در اقتصاد مارکس

آنجا که مارکس توجه و نبوغ خود را بیشتر به کار برده است و آنچه قلب مکتب را تشکیل می‌دهد، موضوع همین بحث است:

سرمایه و سرمایه‌دار دشمن شماره یک بشریت معاصر، و کار و کارگر دوست دیرینه ستم‌کشیده و پرچمدار انقلاب آینده.

البته مارکس نظام قضایی^۱ سرمایه‌داری را که مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه است محکوم می‌کند نه نظام فنی^۲ یا تولیدی آن که یکی از گام‌های انقلابی تاریخ بشریت محسوب می‌شود. این نفرت و محکومیت سرمایه، تنها از جهت بی‌عدالتی‌های مادی در باره کارگران نیست، بلکه با یک دلسوزی انسان دوستانه، مسأله از خود بیگانگی را عنوان می‌کند و «مزدوری» را موجد آن می‌شمارد و می‌گوید: کارگر با ارزش‌گذاری روی آن، حالت کالا را پیدا می‌کند و شخص کارگر به شیئی تبدیل می‌شود و انسان جوهر انسانی خویش را از دست می‌دهد.

مالکیت صنایع دستی و اقتصاد مبتنی بر مالکیت ارضی، به عقیده مارکس در اوضاع فنی زمان خود قابل قبول بوده، اما مالکیت خصوصی سرمایه‌داری امروز که تناسب با دسته‌جمعی شدن کار ندارد، محکوم می‌شود.

برای آنکه مارکس به نظریه انسانی - اخلاقی خود درباره کار، پایه علمی منطبق با واقعیات بدهد، از عقاید اقتصاد دانان معاصر استفاده - به نابه شیوه جدلی انتقاد -

۱. Régime juridique

۲. Régime technique

کرده و روی نظریه «ارزش کار»^۱ ریکاردو، تز ابتکاری معروف خود به نام «ارزش اضافی»^۲ را بنیان نهاد.

مارکس به تبعیت از فیزیوکرات‌ها (و حتی ارسطو و اخلاقیون و علمای دینی قرون وسطی) مبادله کالاها یعنی تجارت را یک عمل بی حاصل و غیر مولد گرفته و به تبعیت از ریکاردو، ارزش هر کالا را صرفاً ناشی از کار مصرف شده برای تولید آن دانست و فورمول «مقدار متوسط کاری که به لحاظ اجتماعی ضروری است و به عمل می‌آید» را اعلام نمود. در مقابل، ارزشی را که در بازار مبادله روی اشیاء می‌گذارند و خرید و فروش می‌کنند، یک امر تصنعی و تحمیل شده از طرف سرمایه‌دار می‌دانست که تنها ناظر بر مصرف کنندگانی که قدرت خرید زیاد دارند می‌شود و انبوه فقرا را محروم و مستثنی می‌سازد. او در واقع می‌خواست ارزش کالاها از ارزش بازاری آنها که انعکاس اوضاع بورژوازی سرمایه‌داری است، جدا شده و جنبه اجتماعی پیدا کند و جلوه‌گر کار بشر بشود. سپس مارکس تفاوتی را که مابین بهای فروش (یا ارزش بازاری^۳) کالاها با ارزش کاری یا تولیدی آنها در عمل وجود دارد «ارزش اضافی» نامید. یعنی همان چیزی که به عقیده او منشاء سود کارفرما یا سود ناجوانمردانه سرمایه‌دار می‌باشد.

مارکس - مانند ریکاردو - قبول داشت که کارفرما بنا به مصلحت مؤسسه خود و رعایت خواسته‌های اجتماع، دستمزد عادلانه‌ای که کارگر بتواند نیروی تولید خود را حفظ و تولید نسل نماید، می‌پردازد. ولی اضافه می‌کرد که کارفرما مدت کار را که باید مثلاً ۶ ساعت در روز باشد، به ۱۰ ساعت و حتی ۱۲ ساعت افزایش داده، نتیجه حاصله را که همان ارزش اضافی است به جیب خود می‌ریزد.

علاوه بر آن، کارفرمایان حيله دیگری زده و با افزایش عمومی قابلیت تولید، قیمت ارزاق یا هزینه زندگی و به همان قرار نرخ دستمزد را پائین آورده، سود دیگری به نام «ارزش اضافی نسبی»^۴ می‌برند.

مبلغ کل ارزش‌های اضافی فوق که به تناسب گردش سرمایه و حجم تولید یا تعداد کارگران بالا می‌رود، بهره هنگفتی در سال نصیب سرمایه‌دار می‌نماید.

۱. valeur - travail

۲. Plus - value (Mehrwert)

۳. Valeur de marché . valeur d'échange . valeur demande

۴. Plus value relativ

خلاصه آنکه، بر خلاف قرون وسطی که پول در جریان «کالا- پول - کالا»، یک وسیله مبادله ساده بود، حالا در جریان «پول - کالا - پول»، مولد یک «اضافه پول»^۱ به نام بهره شده است که در حقیقت مخلوق کار و حق غصب شده کارگر است. کارگر با هدر دادن سهمی از کوشش خود، قسمتی از وجودش را از خود بیگانه می‌سازد. مارکس بالاخره محکومیت و منفور بودن سرمایه و سود را در شعار اینکه «سرمایه کار مرده‌ای است که همچون موجودی خون آشام، تنها با مکیدن خون کار زنده، جان می‌گیرد و قوت جانش به همان اندازه که خون بیشتری بمکد بیشتر است» خلاصه می‌نماید.

مارکس برای ارائه نظریه اقتصادی خود و نتیجه‌گیری‌های دیالکتیک یک فرمول ریاضی مخصوص برای سود (p) داده است که به شکل ذیل در می‌آید:

$$P = (C - c) \frac{h}{6} = v \cdot \frac{h}{6}$$

C در این فرمول مبلغ کل سرمایه به کار انداخته است که به دو قسمت زیر تقسیم می‌شود.

c سهم ثابت سرمایه، مربوط به ابزار و آلات و مواد اولیه.

v سهم متغیر سرمایه، مربوط به پرداخت دستمزدها.

h ساعات اضافه کار مجانی تحمیل شده بر کارگران علاوه بر ۶ ساعت کار عادلانه‌ای که مزد آن پرداخت می‌شود.

بنا به این فرمول، هر قدر h و v بیشتر و c کمتر باشد، بهره سرمایه بالاتر خواهد بود. یعنی با مجهز ساختن کارخانه و ماشینی کردن بیشتر تولید که توأم با تقلیل کارگر است، میزان سود تنزل خواهد نمود.

آنتی‌تز این جریان چنین می‌شود که صاحبان صنایع مجهز و بزرگ برای جبران عقب‌افتادگی در سود، در صدد بهبود کارآیی وسایل تولید و کیفیت محصول برآمده، توأمأً قیمت را ارزان و حجم تولید را زیاد می‌کنند و بالنتیجه سرمایه‌داری محکوم به پیشرفت بوده و یک «ارزش اضافی فوق‌العاده»^۲ به دست می‌آورد.

۱. Surplus monétaire

۲. Plus - value extraordinaire

اما سنتز ماجرای ماشینیسیم و تقلیل کار دستی، تنزل قهری نرخ متوسط سود (طبق فرمول فوق) و بنابراین تحلیل درونی سرمایه خواهد بود.

بنا به پیش‌بینی مارکس، از مشاهده پیش‌درآمد اوضاع اقتصادی اروپای معاصر، چند عامل دیگر نیز کمک به انقراض و از هم پاشیدگی سرمایه‌داری می‌نمایند:

تز دوم: تجمع سرمایه در اثر افزون‌طلبی‌ها و تمرکز تولید در دست معدودی فتودال صنعتی از طریق بلعیدن واحدهای اقتصادی کوچک که در نزاع رقابت شکست می‌خورند.

آنتی‌تز دوم: توسعه و اتحاد طبقه پرولتر، توأم با فقر فزاینده آنها و ازدیاد بیکار شدگان.

سنتز دوم: بحران‌های دوره‌ای اقتصادی وسیع در اثر مسابقه در تولید، توأم با کاهش قدرت خرید طبقات انبوه کارگران و پیشه‌وران.

چاره‌جویی که انگلس در قبال سرنوشت مبانی فوق برای سرمایه‌داری، به اقتباس از جریان‌های واقع شده پیش‌گویی می‌کرد، «اجتماعی شدن»^۱ و «دولتی شدن»^۲ سرمایه‌داری بود، بدون آنکه به لحاظ وضع کارگران که تبدیل به مزدبگیران یک سرمایه‌داری غول‌آسا خواهند شد، بهبودی حاصل شود.

بنابراین در هر حال، سقوط و انفجار سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است و پیروزی انقلاب پرولتر حتمی می‌باشد. اعم از آنکه این انقلاب - به حکم منطق دیالکتیک اصیل و به عقیده انگلس - خود به خودی رخ دهد یا - به حکم تز خشونت پراکسیس، و طبق نظر اتخاذی مارکس - با اعمال نفوذهای تحریکاتی حزبی و تأثیرات خارجی و اقدامات سیاسی، تقویت و تحقق یابد.

چنین بود فشرده تز اقتصادی مارکس در باره سرمایه و کار که قسمتی از آن اظهار نظرهای اقتباسی یا ابتکاری، روی جریان‌های مشهود بود و قسمت دیگر پیش‌گویی‌های انقلابی استنتاجی از منطق دیالکتیک.

قسمت دوم با توجه به آنچه در بحث اول آمده بود، می‌تواند غیر علمی و نادرست اعلام شود ولی ما سعی می‌کنیم تجزیه و تحلیل مستقلی در هر دو قسمت بنماییم.

۱ - پیدایش و تحول عناصر اقتصاد

برای مطالعه عناصر اقتصادی که در مکتب مارکس مطرح شده است (مانند: ارزش، مزد، سرمایه، سود و غیر از مالکیت که قبلاً به قدر کافی بررسی شده بود) اگر خواننده اجازه دهد همان روال طبیعی سابق بحث‌های چهارم و پنجم را تعقیب نموده، سعی می‌کنیم واقعیات اقتصادی جوامع را در آینه فطرت انسانی مشاهده نماییم و فطرت فردی و اجتماعی انسان را نه به صورت استاتیک در زمان معین، بلکه به طور دینامیک و مقایسه‌ای در سیر تحول تاریخی، از گذشته تا آینده بخوانیم. قاعدتاً به نتیجه‌گیری صحیح‌تر یعنی علمی‌تر خواهیم رسید.

در عالم حیوانات هیچ‌یک از مسائل عنوان شده بالا مطرح نمی‌شود. زیرا که طبیعت، غذا و احتیاجات حیاتی آنها را به‌رایگان و فراوان در اختیارشان گذاشته، کافی است با مختصر کار چریدن یا دویدن و پریدن، طعمه را به‌دست آورند و هضم کنند. هر فرد نیز شخصاً عهده‌دار تدارک مایحتاج خود می‌شود. نه مبادله‌ای در کار است که ارزش‌گذاری موضوع پیدا کند، نه خدمت از کسی خواسته می‌شود که مابه‌ازایی پیش بیاید و نه تولید و سرمایه‌گذاری انجام می‌گردد که سودی گرفته شود. ضمناً ارتزاق و استراحت حیوانات حالت استمراری با یک مدار شبانه‌روزی دارد. در مورد نباتات، حتی آن مختصر کار تلاش و تکاپوی روزی نیز انجام نگردیده، مواد غذایی خاک، تا پای ریشه و اشعه امدادی خورشید تا روی برگ و ساقه، به پای خود می‌آید.

انسان در روزگارهای نخستین احتمالاً زندگی حیوانی یا چیزی شبیه به آن داشته و همان‌طور که مارکس و سوسیالیست‌ها گفته‌اند، با صید و شکار و با سکونت در غار، اقتصاد خود را اجرا می‌کرده است.

بعدها با گسترش روی مناطق کم‌مساعده زمین از یک طرف و میل فطری به افزایش پیوسته‌ی خواسته‌ها و نیازها از طرف دیگر، به نحوی که در بحث سوم مرور کردیم، انسان دست به کار تولید از راه‌های زراعت، تجارت و صنعت گردید. یعنی به رقابت و رهایی از طبیعت و به خلاقیت تدریجی پرداخت. ضمناً و مخصوصاً با شغل زراعت، دوران تناوب معاشی و تولید و مصرف انسان، به‌جای شبانه‌روز، روی سال تنظیم گردید.

۱.۱ - ارزش

پایه‌وری و کاسبی و تجارت به‌صورت مسافرت به اطراف، در جستجو و مبادله مایحتاج،

به انسان اختصاص داشت که نمی‌توانست در محل سکونت همه چیز را همه وقت در اختیار داشته باشد. مبادله کالا نیز که بدون قیمت‌گذاری روی آنها امکان پذیر نبود، منجر به اختراع پول شد. بنابراین نه تجارت به معنای تدارک و تبادل کالا (ولو آنکه تدارک در محل انجام شود و صورت تحویل و جمع‌آوری از دست تولیدکنندگان و انبارکردن و عرضه آنها را داشته باشد) بر طبق نظر فیزیوکرات‌ها که مورد تأیید و تقلید مارکس قرار گرفته بود، کار بی‌حاصل غیرمولد غیرضروری و بی‌خرج و زحمت یا استثمارگری خلق می‌باشد و نه ارزش می‌تواند مبداء تاریخی و مبنای منطقی غیر از مبادله و معامله کالاها را داشته باشد.

نظریه ارزش کار که مارکس از لیبرالیست‌ها اخذ کرده و خواسته بود جنبه علمی به آن بدهد، همان‌طور که از طرف منتقدان اظهار شده است، فقط می‌تواند به‌عنوان یک «ارزش مقدماتی»^۱ در مذاکره یا رقم‌بهای تمام شده برای اجناسی که بیشتر با صرف به‌دست می‌آید، پیشنهاد شود. تازه این هم قطعیت نداشته و خیلی‌ها هستند - مخصوصاً دهاتی‌ها - که در اثر فقر یا طمع، محصول خود را در بستان یا سر‌جالیز به‌نرخ گرانتر از آنچه تمام شده و یا بردن در میدان، می‌توانند بفروشند و به‌رهگذر شهری، عرضه نمایند. در هر حال، اگر فروشنده پیشنهادکننده قیمت است، تصمیم‌گیرنده نهایی و تصویب‌کننده ارزش، خریدار است. تصمیم‌خردار هم:

اولاً؛ روی‌رفع احتیاج و استفاده‌ای است که از کالا می‌تواند بنماید. و،

ثانیاً؛ درجه فراوانی و امکان حصول از دست‌های دیگر.

ما برای هوای تنفسی که ضروری‌ترین نیاز حیاتی است، دیناری نمی‌پردازیم و برعکس اگر تخم‌مرغی از هوا به‌دامن مردی بیفتد، نه او و نه خریدار، ارزش صفر روی آن نمی‌گذارند.

معامله و تعیین ارزش در جریان طبیعی خود، روی بازی عرضه و تقاضا صورت می‌گیرد، نه روی کار تولیدی که رقم آن ثابت است؛ در حالی که ارزش در اثر کهنه شدن و از مدافتادن کالا یا به‌بازار آمدن جنس بهتر و ارزان‌تر، حالت کاملاً متغیر دارد. در هر حال، ارزش کاری کالا که به‌عنوان عنصر مبنایی اقتصاد مارکسی، اتخاذ شده است و حالت ایدآلی را دارد، از طرف خود او نیز مورد تردید و تجدید نظر

۳۲۳ _____ بحث ششم، سرمایه و کار در اقتصاد مارکس
قرار گرفته و ظاهراً می‌خواسته است در جلد سوم کتاب سرمایه، نظریه ارزش مبادله‌ای
را بپذیرد.

۱.۲- مزد

در زمینه مزد کارگران نیز روح ایدآلی و عاطفی، «کار مسلکی»^۱ وارد نظریات و
مکتب مارکس شده مزدوری را اهانت به کارگر به منزله کالاگرفتن کار تلقی نموده
است. علاوه بر آن، فروش کار مازاد بر مصرف شخصی را بیگانه شدن کارگر با خود
و با کار خود شناخته است.

گفتیم که حیوانات چیزی به نام «خدمات» (جز در چند ماه بچه‌داری) ندارند؛ ولی
انسان در صعود از حالت حیوان، هم در مواد طبیعت دخالت نموده و با جابجا کردن
یا دگرگونی دادن، نام کالا روی آنها گذاشته است و هم مقداری کار انجام می‌دهد.
تولید کالا و انجام خدمت یا کار، دو امر ملازم و مترادف شدند. حال چطور است که
ارزش گذاشتن روی کالا صرفاً بر مبنای کار، یعنی دستمزد، جنبه خلاف انسانیت و
علم را پیدا می‌کند؟ مگر تقسیم وظایف که لازمه تکامل است، عده‌ای از مردم را
به جستجوی مایحتاج و عده دیگری را به انجام خدمات سوق نداد؟

چرا آنکس که کالا فراهم می‌کند و مازاد بر احتیاج خود را برای کسب سایر
احتیاجات در بازار می‌فروشد، از خود بیگانه نمی‌شود، ولی مبادله کار مازاد بر احتیاج
شخصی و فروش برای کسب روزی از خود بیگانگی می‌آورد؟

الغای تخصص در مشاغل که مارکس خواستار آن بوده است و آن یگانگی با خود
که طلب می‌نموده است، مترادف با برگشت به گذشته و اعاده زندگی بدوی و حیوانی
است و به نظر نمی‌آید، نه جنبه انسانیت داشته باشد و نه علمیت. و نه امکان واقعیت.

دستمزد نیز به طوری که در بحث‌های گذشته متذکر شدیم، مانند سایر شئون
بشریت تکامل پیدا کرده است. حتی در ابتدا تجسم خارجی نداشته است و افراد
بی‌خانمان بی‌سرپرست، در برابر حمایت و حیاتی که در خانواده و در قبیله و ایل
می‌یافتند، مانند سایر افراد خانواده، خدماتی انجام می‌دادند. کار در آن زمان، صفت
تولیدی نداشت؛ اما مزدوری به صورت تولیدی امروزی، (به عقیده اریک فروم)، به
کار و کارگر هم شخصیت و استقلال داده است و هم حربه بزرگ برای اعتصاب.

۱. Humanisme du travail

۱.۳- سرمایه

در بحث پنجم آنجا که از مشقات حاسه رشد و تغذیه صحبت می‌کردیم و در بند ۲.۴ به عناصر سه‌گانه «سرمایه، کار، فکر»، به این نتیجه رسیدیم که همچنان که برای زراعت کردن یک مزرعه، باغ یا به‌طور کلی یک قطعه زمین کار کرده آباد شده، مقداری بذر با ادواتی چون بیل لازم است تا در اثر عوامل طبیعت و کار انسان محصول مورد انتظار برداشت شود. در دو رشته بعدی تولید، یعنی تجارت و صنعت، خیلی بیشتر از زراعت، بدون دارا بودن و به کار انداختن یک اندوخته جنسی یا نقدی به نام سرمایه که به‌مصرف خرید محل کسب و کار، کالای قابل عرضه، افراد لازم و پرداخت دستمزدها و هزینه‌های ماقبل فروش برسد، عملاً امکان‌پذیر نمی‌باشد.

با توجه به دوران تناوب یکساله یا فصلی زندگی و شیوه‌های تولید که هر دوی آنها انسان را وادار به مال‌اندوزی جهت ذخیره‌گیری معاش و تدارکات و مقدمات تولید می‌نماید، ضرورت و اهمیت سرمایه روشن‌تر می‌شود و اگر انسان سرمایه‌گذاری نکند، قادر به زراعت و تجارت و صنعت نمی‌شود.

بنابراین سرمایه نقش مثبت طبیعی داشته و چیزی نیست که فئودال‌ها و بورژواها به‌خاطر استثمار دیگران تحمیل کرده یا عاملی غیر از خود تولید آن را به‌وجود آورده باشد. خواه در بدوی‌ترین دوران‌های زراعت و پیشه‌وری و خواه در عصر ماشینی قرون معاصر و در آینده.

محکوم کردن و انکار علی‌الاطلاق سرمایه، محکوم کردن تولید است. سرمایه بر خلاف شعار مارکس که آن را یک «کار مرده» اعلام می‌نماید، یک عامل زنده‌کننده‌ای است که بدون آن نه تولید می‌توانست جان بگیرد و نه کار. اگر دست و مغز انسان کافی برای مقصود بود، تا به حال خیلی از مؤسسات بدون سرمایه محصول بیرون داده بودند. البته ممکن است بحث روی نحوه تحصیل یا تجمع سرمایه و بهره‌گیری از آن که موضوع بند (۱.۴) است باشد؛ ولی در ضرورت و اصالت آن از نظر واقع‌بینی و علمی نمی‌توان تردید داشت.

ضمناً محکوم نکردن سرمایه به معنای محدود نکردن آن نیست. مشروع و منطقی شناختن یک چیز، دلیل مجاز اعلام کردن انحراف و افراط‌های آن نمی‌باشد. کدام کار بشر هست که محدودیت لازم نداشته باشد و ضوابطی نخواهد تا در مسیر اصیل اعتدالی منطبق با خواسته فطرت که مفید برای تکامل است، نگاه داشته شود؟

مگر بیشتر بیماری‌های انسان از پرخوری و ناحیه معده ناشی نمی‌شود و بهترین بهداشت و مداوا خودداری در غذا نیست؟ ولی آیا هیچ طبیعی دستور حذف معده و تعطیل تغذیه را می‌دهد؟

قبلاً گفته بودیم که در مؤسسات تولیدی قبل از دوران موسوم به سرمایه‌داری، مالکیت سرمایه یا مدیریت و عاملیت در کار تولید در یک نفر جمع می‌شد یا در دایره محدودی با همکاری کسان نزدیک و کارگران معدود برگزار می‌شد. اما تکامل طبیعی برای جواب‌گویی به افزایش مستمر تولید مثل، همیشه راه‌حل‌های تفصیل و تفکیک را پیش آورده و سرمایه، رفته‌رفته برای خود حساب جداگانه پیدا کرد؛ ولو آنکه آورنده سرمایه همان مالک مؤسسه باشد یا شرکایی مزید شوند.

اگر مارکس ایراد دارد که چرا سرمایه محکوم به پیشرفت است و صنعت در رژیم سرمایه‌داری، برخلاف شیوه‌های تولید قدیم که اساساً محافظه‌کارانه بوده است، دارای پایه و اساس انقلابی می‌باشد، این نه‌گناه صنعت جدید است و نه‌گناه سرمایه. واقعیتی است در چهره تکامل و ضرورت انسانی توسعه. منتهی چون منحنی نمایش سیر تحول در کلیه شئون انسان روال تصاعدی (به اصطلاح اکسپانسیو) دارد، به نظر بانیان مارکسیسم سرمایه‌داری جلوه خطرناک انقلابی به خود گرفته است. در حالی که پیشرفت‌های سایر شئون تمدن نیز، مانند سرعت وسایط نقلیه، وسعت ارتباطات، میدان اکتشافات و غیره به‌طور سرسام‌آور تغییر و ترقی کرده است.

مگر آنکه گاندی وار خواسته باشیم زندگی را به‌حداکثر سادگی و بدویت برگردانده، شیر بز بخوریم و بالاپوش را خودمان چرخ‌ریسی بکنیم. ولی بانیان مارکسیسم و رهبران شوروی و چین، برخلاف این نظر و برنامه را خواسته و اجرا نموده‌اند.

اما اینکه سرمایه از خارج مؤسسه یا مالک اولیه آن وارد بنگاه‌های اقتصادی شده و شرکت‌های سهامی را تشکیل داده است و حتی تأسیس بنگاه‌های اقتصادی و صنعتی متعاقب سرمایه‌گذاری انجام گردیده، چهره طبیعی و دلیل منطقی داشته است.

مؤسسات سرمایه‌ای جدید پدیده تازه تولید و مخلوق توسعه است. طراح اقتصادی برای ایجاد کار جدید و تولید محصول تازه، یا برای تکمیل و تجدید کار و کالای قدیم، می‌خواهد نوزادی که قبلاً نبوده است، به‌وجود آید. زاییدن احتیاج به پدر و مادر دارد. کار فکری و یدی، مادر است و پدر، همان سرمایه‌گذاری می‌باشد. مؤسسات قبلی با ظرفیت موجود، به‌انضمام فروشندگان مواد اولیه و دستجات کارگر و کارمند،

۳۲۶ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
به تنهایی قادر به تحقق بخشیدن به طرح نبودند. اگر چه طرح نو، اضافه خرجی بر مصرف
کننده تحمیل می‌نماید، اگر مصرف‌کننده حاضر شده‌است با دسترسی به کالای نوظهور
یا کالای پسندیده‌تر، به آنها که مبتکر و موجد این نوزاد هستند، پاداش بپردازد.
مؤسسات سرمایه‌ای واقعیاتی است که انسان‌ها استقبال کرده‌اند و بنابراین ارزنده
و لازم تشخیص داده‌اند.

البته مسأله اینکه، توسعه مصرف و تجمل در زندگی تا چه حد مفید و مطلوب
است یا زیانبخش و اسیرکننده می‌باشد، مطلب جداگانه‌ای است که مانع جریان طبیعی
و اصالت واقعی داشتن سرمایه در مقیاس شرکت‌های بزرگ تولیدی نمی‌شود.
تفکیکی که در زمان مارکس، یا شاید بعد از او روی سرمایه در نظام‌های تولید
قدیم و جدید ایجاد شده، تفاوتی که به لحاظ مجاز بودن مابین آنها قائل شده‌اند،
بی‌مورد است:

اولاً؛ استدلال مارکس برای محکوم کردن سرمایه اعم است و شامل سرمایه‌های
قدیم که مخلوط با مدیریت و کار بوده است نیز می‌شود و در آنجا نیز نظریه ارزش
اضافی و استعمار تعداد قلیل کارگران، مصداق ضمنی دارد.

ثانیاً؛ توجیه اینکه، چون در شیوه تولید صنعتی جدید، کار حالت دسته‌جمعی پیدا
کرده است و اختصاصی بودن سرمایه که عامل دیگر تولید است، با آن نمی‌خواند؛
منطق علمی ندارد و از مقوله جانبداری کارمسلکی می‌تواند باشد. وقتی تخصص و
تفکیک وظایف حاصل شد و هر قسمت بنا به فرض نقش خود را درست بازی کرد،
دیگر از نظر علمی مادی، چه الزامی برای همشکلی و همبستگی آن دو عامل وجود
دارد؟

۱.۴- بهره یا سود سرمایه

همین که برای چیزی - مثلاً سرمایه - نقش و ضرورت قائل شدیم، منطقاً باید حقی هم
برای آن در نظر بگیریم. حقی که مانند حق کارگر اجازه بقای حیات و حتی تکثیر و
توسعه را بدهد. در غیر این صورت، نه می‌آید و نه پایدار می‌ماند و نه جوابگوی اصل
توسعه و تکامل می‌شود.

حق طبیعی قائل شدن برای سرمایه چنین است که در قیمت گذاری روی تولیدات
زراعتی، تجارتي و صنعتی سهمی - البته عادلانه - برای صاحب سرمایه منظور گردد.

غرض از سرمایه آن اندوخته حاصل از صرفه‌جویی‌ها یا مکتسبات اضافه‌تلاش‌هایی است که با نیت و به قصد کار تولید، وارد مؤسسه شده باشد و سرنوشت خود را با سایر عناصر تولید توأم نماید.

سهم سرمایه - که نام آن سود یا بهره می‌شود - از این جهت ضروری و طبیعی است که مال یک موجود جاندار نیست و به خودی خود مشمول قانون آنتروپی و مشمول به‌سوی زوال است. خانه و کارگاهی که با آن مال ساخته شده است یا ماشین و افزاری که خریداری کرده‌اند، دائماً رو به خرابی می‌رود و مستهلک می‌شود. پس باید خرج تعمیر و تعویض، به‌صاحب یا به‌حساب آن، به‌نام استهلاک یا اجاره و غیره پرداخت شود.

اما به‌فرض هم که تأسیسات منقول و غیرمنقولی مرتباً نگاه‌داری و تعمیر شود، دیر یا زود با پیدایش نمونه‌های تازه و بهتر و در جریان‌های دگرگونی روزگار، از ارزش و از حَیْز انتفاع می‌افتد. افزار تولید، مثل انسان‌ها عمری دارند و برای آنکه نسل آنها قطع نشود، ناچار باید تولیدمثل کنند. یعنی به‌سرمایه اگر بهره‌ای علاوه بر هزینه‌های استهلاکی تعلق نگیرد، پس از چند سال از بین رفته، تولید تعطیل می‌شود. سابقاً گفتیم که حیات در اساس و عمومیت خود یک پدیده توسعه‌گر و افزایش‌یابنده است. نوبت به انسان که می‌رسد شتاب حرکت، خیلی بیشتر می‌شود. فرد و اجتماع انسان اگر به یک حال بمانند، رو به هلاکت می‌روند. کما آنکه مصرف در دنیا سیر ترقی‌دایم و ارزش پول‌ها در همه جای دنیا به‌طور متوسط سیر نزولی داشته است. زیرا که توقع و تقاضا همیشه جلوتر از تدارک و تولید سیر کرده کثرت نسبی داوطلب خرید، نرخ اجناس را بالا می‌برد. بالنتیجه ظرفیت نسبی مؤسسات تولیدی، تنزل داشته و سرمایه‌های به‌کار رفته، ارزش اولیه را از دست می‌دهند. جبران این زیان و حفظ قدرت خرید سرمایه به‌میزان ابتدایی خود، عامل سومی است که برداشت بهره به‌نفع سرمایه را ایجاب می‌نماید. همان‌گونه که به‌کارگر چند سال تجربه آموخته‌مهارت یافته‌مسن و متأهل شده، مطابق روزهای شاگردی دستمزد نمی‌دهند، به‌سرمایه نیز یک بهره فرسودگی و جا افتادگی یا سرفظلی حقاً تعلق می‌گیرد.

در منطق مارکسیسم که معتقد به قانون تکامل است، نام بهره سرمایه را می‌توان هزینه تکامل یا «باج تکامل» گذاشت.

کیست که در دنیا بهره‌مند از مال و متاعش نباشد؟ مگر استادکاری که چندین برابر

کارگر ساده به لحاظ کمیت و کیفیت تولید می‌نماید و چند برابر دستمزد می‌گیرد، نان تخصص و تجربه‌اش، یعنی نان مکتسبات و سرمایه‌های هنری اندوخته خود را نمی‌خورد؟ دکتر یا مهندسی که مقام و ارزش و حقوق بالاتر از شخص عامی می‌گیرد نیز در حقیقت دستمزد ساعات کار روی مریض یا نقشه و ماشین را نمی‌گیرد بلکه ساعات و زحمات دوران تحصیلش را به حساب می‌گذارد.

همه مادر تمام لحظات عمر، بهره بردار از مکتسبات و اندوخته‌های جسمی و فکری یا دارایی‌های طبیعی خود هستیم. پس اگر آمدیم و مقداری از درآمدمان را پس‌انداز و صرف بهبود کارمان کردیم، آیا عمل مردودی انجام داده‌ایم؟
چطور است که مارکسیسم اگر زارع یا کاسب جزء و صنعتگری تدریجاً به تشکیلات خود توسعه داده و درآمد بیشتری کسب کند، ایرادی نمی‌گیرد؛ اما اگر آن مکتسبات اضافی را به پول تبدیل نموده و تحت عنوان سرمایه وارد عمل نمود، استثمارگر می‌شود؟ اگر برای پیشه‌ور جزء و خرده مالک، حق و بهره قائل بوده و مکتسبات آنها را ملک مشروع خودشان بدانند، منطقاً حق ندارند برای مؤسسات و اموال بزرگ چنین حقی قائل نباشند. جریان قضایا و معادله عمل همان است، فقط مقیاس عوض شده است.

۲ - مسئله «ارزش اضافی»

مارکس در تئوری ابتکاری «ارزش اضافی»، بهره‌ای را که به سرمایه تعلق می‌گیرد، سهم غاصبانه‌ای اعلام می‌نماید که صد در صد از حق طبیعی و قانونی کارگر برداشت می‌شود.

کدام کارگر است که از این شعار لذت نبرد و به انقلاب قهرآمیز در نیاید؟ علاوه بر آنکه در بند گذشته، طبیعی بودن سهم سود و سرمایه را نشان دادیم، اصولاً فرمول ریاضی مارکس راجع به سود و ارزش اضافی را که نگاه می‌کنیم بسیار ساده‌بینانه و شامل نواقص و ایرادهای اساسی جلوه می‌نماید که باعث تعجب می‌شود. مگر آنکه بگوییم در آن زمان حسابداری صنعتی مانند صنایع ماشینی مراحل کودکانه را طی می‌کرد و هنوز شکل صحیحی نیافته بوده است یا مارکس ممکن است چیزی غیر از آنکه دستگیر ما شده است گفته باشد.

مارکس برای رسیدن به منظور نهایی خود که بی‌پایه و غاصبانه جلوه‌دادن سود است، سرمایه را به دو جزء ثابت و متغیر تقسیم کرده، جزء مربوط به خرید ابزارآلات

و مواد اولیه را بی‌خاصیت و بدون سود تلقی می‌نماید و فقط جزء دیگر را که پرداخت دستمزد است یگانه منبع درآمد می‌داند. قاعدتاً منظور او در این بیان سرمایه‌های به کار رفته در تأسیسات ثابت نیست؛ بلکه مراد هزینه‌های سرمایه‌ای، مانند استهلاک و تعمیر ماشین‌آلات و تعویض قطعات به انضمام خرید سالیانه مواد اولیه می‌باشد. در این صورت مواد اولیه نیز که متناسب با تولید است، مانند دستمزد، حالت ثابت نداشته و نمی‌بایستی وارد رقم اول شده باشد و چون یک سلسله هزینه‌های مصرفی و جاری از قبیل برق و سوخت و آب و کرایه و غیره هم داخل در محاسبه می‌شود که بعضی متغیر و متناسب با تولید و برخی دیگر ثابت است؛ نتیجتاً فرمول یا عبارت سود، به جای دو رقم، لااقل از چهار رقم، باید تشکیل می‌شد که هر کدام روال خاصی در برابر تغییرات تولید داشته باشد.

ولی ایراد اساسی این است که به چه مناسبت راه سودیابی کارفرما را فقط دزدیدن دستمزد کارگر و تحمیل ساعات کار اضافی مجانی می‌داند؟ در حالی که کاملاً ممکن است کارفرمایی روی انسان دوستی، منفعت‌اندیشی یا اجبار دولتی و جهات دیگر، نه دستمزد کمتر از میزان عادلانه (به همان معنای ریکاردو و مارکس) پردازد و نه کار اضافی از کسی بکشد، مع‌ذالک به راحتی از راه‌های پسندیده یا ناپسند سودهای قابلی ببرد. مثلاً:

۲.۱- با استفاده از بازی‌های عرضه و تقاضای بازار، روی جنسی که صد تومان تمام شده، صد و بیست تومان قیمت بگذارد. و این بیست تومان اضافه منفعت را، صرفاً از جیب مصرف‌کنندگان در آورد.

۲.۲- در تعیین و پرداخت دستمزد، کوچک‌ترین تخطی از حدود عدالت ننماید؛ ولی مواد اولیه به‌بهای نازل‌تری نسبت به گذشته خود و نسبت به تولیدکنندگان دیگر، خریداری نموده و سود فراوانی نصیبش شود.

۲.۳- نه کلاه سر کارگران بگذارد، نه سر فروشندگان مواد اولیه؛ ولی با تدابیر فنی و روش‌های ابداعی، مصرف جنس و هزینه‌های کار را تقلیل داده، هم بهای فروش را پایین بیاورد و هم مابه‌التفاوتی برای افزایش سود به دست آورد.

۲.۴- اصولاً حجم تولید را زیاد کند تا هزینه‌های نسبی سرمایه‌ای و نسبت هزینه‌های ثابت، بر حسب تولید تنزل یافته و به‌ازاء آنها سود بالا برود.

البته نمی‌خواهیم تعدی به کارگر و محرومیت‌های او را که در گذشته بیش از حالا

اعمال می‌شده‌است، انکار کنیم. فقط می‌گوییم راه‌ها و امکانات زیاد دیگری نیز اعم از حيله گرانه و کلاه‌گذارانه یا واقعاً موجّه و قانونی، وجود دارد که اجازه بهره‌بردن از سرمایه، بدون غصب حق و مزد کارگر را می‌دهد و غیر از کار کارگر، عوامل و عناصر واقعیت دار دیگری هم هستند که در تولید کالا و ایجاد ثروت نقش مثبت و مؤثر دارند.

فرمول مارکس و نظریه «ارزش اضافی» او مانند فرمول‌های ریاضی و علوم طبیعی نیست که از جمع‌آوری مفروضات مسلم یا یک سلسله مشاهدات و تجربیات که خود به‌خود منتهی به نتیجه و جوابی برای مسأله شود، ساخته شده باشد؛ بلکه قبلاً مارکس روی دلسوزی به کارگران و توجهی که به اختلافات و محرومیت‌های آنها داشته و معتقد یا مصمم بوده است که تنها منشاء درآمد کارفرمایان را اجحاف به کارگران بدانند، چنین نظریه‌ای را اتخاذ کرده و بر اساس آن چنین فرمول ساده‌شده خیالی را درست کرده است.

کما آنکه به‌زودی پاره‌ای از استنتاج‌های عملی این فرمول، نادرستی یا نارسایی آن را در مواجهه با واقعیات و بدیهیات نشان داد. از جمله در مورد نرخ سود سرمایه، برابر فرمول استخراجی:

$$\pi = P \div C = (v \cdot \frac{h}{6}) \div (c + v)$$

و طبق نظریه اعلام شده مارکس، می‌بایستی با ماشینی‌شدن صنایع (یعنی تقلیل v و افزایش c) تنزل فاحش نماید و سرمایه‌داری در اثر تنزل قه‌ری و تدریجی سود، از داخل تحلیل برود.

البته مارکس و پیروان بعدی او، سعی می‌کردند با جستجوی عوامل و علل جنبی، توجیهاتی برای خلاف انتظار درآمدن «قانون تنزل نرخ سود» ارائه دهند، بدون آنکه چاره مخدوش شدن فرمول را بنمایند.

«نظریه ارزش اضافی نسبی» هم، قطعیت و کلیت ندارد. به فرض که کارفرماها با تدابیری قیمت ارزاق و هزینه زندگی، و بنابراین نرخ دستمزدها را پایین بیاورند، این عمل تا آنجا که سبب تقلیل بهای ارزاق و شاخص زندگی شود، به‌نظر نمی‌آید کار بدی باشد و نباید نام حيله گری روی آن گذاشت و در آنچه مربوط به تقلیل دستمزدها می‌گردد، چنانچه به تناسب شاخص زندگی باشد، باز هم ایراد اصولی به آن وارد نیست.

مگر آنکه بیش از میزان هزینه زندگی، دستمزدها را پایین ببرند که معلوم نیست کارگران تن در دهند. در هر حال و مهم تر از همه چیز آنکه اگر مجمع کارفرمایان برنامه‌ای برای تقلیل نرخ ارزاق عمومی و هزینه زندگی تدوین یا اجرا نمایند، در جوامع صنعتی سرمایه‌داری امروزه که محصولات تولیدی کارخانجات و مؤسسات اقتصادی تمام یا قسمتی از احتیاجات زندگی را تشکیل می‌دهند، چطور می‌توانند قیمت محصولات خودشان را بالا ببرند یا در سطح ثابت نگاه‌دارند و مع‌ذالك موفق به تقلیل هزینه زندگی گردند؟

اما اختلافی که مابین قرون وسطی با زمان حاضر قایل شده و گفته‌است سابقاً پول در مدار « کالا - پول - کالا » گردش می‌کرد و حالا در مدار « پول - کالا - پول » می‌چرخد اگر حلقه‌های هر یک از این دو مدار ظاهراً متفاوت را که در طول زمان متوالیاً تکرار می‌شود، متصل کرده و دنبال هم بگذاریم به یک منظره می‌رسیم:

۱- کالا - پول - کالا - پول - کالا - پول - کالا ...

۲- پول - کالا - پول - کالا - پول - کالا ...

سابقاً زارع یا صنعتگر کالایی را از زمین یا از کارگاه و دسترنج خود در آورده، در بازار تبدیل به پول می‌کرد و با آن پول کالاهای لازم را برای بقا و توسعه - البته خفیف - مؤسسه خود و برای زنده ماندن شخصی و خانوادگی خریداری می‌کرد. حالا مگر غیر از این است که مؤسسات اقتصادی کالاهایی را تولید و تبدیل به پول می‌نمایند و سپس از پول حاصله، قسمتی را صرف خرید مواد اولیه و قطعات یدکی و مصالح و لوازم مصرفی می‌نمایند، قسمتی دیگر را به عنوان مزد به کارگران می‌دهند که با آن کالاهای مورد نیاز خود و خانواده را تهیه نمایند و جزء باقی مانده را مالکان یا سهام‌داران برمی‌دارند که هم با سرمایه‌گذاری مجدد، تشکیلات و تأسیسات جدید - که لازمه توسعه و تکامل است - خریداری کنند و هم به مصرف احتیاجات زندگی شخصی‌شان برسانند؟

اعم از اینکه تناسب و طرز تقسیم پول‌های حاصله از فروش کالای اولیه، عادلانه یا غیر عادلانه باشد، جریان عمل و مدار اقتصادی، فرق اصولی نکرده‌است. جز آنکه تقسیمات، مشخص تر و توسعه، نمایان تر شده است.

۳- منشاء اختلاف کارگران و علت اجحافات

مسأله‌ای که ممکن است مطرح نمایند این است که اگر عامل یا یگانه عامل فقر و ظلم در باره کارگران از ناحیه سرمایه نیست، پس موجب اختلاف کارگران با سایر طبقات و اجحاف‌هایی که در حق آنان می‌شود چیست؟... و اصلاً اجحاف و عدم عدالتی وجود دارد؟

پاسخ سؤال فوق از این جهت می‌تواند لازم باشد که وقتی مؤثر بودن علت یا عللی رد شد؛ مادام که علت صحیح ارائه نشده باشد، نتیجه‌گیری قبلی نمی‌تواند قطعی و اطمینان‌بخش تلقی گردد.

البته در اینجا به دنبال اثبات ارجحیت یا جانشین کردن مکتب دیگر نیستیم؛ بلکه بنا به روال گذشته، سعی می‌کنیم بر مبنای واقعیات فطری و تاریخی، ریشه‌های اختلاف و اجحاف را جستجو نماییم.

در بحث چهارم، بند (۴) گفتیم: تجاوز و توسعه‌گری که ناموس حیات بود، از خصلت‌های بارز آدمیزاد شده است. نه اجحاف شدن انحصار به کارگران دارد و نه اجحاف کردن اختصاص به سرمایه‌داران.

البته پذیرفتن وجود اجحاف به معنای لازم دانستن و عادلانه شناختن و یا چاره نکردن آن نیست، مطلب از مقوله دیگری می‌شود که در پایان بند، صحبت خواهیم کرد. اما اگر خواسته باشیم منشاء اختلاف و مقصر اصلی را بدانیم، خود طبیعت است. اختلاف نه تنها مابین طبقات کارگر و کارفرما، بلکه مابین کلیه طبقات، و در داخل هر طبقه مابین افراد آن، در تمام تاریخ حکومت داشته است. نه تنها به لحاظ درآمد، بلکه به لحاظ هزار موضوع دیگر. از قبیل هوش، زور، شکل، هیكل، استعداد، اخلاق، جنس، حوادث زندگی، اولاد و غیره. مگر توزیع اقوام و نژادها روی کره زمین یکسان بوده، ساکنین صحرای عربستان یا دشت سیبری و سواحل منطقه معتدله مدیترانه، از مواهب طبیعت به یک نوع برخوردار هستند؟

اگر کسی اعتراض دارد، باید به سازنده جهان - یعنی خدا، اگر خداپرست است و ماده، اگر مادی مسلک می‌باشد - بنماید.

معذالک و بدون آنکه خواسته باشیم از سازنده جهان - که احتیاجی هم ندارد - دفاع کنیم، باید بگوییم که وارد بودن یا نبودن اعتراض بی‌عدالتی، بستگی به مقیاس دیده‌ها و دیدگاهی که در مکان و زمان اتخاذ کنیم، دارد. راجع به شخص خودمان باشد،

طبقه باشد، ملت باشد یا نوع بشریت؟ و بعد حساب روز و سال را در نظر بگیریم؟ نسل را، چندین نسل متوالی و تاریخ یک قوم و ملت را یا تاریخ انسانیت را؟... در بحث اول، بند (۶) دیدیم که شالوده کاخ کهن سال جهان، روی اختلاف ریخته شده و اختلاف است که منشاء حرکت و انرژی و عامل تحول و تکامل انسان می‌گردد. اگر اختلاف مابین افراد و طبقات وجود نمی‌داشت و حسرت‌ها و رقابت‌ها استعدادها را بر نمی‌انگیخت، تحول و ترقی صورت نمی‌گرفت. پس به مقیاس جهانی و تاریخ بشریت، اختلاف چیز بدی نیست. حکمتی در آن وجود دارد. حتی در مقیاس کوچک‌تر، یک جامعه در طی دو سه نسل، در قضاوت ما بی‌عدالتی جای خود را به عدالت‌گری خواهد داد. چه بسیار زمینس‌ها، فوردها، برون‌ها و کارگران یا صنعت‌گران کوچک، دیده شده‌اند که همت و تلاش بزرگ به خرج داده، خود و دکانشان را در عداد عظیم‌ترین مؤسسات صنعتی درآورده‌اند و خیلی از سرمایه‌داران یا بزرگان و نوابغ روزگار، از خانواده‌های تنگدست بیرون آمده‌اند، و بالعکس. خودسازی انسان‌ها و تعدیل جوامع غیر از این نیست. آنها که عقب افتاده‌اند، استعدادها را به کار می‌اندازند و جلو می‌روند و آنها که به نعمت و راحت رسیده‌اند، در اثر بی‌نیازی بی‌کاره و ضایع شده و عقب می‌روند. در جوامع بشری، همیشه جریان‌های زیر و روکننده‌ای وجود داشته است که شعر سعدی را به یاد می‌آورد:

پسران وزیر ناقص عقل	به گدایی به روستا رفتند
روستا زادگان دانشمند	به وزیری پادشاه رفتند

با توجه به اینکه تازه، دارایی کمتر به صاحب آن سعادت می‌بخشد تا خرابی و بدبختی؛ و از ناداری هزاران چشمه سلامت و برکت می‌جوشد؛ آن بی‌عدالتی باز هم کوچک‌تر جلوه خواهد کرد.

اگر آن‌طور که مارکسیسم ادعا دارد، اجتماعی و انسانی فکر کرده و افراد و طبقات را مانند سلول‌ها و اعضاء پیکر واحد «انسانیت»^۱ بگیریم، تقسیم مشاغل و وظایف و این همه اختلافات به نظرمان بی‌عیب و ایراد جلوه کرده، از افراد و طبقات خواهیم خواست که مثل تشکیلات بدن انسان باشند:

۱. به قول مارکس موجود نوعی (Une être générique).

پاها که در پایین‌ترین قسمتِ ضربه‌خور دائم و بارکش بدن هستند، هیچ‌گاه به کله که بالای تخت نشسته و بی‌زحمت و کار، با چشم‌ها دنیا را تماشا می‌کند و با دهان لذت غذا را می‌برد، اعتراض نمی‌نمایند.

باز هم ذکر این نکات کلی برای آن نیست که منشاء روشن‌تر و عامل نزدیک‌تری برای اختلاف و اجحاف در حق کارگران جستجو نماییم.

قبلاً گفته بودیم (در بحث پنجم، بند ۲) که طبیعت به انسان مثل اولادِ صیغه نگاه کرده، ضمن آنکه احتیاجاتش را به میزان کافی تأمین نموده، بی‌غذا و بی‌پناهش ساخته است و او را پرتوقع نیز آفریده و مجموع این دو کیفیت باعث شده است که انسان خود به جبران بی‌مهری طبیعت پردازد.

دیدیم که برای این منظور، انسان از راه زراعت و سپس تجارت و صناعت، دست به کار تولید شده و در هر پله که مواد اولیه را از طبیعت می‌گرفت، مقدار بیشتری کار از خود مایه می‌گذاشت و اندوخته‌های مکتسب خویش را به نام‌های مالکیت و سرمایه، وارد صحنه تولید می‌کرد تا مانند حیوانات و نباتات، سیر و راحت شود. کمبود داده‌های طبیعت از راه کار و سرمایه جبران می‌شد. قهراً آنها که کار نمی‌کردند (کاردستی و فکری)، یا ملک و مایه‌ای نداشتند، عقب و محروم می‌ماندند.

اولین محرومین جامعه‌های بشری همان بی‌کس و کارهایی بودند که در حمایت خانواده‌ها و قبیله، رفته و به‌ازاء خدمت، جا و نانی می‌یافتند. سپس دسته‌های خدمت‌کاران و مزدوران آمدند که جز بازو، اسباب معاش دیگری نداشتند. بنابراین در مقایسه با کسانی که هم بازو داشتند و هم زمین و سرمایه، عقب‌افتاده و محروم، به‌شمار می‌رفتند. ضمناً اکثریت جوامع را همین بی‌سر و پاها و بی‌سرمایه‌ها تشکیل می‌داد. کثرت جمعیت آنها در مقایسه با کمی حجم خدمات مورد احتیاج، باعث می‌شد که در بازار مبادله کار با کالا، بنا به قانون قهری عرضه و تقاضا، نرخ دستزدها پایین باشد.

به این ترتیب، از نظر اقتصادی و منطقی نمی‌شده است به هیچ کارفرمایی، که او هم، به نوبه خود اسیر رقابت و حساب سود و زیان است، ایراد گرفت که چرا با وفور دست‌های ارزان، دستمزدِ گران می‌پردازد.

نقش کار در مبارزه با خستِ طبیعت و در خلاقیت انسان، البته بسیار ارزنده بود که سطح دستمزد را در حد بخورونمیر نگاه می‌داشت. و گرنه طمع یا زور عده معدودی کارفرمای ثروتمند، نمی‌توانست موفق گردد. محرومین و مزدوران، قربانیانی بودند

که کندوی بزرگ انسانیت را در مسیر تکامل پیش می‌بردند. ولی خوشبختانه اوضاع بدین منوال ادامه نیافت. رفته رفته به برکت دست کارگران و از دولت سر سرمایه‌داران از یک طرف، و افزایش دائمی توقع و تقاضای مصرف کنندگان از طرف دیگر، حجم تولید سیر تصاعدی به خود گرفت. بالتیجه تقاضا برای کار زیاد شد و به همان قرار نرخ دستمزد و ناز و کرشمه‌های کارگران بالا رفت... چنین است علت واقعی و عمیق کمی‌مزد و محرومیت خدمت‌گزاران و زحمت‌کشان در گذشته و بهبود وضعیتشان از یک قرن قبل و در آینده، که به نظر می‌آید غیر علمی نباشد.

امروزه مجموع دستمزد با کمک‌ها و بیمه و مزایایی که یک کارگر به طور متوسط در کشورهای توسعه یافته به دست می‌آورد. چندین برابر بیشتر از نسبت درآمد امروزی مرفهین اجتماع نسبت به سابق خودشان می‌باشد. مضافاً به اینکه هیچ گفته نشده است که سهام شرکت‌ها همیشه در دست معدودی سرمایه‌دار قرار دارد و میان جمعیت مردم پخش نشده باشد یا با تدابیر صحیحی پخش نشود.

* * *

تا اینجا، از دیدگاه جبر دیالکتیک و بر مبنای تولید اقتصادی صحبت می‌کردیم. جریان عمومی طبیعت و ضروریات زندگی حکم می‌کرد که بشریت پیوسته در تلاش و اکتساب و تولید باشد و هر کس در این زمینه جلوتر رفته است، بهره‌مندتر گردد. مادام که برنامه جامعه و منطق فکری ما، زندگی و رفاه دنیا باشد - و از این جهت کاپیتالیسم و مارکسیسم باج و خراجی به دیگری نداده، با این اختلاف که دومی، اولی را اصل به مقصود و خود را محروم و ملزم به جنگ برای حصول به مقصود می‌داند، اشتراک در هدف دارند - و زیربنای انسانیت را اقتصاد و تولید بدانیم، نه تنها حق اعتراض به اختلافات و اجحافات را نداریم، بلکه باید بگوییم اوضاع به بهترین وجه جریان داشته، مصلحت تولید در این است که کارگر راضی و سیر نشود، تا برای بقای خود حداکثر فعالیت را بنماید و سرمایه‌دار حداکثر بهره را ببرد، تا بیشتر برای توسعه اقتصاد و به کار انداختن دست‌ها و مغزها، سرمایه‌گذاری کند.

ولی به همین دلیل که چنین جریان قهری طبیعی و شرایط صرفاً اقتصادی، در هیچ یک از دو دسته اصطلاح ایدئالیست و ماتریالیست، مورد قبول بشریت واقع نگردیده

است؛ معلوم می‌شود که انسان چیزی مافوق مادهٔ محکوم به جبر طبیعت است و همان طور که گفته‌ایم، خواسته‌ها و محرک‌های دیگری غیر از حاسه‌های مادی حیوانی در او وجود دارد. عاطفه و عقیده اگر در کار نبود، این همه اعتراض و انقلاب علیه اختلاف و اجحاف، آنهم از ناحیه طبقات غیر محروم، به پا نمی‌شد.

وقتی عواطف و عقاید در میان آمد، عواملی از قبیل محبت، مساوات و عدالت بر جمع خواسته‌ها و بر مفروضات مسأله اضافه می‌شود. فرمول اقتصادی ساده‌بینانه در آمد مارکس که فقط تابعی از افزار و مزد بود و می‌بایستی شامل مواد اولیه و استهلاک و سود و سرمایه نیز باشد؛ جای خود را به یک فرمول انسانی تولید می‌دهد که با ضریب معنوی و با تعریف عدالت و مساوات تکمیل شده باشد. کما آنکه مارکسیست‌ها علی‌رغم منطق مادی به قول خودشان علمی، نتوانسته‌اند سنگ انسانیت و عدالت و مساوات را به سینه نزنند. هر چه باشد، آنها نیز به معنای معنوی، احساسات انسانی دارند و بیشتر از این در، با مردم روبه‌رو می‌شوند.

دنیاطلبی صرف و تلاش برای تولید اقتصادی، انسان را از اعتدال طبیعی خود و هدف تکامل خارج ساخته، به زیان او گرفتاری‌های عظیمی را که شاهد آن هستیم، و در بحث هشتم با تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد، به وجود آورده است. همان‌طور که در روانشناسی و مدیریت تجربه شده است، بازده کار ارتباط نزدیک به حالت روحی مجری کار و دلبستگی او به نوع و به محصول کار دارد. این عصبیانی است که انسان علیه طبیعت می‌نماید و برای خود علاوه بر مزد و مادیات، اختیار و شخصیت طلب می‌نماید.

وقتی در محیط و اجتماعی، رضایت و همبستگی وجود نداشت؛ تولید اقتصادی و زندگی دنیایی نیز متضرر می‌گردد. بنابراین تولید تابعی از توزیع است. اجتماع که مولود توسعه یافتهٔ خانواده است، نمی‌تواند بی‌اعتنا به قوانین خانواده و معاف از اخلاق و عاطفه بوده، بدون پیوستگی‌های انسانی و قبول عدالت و مساوات، ادامه حیات و پیشروی بدهد. هر فرد و هر طبقه، نه تنها روی مصلحت‌اندیشی اقتصادی، بلکه به میل قلبی و اعتقادی، باید خواستار رفاه و رضایت همگان باشد.

آنجا که در فرمول در آمد، علاوه بر افزار کار و جنس و دستمزد، حق دیدیم که بهرهٔ سرمایه نیز وارد شود، باز مسأله نمی‌توانست حل شده تلقی گردد. لازم بود که نسبت و نصف مابین این بهره‌مندی‌ها تعیین گردد: آیا قانون عرضه و تقاضا و جدال

مابین کارگر و کارفرما باید حکومت نموده، هر طبقه تناسب مسابقه را با زور هر چه بیشتر به طرف خود بکشد و مصلحت تولید، یعنی حق اجتماع و سهم استهلاک و سرمایه در مقام اول واقع شود، یا آنکه قرار مشترکی در میان آید که خواهان عدالت و مساوات بوده و به مصلحت تولید و تکامل نیز تمام شود؟

اگر افراد تشکیل دهنده اجتماع را، به اصطلاح ادیان و اخلاقیون، برادرهای فرزند آدم و اعضای که از یک گوهرند، بگیریم و حق بقا و تکثیر مساوی برای صاحبان کار و سرمایه قائل شویم، سهام هر کس تا حدودی روشن می شود. سپس بنا به مصلحت تکامل، پاداشی در برابر تخصص و خدمت و برای تشویق و توسعه تولید ارائه کرده، علاوه بر آن همان طور که عملاً به نام مالیات پذیرفته شده است و قبلاً در ادیان به نام خمس و زکات خواسته می شد، سهم قابلی نیز برای مصارف عمومی اجتماع و برای محرومین کنار بگذاریم، فرمول تولید و توزیع درآمد تکمیل می گردد.

مادام که بنا به گفته مارکس، (مقدمه بحث چهارم، نکته اول) نظام اقتصادی، زیربنای جامعه انسانی بوده و همه شؤون اجتماعی و سیاسی و فکری را به وجود آورد و تضاد و جنگ مابین نیروهای تولید جدید و روابط تولید قدیم حکمفرما باشد، البته صفحات تاریخ ورق خواهد خورد و تحول شیوه های تولید انسان و مبارزات طبقاتی را ثبت خواهد کرد. ولی بشریت روی عدالت و برکت را نخواهد دید.

۴ - آنتی تزه های سرمایه داری

غیر از قانون تنزل نرخ سود که در بند (۲) متذکر تناقض آن با واقعیات شدیم، مطالبی را هم که مارکس با استدلال دیالکتیک آورده است (تجمع سرمایه در دست عده معدود فتودال های صنعتی، توسعه و تقویت طبقه رنجبر توأم با فقر فزاینده و بیکاری و بالاخره بحران های دوره ای) و سرمایه داری را ناگزیر به توسل به اجتماعی شدن یا دولتی کردن سرمایه و در هر حال، مواجه با انقراض خود دیده است، تماماً موضوعات قابل تأمل می باشد.

پیش بینی کلی و اساسی این بود که سرمایه داری به خودی خود در حال انقراض است و به زودی از داخل منفجر خواهد شد. علاوه بر آنکه تا به حال چنین انفجاری رخ نداده است، اصولاً سرمایه داری وقتی از بین خواهد رفت که سرمایه یعنی تولید، و مالکیت یعنی شخصیت و آزادی، از بین برود.



مارکس و انگلس

سرمایه‌داری مانند هر پدیده طبیعی انسانی و اجتماعی مشمول قانون تحول و تکامل بوده و هر دم حالات و کیفیات تازه بر آن پیوند می‌شود؛ ولی در اساس باقی می‌ماند. به دلیل آنکه هیچ‌یک از شیوه‌های تولیدی و اکتسابی گذشته، با اختراع شکل‌های تازه از میان نرفته‌است. حیوانات اهلی که به خدمت گرفته شدند، پس از آنکه بار از گرده آنها برداشته و به دوششان بسته شد، و پس از اختراع اتومبیل و هواپیما مرخص نشدند. تجارت و صناعت هم که آمد، زراعت با صورت بازرگانی و صنعتی گرفتن، توسعه و تکمیل یافت. تصحیح و تعدیل کردن روابط، غیر از رها نمودن است.

در مورد سرمایه‌داری، بسیاری از پیش‌بینی‌های مارکس و انگلس بر مبنای قانون جبری دیالکتیک تحقق نیافت و بسیاری چیزها که پیش‌بینی نشده یا خلاف آن گفته شده بود، واقعیت پیدا کرد. از جمله، منقدین نمونه‌های ذیل را شاهد مثال آورده‌اند:

- پیروزی انقلاب کارگری و ظهور جامعه اشتراکی از درون سرمایه‌داری که می‌بایستی در جاهایی که به حد اعلای رشد می‌رسد، صورت گرفته باشد، به عکس

در کشورهای با سرمایه‌داری ضعیف یا غیر سرمایه‌داری، آن‌هم با وساطت و دخالت عوامل غیر خود به‌خودی، به‌وقوع پیوست.

● انقلاب که طبق نظر مارکس و انگلس و به‌حکم دیالکتیک، می‌بایستی در کشورهای صنعتی پیشرفته و به‌دست طبقه کارگر انجام گردد، در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و مخصوصاً در چین که کشورهای هستند با اکثریت روستایی، به‌دست دهقانان عملی گردید. یعنی طبقه‌ای که مارکس آن‌ها را ارتجاعی و عقب‌مانده و متعلق به‌عصر دیگر می‌شناخت و لنین و استالین بنا به‌همان منطق اصرار داشتند که طبقه پرولتر همه جا، جلودار انقلاب بوده و قشرهای غیر پرولتری دهقانان، روشنفکران و خرده‌بورژواها، دنباله روی نمایند.

● سیر الزامی و انحصاری روز افزون سرمایه‌داری در جهت تمرکز آن و تصرف واحدهای کوچک و ترقی سودبری، خفیف گردید. یک سلسله صنایع کوچک و متوسط فراوان در جنب مؤسسات بزرگ به‌وجود آمد و وضع مالیات‌های تصاعدی بر درآمد (یا محدود کردن قانونی بهره شرکت‌ها به ۱۱٪ در انگلستان) جلوی سود سرمایه‌ها را گرفت.

● به‌عوض پرولتر شدن عمومی و فقر فزاینده اجتناب‌ناپذیر طبقات کارگر، کشورهای سرمایه‌داری شاهد و عامل اقدامات معکوس بوده‌اند. از قبیل افزایش پیوسته دستمزدها، کاهش مدت کار، قوانین حمایتی و بیمه‌های اجتماعی و مزایای حقوقی دیگر.

● تخفیف بحران‌های اقتصادی دوره‌ای بر اثر کنترل‌ها و اقدامات عمومی، پیدایش طبقه وسیع و نسبتاً نیرومند تازه، به‌نام تکنوکرات یا کادرهای مدیریت فنی و اداری، خارج از دو طبقه سرمایه‌دار و پرولتر.

● اجتماعی شدن و دولتی شدن سرمایه‌داری که انگلس نشو و نمای آن را دیده و نامش را تلاش مذبح‌خانه گذاشته بود، علاوه بر اینکه یک جریان ضد دیالکتیک و عامل تثبیت و توسعه سرمایه‌داری می‌باشد، در بسیاری از ممالک رشد فوق‌العاده پیدا کرده و سرمایه از انحصار خاص به‌ملکیت عام در می‌آید. حتی مؤسسه امریکایی بزرگی مثل فورد که اختصاص شخصی و خانوادگی داشت، ۸۸٪ سهام خود را پخش کرده است. در همین زمینه است قانون ملی کردن صنایع و مؤسسات اقتصادی عمومی که در غالب کشورهای توسعه‌یافته، صورت عادی به‌خود گرفته است.

اما دولتی شدن سرمایه‌داری. دیدیم که شوروی کمونیست زودتر و شدیدتر از هر

جای دیگر اجرا نمود.

بدیهی است که عمومیت یافتن سهام و سرمایه، مادام که خلع مالکیت غاصبانه و انتقال به شخصیت‌های زورگوتر نباشد، پیوندی است که مابین سهامداران با یکدیگر و با نیازهای اجتماع برقرار شده، شخصیت‌ها توسعه و تکامل می‌یابند.

تکذیب واقعیت‌های عینی و ضرورت‌های عملی از اقتصاد دیالکتیک مارکس، به‌جایی رسید که در سال ۱۹۵۶ یک مقام رسمی و صلاحیت‌دار درجه یک، یعنی رئیس فرهنگستان علوم شوروی، نظریه از هم پاشیدگی خودکار سرمایه را محکوم و ضد مارکسی اعلام نمود.

اصولاً اگر انسان، همان‌طور که در بحث چهارم، بند (۵) متذکر شدیم، موجود مسأله‌ساز و دشمن تراش است و غالباً در خلاف طریق عدالت گام برمی‌دارد، راه حل یاب و بازگشت‌کننده به فطرت و مصلحت نیز هست.

تاریخ تمدن، به‌جای مبارزات طبقاتی سراسری، شرح و تفصیل همین کنش و واکنش‌های تلاش‌مندان، یافت و خیزهای تکامل‌دهنده است. اگر به‌قول مارکس، از شیوه‌های تولید و فعالیت‌های اقتصادی، آنتی‌تزیه‌هایی سردرمی‌آورند که قصد جان مادر را می‌کنند، آنتی‌تزیه‌هایی هم زاییده می‌شوند که کارشان دفاع از مادر و اصلاح و تکمیل بوده و گاهی پیروز می‌گردند.

خلاصه آنکه سرمایه‌داری، نه تنها منقرض نشد، بلکه قدرت کلی تولید آن بر مصرف و مایحتاج پیشی و فزونی گرفته است و حالا مردم کشورهای برخوردار از سرمایه‌داری، در وضع مخالف آنچه طبیعت از ابتدا برای انسانیت خواسته بود، قرار گرفته و مواجه با مفاسد و صدماتی که بی‌نیازی در انسان به‌وجود می‌آورد، شده‌اند.

بدیهی است بشر که از آغاز آفرینش، در راه تکامل قرار گرفته است و مرتکب خطا و خلاف‌های زیاد می‌شود، مشکلات و مسائل زندگی روز به‌روز عمومی‌تر، پیچیده‌تر و سخت‌تر می‌گردد و به‌همان‌طور باید ابتکارات و اقدامات او اساسی‌تر و انقلابی‌تر باشد. همچنین بیش از پیش نیازمند چاره‌جویی‌های وسیع‌تر و هدف‌گیری‌های در سطح بالاتر می‌باشد.

مسئله بازگشت قهقرایی به تنازع‌های حیوانی بر سر جیفه‌های دنیایی و هدف قراردادن اقتصاد مادی (البته از دو طرف)، انسان را از بن‌بست‌های روز افزون فعلی و آینده، به صحنه‌های آزاد بلندپروازی و سعادت نخواهد رساند...

بحث هفتم

سیر نهایی یا کمونیسم جهانی

نظام‌ها و دولت‌هایی که امروزه به نام کمونیسم و مارکسیسم در دنیا دیده یا نام برده می‌شوند، هیچ کدام، آنچه مارکس و انگلس خواسته‌اند، نیست. بلکه آنرا اجرای یک مرحله واسطه یا دوران گذار از سرمایه‌داری به اشتراکی می‌دانند. بنیان کمونیسم، از ابتدا دو مرحله مشخص برای انقلاب و رسیدن به چنین انتقال قائل شده بودند:

- مرحله ابتدایی؛ دیکتاتوری طبقه پرولتر و برقراری نظام اجتماعی یا سوسیالیسم،
- مرحله نهایی؛ زندگی اشتراکی و بهشت کمونیسم.
بدیهی است که هر یک از دو مرحله فوق یک سلسله شرایط، مقدمات و عملیات را ایجاب می‌نماید.

در مرحله ابتدایی که جز از طریق خشونت با قهر انقلابی و به وسیله دیکتاتوری طبقه پرولتر، امکان‌پذیر نیست، ماده اول برنامه تصفیة طبقات سرمایه‌داری و شاخه‌های مربوط می‌باشد؛ اعم از اداری، قضایی، فلسفی، ادبی، هنری و دینی. هر نوع اندیشه فردی باید سرکوب شود.

ماده دوم، برنامه الغای مالکیت خصوصی ابزار تولید، از جمله زمین، و واگذاری آنها به دولت سوسیالیستی است. رژیم سوسیالیسم دولتی برقرار می‌گردد و کارگر در برابر گواهی‌نامه‌ای که دریافت می‌دارد، معادل کار تحویل داده به جامعه، اشیاء مصرفی و مایحتاج خود را مجاناً از فروشگاه‌های عمومی دریافت می‌دارد:

«هرکس به مقدار کارش».

۳۴۲ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

دولت اداره کننده اقتصاد و مالک زمین و افزار تولید است؛ ولی مالکیت کالاهای مصرفی کماکان خصوصی باقی می ماند.

ماده سوم، برنامه صنعتی کردن شدید جامعه بهره‌بری دولت، به همت کارگران و بر اساس الگوهای سرمایه‌داری، برای فوران منابع ثروت و وفور نعمت است.

در مرحله نهایی که جامعه اشتراکی بدون طبقه است، آنچه تحقق خواهد یافت عبارت خواهد بود از:

مقصد اول - تحلیل قوای دولت تا آنجا که طبق نظر سن سیمون، اداره اشیاء جانشین حکومت بر انسان‌ها شود. به عقیده لنین:

« انسانهای رهایی یافته از قید اسارت سرمایه‌داری و فجایع، وحشیگری‌ها و فضاختم‌های بی حد آن، به تدریج عادت خواهند کرد که قواعد ابتدایی زندگی اجتماعی را ... بدون نیاز به خشونت و اجبار، فرمانبرداری کنند و بدون این دستگاه مخصوص قهر و جبر قانونی که دولت نام دارد، مراعات نمایند.»

مارکس می گوید:

« همراه با کمونیسم، وجدان افراد نسبت به روابط با یکدیگر، با آنچه امروز هست، متفاوت خواهد بود و اصول عشق و فداکاری - دور از خودخواهی - و انضباط مشترکی با رضایت آزادانه برقرار خواهد شد... از خود بیگانگی سیاسی نیز پایان خواهد یافت... نیروهای زنده که امروز اسیر تعدی دولتی هستند، برای بنای مدینه اشتراکی قابل استفاده خواهند شد ... »

مقصد دوم - اداره اجتماع به صورت کمون (La Commune) بر طبق نمونه‌ای که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ عمل کرده است (Auto-gouvernement des prolétaires) خواهد شد و اداره خودمختار کامل ایالت، بخش و ناحیه توسط مأمورینی که از طریق آراء عمومی برگزیده شده باشند، صورت می گیرد.

مقصد سوم - اقتصاد اشتراکی و محور از خود بیگانگی اقتصادی، بر مبنای مشارکت‌های آزادانه به صورت تعاونی‌های ممالک سرمایه‌داری در یک طرح به هم پیوسته کلی توأم با آشتی شهر و روستا.

مقصد چهارم - از بین رفتن تقسیم کار و تخصص برای تبدیل « انسان‌های تجزیه

۳۴۳ _____ بحث هفتم، سیر نهایی یا کمونیسم جهانی
شده^۱ در اثر تخصص به «انسان کامل»^۲ و آزاد کردن افراد برای آزادساختن جامعه و
بالاخره آشتی دادن انسان با طبیعت و آشتی دادن اندیشه با عمل .

مقصد پنجم - بین‌المللی شدن کامل و عالم‌گیری مکتب یا کمونیسم جهانی. این
مقصد که می‌توانستیم آن را به‌عنوان ماده چهارم برنامه مرحله اول نیز بدانیم، از ابتدا
جزء خواسته‌های اساسی و لوازم مارکسیسم بوده است. کمونیسم به‌عنوان بین‌المللی
سوم اعلام گردید. و شعاری که لنین به دنیا پخش می‌کرد و هر مسافر در ورود
به خاک شوروی به زبان خود می‌خواند؛ دعوت «رنجبران دنیا متحد شوید» بود.

(Prolétaires de tous les pays unissez vous)

اتحاد جماهیر شوروی، میهن محبوب رنجبران دنیا محسوب می‌شد و مسکو ستاد
فرماندهی احزاب کمونیست جهان. اتحاد پیروان هم، مقصد نهایی بود برای رسیدن
به کمونیسم جهانی. هم برنامه دفاعی اقلیت در برابر اکثریت ، و هم برنامه تعرضی
به‌صورت ستون پنجم در داخل کشورهای سرمایه‌داری .

مارکس دورنمای این مرحله اعلی یا کمونیسم تمام و کمال را چنین نقاشی کرده
است:

«در یک مرحله برتر جامعه اشتراکی، هنگامی که وابستگی و بردگی افراد ناشی
از تقسیم کار و در پی آن اختلاف بین کار فکری و کار جسمی از میان رفت،
هنگامی که کار دیگر یک وسیله امرار معاش نبود، بلکه خود به‌صورت یک
ضرورت حیاتی در آمد، هنگامی که در نتیجه رشد و توسعه همه‌جانبه افراد،
نیروهای تولیدی نیز به‌همان اندازه رشد یافتند و تمام منابع ثروت جمعی به‌وفور
فوران کرد، آنگاه و فقط در چنین هنگامی است که می‌توان از افق تنگ قوانین
حقوقی بورژوازی به کلی فراتر رفت و جامعه می‌تواند بر درفش خود بنویسد ،
از هر کس به‌قدر توانایی‌اش و به هر کس به‌قدر نیازش.»

بدیهی است که بانیان مارکسیسم، شرط تحقق مرحله مطلوب را، همان‌طور که در
گفتارهای شان دیدیم و درست هم گفته‌اند، پیدایش یک انسان تازه و «خود فرمان»^۳
را به‌صورت یک «موجود نوعی»^۴ می‌دانند، که خود به‌خود در اثر تغییر جامعه از
صورت بورژوازی به‌صورت اشتراکی انجام خواهد یافت و مارکس چنین توصیف

۱. L'homme parcellaire

۲. L'homme complet

۳. Auto - discipliné

۴. Etre générique

می‌کند و توضیح می‌دهد:

«تنها هنگامی که انسان منفرد توانست به صورت یک شهری^۱ انتزاعی تجلی کند، وقتی... به عنوان یک انسان منفرد در زندگی تجربی خود، در کار فردی خود و در روابط فردی خود یک موجود نوعی شد... و قوای ویژه خویش را به عنوان قوای اجتماعی شناخت... و بدین ترتیب دیگر قدرت اجتماعی خویش را از خود جدا نکرد تا به آن یک شکل سیاسی دهد، فقط در چنین هنگامی است که رهایی بشر انجام شده است.»

به عنوان متفرعات یا محصولات وابسته، یک سلسله تغییرات و آثار نیز همراه با تحقق مقاصد فوق انجام خواهد یافت:

محصول اول - محو خانواده که اولین هسته مالکیت است، همراه با آزاد شدن زن از اسارت مرد و برابر شدن او در اثر شرکت در تولید و صنایع عمومی، مراقبت جامعه از فرزندان و آزادی عشق و ازدواج و طلاق؛

محصول دوم - متوقف شدن ازدیاد جمعیت در اثر وفور نعمت؛

محصول سوم - تحلیل خود به خود دین و رهائی از آن پس از سرکوبی دوران سوسیالیسم، در اثر آگاهی مردم به علل اجتماعی و طبقاتی آن و واقف شدن انسان‌ها به قدرت خلاقه واقعی خودشان.

انگلس نهایت این مرحله را در رساله «سوسیالیسم رویایی و سوسیالیسم علمی» چنین خلاصه می‌کند:

«انسان‌ها با حاکم شدن بر تشکیلات اجتماعی خویش، برای نخستین بار به طور واقعی و آگاه حاکم بر طبیعت خواهند شد و عاقبت، دوران حکومت قضا و قسمت سپری گشته و بشریت به دوران حکومت آزادی گام خواهد نهاد.»

* * *

جالب‌تر از این دورنماها، برای خسته‌دلان زیر بار ستم و رنج‌افتاده، چه دنیایی دیگر می‌توان نشان داد؟

نه تنها کارگران محروم، بلکه هر روشنفکر آزادی‌خواه و هر آدم صاحب‌درد آرزومند دنیایی است که در آنجا نام و نشانی از نخوت توانگران، زورگویی دولتیان،

فشارهای حکومت و سختی‌های معیشت نیند و بالعکس مالا مال از نعمت و راحت باشد، برخوردار از مساوات و برادری و ناظر بر آزادی بی‌بند و قید در کار و در عشق و زندگی!

مارکسیسم با بزرگ‌ترین لذت که سرکوبی دشمن است، شروع می‌گردد و بزرگ‌ترین موفقیت را که تسخیر تمام جهان است، ارائه می‌دهد. همان اولی کافی است که یک نفس کشیدنش به یک عمر زندگی قبلی بیارزد.

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال همه آقا، همه آزاد، همه راحت، همه در خورد و خواب و لذت و برای هر کس هر چه بخواهد فراهم!

به قول عوام؛ «مرگ می‌خواهی برو گیلان»!

بی جهت نیست که به آن بهشت کمونیسم گفته‌اند. چیزی از بهشت ادیان کم ندارد. فقط از جاویدانی صحبت نشده است که ما می‌توانیم آن را هم منطقاً اضافه کنیم. در دنیایی که از میکروب‌های اجتماع، چون طبقات، سرمایه‌داری، خانواده و جمعیت پاک شده و یگانه منشاء بدبختی‌ها و مشکلات، یعنی مالکیت محو و منقرض گردیده است، در چنین محیطی که از آلودگی‌ها بیرون آمده و به قواعد سالم زندگی ابتدایی برگشت کرده است، برای استعدادها به جنب و جوش افتاده انسان‌های رهایی یافته از فشارهای روانی و بدنی، کدام مشکلی باقی خواهد ماند که قادر به دفع آن نباشند؟ از جمله مرض و مرگ ...

* * *

مجموعه و مسیری که به شرح فوق مارکس و پیروان او برای انقلاب از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و استقرار کمونیسم ارائه می‌نمایند، مثل قسمت‌های دیگر مکتب به صورت مرتبط و منظم از قالب دیالکتیک و اومانیسیم مادی بیرون می‌آید و جلوه استوار منطقی دارد.

ما علمی بودن استنباطها و استدلال‌ها را از سه دید، یا در سه جریان، بررسی می‌نماییم:

۱ - جریان واقعی،

۲ - جریان طبیعی،

۳ - جریان فرضی.

ابتدا واقعیت برنامه‌های انجام شده در انقلاب‌های تحقق یافته در کشورهای سوسیالیستی - کمونیستی را از نظر می‌گذرانیم. اگر دیدیم که مراحل بر طبق انتظار پیش نرفته است، از خود خواهیم پرسید: چنانچه امور جریان طبیعی می‌داشت چگونه صورت می‌گرفت؟ بالاخره در وهله آخر، با قبول این فرض که مواد و مقاصد و محصولات به شرح بالا و تمام و کمال تأمین گردد نتیجه حاصله را مطرح خواهیم کرد.

۱ - جریان واقعی سیر به سوی کمونیسم

اولین انقلاب کمونیستی همان طوری که می‌دانیم در روسیه تزاری به رهبری لنین در سال‌های آخر جنگ بین‌الملل اول با موفقیت انجام گرفت و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به وجود آورد. پس از آن احزاب کمونیست در کشورهای اروپا و سپس در بعضی ممالک امریکای جنوبی و مرکزی و در آسیا و آفریقا رونق فراوان یافته و گاه موفقی به مشارکت یا تشکیل دولت‌ها نیز می‌شدند. تبلیغات مارکسیستی همراه با نفوذ معنوی و مادی شوروی، به اقصی نقاط دنیا و در مستعمرات صادر گردیده اعتصاب‌ها و انقلاب‌های مکرر راه افتاده است. بعد از جنگ جهانی دوم، ممالک اروپای شرقی که به وسیله ارتش شوروی از چنگ آلمان و ایتالیا در آمده بودند، به صورت دولت‌های دموکراتیک توده‌ای به رهبری احزاب کمونیست مربوطه، جزو اقطار شوروی شدند. بیداری و نهضت‌های ملی و سوسیالیستی چین، شکل نهایی خود را در انقلاب و راه‌پیمایی تاریخی مائوتسه‌تونگ احراز نموده و دومین پایگاه نیرومند کمونیسم جهانی به وجود آمد. در آسیای جنوب شرقی نیز هندوچین شمالی و ویتنام وارد اردوی مارکسیسم گردیده‌اند ... و ماجرا ادامه دارد.

تمام این کشورها با فعالیت تمام مشغول و مدعی اجرای سوسیالیسم، برای رسیدن به کمونیسم بر طبق وصایای مارکس و سنت لنین هستند و هر کدام به نحوی و تا حدودی خود را موفق و محقق می‌دانند.

در داخل و خارج دولت‌ها، احزاب کمونیسم دنیا با سپاه عظیم اندیشمندان و پژوهشگران خود پیوسته روی مکتب از جهات نظری و علمی و در جنبه‌های ساکن و متحرک در زمینه‌های گوناگون تبلیغاتی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، انسانی و طبیعی کار کرده و بی‌سابقه‌ترین ادبیات فکری و هنری و سیاسی را بیرون داده و می‌دهند. اینک از چکیده آنها به طور خلاصه و فهرست‌وار، واقعیات انجام شده را مرور

۱. ۱- محو طبقات

تا آنجا که از بین بردن قانونی طبقه‌ی ملاک و سرمایه‌دار، در برابر طبقه کارگر و رنجبران است، می‌توان گفت که دولت‌های سوسیالیستی توده‌ای موفقیت کامل یافته‌اند. ولی به‌طور مطلق و عام وقتی می‌توان گفت که ریشه طبقه از جامعه پاک گردیده است که اختلاف و امتیازهای تازه، درست نشده و طبقات دیگری به‌جای آنها نیامده باشد.

همان‌طوری که می‌دانیم در فرهنگ اجتماعی و اقتصادی روز، خیلی صحبت از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها می‌شود که در کشورهای کاپیتالیست و مخصوصاً سوسیالیست نقش مهمی در اداره امور داشته و تا حدود زیادی قدرت و اختیار و امتیاز را حتی از دست سرمایه‌داران و سیاست‌مداران گرفته‌اند. به‌علاوه، کیست که نداند که در شوروی و سایر کشورهای به‌سوی کمونیسیم، با اعتبار و اقتداری که به یگانه حزب مجاز موجود داده شده است، اعضاء حزب کمونیست «طبقه» ممتازی را تشکیل می‌دهند که سال به‌سال فاصله بیشتر از توده کارگران و مردم عادی می‌گیرند و یکی از برنامه‌های انقلاب بعد از انقلاب مائو، همین مسأله بوده است.

حتی تساوی کارگر فکری با کارگر جسمی که به‌گفته مارکس می‌بایستی با از بین رفتن رژیم سرمایه‌داری و کار تقسیم شده، این «اختلاف بخیلانه» نتیجه اختلاف طبقاتی پایان یابد، و گام‌های اولیه‌ای نیز در آن زمینه برداشته شد، جامعه عمل به‌خود نپوشید. هم دستمزد و مزایایی که به این دو دسته از کارگران داده می‌شود تفاوت آشکار دارد و هم مقام و منزلتی که در کارخانه و جامعه برای متخصص‌ها و هنرمندان و محققین قائل می‌شوند. اگر چه به‌میزان متداول در کشورهای سرمایه‌داری نمی‌رسد، با سایرین اختلاف زیاد دارد.

مارکس نه تنها می‌خواست دارایی، عامل امتیاز و استثمار نباشد، بلکه نسبت به تخصص صنعتی و تقسیم کار هم نفرت داشته، آن‌را موجب از خود بیگانگی و اسارت انسان می‌دانست و می‌گفت:

«استقرار جامعه اشتراکی، بدون الغای تقسیم کار و بدون کار جمعی، امکان‌پذیر نیست»

ولی در عمل زیر فشار واقعیات و احتیاجات؛ یعنی اجرای ماده دیگر برنامه که

صنعتی شدن شدید کشور تا سطح بالاتر از ممالک سرمایه‌داری و حصول وفور نعمت است، دولت‌های سوسیالیستی را وادار کرده است این عیب اساسی نظام سرمایه‌داری، یعنی تقسیم کار؛ تمام و کمال به جای خود باقی باشد و حتی به گفته شارل بتلهایم، نویسنده و محقق معروف طرفدار مارکس، «بیش از کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته است.»

آرزوی مارکس که بتواند صبح به‌شکار برود، بعد از ظهر ماهی‌گیری کند و غروب دامداری، همچنان در عالم بی‌سر و صدای رؤیا خوابیده است.

در زمینه مقصد سوم جامعه اشتراکی بدون طبقه، یعنی آشتی دادن شهر و روستا، اختلافات فاحشی هنوز مابین مردم روستا و شهرها و کار کشاورزان با کار کارگران در اروپای شرقی و در چین وجود دارد. سیاست‌های رهبران متوالی شوروی با تجدید نظرهای مکرر در جهات سختگیری و نرمش، هنوز نتوانسته است کشاورزی را مانند صنایع سنگین دولتی و اجتماعی، طرح‌ریزی نماید و کشاورزان را که در سال ۱۹۶۵ تا ۴۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند، به‌صورت کارگران در آورد.

۲. ۱- الغای مالکیت خصوصی و سرمایه و سود

ماده دیگری که از روزهای نخست دست‌اندر کار آن شده و اجرا نمودند، الغای مالکیت خصوصی بود. البته در این زمینه هم بازگشت‌هایی وجود داشته است. علاوه بر آنکه روی مالکیت خانه مسکونی و اشیاء مصرفی سخت‌گیری ادامه نیافت و صریحاً اعلام کردند که در مرحله سوسیالیسم فقط مالکیت زمین و افزار تولید ملغی بوده و تملک کالاهای مصرفی ادامه خواهد یافت. در بسیاری از این کشورها کسب و کارهای جزئی و خرده‌بورژوازی مجاز شمرده شد.

سرمایه‌داری هم تا آنجا که جنبه مالکیت شخصی و به‌صورت شرکت‌های خصوصی و سهامی بود، البته ممنوع گردید؛ ولی نکته مهم قابل تکرار آنکه حرکت مذبحانه‌ای را که انگلس برای نظام سرمایه‌داری در حال انفجار، مشاهده و پیش‌بینی می‌نمود، یعنی میل به اجتماعی شدن سرمایه و دولتی کردن آن، به‌قاطع‌ترین شکل توسط خودشان عملی گردید. سرمایه‌داری نه تنها از بین نرفت، بلکه در صورت و هیئت دولتی؛ با همه عوارض و لوازم آن تازه، محکم‌تر و مسلط‌تر نیز گردید.

به‌زودی دیدند که اصل و نقش سرمایه را نمی‌توانند انکار کرده و از اقتصاد حذف نمایند. روسیه شوروی در اجرای برنامه‌های اقتصادی، عملاً مواجه با عواقب اشتباه

خود و «کار مرده و غیر مولد» شناختن سرمایه گردید. بنا به آن اصل، اعطای ماشین آلات جدید برای توسعه تجهیزات مؤسسات تولیدی، مجاناً صورت می گرفت. ولی طبق گزارش مندرج در شماره ۹ سپتامبر روزنامه پراودا، مؤسسات نسبت به درخواست سرمایه گذاری های زائد و سنگین و ایجاد انبارهای ذخیره غیر ضروری، پروا نداشته و طرح های اقتصادی، پرخرج و غیراقتصادی در می آمد. تا آنجا که در شماره ۲۱ سپتامبر صریحاً اعلام شد:

«زمان آن رسیده است که رایگانی سرمایه های ثابت که از طرف جامعه به واحدهای تولیدی داده می شود، پایان پذیرد.»

با ابقای اصل سرمایه، یعنی انحراف اقتصاد سوسیالیستی به سوی اقتصاد کاپیتالیستی، عوارض و لوازم مربوطه، از جمله سود یا بهره، و پول و بازار، یکی بعد از دیگری، سر از قبر بیرون آورد. لنین اول کسی بود که قبول نمود باید قسمتی از معادل دستمزد کارگر «برای نگهداری و تشکیل سرمایه مولد» برداشته و به صندوق اجتماعی واریز شود.

در آنجاها که بهره به حساب سرمایه دار خصوصی می رفت «ارزش اضافی» و حق غصب شده ی کارگران، مدافعین سرسخت داشت، ولی همین که حساب و کتاب واحدهای اقتصادی و قیمت گذاری روی دستمزد و محصول به دست دولت سرمایه دار افتاد، علاوه بر کنار گذاشتن سهم استهلاک و ازدیاد سرمایه، رقابت و تقاضا را نیز دخالت دادند. اصلاً حسابداری واحدهای تولیدی به طریقه کاپیتالیستی تنظیم گردیده «خرج و دخل کردن» مؤسسات را جزو شرایط کار قرار دادند.

تولید شوروی که با «سیاست سرمایه داری دولتی» زمان لنین و در «دوران جنگی کمونیسم»، استالین برای اجرای «رژیم اشتراکی یکپارچه» (collectivisme integral) تنزل فاحش کرده بود^۱ و اجرای «برنامه اشتراکی» منتهی به قحطی و اعدام های دسته جمعی سنگینی شده بود، با «اتخاذ سیاست جدید اقتصادی» مصوب نهمین کنگره حزب کمونیست، رو به ترقی گذاشت و در سال ۱۹۳۶ مجدداً به سطح ۱۹۱۳ رسید.

لنین اعلام کرده بود که:

« فلاکت و ضایعات به قدری است که قادر نیستیم به یک باره صنعت بزرگ دولتی و سوسیالیسم را برقرار سازیم. و این جریان به معنای استقرار دوباره

۱. در مورد غلات از ۷۷ میلیون تن متوسط سالیانه ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳، به ۴۹/۴ میلیون تن متوسط ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳.

سرمایه‌داری است... و برای دهقانان به معنای چشم‌پوشی از مصادرات، برقراری آزادی بازرگانی و اختیار آزادانه محصول بازار ...»

در زمان استالین، در ۱۹۲۷ مجدداً مقاصد سیاسی بر مقاصد اقتصادی تفوق یافت و «رژیم برنامه‌گذاری» و «سیاست هدایتی بازار»، با طرح‌های پنج ساله معروف و دخالت آمرانه دولت در تنظیم کلیه برنامه‌های اقتصادی و رشد سریع صنایع سنگین، وارد میدان گردید.

ولی از زمان لنین و همان طوری که در «کتاب اقتصاد سیاسی شوروی» گفته شده بود که «کار در نظام سوسیالیسم هنوز به صورت یک نیاز حیاتی اولیه برای افراد در نیامده و برای آن محرک‌های مادی لازم است، به دستور او «سیاست افزایش قابلیت تولید» بنگاه‌ها و افراد به عنوان وظیفه فوری حکومت شوراها توصیه شد. به‌مدیران و به کارگران مؤسساتی که موفق به اجرای برنامه و تولید و سود اضافی می‌گردیدند، امتیازاتی داده می‌شد. مثلاً دستمزد به تناسب قطعات ساخته شده پرداخت گردیده، یک سلسله محرک‌های روانی نیز از قبیل مدال «قهرمان کار»، کار مجانی «شنبه‌های کمونیستی» و عکس و تفصیل در مطبوعات معمول گردید.

استالین در پیروی و ستایش لنین می‌گفت:

«شیوه مکتب لنین، خیز انقلابی روسی و فکر عملی امریکایی است.»

به این ترتیب روسیه شوروی موفق به پیشبرد سریع و وسیع صنایع سنگین شد و بر سبیل رژیم‌های سرمایه‌داری، با مقدم دانستن فنون، «انقلاب مکانیکی» را اجرا کرد و در حالی که امیدوار بودند، «انتقال انقلاب مکانیکی، در یک قالب جمعی، منجر به پیوند روابط انسانی می‌شود»، ولی چنین نشد.

برنامه هفت ساله ۱۹۵۹-۶۵ بسیار جاه‌طلبانه‌ی خروشچف این بود که تولید شوروی در ۱۹۷۰ از آمریکا جلو بیفتد و بالاترین سطح زندگی را به مردم بدهد. این منظور نیز در عمل تحقق نیافت. ولی با استناد به گفته لنین که «سعی می‌کنیم از سرمایه‌داران درس‌هایی بیاموزیم و هر چه به نزد آنان عاقلانه و مفید است بپذیریم»، با تأیید برنامه‌های پیشنهادی، گرایش بیشتری به اقتصاد سوسیالیستی در جهت سرمایه‌داری داد.

طرح لیبرمن این بود که تشویق و تقدیر از مدیران بنگاه‌های اقتصادی، بر اساس «سود واقعی» به عمل آید، نه بر مبنای درجه انطباق با طرح‌های پیش‌بینی شده. منظور از سود، بهره و مازادی بود که به سبک غربی و بر مبنای سرمایه‌گذاری محاسبه شود. خروشچف در سال ۱۹۶۴ به دو بنگاه لباس دوزی اجازه داد طرح تولید خود را بر

اساس سفارش‌های دریافتی از مغازه‌های فروش لباس تنظیم کنند و خود عهده‌دار پرداخت دستمزد و تدارک مایحتاج شوند و در سال ۱۹۶۵ کاسیگین ۴۰۰ بنگاه، یعنی یک سوم صنایع سبک شوری را مجاز به برقراری روابط مستقیم با تولیدکنندگان نموده و در کمیته مرکزی حزب کمونیست به تصویب رساند که خودمختاری داخلی، به کلیه صنایع مصرفی تعمیم داده و روش سوددهی در سایر صنایع نیز معمول گردد. البته سود به عنوان یک عامل محاسباتی برقرار شد که مدیر و کارکنان بنگاه به نحوی از آن بهره‌مند می‌شدند و مالکیت خصوصی وجود نداشت. چراکه سرمایه‌دار کل از این رهگذر، نتیجه عمده را که افزایش تولید با حداقل سرمایه و هزینه است، می‌برد. ضمناً اعطای جوایز و امتیازات مادی به عاملین مؤسسه، موجب افزایش مالکیت اموال مصرفی شخصی می‌شد که با سیر به سوی جامعه اشتراکی، مابینت دارد.

۱.۲.۱- مالکیت زراعی و وفور نعمت

الغای مالکیت خصوصی و بهره‌برداری شخصی در زمینه کشاورزی در روستاها، خیلی پیش از واحدهای صنعتی، دچار مشکلات و خسارات و مواجهه با عقب‌نشینی به شیوه‌های سرمایه‌داری شد.

رهبران کمونیست از این جهت دو هدف اصلی را تعقیب می‌کردند. یکی سوسیالیزه کردن و حرکت دادن توده‌های وسیع دهقانان به کار دسته‌جمعی و زندگی اشتراکی و دیگری، تولید وافر و توزیع تقریباً رایگان مواد خوراکی و ضروریات زندگی که بیشتر از زمین و زراعت باید به دست آید.

در این مورد نیز اولین کسی که هم با مصادره اراضی و اموال مالکین و استقرار واحدهای زراعی بزرگ دولتی^۱ حمله خشونت‌آمیز را شروع کرد و هم با چشیدن طعم تلخ بحران‌های شدید و با تجدید قشر دهقانان مرفه به نام کولاک (Koulaks)، بازگشت مجدد را اجازه داد، شخص لنین بود. لنین در اکتبر ۱۹۲۱ اعلام داشت:

«ما خیال داشتیم بتوانیم به صورت اشتراکی و صرفاً به اراده دولت پرولتری، تولید و توزیع کالاها را به وسیله دولت انجام دهیم... جریان زندگی، اشتباه ما را نشان داد. شما به وسیله سود فردی، نفع شخصی و محاسبه اقتصادی است که از طریق سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم خواهید رسید. در غیر این صورت، به جامعه اشتراکی نخواهید رسید.»

۱. که بعداً عنوان سووخوز (Sovkhoz) را یافت.

این اقدام لنین برای برگرداندن تولید به میزان قبل از انقلاب بود و عدول از نیت و برنامه سوسیالیسم محسوب نمی‌شد. دولت شوروی به جبران عمل خود، در ۱۹۲۹ دست به تصفیه طبقه کولاک‌ها زد و تمام اموال آنها را به کلخوزها (Kolkhoze) که تعاونی‌های کار بودند، تحویل داد و همراه آن، سرکوبی عمومی فوق‌العاده خشن که میلیون‌ها نفر اعدام یا تبعید شدند انجام گرفت؛ تا آنجا که آن را دومین انقلاب روسیه نامیدند و چون نتیجه معکوس گرفته شد، در مارس ۱۹۳۰ دستور عقب‌نشینی دوم صادر گردید. به دهقانان اجازه دادند از خانه خانوادگی استفاده کنند و دام و طیور نگهداری نمایند. کلخوزها، رژیم واسطی مابین سوسیالیسم دولتی و بهره‌برداری فردی پیدا کرد و از دولت به طور رایگان و همیشگی زمین می‌گرفتند. ولی ماشین‌آلات را از «توقف‌گاه ماشین و تراکتور» کرایه کرده و مالک افزار تولید دیگر، مخصوصاً محصول خود می‌شدند و به دولت مالیات و عوارض می‌پرداختند. ضمناً اعضای کلخوزها در برابر ساعات کار تعهدی، مزدی برحسب ارزش آن دریافت می‌کردند (مثلاً راننده تراکتور ۴۹ برابر دهقانان ساده). علاوه بر آن، هر خانواده‌ی دهقانی (یا دوور)، حق داشت مالک قسمتی از اموال و مزرعه شود و عملاً بیشتر فعالیت خود را در سهمیه اختصاصی صرف می‌کردند.

حمله سوم علیه نظام کلخوزی که چون گناه کبیره‌ای در آئین مارکسیسم به‌شمار می‌رفت، در طرح پنج‌ساله ۱۹۵۰ که از طرف خروشچف وزیر کشاورزی وقت تنظیم شده بود، آغاز گردید. با ادغام چندین کلخوز در یکدیگر، واحدهای زراعی وسیع‌تری به وجود آورده و از امتیازات فردی کاستند و به مالیات و اعانه (یعنی سهم سود مالک دولتی)، افزودند تا فعالیت فردی جای خود را به کار دسته‌جمعی بدهد و تولید بالا برود.

اما نتیجه معکوس درآمد و دولت مجبور شد با سبک کردن مالیات‌ها و بالا بردن نرخ‌ها، ولو موقت، در جهت حفظ منافع و تشویق مادی کلخوزها گام مجددی به عقب بگذارد.

در ایام زمامداری خروشچف، سیاست توسعه سوخوزها و تجمع و تقلیل تعداد کلخوزها از سر گرفته شد. به طوری که تعداد آنها از ۲۵۴'۰۰۰ واحد در سال ۱۹۵۰، به ۴۰'۰۰۰ واحد در سال ۱۹۶۲ رسید و با واگذاری «توقفگاه‌های تراکتور و ماشین» به کلخوزها، راهی برای شریک کردن دولت و قراردادن نمایندگان حزب در رأس آنها

باز شد؛ تا به گفته خروشچف «شکل مالکیت کلخوزی، به سطح مالکیت دولتی برسد.» با همه این تمهیدات و علی‌رغم سیاست وسیع آبادانی اراضی تازه، مسأله تولید کشاورزی و دامداری و بازده هکتار زمین از میزان ثابت مانده چهل سال دوران بعد از انقلاب، بالاتر نرفته و به جای آنکه در پایان طرح پنج ساله به هر نفر ۹۰۰ کیلوگرم غلات در سال برسد، به ۵۵۰ کیلوگرم تنزل کرد.

کشور شوروی با آنکه ۴۵٪ مردم آن به کشاورزی اشتغال داشتند، نه تنها توفیق در فوران نعمت پیدا نکرد، بلکه ناچار شد از سال ۱۹۶۱ جبران کمبود گندم و آرد را از کشورهای سرمایه‌داری تأمین نماید و هر سال بیش از سال ماقبل. در حالی که در ایالات متحده آمریکا فقط ۷٪ جمعیت کشاورزی می‌نمایند و قابلیت تولید متوسط هر کارگر کشاورز در سال ۱۹۶۵، به سه برابر ۱۹۴۰ رسیده بوده است. همچنین بازده هکتار در روسیه ۰/۸۴ تا ۱/۰۶ تن در برابر ۲/۶ تن فرانسه می‌باشد.

بالاخره در دوره کاسیگین، یعنی نیم قرن کشمکش روی شیوه مالکیت و بهره‌برداری، منتهی به «آزادی بخشی کشاورزی» گردید و در سال ۱۹۶۵ اقدامات مهمی در جهت تخفیف شرایط گذشته و برانگیختن ابتکارات شروع گردید و ناچار شدند، مجدداً مالیات‌ها (یعنی سهم سود دولت سرمایه‌دار) را پایین آورده و قیمت محصول را که بنا به اصول اولیه مارکسیسم، فقط تابع کار است و «ارزش اضافی» نمی‌بایستی در آن راه یابد، ترقی محسوس بدهند و چاره‌جویی یک دانشمند کشاورزی این شد که مجدداً سود فردی در کشاورزی برقرار گردیده، زمین و وسایل به گروه‌های خودمختار اجاره داده شود و آنها به وسیله قراردادهایی، در مقابل کلخوزها یا سوخوزها، متعهد شوند محصولات معینی را به قیمت‌های تعیین شده تحویل دهند ولی در اداره کار و تقسیم سود در داخل خود، آزادی کامل داشته باشند.

* * *

در دموکراسی‌های خلق اروپای شرقی و چین نیز اوضاع چندان بهتر از اینها نبوده است.

یوگوسلاوی که در ۱۹۴۸ به اتهام انحراف و خیانت از کومینفرم اخراج گردیده بود، مانند پروتستان‌های مسیحی، رجعت به اصل مارکسیسم کرد و سیستم «دموکراسی اجتماعی» را اتخاذ نمود و اکنون زیر نظر یک سلسله شوراهای کارگری و «شوراهای

کمونوی تولیدکنندگان» اداره می‌گردد که در مرحله آخر، منتهی به «مجمع توده‌ای فدرال و اتحادیه کمونیست‌ها» می‌شود.

این کشور در زمینه کشاورزی، سیاست بسیار محتاطانه‌ای را اجرا نموده است. دولت یوگوسلاوی، پس از آنکه با جمعی کردن اراضی و تشکیل تعاونی‌های کشاورزی، شبیه به کلخوزهای روسی، مواجه با مخالفت دهقانان (که ۷۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند) و کاهش تولید گردید، سیاست «آزادی‌بخشی» را پیش گرفت و تعاونی‌ها اکنون فقط ۹٪ اراضی را در اختیار دارند. در قانون اساسی سال ۱۹۶۳ و در رفورم مجدد سال ۱۹۶۵، با حفظ اصل مالکیت جمعی ابزار تولید، گرایش بیشتری در جهت اقتصاد بازار به عمل آمد. یعنی در زمینه داخلی، به مؤسسات اقتصادی «خودمختاری واقعی برای نیل به حداکثر سودآوری» دادند و در زمینه خارجی، مبادلات با کشورهای سرمایه‌داری و قبول سرمایه‌گذاری آنها مورد تشویق قرار گرفت.

آلمان شرقی برخلاف یوگوسلاوی، استالینی‌ترین دموکراسی‌های توده‌ای باقی مانده است و ضمناً صنعتی‌ترین آنها می‌باشد.

در آنجا از ابتدا اقدامات وسیع برای از بین بردن املاک بزرگ و متوسط، به عمل آمد و خرده مالکیت که موقتاً مجاز شمرده شده بود در اکثر روستاها گسترش یافته، اما دولت برای تقلیل بیشتر آنها یک‌نوع «رقابت رژیم» مابین تعاونی‌ها و واحدهای خصوصی برقرار کرده است و به اعضای تعاونی‌ها اجازه داده است، مانند اعضای کلخوزهای روسی، هر کس صاحب یک مسکن خانوادگی و نیم هکتار زمین اختصاصی بشود.

مؤسسات صنعتی و بازرگانی متوسط نیز، علی‌رغم دشواری‌ها و زیان‌های تولید، ملی گردیدند. در حالی که بخش خصوصی که تحت کنترل سنگین حزب و محدودیت‌های اقتصادی و اداری می‌باشد، اهمیت محسوسی را احراز کرده و در سال ۱۹۵۸ تا ۴۷٪ نیروی کل کار را در اختیار داشته است.

سایر ممالک اروپای شرقی که مستقیم‌تر زیر سلطه شوروی بوده‌اند و بیشتر به خاطر وحدت و تبعیت اقتصادی آنها بود که استالین کومینفرم (سازمان متمرکز دهنده Kominform) و پس از آن کومکون (شورای همکاری متقابل اقتصادی Comecon) را به وجود آورد. طی بیست ساله ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵، از نوسان‌های متوالی مابین سوسیالیزه شدن - توام با دشواری‌های اقتصادی و شورش و سرکوبی‌های شدید

- و آزادی بخشی‌های جبران‌کننده، دوران‌هایی گذشته‌اند و در پایان، غالباً مصلحت دیده شده است که مثلاً در لهستان، اداره امور را از حالت جمعی خارج نموده و از تعداد تعاونی‌ها بکاهند و به دهقانان، آزادی شخصی بدهند یا در چکوسلواکی و پس از آن در مجارستان، «اصول جدید مدیریت سرمایه‌گذاری شده لیبرمن تراپز نیکف» را که شوروی برای تخفیف اوضاع گذشته و برانگیختن ابتکارات پذیرفته بود، به کار برند و حتی جلوتر بروند.

جمهوری دموکراتیک خلق چین به رهبری مائوتسه تونگ با ۷۰۰ میلیون جمعیت خود، علی‌رغم مخالفت استالین و نظریه مارکس، یک «انقلاب روستایی» انجام داد؛ انقلابی که چهره پرخاشگر خود را حفظ کرده، از دیکتاتوری و استبدادی، به صورت یک کمونیسم نظامی در آمده، حتی «تولید به سبک پیکار» می‌نماید.

چین ابتدا طرح‌ریزی صنعتی به سبک شوروی را شروع نمود، ولی در اصلاحات به عوض ملی کردن، زمین‌ها را میان توده عظیم دهقانان (۹۰٪ جمعیت) تقسیم کرد و در سال‌های ۵۵ - ۱۹۵۰ با ایجاد تعاونی‌های تولید و تبدیل آنها به کلخوز، برنامه «بنا کردن سوسیالیسم» را به‌مورد اجرا گذارد. در ۱۹۵۶ با توسعه و ادغام تعاونی‌ها، دست به کار «ایجاد جامعه اشتراکی» گردیدند و به موازات آن سعی می‌شد روستاییان را در جریان صنعتی کردن سوسیالیسم کشور سهیم نمایند. و «صنایع سنگین را کلید تحول سوسیالیستی کشور می‌دانستند»

اما به‌زودی بر اثر عدم موفقیت‌های عمده، مجتمع‌های بزرگ صنایع سنگین بر طبق الگوی شوروی را منحل نموده، کوره‌های ذوب آهن و کارخانجات بزرگ را در روستاها پراکنده ساختند؛ تا ضمناً پیش‌بینی مارکس و انگلس در مورد الغای تقسیم کار نیز عملی شود. تجربه‌ای که مواجه با شکست گردید و ناچار شدند «کوره‌های خلق» را برچینند. ولی آزمایش برقراری یک نظام اشتراکی کامل برای آنکه اهالی را «از اقتصاد کوچک خانوادگی آزاد سازد و در صنعت بزرگ عمومی وارد نماید» در سراسر روستاها و تا حدودی در شهرها تعقیب گردید؛ با اشتراک اجباری در کار و حتی در غذا و خانه و زندگی.

کمونهای اشتراکی روستایی نیز برخلاف برنامه، سبب کاهش تولید و فرار دهقانان به شهرها و منجر به انحلال آنها و تبدیل به یک‌نوع ابزار کار اداری و کادربندی گردید و مجدداً به سیستم بهره‌برداری خانوادگی بازگشت نمودند (۱۹۶۵). شکست کمون‌ها

۳۵۶ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

جمهوری دموکراتیک را در وضع دشواری قرار داد و به جای وفور نعمت موعود که با توزیع رایگان برنج شروع شده بود، جیره بندی گسترش یافت، پس از آن از سیاست مارکسی صنعتی کردن نیز عدول نموده برخلاف شوروی، صنعت را در خدمت کشاورزی گذاردند. ضمن آنکه باب روابط بازرگانی با کشورهای غیر سوسیالیست را، مخصوصاً برای خرید مقادیر زیاد غله و مصالح صنعتی، گشودند...

به طور کلی اگر خواسته باشیم به سلیقه شوروی ها که علاقه و اصرار دارند خود را با امریکا بسنجند، مقایسه ای در زمینه وفور نعمت، به لحاظ تولید و توزیع بنماییم؛ در اتحاد جماهیر شوروی که از سطح پایین تری شروع کرده بوده است و قهراً درصدهای بالاتری را باید نشان دهد، نرخ متوسط رشد فوق العاده بوده است. ولی طبق جدول ذیل، بعد از سال ۱۹۶۴ سیر نزولی داشته و از ایالات متحده عقب افتاده است.

مقایسه نرخ متوسط رشد در شوروی و ایالات متحده طی دورانهای مورد بررسی

نرخ متوسط رشد		دورانهای مورد بررسی
در آمریکا	در شوروی	
-	۱۱/۳٪	۱۹۲۸ - ۱۹۳۷
۲/۹٪	۶/۸٪	۱۹۵۰ - ۱۹۵۸
۴/۱٪	۴/۳٪	۱۹۵۸ - ۱۹۶۳

مقایسه در آمد ناخالص ملی در ایالات متحده آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی و توزیع آن میان مصارف عمومی و استفاده های مردم، در سال ۱۹۶۲ به شرح جدول زیر بوده است.

مقدار کل، متوسط سرانه و توزیع نسبی در آمد ناخالص ملی شوروی و آمریکا در سال ۱۹۶۲

کشور	در آمد ناخالص		توزیع نسبی در آمد ناخالص ملی به			
	متوسط سرانه ^۱	کل کشور	سرمایه گذاری	دفاع ملی	تشکیلات اداری	استفاده های مردم
اتحاد جماهیر شوروی	۹۷۰ دلار	۲۵۶ میلیارد دلار	۳۲٪	۲۰٪	۱۰٪	۳۸٪
ایالات متحده آمریکا	۳۶۴۰ دلار	۵۵۴ میلیارد دلار	۱۷٪	۱۰٪	۱۰٪	۶۳٪

۱. این ارقام در سال ۱۹۷۴، بر طبق آمار منتشره بانک جهانی (world bank)، در هر دو کشور ۱/۵ برابر شده و به ترتیب ۱/۵۳۰ و ۵/۵۹۰ دلار افزایش یافته است. در حالی که در آمدهای ناخالص کل مربوطه که ۳۷۷ و ۱۱۶۷ میلیارد دلار شده، نسبت شوروی به امریکا را از ۴۶/۰ به ۳۲/۰ تنزل داده است.

یک کارگر صنعتی که در ایالات متحده ماهیانه ۴۵۰ دلار به دست می آورده است، همکار او در شوروی بین ۸۰ تا ۱۲۰ دلار، یعنی در حدود یک پنجم داشته است.

۳.۱- تعطیل بازار و از سکه انداختن پول

همان طور که می دانیم، از نظر مارکس ارزش گذاشتن روی کالاها و مبادله آنها، معاملات بازاری، پول و مؤسسات مالی مانند بانک، تماماً بت های ساخته و پرداخته مالکیت و سرمایه داری است و وسایلی برای استثمار کارگران می باشد که با استقرار سوسیالیسم و الغای مالکیت، می بایستی از بین برود. در اجرای این اصول بلافاصله پس از انقلاب، به جای روبل که واحد پول دولت تزاری بود، یک واحد محاسباتی کار به نام تروود وضع گردید. هر کس، در مقابل کاری که انجام می داد، یک ورقه ی گواهی حاکی از تعداد تروود کاری که کرده است دریافت داشته و به وسیله آن می توانست از مراکز توزیع، جنس تحویل بگیرد. بعدها که تشکیلات جمعی کلخوزی در روستاها دایر گردید، واحد محاسباتی تروودن (trudoden) را معمول نمودند. تروودن واحد روز کار بود، به هر یک از اعضاء کلخوزها که مطابق برنامه تعیین شده کار سازمانی انجام می دادند، تعدادی تروودن بر حسب روز کار دسته جمعی و ارزش کار فردی می دادند... در عمل نه تروود دوامی آورد و نه تروودن، بلکه اجرای هر دو حواله به مرحله اشتراکی داده شد. در مرحله کنونی سوسیالیسم، پول و مبادلات پولی دوباره به جریان افتاده و علاوه بر ایجاد سازمان های مبادلاتی دولتی و بازاری کلخوزی، قیمت های آزاد و حتی یک نوع بازار سیاه، مخصوصاً برای محصولات کشاورزی، پذیرفته شد و سیستم حسابداری مغازه های دولتی و تعاونی ها و سیستم تدارکات و تبلیغات، کم و بیش به شیوه های سرمایه داری برگشت.

لنین از همان سال ۱۹۱۹ گفته بود:

«... از بین بردن فوری پول، امکان پذیر نیست... نیاز به فتوحات فنی بسیار و...»

در زمینه تشکیلاتی هست... بایستی توزیع و محصولات را برای صدها میلیون

نفر سازمان داد و این کار سال ها وقت می خواهد.»

با قبول کردن ضرورت پول و بازار (ولو به طور موقت)، لازم شد که بانک ناشر اسکناس نیز درست شود: گوسبانک (Gosbank) در ۱۹۲۱ تأسیس و در سال ۱۹۲۲ اولین اسکناس های شوروی با واحد پول به نام چرونتس معادل ۱۰ روبل تزاری را منتشر کرد. در جریان سال های بعد، علاوه بر آنکه پول شوروی را متکی به طلا و

برابر ۰/۲۵ دلار آمریکا نمودند، چندین بار برای جبران ترقی قیمت‌های بازار، نرخ آن را بالا و پایین بردند.

در ۱۹۵۹ سیستم بانکی شوروی بر سه سازمان اقتصاد سرمایه‌داری و پولی تکیه داشت: گوسبانک که ناشر اسکناس، صندوق دولت و بانک اعتبارات برای صنایع و کشاورزی و ساختمان بود. استروئی‌بانک (Stroïbank) یا بانک سرمایه‌گذاری و بالاخره ونیشورگ‌بانک (Vniechtorgbank) یا بانک بازرگانی خارجی. اشخاص حق افتتاح حساب جاری در بانک‌ها نداشتند؛ ولی می‌توانستند در صندوق‌های پس‌انداز پول بگذارند و بگیرند.

اتخاذ تدریجی معیارها و شیوه‌های گذشته، یعنی بازگشت به اقتصاد سرمایه‌داری یکی از مسایل پیچیده اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مورد بحث احزاب کمونیست و نویسندگان موافق و مخالف مارکسیسم، در دهه اخیر و بلکه بعد از جنگ جهانی دوم شده است.

از جمله در کتاب «انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم»^۱ که به فارسی ترجمه شده و نقدی هم در سال ۱۳۵۴ بر آن نوشته شده است، مکاتبات متبادله مابین دو نویسنده معروف مارکسیست فرانسوی (پل سوزی و شارل بتلهایم) جلوه جالبی از نگرانی‌های عمیق موجود را نشان می‌دهد.

مسئله مورد بحث تبدیل «نهضت ملی سوسیالیسم» به «نظام دولتی سوسیالیسم» و انحراف اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد سرمایه‌داری، به دست خود بانیان و مجریان نهضت و نظام است. اما اگر مسئله مورد بحث و نگرانی از اینکه حرکت چکوسلواکی مانند یوگوسلاوی و سایر ممالک اردوگاه اروپای شرقی و خود شوروی، با توسعه دادن به روابط بازاری و محرک‌های مادی و با قدرت دادن به مدیران مؤسسات اقتصادی و صنعتی در مسیر سرمایه‌داری افتاده است و مشترک میان نویسندگان می‌باشد، در طرز تحلیل و در نتیجه‌گیری با هم اختلاف دارند. یکی از آنها احیای مالکیت و مناسبات بازاری و شیوه‌های مدیریت برنامه‌ریزی شده دولتی را منشاء و سبب انحراف‌ها می‌شناسند؛ در حالی که دیگری دور شدن از انقلاب ایدئولوژیک، خارج شدن قدرت از دست طبقه پرولتر تولیدکننده و مقدم شمردن اقتصاد را بر سیاست، مقصر اصلی

۱. اثر پول سوزی و شارل بتلهایم.

می‌داند.

برنامه مائو یا تز مارکسیسم چینی نیز که با تحریک انقلاب‌های فرهنگی در میان جوانان و کارگران و با طرد و اعدام مجریانی که مسؤول و متوجه وظایف تولیدی بوده‌اند، و بدین وسیله می‌خواهند حالت استمرار انقلاب را حفظ نمایند و همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف و به‌طور کلی سیاست‌های اقتصادی شوروی را گرایش‌های سرمایه‌داری می‌خوانند، از همین مقوله است.

ما در این بند به امر مسلم مشترک که عدم اجرای کامل و انحراف از اصول اقتصادی مارکسیسم است، اکتفا نموده، تعلیل و تحلیل مسأله را در بندهای فرعی مربوط به بند (۲.۲) مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱.۴- صنعتی شدن شدید و وفور نعمت‌های مصنوعی

بندهای (۱.۲) و (۱.۲.۱) بیشتر مربوط به برنامه‌های کشاورزی و رسیدن به وفور نعمت‌های طبیعی بود که محصول زمین و مورد مصرف ارتزاق مردم است. در این بند می‌خواهیم به صنایع و مصنوعات پردازیم.

در مورد صنعتی شدن کشورهای سوسیالیستی در راه کمونیسم، اجرای برنامه‌های وسیع عمرانی، ازدیاد تولیدات فنی و اقتصادی و حتی فعالیت‌های علمی و فرهنگی و نظامی برای رسیدن به سطح اروپای غربی و امریکا، جای تردید نیست که کشورهای سوسیالیستی مخصوصاً شوروی و چین نائل به موفقیت‌های عظیم شده‌اند و شاید در بعضی زمینه‌ها جلوتر از ممالک کاپیتالیستی هم رفته باشند. و به‌طور محسوس چنین موفقیت‌های چشم‌گیر عامل تقویتی قوی داخلی و وسیله تبلیغاتی مؤثر خارجی واقع گردیده است.

اما به لحاظ وفور تولید نعمت‌های مصنوعی و جواب‌گویی به خواسته‌های مصرفی و رفاه عمومی، همان‌طور که در مورد محصولات کشاورزی دیدیم و جداول آخر بند (۱.۲.۱) نشان می‌داد، اگر در مقایسه با وضع قبل از انقلاب پیش‌روی مسلم باشد، در مقایسه با وضع گذشته و حال و آینده ممالک پیش‌رفته کاپیتالیستی، نتایج به‌هیچ‌وجه درخشان و تأییدکننده وعده‌های مورد انتظار نمی‌باشد.

دولت‌های سوسیالیستی اروپای شرقی و چین، ناچار شده‌اند هم برای تأمین کمبود غلات و مواد غذایی و هم برای مصالح و وسایل صنعتی، دست به سوی نظام‌های مخالف دراز کنند.

اصولاً همیشه و در هر کجای دنیا که پادشاهان مقتدر یا دولت‌های قوی و مصمم، با برنامه‌های مشخص، مالک‌الرقاب مملکت و ملتی شده‌اند، اقدامات عمرانی وسیع و اجرای برنامه‌های تولیدی، نظامی، حتی فرهنگی و علمی آنها، قرین توفیق بوده و توانسته‌اند با به‌کار انداختن نیروهای عمومی در جهت واحد مورد نظر، بزرگ‌ترین آثار را به وجود بیاورند.

از این قبیل است اهرام مصر، دیوار بزرگ چین، دولت نیمه‌جهانی اسکندر یا کوروش، عصر مشعشع هارون و مأمون، اقتدار و آبادی‌های افسانه‌ای شاه‌عباس، اصلاحات انقلابی عظیم پتر کبیر، دوران طلایی لویی ۱۴، فتوحات برق‌آسا و همه‌جایی ناپلئون و غیره.

سلاطین مستبد و دیکتاتورها؛ لااقل در مقیاس‌های زمانی کوتاه و در عملیات چشم و دهن‌پرکن، غالباً موفق‌تر از حکومت‌های قانونی و ملی و آزادی‌خواه بوده‌اند. دولت‌های مارکسیست دو آتو در دست داشته و موفقیت‌شان سریع و وسیع بوده است. از یک طرف، قدرت اجرایی بی‌چون‌وچرای دیکتاتوری و از طرف دیگر، برخورداری از همکاری عقیدتی و قلبی توده قابل ملاحظه‌ای از مردم و محرومان.

ولی البته از نظر علمی، موفقیت‌های نسبی عملی فوق، دلیل بر درستی و حقانیت مکتب و به‌عنوان یگانه راه حل پیشرفت و ترقی نمی‌تواند باشد. کما آنکه کشور ژاپن قبل از چین کمونیست و علی‌رغم حقارت خاک و منابع خود، و با نظام غیرسوسیالیستی که داشت، در قرن نوزدهم که هنوز وسایل ارتباطی و امکانات تکنولوژیک و تعلیماتی سهل‌الوصول نبود، در مدت بسیار کوتاه، خود را به پای ممالک غربی رساند و دولت مقتدر تزاری را شکست داد و امروزه علی‌رغم شکست در جنگ جهانی، دست اروپا و امریکا را در بسیاری از رشته‌های اقتصادی، فنی و علمی، از پشت بسته است.

* * *

موضوع تأمین رفاه و وفور نعمت در کشورهای سوسیالیستی، وقتی با وضع قبل از انقلاب مقایسه می‌شود، البته موفقیت‌آمیز است و توانسته‌اند با برنامه‌ریزی‌های منظم و مسلط خود، وسایل زندگی بهتری را برای انبوهی از کارگران فراهم آورند. ولی البته باز هم از همه جهت، به‌سطح آنچه مردم و کارگران کشورهایمانند سوئد و سوئیس برخوردار هستند، نمی‌رسند.

آنچه انجام نگردیده است، توفیق موعود به بی‌نیاز کردن و روی پای خود ایستادن و مخصوصاً جلوانداختن تولید از کشورهای سرمایه‌داری است. در طریق اقتصاد اشتراکی یا اقتصاد یک کاسه که هیچ کس برای معاش شخصی و به حساب جداگانه عمل نکرده، نه تفکیک در کار باشد و نه تخصص، گام محسوسی هنوز برداشته نشده است، به گفته کتاب رسمی رساله اقتصاد سیاسی شوروی؛

«کار در نظام سوسیالیسم هنوز به صورت یک نیاز حیاتی اولیه برای افراد در

نیامده است و برای آن محرک مادی لازم است.»

ضمناً بر محرک‌های مادی یک سلسله محرک‌های روانی و فردی و جمعی نیز

پیوسته مزید شده است .

۱.۵- تحلیل دولت و تحقق جامعه اشتراکی

دولت که می‌بایستی با دیکتاتوری پرولتاریا شروع شود و سوسیالیسم را به کرسی بنشانند و سپس در رژیم اشتراکی از بین برود، مرحله اول آن بر طبق برنامه در کلیه کشورهای در راه کمونیسیم، اجرا گردید و در وضع حاضر، همه جا با شدت و مرکزیت ادامه دارد.

مارکس و لنین برای انتقال از سوسیالیسم به کمونیسیم و انحلال دولت، تعیین مدت و کیفیت نکرده بودند و ظاهراً تصریحی نیز ننموده‌اند به اینکه آیا به تدریج دولت سوسیالیستی تضعیف و تبدیل به مدیریت اشتراکی می‌شود و یا پس از حصول تام و عام شرایط خاص اشتراکی، این عمل به طور ناگهانی و انقلابی، اعلام اجرا خواهد شد. ولی وقتی بنا به گفته لنین، انسان‌های رهایی‌یافته از سرمایه‌داری، به تدریج عادت خواهند کرد که قواعد ابتدایی زندگی اجتماعی را رعایت نمایند و نیازی به «دستگاه مخصوص قهر و جبر قانونی که دولت نام دارد» نخواهد بود، منطقاً و قاعدتاً می‌باید پس از الغای مالکیت و اداره جامعه و صنعت در خارج از مدار سرمایه‌داری، مظاهر و نتایج این عادت و بی‌نیازی از دولت تا حدود زیادی آشکار شده و مقدمات آن به مرحله عمل در آمده باشد. ولی تا به حال خلاف این جریان مشاهده شده است. خصوصاً که لنین گفته بود که پس از انقلاب، اضمحلال دولت باید «بی‌درنگ آغاز شود» .

شعار دیکتاتوری طبقه پرولتر، به زودی در دیکتاتوری حزب واحد، تغییر و تجسم یافت. دیکتاتوری حزب نیز منتهی به دیکتاتوری فرد گردید و پلیس مخوف مخفی،

صاحب اختیار مقامات دولتی و مبتکر سیاست‌های داخلی و خارجی می‌باشد. منصب دبیر کلی در مورد بنیان اصلی، حالت مادام‌العمری داشت و بعد که حاکمیت و رهبری دسته‌جمعی عنوان گردید، تغییر و تجدید آن هیچ‌گاه به صورت ساده‌ی آزاد و خالی از تشنجات و تلفات، نبوده است.

دیکتاتوری حزب پرولتر و دبیر کل آن، قبلاً گفته شده بود که برای رهبری و به ثمر رساندن انقلاب و برای شکستن نیروهای ارتجاع، از نظر منطقی و نظامی اجتناب ناپذیر است. انقلاب که به پیروزی رسید تبلیغ و تعلیم و تحمیل نظام اجتماعی و اشتراکی که مواجه با مقاومت‌ها و مشکلات فراوان شد، تنها به دست دولت نیرومند فعال مایشاء منبث از حزب امکان پذیر بود. همین که مراحل فوق به نحوی به تحقق و تعادل رسید، تدوین و تنفیذ طرح‌های برنامه‌ای متوالی چند ساله و رساندن تولید و توزیع به سطح کشورهای درجه یک سرمایه‌داری، طبعاً محتاج به مرکزیت و آمریت دستگاه حاکمه بود. پس از آن به جریان افتادن مقاصد فوق و رونق و اقتداری که نصیب اردوگاه کمونیسم می‌شد، قهراً رقابت‌ها و مخالفت‌های خارجی را برانگیخته مسأله اساسی دفاع از کشور و حفظ اردوگاه و مکتب، بهانه مشروع دیگری برای استحکام و استمرار دولت قهار گردید... و مانند آن. تا آنجا که طبق گزارش خروشچف به بیست و دومین کنگره حزب کمونیست؛

«وسعت و پیچیدگی وظایف مربوط به بنای جامعه اشتراکی و کنترل بیشتر

حزب، دولت و اجتماع را به طور آمرانه ایجاب می‌کنند.»

بنابراین، تا پایان بنای رفیع جامعه اشتراکی و اتمام نازک کاری‌های آن «دستگاه مخصوص قهر و جبر قانونی مارکس که دولت نام دارد» ادامه خواهد داشت. آن‌هم نه جامعه اشتراکی کشورهای سوسیالیستی فعلی، بلکه جامعه اشتراکی جهانی. خلاصه آنکه حالا حالاها، باید بخوابیم تا انحلال دولت را، شاید در خواب ببینیم.

یک نویسنده برجسته متخصص در امور شوروی (M. Monkhely) در سال ۱۹۶۴

گفته بود:

«شوروی در برابر یک دوراهی قرار دارد. یا باید جامعه اشتراکی را بنا کنند که

در این صورت دولت محکوم به فنا است، یا دولت مقاومت می‌کند که در این

صورت جامعه اشتراکی محکوم است. جامعه اشتراکی و دولت به طور قاطع با

هم ناسازگارند.»

مؤلفین معاصر شوروی برای فرار از این ابهام یا اتهام، مفاهیم جدیدی را ابداع کرده

و صحبت از آنارشیسم سوسیالیست می‌نمایند و یا تکیه روی جنبه‌های تشکیلاتی و فنی کرده، دولت کمونی و کلی خلق را پیشنهاد می‌کنند که بیشتر به بازی روی الفاظ و عناوین شباهت دارد، تا به واقعیات و تحقق جامعه اشتراکی - لااقل در داخله شوروی و اعمار آن - اتفاقاً خروشچف بر خلاف اسلاف خود، برنامه‌ای با تعیین مدت (منهای گام آخر) در بیست و دومین کنگره حزب (سال ۱۹۶۱) ارائه داده است:

گام ده ساله اول (۱۹۷۰ - ۱۹۶۱)؛ اتحاد جماهیر شوروی «از قدرتمندترین و ثروتمندترین کشور جهان، یعنی از ایالات متحده از لحاظ تولید سرانه پیش خواهد افتاد» نیازهای مسکن برآورده خواهد شد، سوخوزها و کلخوزها به سطح اعلاای باروری خواهند رسید، مدت کار روزانه در شوروی از همه جای دیگر دنیا کمتر خواهد شد.

گام ده ساله دوم (۱۹۸۰ - ۱۹۷۱)؛ پایه مادی و فنی جامعه اشتراکی ایجاد و شوروی به تحقق اصل «به هر کس مطابق احتیاج» بسیار نزدیک خواهد شد. گام نامعین سوم؛ پایان انجام بنای کامل جامعه اشتراکی.

دو سال قبل از این گزارش یک مقام رسمی علمی، یعنی پروفیسور س. ژ. استرومیلین، بنای جامعه اشتراکی را که فقط در شوروی امکان پذیر است مشروط به این کرده بود که اقتصادشان به پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری برسد و جلو بیفتند و تنها در صورت حل مسأله وفور نعمت، شعار مورد انتظار «از هر کس بر حسب امکاناتش و به هر کس بر حسب نیازش» قابل اجرا خواهد بود...

شرط تأمین و تحقق جامعه اشتراکی در رساله رسمی مقدماتی و در گزارش حزبی قطعی، دو امر کاملاً نسبی عنوان شده است که البته در هیچ یک هم تا به حال در هر دو جا توفیق نیافته‌اند؛ هم رسیدن به سطح تولید یک کشور دیگر و جلوزدن از آن به نظر نمی‌آید ارتباط با اجرای یک برنامه داخلی مربوط به خوراک و پوشاک و ضروریات زندگی مردم داشته باشد و هم وفور نعمت مفهوم و موقف مطلقى دارد، بر حسب آنکه سطح توقع مردم معقول یا نامحدود باشد، نام میزان معین محصولی را می‌توان هم وفور نعمت گذاشت و هم تنگی معیشت. تا زمانی که حد یقف و معیار معتدل ثابتی برای احتیاجات معین نشده باشد و مقایسه با سایرین ملاک کار باشد ممکن است انتظار بهشت کمونیسم تا به ابد طول بکشد.

از جمله مقاصد دیگر که می‌بایستی به عنوان پیش درآمد جامعه اشتراکی پس از انقلاب سوسیالیستی و با الغای مالکیت اختصاصی تأمین شود، انحلال خانواده و تز

مارکسی تک همسری بود. ما به این مطلب بند جداگانه‌ای اختصاص نداده و اکتفا به اشاره‌ای در پایان بند مربوط به انحلال دولت می‌نماییم.

خانواده که بنا به تزه‌های اولیه مولود مالکیت بورژوازی و کانون بدبختی و بردگی زن شمرده می‌شد و می‌بایستی قیود دینی و قانونی و اساس آن ملغی گردد و از صورت فردی به کانون اجتماعی تبدیل شود و زن از انحصار شوهر و از قید بچه‌داری رهایی یافته و عشق‌ها و ازدواج‌ها و طلاق‌ها و سقط جنین‌ها آزاد گردیده و جای تک همسری فعلی بورژوازی را تک همسری برتری که زاینده تربیت و پیدایش افراد نوین خواهد بود بگیرد... در روزهای اول در همین جهات سوق داده شد. برابری همه جانبه مرد و زن همراه با مشارکت زن‌ها در صنعت بزرگ اعلام گردید؛ از ازدواج آزاد و سقط جنین تشویق به عمل آمد و محل‌های عمومی برای نگاهداری و پرورش فرزندان به جای خانواده در نظر گرفته شد...

شخص لنین اول کسی بود که با «توجه به شرایط اجتماعی کنونی» از تأیید تزه‌های مربوط به عشق آزاد امتناع ورزیده و آزادی واقعی روابط جنسی را که باید متکی به عشق صادقانه باشد موقوف به زمانی دانست که انسان‌ها کم کم ایجاد انضباط در خویشتن کرده و از خودخواهی‌ها و دروغ‌های بورژوازی رهایی یافته باشند.

پس از لنین بازگشت از تزه‌های اولیه به تدریج که نتایج زیانبخش‌الغای اصول و نظامات خانواده ظاهر می‌شد، مشخص‌تر و وسیع‌تر گردید. بنا به آمار سال ۱۹۳۵ نزدیک به ۵۰٪ ازدواج‌ها منجر به طلاق می‌شد و سقط جنین‌ها به حدی رسیده بود که بیمارستان‌ها جا نداشت و افزایش تعداد اطفال رها شده، جنایات جوانان را ترقی فاحش داده بود. در سال ۱۹۳۶ سقط جنین و طلاق را محدود کردند و برای کمک به زنان باردار و به مادران، بودجه‌هایی تأمین نمودند. در سال ۱۹۴۴ و سپس در ۱۹۴۹ ازدواج به صورت دو فاکتو مورد قبول قرار گرفته و مشکلاتی برای طلاق وضع کردند و خانواده موضوع افتخار و وسیله مباحثات شد...

۱.۶- وحدت جهانی کمونیسم و یگانگی انسانی

بین‌المللی بودن مکتب و ملت که به عنوان مقصد پنجم ذکر کرده بودیم، مانند اشتراکی شدن جامعه یا انحلال دولت نیست که مربوط و موقوف به مرحله برتر سوسیالیسم باشد. بلکه از شرایط و لوازم اولیه مارکسیسم بوده هم از نظر تاکتیک جزء برنامه محسوب می‌شود و هم از نظر ایدئولوژی و منطق دیالکتیک انقلاب سوسیالیستی

کارگری نمی‌تواند چهره و جبهه نامتحد داشته باشد. زیرا که با محو طبقات مالک و سرمایه‌دار، عوامل و موجبات تفرقه و تجاوز خود به خود از بین می‌رود.

عملاً در این زمینه گام‌های بلند و محکم برداشته شد. وحدت کمونیسم تحت رهبری شوروی تا جنگ جهانی، در کلیه احزاب کمونیست استوار بود. اما پس از آن به طوری که می‌دانیم و اشاراتی قبلاً شده است، شکاف‌هایی در کاخ مارکسیسم بروز نمود و دنیا شاهد جریان معکوس آن شده است.

اولین شکاف از یوگوسلاوی ظاهر گردید که حزب کمونیست آن قبل از استقرار حکومت‌های عامه توده‌ای، قدرتمندتر از تمام احزاب اروپای شرقی بود. در حالی که تیتو خود را پیرو وفادار مارکس و اجراکننده‌ی سیستم شورایی و کمونی می‌دانست، استالین او را به عنوان انحرافی بودن و نافرمانی طرد و تکفیر نمود.

سایر دموکراسی‌های اروپا نیز همان‌طور که در بند (۱.۲.۱) دیدیم خالی از اختلاف و میل به استقلال نبوده و نیستند. ولی اعمال نفوذهای حزبی، سیاسی، اقتصادی و گاه‌گاه نظامی شوروی، فرماندهی واحد را تا به حال حفظ کرده است.

در خارج از حیطه تسلط مستقیم شوروی که طبعاً برای اختلاف نظر، آزادی بیشتری فراهم بود، چین کمونیست به زودی حساب خود را جدا کرد و رفته رفته جبهه مخالف و حتی متخاصم اتخاذ نمود. ضمن آنکه هیچ طرف خود را مقصر و منحرف از مارکسیسم لنینیسم نمی‌داند.

اخیراً در میان احزاب کمونیست اروپا که به لحاظ سابقه‌های ایمانی و پایه‌های فکری و سیاسی حق آب و گل مسلم در بنای کاخ مارکسیسم دارند، زمزمه‌های انتقاد به رهبری و به عمل شوروی آغاز شده و داعیه استقلال دارند و یکی بعد از دیگری از اردوگاه مشترک جدا می‌شوند ...

خرده احزاب کمونیست خودمان را هم که می‌دانیم بعد از دوران رونق حزب توده و پیشرفت‌های اولیه، منقسم به ده‌ها حزبچه و گروه در اروپا، آمریکا و ایران شدند و زیر پرچم ظاهراً واحد مارکس، هر دسته با پیروی از مسکو، مائو، تروتسکی و غیره، سایرین را نفی و ادعای رهبری انقلاب را می‌نمایند.

وحدت مشترک جهان کمونیسم که می‌بایستی با تحقق آن و از ابتدا گام‌های سوسیالیسم برداشته شود، در حقیقت چهره خارجی و ترکیب یافته مکتب در مقیاس درشت (macroscopique) آن بود که انعکاس یا برگردانی از چهره درونی و انسانی

مکتب در مقیاس ذره‌بینی (microscopique) آن می‌باشد. یعنی همان هدف مقدس و معنوی یگانگی انسان با خویشتن و اشتراک در زندگی با نوع خود، از طریق مبارزه با خودبیگانگی‌های فنی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی. در منطق اصیل مارکس، تحقق و تحرک هیچ یک از این دو جنبه، نمی‌تواند بی‌ارتباط با دیگری باشد.

از طرف دیگر همان‌طور که در بحث‌های دوم و سوم دیدیم مایه وحدت‌های درونی و وصلت‌های اجتماعی روی عنصر کار بنا شده‌است. کار دارای «ارزش یگانه» و سازنده انسان راستین می‌باشد و می‌بایستی با جانشین شدن ارزش‌های دیگر و با از بین رفتن عوامل بیگانگی، از قبیل مالکیت و سرمایه‌داری و مذهب، طلایه‌های وحدت در مقیاس فردی به‌زودی و به‌خوبی ظاهر گردد و اقتصاد انسانی وارسته از افراط و تفریط‌های ماشینیسیم و از تبعات سودجویی سرمایه‌داری، جایگزین اقتصاد فیزیکی شده «آزادی» به‌جای «ضرورت» حکومت نماید.

اما همان‌طور که دیدیم با آنکه عوامل بیگانگی ساز، به‌زعم مارکس از بین برده‌شد، بیگانگی‌های فنی، اقتصادی، سیاسی و فکری در جامعه‌های به‌سوی کمونیسیم باقی مانده و شدت نیز پیدا کرده‌است، بدون آنکه از رهایی موعود و آزادی کامل‌العبار نشانی باشد.

پس از آن، بندگی در برابر اقتصاد را می‌بینیم و تحریک انسان از طریق مزد و مزایایی که دولت سرمایه‌دار پرداخت می‌نماید. «اقتصاد قدرت» در کلیه این کشورها جانشین «اقتصاد آزادساز بشر» شده‌است. آنجا که سرنوشت و انسان بیش از حد در اقتصاد خلاصه و بیان می‌شود، طبعاً اقتصاد هدف اصلی و انسان بنده تولید می‌گردد. در حالی که روزهای نخستین وعده «ناپدید شدن اقتصاد سیاسی که واقعیتی مقیدکننده است» داده می‌شد.

در زمینه حد عقیدتی و فکری نیز با تأکید و تعصب‌ورزی که روی اصول جزمی لایتغیر به‌عمل می‌آید، عبور دادن اجباری هرگونه تجسس و تفکر از غربال «دیامات» یا مادیگری جدلی رسمی، و بالاخره تبعیت انحصاری از آراء و اوامر حزب، باعث شده‌است که انسان رها یافته از بندهای بتخانه و کلیسا و پاپ، در درون پله‌ی در بسته‌تری اسیر گردد.

۲ - جریان طبیعی

در بندهای فرعی (۱.۱) تا (۱.۶) جریان واقعی سیر به سوی کمونیسم را در کشورهای مربوطه اجمالاً دیدیم. معلوم شد با آنکه حرکت اولیه با تصمیم راسخ و فعالیت سریع در جهت مطلوب صورت گرفته است و شرایط ابتدایی محو طبقات سرمایه‌داری و الغای مالکیت خصوصی نیز تحقق یافته است، در سایر مقاصد و موارد آثار فراوان از عدم توفیق، تقلیل سرعت، تعطیل موقت و حتی عقب‌نشینی آشکار ظاهر شده است.

سئوالی که قهراً مطرح می‌شود این است که چنین جریان‌های انحرافی آیا ناشی از اشتباه و غفلت و احیاناً غرض و سوءنیت می‌باشد یا آنکه طبیعی و قهری بوده و عملاً نمی‌توانسته است غیر از این باشد؟ البته دلسوختگان وفادار به مکتب و چینی‌های مخالف شوروی، فرض اول را پیش می‌کشند و گردانندگان فعلی را متهم به تجدیدنظرطلبی، فرصت‌جویی، تسلط‌خواهی، داشتن روح بورژوازی ضد انقلابی، سازشکاری‌های امپریالیستی و یک سلسله خطاهای نابخشودنی دیگر می‌نمایند.

ما بدون آنکه خواسته باشیم وارد اختلافات موجود و جدال‌های ایدئولوژیک حزبی بشویم، چیزی که به نظرمان مسلم می‌آید این است که آنچه انحراف و بازگشت وجود دارد، تدریجاً صورت گرفته و به دست و به دستور برجستگانی از حزب صورت گرفته است که ابتکار عمل و تسلط کافی بر اوضاع داشته، تحت نفوذ بلوک غرب قرار نداشتند و کسانی هم نبوده‌اند که نسبت به مکتب و مرام صلاحیت کامل و ایمان راسخ یا لاقفل تعصب و تفاخر نداشته باشند و یا سودی از انحراف و مخالفت ببرند.

اتفاقاً سنگ اول بنای تجدیدنظرطلبی و توجه به شیوه‌های کم و بیش سرمایه‌داری را لنین گذاشت که در اصالت او تردیدی وجود ندارد. بلکه کلیه فرقه‌ها اصرار و افتخار به اتصال به او نموده و مرامشان را مارکسیسم - لنینیسم می‌نامند.

مگر لنین نبود که پس از اجرای برنامه اشتراکی در سایه تبعیدها و اعدام‌های دسته‌جمعی، در مواجهه با قحطی و تنزل تولید، «سیاست جدید اقتصادی» را به تصویب نهمین کنگره حزب رسانده و صریحاً اعلام کرد که:

«فلاکت و ضایعات به قدری است که قادر نیستیم به یکباره صنعت بزرگ دولتی

و سوسیالیستی را برقرار سازیم. و این جریان به معنای استقرار دوباره سرمایه‌داری

است ... و برای دهقانان به معنای چشم‌پوشی از مصادرات، برقراری آزادی

تجارت و اختیار آزادانه بر محصول مازاد»؟

باز هم در زمان و به دستور لنین بود که «سیاست افزایش قابلیت تولید» به عنوان



استالین

وظیفه فوری حکومت شوراهای توصیه شد و محرک‌های مادی از قبیل سودهای اضافی و امتیازات پاداشی و دستمزدهای متفاوت به کارافتاد تا آنجا که بعدها استالین شیوه مکتب لنین را « خیز انقلابی روسی توأم با فکر عملی آمریکایی » توصیف و تحلیل نموده بود.

مقام و موقعیت لنین، مقدار زیادی مدیون همین انعطاف‌پذیری و ابتکارهای انحرافی او، یعنی عدم جمود و تعصب‌های جزمی بوده است و خیلی شهامت می‌خواهد که رهبری اعتراف نماید که:

«ما خیال داشتیم بتوانیم به صورت اشتراکی و صرفاً به اراده دولت پرولتری، تولید و توزیع کالاها را به وسیله دولت انجام دهیم... جریان زندگی، اشتباه ما را نشان داد. شما به وسیله سود فردی، نفع شخصی و محاسبه اقتصادی است که از طریق سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم خواهید رسید. در غیر این صورت به جامعه اشتراکی نخواهید رسید.»

ضمناً اگر انتقاد از خود و آمادگی برای تجدیدنظر در رأی و رویه از جهتی خصلت ممدوح بوده، و زنده بودن و بیداری و انصاف را می‌رساند، از جهت دیگر اصول اتخاذ شده را هم نفی می‌نماید. که حاکی از عدم قاطعیت مکتب و عملی نبودن مبانی آن است.

۲.۱- عوامل مربوط به مردم و روابط تولید

ممکن است گفته شود و این گفتار از جهتی درست باشد که مردم و محیط با تشکیلات موجود، هنوز آمادگی پذیرش و اجرای شیوه‌های اجتماعی و اشتراکی را نداشته‌اند، خلق و خوی بورژوازی از سرشان به در نرفته و « کار در نظام سوسیالیسم هنوز به صورت یک نیاز حیاتی اولیه برای افراد در نیامده است » بلکه « انسان‌های رهایی یافته از قید اسارت سرمایه‌داری و فجایع و وحشیگری‌ها و فضاحت‌های بی‌حد آن، به تدریج عادت خواهند کرد که قواعد ابتدایی زندگی اجتماعی را ... بدون نیاز به خشونت و اجبار، فرمانبرداری کنند...»

ما هم همین را می‌گفتیم و می‌گوییم که کافی نیست مالکیت و طبقه سرمایه‌دار از بین بروند، بلکه آدم‌ها باید عوض شوند. با این تفاوت که ما با قبول ارتباط و تأثیر متقابل دو عامل اقتصاد و اخلاق بر روی یکدیگر، تردید در تقدم و تأخر آنها و در این گفته مارکس داریم که « همراه با کمونیسیم وجدان افراد نسبت به روابط با یکدیگر با آنچه امروز هست متفاوت خواهد بود و اصول عشق و فداکاری ... دور از خودخواهی ... و انضباط مشتری، با رضایت آزادانه برقرار خواهد شد ...»

بانیان مارکسیسم چگونگی تأثیر و تحول عوامل مورد بحث را روی انسانها بیان نموده و مکانیسم قضیه را تشریح نکرده‌اند که از نظر تربیتی و روانشناسی، از چه راه‌هایی مالکیت و سرمایه‌داری، خصال ذاتی اشخاص را خراب می‌کنند تا با محور آنها صفات عالی جانشین گردد.

یک قسمت از بررسی جریان طبیعی سیر به سوی کمونیسم این است که بینیم، آیا محور طبقات و مالکیت و سرمایه‌داری خصوصی اصولاً و طبیعتاً قادر بوده است که - دیر یا زود - مردم را در جهت مطلوب عوض کنند و انتظارات رهبران انقلاب برآورده شود؟

جریان واقعیات نشان داد که عملاً، انتظارات برآورده نگردید و چون قاهریت دولت‌ها، رواج محرک‌های مادی، تقسیم و تخصص‌های فنی، وساطت پول و بازار و سود و سایر عواملی که با قید موقت و محوشونده تدریجی به کار افتاده بود، به قوت خود باقی مانده و توسعه نیز یافته‌است، معلوم می‌شود که تحول انسانی مورد نظر، انجام نگرفته است.

از طرف دیگر ما در بحث‌های گذشته توضیح دادیم که مالکیت، ریشه طبیعی و ضروری دارد و اصولاً عامل انحراف و فساد یا تعدی و استثمار نمی‌شود؛ بلکه خود به عنوان عکس‌العمل و چاره‌جویی انسان در برابر تجاوز و تعدی به وجود آمده است. اگر ترس از دزدی و غارت نبود کسی حصار دور خانه و زمینش نمی‌کشید و مال و متاع مورد مصرف یا کسب را به نام خود ثبت و ضبط نمی‌کرد. البته پس از آنکه مالکیت استقرار یافت و یک نوع هاله قدس و حریم امنیت آنرا فرا گرفت، قدرت مالی و حرص افزون طلب انسانی، وسیله تجاوز و تعدی توانگران علیه محرومان و محتاجان گردید و نوع انحرافی نامشروعی از مالکیت به وجود آمد.

همین‌طور است اساس سرمایه‌داری که چیزی جز فرزند خلف نادرستی و ناامنی نیست. در بازار خودمان می‌بینیم که هر قدر امانت و ایفای به عهد ضعیف می‌شود، یعنی اعتماد و قولنامه و معاملات نسبه از رواج می‌افتد، معاملات، نقدی می‌شود و احتیاج به سرمایه بیشتر می‌گردد. اما اگر ضریب تقوا و صفا در تجارت و صنعت صد در صد می‌بود، هر فروشنده جنس و ماشین و لوازم، مطمئن به دریافت ثمن معامله در رأس موعد گردیده و حاضر می‌شد در برابر قبض یا قول، به بهای مناسب، نسبه فروشی نماید و زمین و ساختمان را برای تجارتخانه و کارخانه اجاره دهد. همه برای همدیگر

انباردار و خزانه‌دار مجانی بوده، نه سرمایه‌گذرای‌های هنگفت مورد پیدا می‌کرد و نه مؤسسات پر طمطراق و پر افاده به‌نام بانک که کاخ رباخواران خون‌آشام و ستاد فرماندهی مظالم سرمایه‌داری است برپا می‌شد. تنها خرجی که برای صاحبان صنایع می‌ماند، پرداخت دستمزد و مصارف جاری بود که آن‌را هم می‌توانستند با پیش‌فروش محصول یا قرض‌الحسنه تأمین نمایند.

به این ترتیب سرمایه و سرمایه‌داری همراه با سوء استفاده‌ها و اجحاف‌ها و استثمارها خود به خود منتفی می‌شد.

ملاحظه می‌کنید که در تمام این موارد دو عنصر اخلاق و اقتصاد، مقابل و مؤثر در یکدیگر بوده و در صورت اصلاح اولی، دومی روبه‌راه و درست می‌شود. ولی عکس قضیه صحیح نیست. با محو مالکیت و سرمایه و با بسط رفاه و فوران نعمت، خلُق و خواها پاکیزه نمی‌شود. به دلیل آنکه اگر بنا بود بی‌نیازی و فراوانی و رفاه، سبب بدی‌های نفسانی نشده و آنها را از بین ببرد، این همه آلودگی و زشتی در طبقات مرفه ثروتمند شیوع نمی‌یافت و اغتیا مظاهر کامل صفا و صمیمیت می‌بودند.

به لحاظ محو طبقات نیز به طوری که در بحث سوم بند (۲. ۵) دیدیم، صرف حضور یا تعلق به یک طبقه نمی‌تواند عامل توافق و برادری افراد و مانع بروز اختلاف و زد و خورد باشد.

فلسفه مارکسیسم که راه اصلاح اخلاقیات جامعه را برای رسیدن به روابط و زندگی اشتراکی، اصلاح روابط اقتصادی تولید و توزیع می‌داند؛ معکوس دیدن واقعیات می‌باشد و به مصداق ضرب‌المثل فرانسوی «بستن گاو آهن در جلوی گاو»^۱ است.

در زمینه اینکه مارکس می‌گوید «قدرت متشکل یک طبقه به منظور تعدی به طبقه دیگر است» و چنین تصور و اعلام می‌نماید که «انسان‌های رهایی‌یافته از اسارت سرمایه‌داری، تعدی به یکدیگر نخواهند کرد و احتیاج به دولت و اخلاق ندارند» از نمونه‌های دیگر عدم واقع‌بینی مکتب است. مثل اینکه تعدی همیشه در دنیا از طبقه بالا بوده و پائینی‌ها دست از پا خطا نمی‌کنند و یا افراد متعلق به یک طبقه یا هم طبقه، نسبت به یکدیگر تعدی و تجاوز و تقلب نمی‌کنند. زرگر سر بزاز کلاه نمی‌گذارد؛ کارگر از کار نمی‌دزدد؛ در خیابان راننده از راننده دیگر جلو نمی‌زند؛ هیچ مردی

۱. Mettre la charrue devant le boeuf

طمع به زن مردم نمی‌ورزد؛ بین کارمندان هم ردیف یک اداره رقابت و دشمنی و خیانت بر سر پست و مقام پیش نمی‌آید؛ حتی حسادت بین دو برادر یا دو خواهر و جاری وجود نخواهد داشت و جاه‌طلبی و شهرت‌جویی و سایر عوامل منازعه از بین می‌رود... قضاوت بسیاری از افراد و مکاتب در مسائل پیچیده اجتماعی که پای عوامل فراوانی از قبیل مال، علم، اخلاق، سلامتی، مذهب، نیروی نظامی، صنعت، سیاست، و فرهنگ در میان می‌آید و همه آنها روی هم مؤثر هستند، معادلات چند مجهولی یا چند متغیری ریاضی مثل:

$$F(x,y,z,t \text{ و } \dots) = 0$$

را به خاطر می‌آورد. هر معادله را همیشه می‌توان بر حسب یکی از متغیرها حل کرده به صورت:

$$y,z,t \text{ و } \dots = f(x)$$

$$z,t,x \text{ و } \dots = \varphi(y)$$

$$t, x,y \text{ و } \dots = h(z)$$

ارائه داد.

همین طور در مورد جامعه‌های انسانی، هر متفکر یا مصلح بر حسب عقیده و سلیقه‌ای که روی درجه اهمیت و اثر یکی از عوامل وارد در عمل دارد، سایر کیفیات و جریان‌های جامعه را ناشی از آن یکی جلوه می‌دهد؛ یعنی معادله اجتماع را بر حسب آن حل می‌کند. حرف همه هم درست در می‌آید. چون مابین عوامل و آثار مختلفه ارتباط‌های متقابله وجود دارد و به هم آهنگی یکدیگر تغییر کمیت و منظر می‌دهند. مثل اینکه واقعاً همگی تبعیت از تغییرات عامل منتخب می‌کنند و به‌ساز آن می‌رقصند. ولی می‌دانیم که واقعیت و نفس‌الامر چنین نیست. همه عوامل علی‌رغم مقارنه و ملازمه‌ای که در حرکات و تغییرات فی‌مابین نشان می‌دهند، نه یکسانند و نه محرک و پیش‌آهنگ جریان. همان‌طور که مابین شخص و سایه او همگامی هندسی کامل وجود دارد، شما هم می‌توانید از روی حرکت سایه مواضع و حالات صاحب سایه را مشخص کنید و هم صاحب سایه را شاخص بگیرید. در حالی که می‌دانید سایه نیست که شخص را به دنبال خود می‌کشد.

مارکسیسم نیز از روی مقارنه و همگامی که مابین روابط تولید و توزیع از یک طرف و شرایط محیط و خلق و خوی مردم از طرف دیگر به چشم می‌خورد، معادله اجتماعی

خود را بر حسب اقتصاد حل کرده و می گوید: مفسد و فجایع و وحشیگری های بی حد موجود، مخلوق روح بورژوازی و محصول مالکیت و سرمایه داری است. ولی اگر قبول داشته باشیم که اصل انسان است و چگونگی یا صفات او و مطالب دیگر از جمله دارایی و فعالیت های معاشی، عوارض ناشیه و سایه های انسانند، معادله مارکسیسم از نظر واقع بینی علمی، غلط و گمراه کننده در می آید.

اما اگر در کشورهای به سوی کمونیسم کار به صورت نیاز حیاتی و خدمت صمیمانه اجتماعی در نیامده و قواعد ابتدایی زندگی اشتراکی بدون اجبار و خشونت رعایت نمی شود چنین هم نیست که هیچ گاه و هیچ کجای دنیا زندگی اشتراکی توأم با انفاق و ایثار غیر سودجویانه تحقق نیافته باشد.

هر جا که علاقه های صمیمی عمیق در اثر قرابت خانوادگی یا همبستگی های عقیدتی حکمفرما شده است و افراد خود را متعلق به یک مرکز و هدف و برادر همدیگر حس کرده اند، زندگی اشتراکی تا حد همسفرگی و همخرجی و همکاری میسر شده، همگی هم دست و مدافع یکدیگر گردیده اند. خواه آن عقیده و هدف از ایمان مذهبی به سوی خدا سرچشمه می گرفته یا مسلک سیاسی و همدردی های ملی و محلی عامل آن بوده باشد.

البته حد اعلا یگانگی و ایثار، در تاریخ جوامع مذهبی دیده می شود. خصوصاً در ابتدای دعوت یا در تجدید حیات های نهضت، مادام که شعله های ایمان و صفای باطن ها درخشان است و نفاق و نقیمت افکار را متزلزل و دلها را تیره نکرده است. افراد مال و جان خود را با شوق و رغبت در طبق اخلاص مشترک می گذارند. همین حالات تا حدودی در انقلاب های اجتماعی مسلکی و در قیام های محرومین نیز جلوه گر می شود.

خلاصه آنکه همگامی در نجات از ستمگری، همدلی در مسلک و همفکری در هدف و عقیدت است که باعث احساس وحدت و اشتراک در زندگی می شود و عکس قضیه صحیح نیست. یعنی همکاری در تمتع از اموال دیگران و همگامی برای رسیدن به ناز و نعمت، طریق طبیعی برای ایجاد برادری و زندگی اشتراکی نمی شود. احساس و احراز مالکیت از گام های تکامل شخصیت افراد بوده است. مسلماً احساس و اجرای اشتراک نیز که ملازم با استغنا و انفاق مال و منافع شخصی به سود عموم است، گام برتر تکامل می باشد. تکامل نیز هیچ گاه بدون قربانی صورت نمی گیرد. انسان که

۳۷۴ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
ذاتاً قربانی کننده است، همیشه حاضر شده است از مایملک و مکتسبات خود برای
رسیدن به مطلوب یا معشوق برتر مایه بگذارد، به شرط آنکه هدف بالاتر از مایملک و
مادیات در منظر و مقصدش آمده باشد.

۲.۲- عوامل مربوط به مرام

در تجزیه و تحلیل‌های بند (۲.۱) که روی عوامل مربوط به مردم برای رسیدن به جامعه
اشتراکی بدون طبقه صحبت می‌کردیم، بالاخره این نتیجه به دست آمد که عدم
توفیق دولت‌های حاضر و سیر در جهت مخالف کمونیسم امر کاملاً طبیعی بوده
است و اگر جریانی غیر از آن رخ می‌داد جای تعجب می‌داشت. در این بند خواهیم
دید که چگونه مکتب و ترکیب مرام، خود علت طبیعی این عدم توفیق بوده است
و انحراف‌ها و تضادها، از مبانی ماتریالیسم دیالکتیک سرچشمه می‌گیرد.
در ابتدای بحث هفتم مواد مختلف سیر به سوی کمونیسم و مقاصد و محصولات
آن را بر شمرده بودیم. اینک کافی است راه تحقق بعضی از آنها را دنبال کنیم تا به برخورد
و تعارض با سایرین برسیم.

۲.۲.۱- ماده سوم برنامه چنین بود:

«صنعتی کردن شدید جامعه به رهبری دولت، به همت کارگر و براساس الگوهای
سرمایه‌داری، برای فوران منابع ثروت و وفور نعمت».

این ماده ایجاب می‌نماید که تولید به حد اکثر برسد. تولید به حد اکثر نمی‌رسد مگر
آنکه فعالیت در حد اکثر و مدیریت به وجه احسن باشد. یعنی بهره‌برداری از نیروی
افراد، از طریق تشویق و تحریک آنها، ضمن تقسیم وظایف و سوق دادن به تخصص.
یعنی همان کاری که انجام شده است و سرمایه‌داری انجام می‌داده است... یعنی نقض
مقصد چهارم که «تبدیل انسان‌های تجزیه شده در اثر تخصص، به انسان کامل» و
«آزاد کردن افراد برای آزاد ساختن جامعه» بود. یعنی بازگشت به سرمایه‌داری.

۲.۲.۲- تحقق همین ماده از برنامه و مسابقه افزایش تولید با کشورهای سرمایه‌داری
بزرگ منجر به تنظیم و اجرای برنامه‌های طرح‌ریزی شده عظیم گردید که از ابتکارات
استالین و از افتخارات شوروی می‌باشد. اما طرح و اجرای برنامه‌های وسیعی که گسترش
پر دامنه در زمان طولانی و مکان پهناوری چون قاره روسیه دارد، طبیعی است که بدون
تمرکز امور در دستگاه واحد و تسلط آن دستگاه بر کلیه شئون اقتصادی و اداری و
حتی سیاسی و فرهنگی کشور امکان پذیر نمی‌باشد. یعنی استمرار و بلکه تقویت دولت

۳۷۵ _____ بحث هفتم، سیر نهایی یا کمونیزم جهانی

مرکزی . یعنی نقض مقصد اول که تحلیل قوای دولت است و نقض مقصد دوم که اداره اجتماع به صورت کمون و خودمختاری کامل ایالات و بخش‌ها بود .

۲.۲.۳ - ماده سوم برنامه که الغای مالکیت خصوصی است با توجه به آنچه در بحث‌های پنجم و ششم دیدیم و معلوم کردیم که مالکیت از قدیم‌ترین لوازم حیات حیوانات پیش‌رفته و انسان و از شرایط تکامل اقتصاد و اولین گام شخصیت فردی می‌باشد، اجراء ادامه آن به منزله دور نگاه‌داشتن اجباری انسان‌ها از خواسته‌های طبیعی و مخالفت نمودن با خصلت ذاتی می‌باشد.

بنابراین یا باید برگشت کرده و خود ماده را به نحوی نقض نموده باشند و یا حالت تحمیل و فشار از طریق حکومت و حزب را مستمر سازند. یعنی ماده اول را نقض و از پایان یافتن «از خود بیگانگی سیاسی» و «پیدایش یک انسان تازه خودفرمان» صرف نظر نمایند.

۲.۲.۴ - دیکتاتوری و حاکمیت طبقه پرولتر که در صدر مکتب، به عنوان تنها راه پیروزی انقلاب آمده، خود «طبقه ساز» است. و هدف اصلی این مرحله را که ایجاد جامعه بدون طبقه می‌باشد نقض می‌کنند.

۲.۲.۵ - اما شکستی که بین‌الملل کمونیسم در حفظ وحدت عالم‌گیر و تحقق کمونیسم جهانی خورده است، آن نیز اصولاً زاینده خود مکتب می‌باشد.

از دیدگاه مادی جدلی که سراسر جهان در تحول و جریان‌های طبیعت را چیزی جز زایمان مستمر آنتی‌تزیهای تازه، برای مقابله قهرآمیز با تزیهای کهنه نمی‌داند، چطور ممکن است این حقیقت واقعی یا ادعایی جهان‌شمول، به خاطر مارکس و لنین و مائو تعطیل گردیده و جهانی که پیوسته در حال شدن است، توقف کند و از خود مکتب و پیروان آن به هیچ‌گونه ضدیت و مخالفت داخلی برنخیزد؟ یعنی مقصد پنجم را که وحدت و جهانی شدن کمونیسم است، به هم نزنند؟

اگر پس از مرگ استالین و حتی از زمان حیات او، دنیا شاهد تفرقه‌ها و مخاصمه‌های روزافزون اردوی کمونیسم گردیده است، این پدیده نیز اگر طبیعی نبوده باشد، لااقل انطباق کامل با اصول خود مکتب دارد .

آیا ممکن هست مکتبی که عقیده و هدف و عملش در دنیا دشمنی و انقلاب و عصیان است، خود مشمول آن نباشد و از هر گوشه‌اش تضاد و تناقض نجوشد؟ یا باید مثل شوروی، ملامت سازش‌کاری با سرمایه‌داری و متلاشی کردن اردوی کمونیسم



استالین در کنار مائو

را بپذیرد و یا به شیوه مائو دائماً انقلاب‌های فرهنگی جوانان را راه بیندازد. در افتادن مائو با سران شوروی و انقلاب‌های ضد انقلاب او، در حقیقت روی داده‌های غیر طبیعی نبوده و چیزی جز جنگ آنتی تزه‌های زائیده از ترها و تضادهای خودِ مکتب نیست. حملات مائو و شیوه‌های انقلابی خاص او (که به نام راه چینی - *La voie chinoise* - معروف شده است)، چه در ابتدای کار که کشاورزان را به جای کارگران در صف مقدم قرار می‌داد و چه در سال‌های بعد از پیروزی که علیه توسعه و تقدم اقتصاد، قدرت حزب، انضباط اداری و بالاخره رفاه زندگی قیام می‌نمود، اگر این عملیات مخالف بعضی از مواد و مقاصد مارکسیسم جلوه نماید، از نظری در جهت تأمین خواسته‌های دیگر مکتب بوده است. مائو و خروشچف علی‌رغم تحقیر و تکفیری که از یکدیگر می‌کردند هر دو مارکسیست اصیل بودند.

نرسیدن به حالات تعادل و عدم برقراری توافق چون منافات اصولی با خمیره ماتریالیسم دیالکتیک دارد، تحقق مقصد نهایی را که ساختن انسان‌های ملکوتی صفت و دنیای بهشت گونه سرشار از رضایت و راحت و خالی از امتیاز و اختلاف است و سایه عدالت و رحمت باید بر آن گسترده باشد، منطقی ممتنع می‌سازد. مکتب مارکس همین که در عمل با انقلاب لنین پیاده شده، حیات واقعی یافته و منظم‌اً در معرض تحول و تجدید نظر فراوان قرار گرفته است. این کیفیت ضمن آنکه نشانه زنده بودن و زنده ماندن مکتب و تحرک و توسعه آن بوده و گنجینه عظیم مطالعات فکری و نوشته‌های نظری و حزبی را در دنیا به وجود آورده است، هم داعیه‌ی ابتدایی علمی بودن علی‌الاطلاق مکتب و استواری پایه‌های فلسفی و عقیدتی آن را مخدوش می‌سازد و هم حامل نطفه‌های تحریف، تشتت و تضاد و تخاصم می‌باشد.

۲.۲.۶- مابین وحدت جهانی کمونیسیم و وحدت درونی یا انسانی مکتب که انعکاس یکدیگر و دو چهره واحد قضیه در دو مقیاس مختلف درشت و ریز (*macroscopique et microscopique*)، طبق آنچه در بند (۱.۶) گفتیم می‌باشد، وحدت دیگری در فاصله و وسط آن دو وجود دارد که از ضروریات و خواسته‌های اصیل مکتب بوده و همان یکپارچگی اجتماعی و تحقق جامعه بدون طبقه و دولت در زندگی اشتراکی است.

آندره پیترو مؤلف کتاب مورد استناد ما، مطلب را در مثلث «یگانگی طبقاتی، یگانگی قدرت، یگانگی اندیشه و عمل» خلاصه می‌نماید.



نیکیتا خروشچف

۳۷۹ _____ بحث هفتم، سیر نهایی یا کمونیسم جهانی

همان‌طور که می‌دانیم بنیان‌گذاران اولیه و مسئولین بعدی با صمیمیت به دنبال تحقق وحدت در هر سه چهره درشت و ریز و واسطه آن می‌رفتند و اگر اشتباه اصولی و انحراف اساسی در نیت و عملشان وجود نمی‌داشت، شاید موفق می‌شدند.

موفق نشدند، چون حاضر نبودند از دیکتاتوری ابتدایی و موقتی طبقه پرولتاریا (عملاً یعنی حزب) صرف‌نظر نمایند و البته این معنی با مواد و مقاصد اصولی دیگر منافات داشته و حالت از خود بیگانگی را مستمر می‌ساخت.

رهبران مارکسیسم جامعه سوسیالیستی وحدت‌یافته‌ی ایدآل خود را مانند پیکر واحد یک فرد می‌گرفتند که از اعضا و قسمت‌های مختلف «همکار» تشکیل شده است ولی تماماً از «مغز» فرمان می‌گیرند.

لنین در سال ۱۹۲۱ می‌گفت:

«طبقه‌ای که سلطه سیاسی را به دست گرفت آگاه بود که آن‌را به تنهایی به دست

می‌گیرد و این با دیکتاتوری کار مطابقت دارد.»

بعدها در موقع تدوین قانون اساسی دموکراتیک در سال ۱۹۳۶ نیز تغییری در این

وضع به وجود نیامد. و پیشینگی در تفسیر آن قانون اظهار می‌داشت:

«اشتباه اساسی است اگر تصور برود که اصل دموکراسی پرولتری به نحوی اصل

دیکتاتوری پرولتری را محدود می‌کند» بلکه همه ارگان‌ها تابع آنند و دادگاه‌ها

(یعنی قوه قضاییه)، «آژانس‌های دیکتاتوری پرولتری» اند و حزب «هسته قدرت

دولت است.»

البته به هیچ وجه آزادی اندیشیدن در باره خط‌مشی سیاسی کشور به کسی داده

نمی‌شد. نوبت به خروشچف که رسید علی‌رغم انتقاد شدیدی که از رویه استالین

می‌کرد و وعده نرمش و دموکراسی که داده می‌شد، در گزارش خود به بیست و

دومین کنگره حزب (در اکتبر ۱۹۶۱) صریحاً و مشروحاً دم از یکه‌تازی حزب می‌زد

و اضافه می‌کرد که:

«حزب یگانگی و پیوستگی صفوف خویش را تقویت خواهد کرد، صحت و

پاکیزگی مکتبی «مارکسی-لنینی» را پاسدار خواهد بود و علیه هر گونه تظاهر

روحیه انشعابی و دستجاتی که مغایر اصول... است مصممانه مبارزه خواهد کرد.»

و بالاخره مطلب را در این جمله خلاصه می‌نمود که:

«وسعت و پیچیدگی وظایف مربوط به بنای جامعه اشتراکی، کنترل بیشتر حزب،

دولت و اجتماع را به‌طور آمرانه ایجاب می‌نماید.»

خروشچف از سه عنصر متمایز - اگر نگوییم مخالف - حزب، دولت و اجتماع، صحبت می‌کند که مستقل و پابرجا بوده و هیچ کدام منحل و در آخری که اجتماع است، ادغام نشده‌اند.

اشتباه و تناقض در همین جا است. در پیکر یک انسان یا هر حیوان و موجود زنده که وحدت کامل و یگانگی طبیعی وجود دارد، مغز به‌هیچ‌وجه مقام دولت فرمانده خودرأی یا حزب واحد قاهر را ندارد. مانند قلب و ریتین و سایر اعضا، هر کدام به‌طور خودکار و با طوع و رغبت، وظیفه‌ای انجام می‌دهند که هم آهنگ و تشکیل‌دهنده‌ی مجموعه است.

قلب برای دوران دم، ضمن آنکه با همکاری عروق و اعصاب و اعضای دیگر عمل می‌نماید، منتظر دستور نمی‌شود. یا در چشم اگر خلل و خاری وارد گردد زبان خود به‌خود به‌ناله و صدا درمی‌آید، انگشتان دست برای بیرون آوردن خار به‌طرف چشم می‌روند، مراکز فکری و عقل، به‌چاره‌اندیشی می‌پردازند پاها راهی دکتر و درمان می‌شوند و امثال آن.

اگر چنین تفصیل و تنوع و استقلال که اعضای بدن ما در کار خود دارند، مانع پیوستگی و یگانگی نمی‌شود برای اینست که تماماً از جوهر مشترک و ذات واحدی سرچشمه و دستور می‌گیرند، نام آن‌را می‌توانید جوهر و ذات بگذارید، غریزه بنامید، جان بگویید، طبیعت، خالق، روح، فطرت، شخصیت دل یا چیز دیگر. امر مسلم محسوس این است که آن چیز، انطباق با هیچ‌یک از اعضا و نسوج نداشته و در عین یکرنگی و یگانگی، غیر از فرد فرد آنها است و شاید خلاصه و مظهری از مجموعه باشد. جامع و حاکم می‌باشد و تنظیم‌کننده میل و نیاز و اراده است.

در یک جامعه نیز اگر قرار است طبق آرزوی مارکس وحدت صمیمانه و حیات اشتراکی وجود داشته باشد و دولت و زور از بین برود، حتماً باید بر تمام افراد و اجزاء، جوهر واحد یا هدف اعلای مشترکی سایه انداخته و الهام‌دهنده افکار و اعمال و گرداننده‌ی همه‌ی حرکات و اعمال باشد.

خواسته مارکس بسیار عالی است و به‌لحاظ تکامل جوامع انسانی ضروری می‌باشد. اختلاف و کلام ما بر سر راه حصول آن می‌باشد که به‌نظر می‌آید مارکسیسم سوراخ دعا را گم کرده و عکس جریان صحیح باشد. همینکه پیکر اجتماع در سایه وحدت ساختمانی طبیعی یا وحدت قلبی و عقیدتی، مانند پیکر یک آدم شد، تمام آن

مقاصد خود به خود تأمین گردیده و کار به صورت خدمت لذت بخش و نیاز حیاتی در می آید و احساسات و اعمال افراد، شعر سعدی و انسان نوعی را مجسم خواهد کرد که می گفت:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

در ابتدای انقلاب‌ها که شور و شوق حاصل از عقیده و علاقه در رهبران و مردم وجود دارد، چنین حالات تا حدود زیادی مشاهده می گردد و مؤثر واقع می شود. ولی پس از آنکه انقلاب به کرسی می نشیند و کارها روی غلطک می افتد، رفته رفته هدف یا درد مشترک منتفی می گردد، همکاری طبیعی پیکروار سست می شود و هدف‌های متفرق و شخصی و مادی، میدان آزاد برای خود باز می کنند.

۲.۲.۷- برای آنکه وحدت انسانی و اجتماعی در چهره‌های سه گانه فوق‌الذکر شکوفان و جوشان باشد هر قدر هدف یا کمال مطلوب برگزیده اجتماع، عام‌تر و عالی‌تر و در حکم معشوق یا معبودی باشد و ضمناً رسیدن به آن دیرتر و مشکل‌تر دست دهد، قهراً تحریک و تأثیرات حاصله قوی‌تر و با دوام‌تر خواهد بود. اما محصول سوم سیر به سوی کمونیسیم، یعنی نفی دین و معنویات و واگذار کردن انسان‌ها به قدرت خلاقه خودشان، سد راه این منظور و از علل طبیعی عمده عدم توفیق پیروان در تحقق خواسته‌های مکتب است.

ما در اینجا نمی‌خواهیم از مذهب یا دین خاصی دفاع و دگماتیک فکر کنیم، بلکه «مکانیک» فکر می‌کنیم و واقعیات طبیعی را الگو می‌گیریم. انسان را به چشم مادی نگاه کرده و می‌گوییم از نظر مکانیک هیچ جسم هر قدر آزادانه و حرکتش بلامانع بوده و امکانات و آمادگی همه‌جانبه داشته باشد، مادام که نیرویی روی آن عمل ننماید کمترین تغییر و تحریک را بروز نخواهد داد و ترقی و تکامل نخواهد یافت. نیرو ممکن است راننده‌ی جسم و خارج‌کننده آن، از وضع ساکن یا ثابت موجود باشد - این همان عصیان‌ها و انقلاب‌های حاصله از نارضایتی‌ها و تعادل‌های کاذب است - و یا کشنده و جاذبه یک نقطه خارج و منبع قدرتمند باشد. یعنی کمال مطلوب و عشق و جذبه‌ها.

در حالت اول پس از آنکه شیئی یا شخص از محل خود بیرون رفت و موجبات عدم تعادل و نارضایتی منتفی گشت، توقف مجدد و بازگشت به حال سابق پیش خواهد آمد. در حالت دوم نیز اگر نقطه جاذب در فاصله نزدیک باشد، حرکت باز به لحاظ مسیر و مدت کوتاه بوده به زودی به توقف منتهی می شود. ضمناً به دلایلی که در بحث های دوم و سوم به میان آمد، نیروی محرکِ بادوام و هدف صحیح، نمی تواند در داخل سیستم ها و از خود شخص باشد و از نظر علم مکانیک و ترمودینامیک و انسان شناسی حتماً باید از خارج عمل نماید. نیروهای داخلی، هم محدودند و هم مبهم و غیر موجه. حرکت های زنده و پایدار و سعادت بخش و ترقیات مستمر را، تنها یک نوع از نیروها می توانند ایجاد نمایند؛ کمال مطلوب ها و معشوق یا معبودهایی که واقعیت خارج از نفس، ولی متجانس و تجاذب فطری روی انسان داشته، بی نهایت بالا و در عین نزدیکی، دور از دسترس ما باشند.

مارکسیسم از یک طرف می خواهد، مردم صاحب خصال عالی، به اصطلاح معنوی و نوع دوست شده و «سوسیالیست فکر کنند» یعنی سودجویی و استثمار سایرین را از خود دور کنند؛ ولی از طرف دیگر هدف های مادی زندگی را پیش روی آنها گذاشته و با نفی دین و معنویت مطلق که تراوش دهنده خصال عالی و خارج کننده ی انسان از صدف تنگ خودینی است، او را به سوی خود و به محرک های مادی و سودجویی سرمایه داری برمی گرداند. به جای ارائه هدف و تغییر عشق و عقیده ها، تغییر روابط تولید و مناسبات اقتصادی اجتماع را وسیله اصلاح معرفی می نماید.

تر یا تصور مارکس که «جامعه را تغییر دهید و انسان را تغییر خواهید داد» زیرا که انسان «نیک به دنیا می آید» و جامعه بورژوازی است که او را فاسد می کند، ضمن آنکه پست شمردن انسان می باشد، معکوس دیدن جریانات طبیعی نیز هست. انسانی که به عقیده او تاریخ نویس است، به طریق اولی جامعه ساز می باشد. انسان ها نیز هستند که جوامع را تغییر می دهند و تغییرات جامعه را قبول می نمایند. اگر نیک به دنیا می آمدند، احتیاج به عقیده و مسلک نداشتند. مسلک و مذهب است که انسان ها را نیک یا بد می کنند.

بزرگ ترین نقطه ضعف و عامل عجز مارکسیسم همین فقدان دورنگری و عدم بالانگری آن است. تنها چیزی که به عنوان هدف نهایی و مقصد عالی عرضه می نماید، رهایی بشر از اسارت ها، بیگانگی او با خود و بروز استعدادها است. اما نمی گوید

رهایی از زندان‌های موجود و از بیگانگی‌ها برای رفتن به کجا و بُروز یافتن استعدادها برای انجام چه کار؟

صرفِ رهایی از زندان یا جهل و اوهام و آزاد کردن استعدادها و فراهم شدن امکانات، همان‌طور که گفتیم از نظر علمی و مادی و انسان‌شناسی، نه کاشف مقصد می‌شود و نه سازنده شور و حرکت؛ بلکه اول حیرت است و عامل اختلاف و اتلاف. کما آنکه در عمل دیده شد که تنها خاصیتش می‌تواند «طرح کردن مسأله» باشد. مارکسیسم گام اول را که شامل مبارزه و انقلاب و دیکتاتوری است، با موفقیت برمی‌دارد. ولی در گام‌های سازندگی و رساندن به مقاصد و محصولات نهایی دچار کلاف سر در گم تناقض‌هایی که خود بافته است می‌شود.

این تعدد هدف‌ها، دومین خطای بزرگ مکتب و منشاء عدم وحدت در سه مقیاس مختلف می‌باشد که در بندهای (۲.۲.۵) و (۲.۲.۶) آوردیم. مکاتبی به پیروزی نهایی و رستگاری می‌رسند که توحید در هدف داشته باشند و تمام مقاصد و مراحل و محصولات، از آن یکی سرچشمه بگیرند، یا به آن یکی منتهی شوند.

تعدد خداها که در حقیقت بی‌خدایی و بی‌هدفی است و از خودهدفی ناشی بوده و نتیجه آن در «خودغلطی» می‌گردد، این اثر را دارد که در موقع تعارض و تضاد، همیشه هدف‌های نزدیک و جزئی که جذب محسوس تر روی شخصیت‌های با ظرفیت زمانی ضعیف دارند، هدف‌های بلند و بزرگ را قربانی می‌کنند. اما اگر هدف یگانه‌ای اتخاذ شده باشد که برتر و جامع بوده و در سر راه وصول به آن اهداف دیگر تأمین گردد، نه تضاد و تخریب پیش می‌آید و نه توقف.

در حقیقت تناقض‌های نظری مارکسیسم و تضادهای برنامه‌ای و تضادهای عملی آن معلول همین فقدان توحید و عدم دورنگری و نفی بالانگری آن می‌باشد.

۳ - جریان فرضی

در پایان مقدمه بحث حاضر گفته بودیم که باید دید با فرض آنکه جریان واقعی سیر به سوی کمونیسیم و جریان طبیعی در جهت مطلوب و موعود پیش می‌رفت و جامعه اشتراکی ایدآل طبق دلخواه مارکس تحقق می‌یافت، نتیجه حاصله چه می‌شد.

اینک علی‌رغم واقعیات تجربی و مخالفت با امکانات طبیعی، جامعه‌ای را در نظر می‌گیریم که به‌زندگی اشتراکی رسیده است. نه دولتی دارد که دستور بدهد، نه طبقه‌ای در میان هست که تعدی نماید، نه مالک و مالکیتی وجود دارد که خلق استثمار

شوند و نه در کارها تقسیم وظایف و تخصص رعایت می شود که از خود بیگانگی بیاورد؛ بلکه هر کس به اقتضای نیاز حیاتی، کاری انجام می دهد که دلش می خواهد و به هر کس آنقدر می رسد که احتیاج دارد. مسکن برای همه فراهم، غذا و دوا موجود، همه در رفاه و راحت و همه با هم دوست و برادر...

آیا فتح الفتوح شده است و چنین مردمی به قله انسانیت رسیده اند؟
نظیر چنین جامعه اگر در تاریخ انسانها دیده نشده است یا استثناً و موقتاً رخ داده باشد، در حیوانات ساری و جاری است. کلاغهای باغستان نیز نه حاکمی دارند، نه طبقات، نه سرمایه داری و نه تخصص اجباری. هر کجا خواستند می خوابند، لانه آماده بر سر شاخه درختها، تک همسری آزاد، پرواز به هر سو در فضای پهناور برای رسیدن به طعمه های دلچسب... نه ترس، نه گرسنگی و نه تشنگی، نه غصه و نه خیال. وفور نعمت و برقراری امنیت، اشتراک در فضا و غذا و زندگی به وجه کامل. قورباغه های مرداب نیز همین طور. مگس های بیابان هم به نظر می آید در مدت عمر به لحاظ احتیاجات زندگی و تحمیلات طبقاتی و خارجی مسأله ای نداشته باشند. حال با رسیدن به چنین زندگی ایدآل حیوانی، آیا مردم سرزمین موعود از سرنوشت خود راضی و به آنچه دارند دلخوش خواهند بود؟
مسلماً خیر.

انسان مادامی که تشنه است یا گرسنه و بی سر و سامان، عشق و ولعی برای آب گوارا، شکم سیر و خوابگاه راحت دارد؛ ولی وقتی همه چیز فراهم و مسائل و مشکلات حل شد، حالت آن دهاتی را پیدا می کند که کنار نهر آب زلال زیر سایه خنک درختی نشسته، نان و ماست خوشمزه ای می خورد... و احساس چندان لذت و سعادت نمی کند. یا حالت کلاغها و قورباغهها و مگسها را. همان طور که فرزندان ناز پرورده پدران ثروتمند که به اصطلاح عامیانه از شیر مرغ تا جان آدمی زاد همه چیز برایشان فراهم است، بیشتر دلزدگی نشان می دهند تا نشاط. به عیاشی و شهوترانی های خیلی افراطی برای حداکثر لذت روی می آورند یا به می و مخدرها پناه می برند تا در حالت خلسه، به عوالم رؤیایی اعلی پرواز نمایند. و پولداران میلیاردی در حالی که حداقل تمتع از زندگی را برده، نهایت امساک را می نمایند، یک سره در تلاش و تدبیر برای توسعه و تزایدند که میلیون روی میلیارد بگذارند...
فرق بشر با حیوان این است که انسان وقتی بی نیاز و آسوده شد، بدمستی و جفتک

اندازی می‌کند و یا خمیازه و کسالت به سراغش می‌آید. از قدیم هم گفته‌اند که بیکاری مادر همه عیب‌ها است.

انسان این اختلاف بزرگ را با موجودات زنده دیگر دارد که تکاملش اولاً: الزاماً مثبت و مترقی نیست، بلکه دو طرفه می‌باشد و ثانیاً: مستمر است. یعنی نه در نسل و اجتماع و نه در فرد، به تعادل و توقف نمی‌رسد. برخلاف زنبور و گربه و نهنگ که میلیون‌ها سال یا بیشتر است به همان صورت مانده‌اند و ناراحتی نشان نمی‌دهند، فطرت ما تعادل‌پذیر و راضی شونده نبوده و باید پیوسته پیش برویم. انگار که تلاش و تحرک، ضرورت حیاتی انسان است.

معروف است که به نادرقلی قلدر وقتی نادر شاه شده بود، آخوندهای شهر تکلیف دین و آداب سراغ کرده وعده بهشت می‌دادند. نادر پرسید: در بهشت شما لذت پیروزی بر دشمن هم هست؟ گفتند چه فرمایشی می‌فرمایید در بهشت جنگ و نزاعی نیست! گفت جایی که در آن زد و خورد و فتح نباشد، من نخواستم...

البته نمی‌خواهیم حرف آن دنیا را بزنیم. بهشت کمونیسم برای همین دنیا است و در این دنیا سرمزلی را که مارکسیسم وعده می‌دهد رضایت و سعادت نیست؛ ضد تکامل است. یعنی سقوط به حیوانیت یا رکود در خصب و راحت.

مسأله این است که انسان برای خوردن و خوابیدن به دنیا نیامده و حیوان صفت ساخته نشده است. سرشت و سرنوشت او، عشق و حرکت و تکامل بینهایت است. عشق و حرکت مستمر و سازندگی نیز همان‌طور که در بند (۲.۲.۷) دیدیم، بدون هدف و مقصد منتخب، امکان‌پذیر نیست و تکامل بی‌نهایت، هدفش باید مقصد بی‌نهایت باشد و به مراتب برتر از مسائل زندگی حیوانی و معاش و اقتصاد.

به هیچ وجه نمی‌خواهیم بگوییم محرومیت و رنج و مصیبت، چیزهای مطلوب ضروری بوده باید سایه‌های سنگینشان بر انسان‌ها ادامه داشته باشد و نباید برای رفع آنها و ایجاد زندگی پاک‌شده از فلاکت و ستم و آلودگی‌ها، تلاش کرد. می‌گوییم نان و آب اگر رمق زندگی و شرط بقا و فعالیت است، خوراک اصلی و سرنوشت عالی برای ما نیست. مقصد و مسیری باید انتخاب شود که بر راهش نان و آب تأمین گردد. ولی ما را دائماً به جلو و بالا ببرد. جواب گوی برنامه‌های فعالیت و تعالی در طریق تسلط بر طبیعت و رسیدن به سازنده‌ی طبیعت باشد.

اگر قرار است انسان پیوسته در تکامل باشد، تکامل او خروج از بندهای اسارت و از

احتیاج به طبیعت است و در جهت سازندگی و خلاقیت می‌باشد، بنابراین غوطه‌ور شدن در تولید و هدف قراردادن زندگی، آن‌طور که در فلسفه مارکسیسم آمده، سیر معکوس قهقرایی و اسارت محسوب می‌شود. هدفی جدا و برتر از زندگی و نفس انسانی لازم است که مارکسیسم، عرضه کننده آن نیست.

پس با فرض اینکه محصول جامعه اشتراکی تمام عیار، وفور خواسته‌های مادی و رفاه و رضایت باشد، دیدیم که سیر به‌سوی کمونیسم، سیر به‌سوی خاموشی و مرگ انسانیت خواهد بود که فطرت انسانی نیز حاضر به قبول آن نبوده و پیشاپیش برای خود مشغله‌ها و مسأله‌هایی درست خواهد کرد. بنابراین فرض دیگر را که خوشی و همکاری، بدمستی و تجاوز خواهد آورد، پیش می‌کشیم. خصوصاً که چنان حالات، با اساس فلسفه مارکس که ضدسازی و ضدخواهی و انکار توقف و رکود است نیز جور در نیامده و حتماً می‌بایستی از درون جامعه آنتی‌تزیه‌ایی برای تصادم و تخاصم برخیزد.



مجسمه انگلس و مارکس

با قبول این فرض، از یک محیط بی خیال و در عین حال بی دولت و بی بند و بار و از مردم صد در صد لجام گسیخته به حال خود واگذاشته بی ترس و اعتقاد، به راحتی هر گونه تجاوز و تعدی سر خواهد زد. مارکس که هیچ گونه تضمینی جز اعلام یک آرزوی رؤیایی در زمینه اینکه زندگی اشتراکی، خلق و خواهی حیوانی را از سر همه به در خواهد کرد، نداده است. از هر طرف سلیقه‌ها، نظرها، طمع‌ها، هوس‌ها، داعیه‌ها و تجاوزها به جوش و خروش در خواهد آمد. چه غوغایی به پا خواهد شد و چه بر سر و کول هم خواهند افتاد!

در بهشت کمونیسم که هر کس باید صاحب هر چه بخواد بشود هیچ کس صاحب هیچ چیز نخواهد ماند. این، بازگشت به بربریت و بدتر از بربریت است. به فرض آنکه چنین محیط امن و راحت پر نعمت فراهم شده باشد، بعد از خودسازی انسان، «خود ویرانگری» آغاز می‌شود.

البته گره مسأله و اختلاف اصلی که قبلاً هم متذکر شده‌ایم، موضوع عوض شدن مردم و انسان واقعی شدن آنها در اثر الغای مالکیت و سرمایه‌داری و ایجاد زندگی اشتراکی است.

مارکس و لنین و جانشینان آنها، تا آنجا که خواننده و شنیده‌ایم، هیچ دلیل طبیعی یا تجربی علمی نیاورده و نشان نداده‌اند که چگونه صفات موسوم به شیطانی و خودخواهی‌های فردی که از بدو تاریخ و ماقبل تاریخ، هزاران سال است همدم و همخانه بشر بوده، در رگ و ریشه‌های تمام ملت‌ها و نژادها جا گرفته است، با لغو مالکیت و محو سرمایه‌داری یک باره (یا متدرجاً) به در خواهد رفت و با زندگی اشتراکی، همه ملکوتی صفت خواهند شد. فقط اکتفا به اعلام‌ها و دادن امیدواری‌های دلخوش‌کننده بی پشتوانه کرده‌اند که چند بار بیان نموده‌ایم (از جمله در مقدمه بحث حاضر، در تشریح مقصد اول).

نه مدرک علمی یا نمونه آزمایشی ارائه داده‌اند و نه جریان واقعی، چنین تحول‌های نفسانی ساختمانی را به تجربه ثابت کرده است.

به فرض هم که در کشورهای سوسیالیستی با تعطیل مالکیت و سرمایه‌داری خصوصی و با تسلط مطلقه دولت‌ها، موقتاً میدانی برای بروز و ظهور استثمار و فجاج و مفسد و وابسته به سرمایه‌داری، به قول لنین، باز نمانده باشد؛ چه اطمینانی هست که زشتی‌ها ریشه کن شود و از جای دیگر و به صورت‌های دیگر سر نمی‌زند یا نزنند؟

اظهار اینکه «انسان نیک به دنیا می آید» را هم که تکرار نظریه مونتسکیو و فلاسفه طبیعی قرن ۱۷ می باشد و علم روانشناسی خلاف آن را ثابت کرده است، نیز دیدیم. بهترین شاهد غلط بودن آن احساس تجربی خودمان می باشد. هر یک از ما در هر سن و حال و مال که باشیم تمایل درونی و توجه اولیه مان به سوی بدی یا لااقل خودداری از قبول خدمت و زحمت و مشارکت با مردم در منافع شخصی است. می بینیم که برای عمل خیر و خدمت به غیر، باید اراده به کار انداخت و تلاش و تصمیم به خرج داد و به عبارت دیگر مخالفت با هوای نفس کرد.

اصولاً نوع دوستی یا به قول مارکس، موجود نوعی شدن که ضد خودخواهی و ضد بدی رسانی به دیگران است، مگر تکامل نفس نیست؟ و تکامل نفس آیا یک حرکت خلاف جریان خود به خودی نیست که بدون صرف انرژی و تربیت و زحمت میسر نمی باشد؟ در جهان خلقت یا طبیعت، فقط انحطاط و تنزل ها است که تحول خود به خود و حرکات بی زحمت و مایه می باشد. نظریات خوش بینانه و اطمینان های بی پشتوانه بانیان مارکسیسم، کاملاً بر خلاف اصول علمی و واقعیات تجربی است و اگر بنا بود مردم نیک به دنیا می آمدند و خوب بودن، طبیعی و آسان رخ می داد، این همه تلاش ها، تربیت ها، تمرین ها، تبلیغات و تشویق و تهدیدها در دنیا صورت نمی گرفت.

پس به طور خلاصه، سیر به سوی کمونیسم، با فرض تحقق زندگی اشتراکی، آن طور که مارکسیسم شاخص گذاری کرده است، نه تکامل انسانی محسوب می شود و نه رضایت و سعادت به ارمغان خواهد آورد. سرانجام آن یا خاموشی و مرگ است و یا به هم ریختگی و هلاکت همگانی.

البته زیاد هم نباید نگران بود. اوضاع به چنین مراحل نخواهد رسید. دولت و دیکتاتوری در جامعه های سوسیالیستی به سوی کمونیسم از بین نرفته و نخواهد گذاشت مردم بیکار و راحت بشوند یا لجام گسیختگی به صورت همگانی و هرج و مرج های همه جایی در آید. با نوعی سرمایه داری، دنیا پرستی و حکومت خود کامگی، تعادل و ترقی برقرار خواهد شد... تا از جای دیگر عقده های تازه ای باز و انقلاب های دیگری بر پا شود. یا آنکه بشریت به سراغ راه و هدف بهتری برود...

بحث هشتم

واقعیت مارکسیسم

بحث‌های گذشته و نتایج استنباط شده در عین آنکه علمی نبودن مارکسیسم را در جهات و ابعاد مختلف آن روشن می‌ساخت، تضاد و تناقض‌های مهم آن را آشکار می‌کرد. و رسیدن کاروان را به بهشت اشتراکی کمونیسم جزو محالات روزگار جلوه می‌داد و قاعدتاً باید پوچ بودن مکتب و عجز ذاتی آن را از ایفای هر وظیفه و خدمت اعلام نماییم، مع‌ذالك يك حقيقت بزرگ را نیز جای خود باقی می‌گذاشت که قابل انکار نیست. آن حقیقت، واقعیت داشتن مارکسیسم است؛ چه در زمینه وسیع افکار و چه به لحاظ عظمت آثار. ایمان و آثاری که به وجود آورده، منشاء حرکات و عملیاتی شده است و هنوز هم می‌شود.

معمای دیگر اینکه نتیجه‌گیری‌های ما، حقایقی نبود که برای اولین بار کشف گردیده و دنیا به کلی از آنها بی‌خبر بوده باشد. حتی خود بانیان و اندیشمندان پیرو مکتب، پی به عدم کلیت و علمیت پاره‌ای از مطالب و به‌لزام تغییر و تجدیدنظرهایی برده‌اند. در اینکه مارکس یک محقق متفکر نابغه بوده است شکی نیست. پس چگونه این همه خلاق از عالم و عامی، غربی و شرقی، پیر و جوان چنین محکم به مکتب چسبیده و با جان و دل به زیر علمش سینه می‌زنند؟

* * *

در این بحث به دنبال کشف و بیان آنچه واقعیت دارد و چگونگی و چرای مسأله می‌رویم؛ اگر چه آن را در ورای ظواهر و عقاید بیابیم.

ممکن است کسی آنچه می گوید درست نباشد و آنچه می خواهد به جا به نظر نیاید، ولی قضیه مانع از آن نیست که پشت سر هر گفتار، عوامل و علل معقول دیده شود، در خواسته‌ها واقعیت و آمریت و در کردارها آثار مثبت وجود داشته باشد. هر رویداد اعم از آنکه صحیح یا ناصحیح قضاوت شود، بالاخره هم معلول است و هم علت. و از هر دو بابت شایسته تحقیق و وسیله کشف خیر و حقیقت.

همچنین ممکن است دکتری که نسخه‌ای داده‌است تشخیص و مداوای آن صادقانه نباشد، ولی مریض موجود و مرض مسلم بوده و حتی از نسخه تسکین و رضایتی هم حاصل شده باشد.

به‌طور خلاصه همان اندازه که بررسی علمی بودن مارکسیسم از نظر آگاهی و راه‌یابی ضرورت داشت، رسیدگی به واقعیت آن یا به کیفیت و علل پیدایش و آثار آن نیز لازم و مفید است.

۱ - زمینه و شیوه بررسی

مارکسیسم خود پدیده‌ای است انسانی، اجتماعی و طبیعی. ما اگر آن را از دریچه تنگ ساده‌بینانه و انحصارگرانه خودشان که اقتصاد و روابط و مناسبات تولید را مبنا و منشاء همه چیز می‌گیرند، مطالعه نماییم معتقد به این حقیقت هستیم که علاوه بر اقتصاد، شئون و جریان‌های دیگر اجتماع و مخصوصاً خواسته و حاسه‌های فطری انسان و به‌طور کلی نوامیس و سنن خلقت یا طبیعت، در پیدایش و نشو و نمای هر مکتب و بروز هر حادثه مؤثر می‌باشد. بنابراین واقعیت، مارکسیسم را نیز که چهره‌ای از چهره‌های افکار و احوال بشری است، در آینه طبیعت و تاریخ و در مسیر تحول انقلاب‌های گذشته و آینده، مطالعه خواهیم کرد.

و این نکته را فراموش نخواهیم کرد که پدیده مورد بحث از سرزمین مغرب سر درآورده است، و مارکسیسم را جز با معیارهای اروپای قرن ۱۹، نه می‌توان فهمید و نه با چیزی سنجید. کسانی که آن را در مشرق زمین وارد یا دریافت کرده و اصرار دارند طبق النعل بالنعل پیاده نموده به‌خورد مردم بدهند و گذشته و حال و آینده‌ی همه جا را در قالب‌های پیش‌ساخته آن بریزند، عملشان از قبیل تقلیدهای جاهلانه فرهنگ و تمدن غربی است که پس‌مانده سفره آنها را عرضه می‌نمایند و فاضل آب اروپا و امریکا را به مشام و حلق خود و مردم خالی می‌کنند. سیر تحول تاریخی اروپا را از یونان شروع می‌نماییم.

۲ - از هُمَر تا مسیح

یونان زادگاه و مادر فرهنگ و تمدن مغرب زمین است. اروپایی‌ها از نژاد اقوام ژرمن هم که باشند، ضمن افتخار به یونان، خود را مدیون و تا حدود زیادی مخلوق آنجا می‌دانند. البته این ملت حق بزرگ به گردن علم و فلسفه سایر ملت‌ها نیز دارد. چهره یونان در خاطره تاریخ، جلوه‌گری خود را در داستان‌های ایلید و اُدیسه، از هُمَر شاعر نابینا و افسانه‌سرای معروف که ظاهراً در قرن هشتم قبل از میلاد می‌زیسته است، آغاز می‌نماید، با اشعار و افسانه‌های بسیار قدیمی از زندگی خدایان و پهلوانان با عشق‌ها و جنگ‌های آنان. پهلوانانی که زبده‌های کم و بیش نقاشی شده انسان‌های واقعی بودند و خدایانی که از راه قیاس به نفس در سطح خیالی خیلی بالاتر، ولی با همان خصال و خصوصیات نیک و بد انسان‌ها ساخته و پرداخته شده بودند و به طوری که دکتر شریعتی با اشاره به داستان پرومته اظهار می‌دارد، یک پا رقیب و دشمن انسان‌های روی زمین بوده‌اند.

نژاد یونانی که به لحاظ صورت و پیکر الهام‌بخش زیبایی و تناسب اندام برای نقاشان و مجسمه‌سازان بوده است، در ساختمان اخلاقی و فکری نیز، برخوردار از اعتدال و استعداد بوده شرایط محیطی و قومی، این سعادت بزرگ را نیز نصیبشان کرده بوده است که گرفتار استبداد و اسارت‌های دیگر نشدند؛ بلکه در سایه آزادی، استعدادها به خوبی ظهور و رشد نموده، توانستند از جمیع مواهب زندگی تمتع ببرند. آزادی و حکومت شورایی و دموکراسی را آنها به دنیا یاد دادند. شعر، تئاتر، موسیقی، نقاشی و مجسمه‌سازی، یعنی ادبیات و هنرهای زیبا را به حد اکثر توسعه و رونق ممکن رساندند. در دفاع از شخصیت و ملیت و میهن، افرادی غیور و سربازانی کم نظیر بودند. محیط مساعد برای زراعت نداشتند؛ ولی دریا را در استخدام گرفته و برای تجارت و سیاحت و استقرار کلنی، به نقاط معلوم دنیا می‌رفتند. از همه بالاتر، در علم و فلسفه وارد و در هر رشته و زمینه پایه‌گذار علوم و فنون امروزی شدند، اعم از طب، ریاضیات، جغرافی، تاریخ، فیزیک، هیئت و غیره. آزادی فکر و بحث، اجازه می‌داد تا عده‌ای از فلاسفه لداوند حیوانی را هدف زندگی بشناسند و پای‌بند شرافت و اخلاق نباشند یا بالعکس ریاضت پیشه کرده و در خمره، خانه بگیرند؛ بعضی‌ها منکر هر چه حقیقت و واقعیت است بشوند و با سفسطه هر چه می‌خواهند بسازند، کسانی ماده را جزء لایتجزا و ازلی و خالق جهان دانسته، پدر مکتب ماتریالیسم شوند و

بالاخره افرادی چون سقراط و افلاطون و ارسطو علیه مادیگری و سفسطه و علیه خدایان سنتی قیام کرده، در ورای صورت و ماده و اعراض از بت‌ها، معتقد به هیولا و ذات و جوهر گردیده و برای روح، اصالت و ابدیت و حاکمیت قائل گردند؛ عقل و علم را راهنما گرفته، برای انسانیت ارزش و برای انسان سرنوشت روحانی و هدف عالی اعلام نمایند و رشد و درک آنها بدانجا برسد که حس کنند با آن آداب و معتقدات، دیگر پیشرفت و تکامل بشر میسر نیست.

خلاصه آنکه قوم یونان در سایه اعتدال و استعداد طبیعی و داشتن آزادی، سازنده و به وجود آورنده آنچه فرهنگ و تمدن دنیای غرب را تشکیل می‌دهد، گردیدند و به معنای امروزی کامل کلمه، «زندگی می‌کردند». زندگی در تمام ابعاد و اطوار آن از عشق و هنر و بینش و خدمت، تا استثمار و تمتع و لذت.

اجتماع و حکومت از خودشان بود، خلاق هنر شدند، با کار و تدبیر و تجارت تأمین معاش می‌نمودند؛ کاشف علوم و واضع فلسفه گردیدند؛ خدایان و دینشان نیز، جلوه‌های شاعرانه و متعالی افکار و احساساتشان، با تمام کمالات و نواقص مربوطه بود: خودانگیختگان کامل، طبق دلخواه اریک فروم و دنیاطلبان موفق در زمینه‌های مختلف و احیاناً متضاد.

چند قرنی روزگار بدین منوال گذشت، درخشیدند و به کمال‌های مطلوبشان رسیدند. برنامه تمام شد و پرده افتاد. آثار هنری و مخصوصاً علمی و فلسفی‌شان زنده ماند و زنده کرد؛ ولی خود قوم، با آن صورت و سیرت، در خاک تاریخ دفن گردید...

فیلیپ مقدونی و اسکندر کبیر، یونان را جارو کردند و با لشکرکشی برق‌آسا، آسیای صغیر و افریقا و ایران تا هندوستان را تصرف نموده و خاک دم‌جارو را به کشورهای تسخیر شده پراکنده کردند و چون ملک شخصی، به دست سرداران و فرزندان خود سپردند.

پشت سر یونان، روم را می‌بینیم که وارث معتقدات و آشنا به تمدن یونان است؛ ولی چندان در بند هنر و علم و فلسفه نبوده و بیشتر به اداره اجتماع و کشورگشایی و جهان‌داری می‌پردازد. محکم‌ترین آثار عمرانی و منظم‌ترین مقررات اداری و حقوقی را به وجود می‌آورد.

در تقسیم مردم به خواص (پاتریسین‌ها)، یا خودی‌ها و عوام (پلبین‌ها)، یا بیگانه‌ها، جلوتر از یونانیان رفته، برای کشورشان قدرتمندترین امپراطوری جهان و

برای ملت‌های تابع و مزدور، فشرده‌ترین تسلط و تملک را به وجود می‌آورند. بهره‌مندی و هدفشان در زندگی بسط قدرت و رسیدن به جاه و رفاه است و چون به مقصود می‌رسند و ملت‌های بی‌شماری که زیر یوغ و در خدمت قرار گرفته‌اند، آنها را از زحمت و فعالیت بی‌نیاز می‌نمایند، در طریق تمتع حیوانی از زندگی سرمست‌عیش و عشرت و سرکش از غرور و ستمگری‌های جنون‌آمیز می‌شوند. سرانجام امپراطوری، فساد و تباهی‌های داخلی و فشار و فغان‌های خارج است.

در آن طرف امپراطوری، قبایل وحشی ژرمن که سال‌ها است به شکم‌های گرسنه خود صابون آن‌همه ناز و نعمت‌های مردم همسایه را مالیده بودند، جرأت حرکت و فرصت حمله پیدا کرده، یک‌باره بساط شوکت و قدرت امپراطوری را در نیمه غربی آن واژگون می‌سازند. در حالی که محرومیت‌ها و مصائب، ملت‌های زنجیرشده را برای استقبال از آیین سراسر برادری و رأفت و اخلاق مسیح، آماده کرده بوده است. نیمه شرقی امپراطوری با گرویدن به آیین جدید، خود را موقتاً و تا چندین قرن از به هم‌پاشیدگی حفظ کرده و حافظ مسیحیت نیز می‌شود.

روم شرقی دروازه دوطرفه‌ای میان نفوذهای متقابل شرق و غرب گردیده و در قرن هفتم میلادی با پیغمبر اسلام روبه‌رو و با اسلام معاویه، شاخ به شاخ می‌شود تا بالاخره به دست سلطان عثمانی منقرض و تاریخ تمدن، وارد دوران جدید می‌گردد.

۳ - هزار سال تاریکی و خواب تا طلوع رنسانس

با انقراض امپراطوری و تمدن روم غربی و با جانشینی مهاجمین وحشی در قرن پنجم میلادی، از ترکیب آن دو جریان، قرون وسطای هزار ساله پدیدار می‌گردد. بربریت هر چه آزادی، هنر، عشق، علم و فلسفه است، ریشه کن کرده و مرکزیت حکومتی و مدیریت اجتماعی را نیز تبدیل به هرج و مرج و ملوک الطوائفی می‌نماید. سایه وحشتناک و تاریکی، سراسر اروپا را فرا می‌گیرد.

تنها کنیسه‌ها و صومعه‌ها هستند که ندای خفیف محبت و امید بر می‌آورند، از شیشه پنجره‌های باریکشان، روشنایی ضعیف رنگ گرفته از تصاویر و تیره شده از دود عطریات به آتش انداخته، به دیده‌ها و دل‌ها می‌رسد و گاه‌گاه بحث و کلامی از کتاب و فلسفه در حجره‌ها و دیرها، رد و بدل می‌شود.

مسیحیت که انجیل آن را بطروس یونانی به رشته تحریر درآورده و رهبرش از پایتخت رم فرمانروایی می‌کند، وارث عقاید یونانی و سلطنت رومی گردیده، نه خدای

عیسی را دارد و نه برادری و صفای او را...

در تثلیث پدر و پسر و روح القدس، خدای واحد عیسی را با انسان ظل‌اللهی روم و روح فلاسفه یونان، در جوار یکدیگر می‌بینیم. هم زنده نگاهدار عشق و دنیاخواهی و خرافات یونان برای مردم است و هم روحانیت آن مطلق‌اندیشی فلاسفه ایدآلیستی و رهبانیت را همراه با قدرت‌نمایی و جاه و جلال امپراطوری، در طریق سواری گرفتن از ملت و ایجاد خفقان، تمرین می‌نماید.

بدیهی است که چنین اوضاع خالی از حیات و حرکت، نمی‌توانست دوام بیشتر بیاورد. از یک جایی باید عقده‌ها شکافته و از سینه‌ها فریادهایی برآورده شود. فقدان آزادی و شوق و دوام خاموشی و جهل، دل‌ها را به درد و نفس‌ها را به تنگ آورده و آرزوی گذشته را می‌نمودند. بالاخره تکانی رخ می‌دهد و خلاصی از بندها شروع می‌شود: طلوع رنسانس (قرن ۱۵ میلادی).

رنسانس که احیای گذشته و بازگشت به یونانیت یا هلنیسم است، با رونق بازار ادبیات و شکفتن ذوقیات افتتاح می‌شود. ولی نه در یونان که منقلب و معدوم شده است، بلکه از ایتالیا که پناه‌گاه کلیسا و خزانه‌دار بقایای عشق و ایمان و علم است. پس از هنر، نوبت به علوم می‌رسد و باز شدن چشم و گوش‌ها، به‌عنوان قیامی علیه کلیسا تلقی می‌شود.

مسیحیت نیز بی‌نصیب از تجدید حیات و بازگشت به سادگی و آزادگی، تاحد یونانی آن نیست. ولی بر خلاف رنسانس در هنر و علم که از ایتالیا به‌راه افتاده بود، لوتر و کالوین از آلمان و فرانسه سر درمی‌آورند و به‌طوری که در بند آینده خواهیم دید، ایدئولوژی مناسبی برای دنیای مترقی، در راه آزادی و سرمایه‌داری می‌سازند.

فلسفه که قرن‌ها در زیر نگین افلاطون و ارسطو رفته و اصول دین مسیحیت را خوراک می‌داد، ولی تفحص و تحقیق و تحرک علمی را در ذهنیات مجرده، به‌قالب تحجر ریخته بود، مورد حملات شدید قرار گرفت. با واژگونی کاخ کهنسال سر به‌آسمان کشیده آن، تفکر آزاد و تجربه و مشاهده، درهای بسته دانش و بینش را تمام باز نمود.

شیوه حکومت نیز از ملوک‌الطوایفی تبدیل به دولت‌های مقتدر مرکزی و ملی گردید و دنیا جسم و جان تازه گرفت.

۴ - گام‌های تکامل و نطفه‌های اختلاف و انقلاب

قرون وسطی که به شرح فوق منتهی به رنسانس و مبدل به قرون جدید گردید، برخلاف تصویری که همه اذهان از آن دارند و سراسر تاریکی و رکود می‌بینند، چندان هم خالی از تحول و بی‌نصیب از تکامل نبوده است. بلکه تحولات بزرگ قرون جدید و معاصر، در آن دوران پایه‌ریزی شده و از این جهت بسیار جالب می‌باشد. جریان‌هایی در قشرهای زیرین اجتماع به جنبش در آمده بود که بعدها رو در روی جریان‌های مرئی بالا و عوامل حاکم قرار گرفت.

در قبایل وحشی مهاجم که صحراگردی و سواری و غارتگری را ترک کرده و اجباراً شهرنشین شده و به کسب و کار رو آورده بودند، طبعاً و تدریجاً تغییراتی پدید آمد. پیشه‌وری را که لازمه زندگی شهرنشینی است، با روحیه ایلیاتی یعنی همکاری و انضباط دسته‌جمعی، به صورت صنف (Corporation) شروع کردند.

صنف مانند قبیله، ضمن تحمیل انضباط و تعیین شرایط کار، افراد را تحت حمایت خود گرفته و نمی‌گذاشت کسی زیر فشار فقر یا رقابت خرد شود و از داخل و خارج به او تعدی به عمل آید.



اریک فروم

اریک فروم دانشمند معروف معاصر امریکایی آلمانی‌الصل و مدافع اصیل مارکس که مؤلف کتاب‌های تحقیقاتی متعدد در رشته‌های اجتماعی، روانشناسی و روانکاوی و دین است، در اولین کتاب خود به نام گریز از آزادی (۱۹۴۱، Escape from Freedom)

جریان‌های تکامل قرون وسطی را با دید روانشناسی اجتماعی و انسان‌مسلكی مادی، به تفصیل تشریح می‌نماید.

به‌طور خلاصه بنا به چکیده آن کتاب، تکامل در نظر اریک فروم مانند بسیاری از دانشمندان، خروج انسان از احتیاج و از اسارت محیط و مردم برای احراز آزادی است که به‌قیمت از دست دادن حمایت‌های قبلی و با احساس تنهایی تمام می‌شود. بنابراین، فرد انسان لازم است روز به‌روز به‌نفس خود اتکای بیشتر نماید و استعداد‌های ذاتی را بروز و رشد بدهد تا محرومیت‌های برون را با تولیدات درون جبران کند. به‌عقیده او خطراتی که انسان را در این سفر طولانی به‌دیار آزادی تهدید می‌کند و از جهل و وحشت، تنهایی سر می‌زند، «از خودبیگانگی» است و گریختن از آزادی برای پناه‌بردن به‌زورمندانی غیر از خود، چون استبداد و دیکتاتوری و فاشیسم، یا پرستیدن محصولات خود، مانند ثروت و هنر و تولید و بت‌ها و مذاهب. برای انسان واگذاشته به‌خود، به‌طوری که در بحث سوم اشاره کرده بودیم، فقط یک وظیفه و یک راه نجات می‌بیند و آن «خود انگیختگی» است.

۴.۱- در آن زمان که صنعت‌گران و کاسب‌هایی پیدا شدند که علی‌رغم دکان کوچک و وسایل ناچیز، حساب‌خود را از صنف جدا کرده مستقلاً به‌معاش پرداختند، این افراد پیشاهنگان آزادی و ترقی بودند. بازو و فکر شخصی را به‌کار انداختند، مزدورانی به‌خدمت گرفتند به‌تکمیل و توسعه وسائل و محل کسب پرداختند؛ نطفه‌های کار و سرمایه به‌عنوان عوامل اتکاء به‌نفس و استقلال بسته شد و پیشه‌وری آزاد به‌وجود آمد.

« ثبات نسبی موقعیت صنعتگران و پیشه‌وران که از خصوصیات زندگی شهری در قرون وسطی بود، در اواخر این عصر به‌تدریج رو به‌تحلیل گذاشت تا سرانجام در قرن شانزدهم به‌کلی از میان رفت»^۱

امر تجارت نیز که در ابتدای قرون وسطی محدود به ارتباط بین شهرها بود، در قرون چهاردهم و پانزدهم به‌سرعت در سطح کشوری و بین‌المللی گسترش یافت. شرکت‌هایی در قرن پانزدهم به‌صورت انحصارکنندگان درآمدند که به‌وسیله سرمایه خود، تجار منفرد و مصرف‌کنندگان را تهدید می‌نمودند.

۱. صفحه ۶۸ کتاب گریز از آزادی. ترجمه آقای عزت‌الله فولادوند. چاپ تهران، ۱۳۵۱.

به موازات تجارت، در صناعت و مخصوصاً در معادن، نقش سرمایه رو به افزایش رفت و از همه طرف پیشه‌وران و بازرگانان جزء و مزدوران و دهقانان که فاقد سرمایه کافی و محروم از ضمانت نظام صنفی شده بودند، به خشم و رنجش در آمده، اعتصاب‌ها و انقلاب‌ها آغاز شد.

۴.۲-:

«در اواخر قرون وسطی، مفهوم زمان به معنای جدید، پدیدار می‌گشت و روحی ناآرام و بی‌تاب زندگی را زیر نفوذ می‌گرفت. حتی دقایق نیز ارزش می‌یافتند.»^۱

«کار آمدی در ردیف عالی‌ترین فضایل جای می‌گرفت و آرزوی ثروت و توفیق در امور مادی شوری شده بود که همه چیز را در خود غرقه می‌ساخت... تأمین نسبی و ثباتی که فرد از آن برخوردار بود، از میان رفت... فرد به خود واگذاشته شده بود و همه چیز به کوشش خود وی وابسته بود، نه به‌شان و مقام کهنش.»^۲

«می‌توان گفت بزرگ‌ترین تغییری که از پایان قرون وسطی تا به حال در انسان حادث شده همین وضع روانی جدید نسبت به کار و کوشش است... کار در حد خودش غایتی پنداشته می‌شود...»^۲

۴.۳- به این ترتیب در قرون وسطی، اگرچه آزاد شدن فرد از اسارت صنف، کار و سرمایه عوامل تکامل و وسایل اتکای به نفس و موفقیت برای عده‌ای شده بود، در برابر آنها دسته دیگری از تهی‌دستان شهری، شاگردان کارگاه‌ها و دهقانان، یعنی محرومین اجتماع تشکیل می‌شد که روز به روز فقیرتر و ناراضی‌تر می‌شدند و به سر و صدا و اعتراض درمی‌آمدند. همراه با رشد نهال آزادی، نطقه‌های جدایی و نارضایتی بسته می‌شد.

۴.۴- تحول دیگر آنکه در اجتماعات ابتدای قرون وسطی و پیش از آن، از یک طرف با روابط پیوسته و هم‌خانگی و سرپرستی که وجود داشت، نظام زندگی بر روال ثابتی گردش می‌کرد و از طرف دیگر معتقدات مذهبی مخصوصاً مسیحیت کلیسا، یک نظام روحی و فکری متعادل به افراد عرضه می‌داشت که آنها را دوستدار فرمانبر خالق قاهر مهربان و امیدوار به جبران محرومیت‌ها و رنج‌ها، در یک دنیای آینده بهتر

۱. گریز از آزادی، صفحه ۷۱

۲. گریز از آزادی، صفحه ۱۰۴

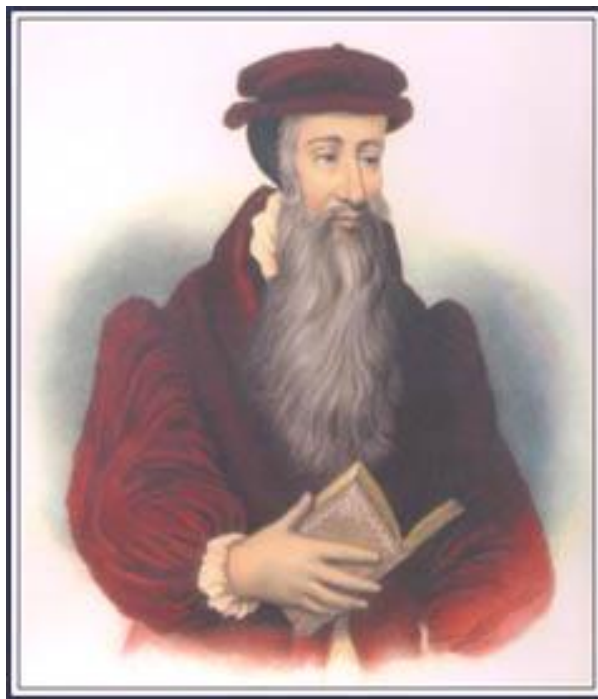
۲. گریز از آزادی، صفحه ۷۲

می نمود. افراد از دو جهت احساس آرامش و رضایت داشتند. با از بین رفتن نظام صنفی و حمایت‌های مربوطه، افراد به خود واگذاشته، اعم از موفق‌ها و محروم‌ها که تکیه‌شان به دارایی و کارآیی می شد، احتیاج به یک نظام اعتقادی و تعادل فکری و روحی تازه برای جواب‌گویی به شرایط جدید زندگی پیدا می کردند که توجیه‌کننده حالت تنهایی و بیچارگی و اضطراب آنها باشد.



لوتر

با تجزیه و تحلیلی که اریک فروم از پروتستانیسیم لوتر و کالوین می نماید، می گوید: رنسانس مسیحیت معتقداتی را به وجود آورد که آرامش‌دهنده و خوراک‌دهنده همین طبقه از مردم بود و کمک شایانی به تحرک و ترقیات قرون جدید نمود. لوتر و کالوین ضمن اینکه مسیحیون را از تبعیت خرافی و اسارت کلیسا خارج کرده و تا حدود زیادی آزادی به آنها می دادند، تعلیم‌دهنده و ترویج‌کننده درس مهم دیگری شدند که کمتر به آن توجه می شود. آنها خدا را دیگر به صورت خالق اعلاّی



ژان کالوین (Jean calvin)

نجات بخشی که نسبت به بنی آدم مهربان است معرفی نمی نمودند؛ بلکه می گفتند انسان با ارتکاب به گناه نخستین، خود را مستوجب عذاب کرده :

«رحمت خداوند فقط به این شرط بر انسان نازل می شود که به حقارت، تن در دهد و در فنای اراده فردی و غرور اهتمام نماید»^۱.

«اصرار در شرارت و ناتوانی آدمی... تباهی و فساد طبیعت آدمی و فقدان آزادی وی برای انتخاب صواب، از مفاهیم اصلی اندیشه لوتر است»^۲.

«بدین ترتیب آیین های تازه مذهبی... به فرد نشان داد که چگونه بر اضطراب غلبه کند. به او آموخت که با قبول ناتوانی و شرارت طبیعی خویش، با محسوب داشتن زندگی به عنوان کفاره گناهان... و با کوشش مدام ممکن است بر شک و اضطراب فائق آید و با تسلیم محض ممکن است مورد محبت خدا واقع شود...»

۱. گریز از آزادی، صفحه ۸۷ ۲. گریز از آزادی، صفحه ۸۶ ۳. گریز از آزادی، صفحه ۱۱۲

۴. کتاب سیمای انسان راستین، ترجمه مجید کشاورز، از Marx's Concept of Man، صفحه ۶.

پروتستانیسیم پاسخی بود به نیاز انسانی وحشت‌زدگان و دربه‌دران و تنه‌ایان که ناگزیر باید در دنیای جدید جایی می‌یافتند و به نقطه‌ای مرتبط می‌شدند. این ساختمان تازه خوی که از تغییرات اقتصادی و اجتماعی نتیجه شده و به وسیله تعالیم مذهبی تحکیم گشته بود، به نوبه خود تبدیل به یکی از عواملی شد که رشد بعدی اقتصاد و اجتماع را شکل بخشید... وسواس برای کار، امساک و صرفه‌جویی بسیار، آمادگی برای فدا ساختن زندگی به خاطر کمک به مقاصد قدرتی بیرونی،... همه خصایصی بودند که در اجتماع سرمایه‌داری به صورت نیروهای مولد درآمدند و بدون وجود آنها، پرورش اقتصاد و اجتماع جدید امکان پذیر نمی‌شد...»^۱

۵ - از مسیح تا مارکس

اریک فروم در باره مارکس گفته است:

«سوسیالیسم مارکس که مبتنی بر نظریه او راجع به انسان می‌باشد همان مسیحیت است که به زبان قرن نوزدهم بیان شده است.»^۲

این کلام خیلی پر معنی است و مقصد بحث ما هم همین جا است. اما برای آنکه مسیح مارکس شود، دنیای غرب باید چهار پنج قرن دیگر پیش برود و تغییراتی که در قرون وسطی و رنسانس شروع کرده است با سرعت فوق‌العاده که می‌دانیم، گسترش و تحول‌های عظیم یابد. اینک یک یک آن گام‌ها را تعقیب می‌کنیم تا ببینیم سر از کجا در می‌آوریم.

۵.۱ - دولت‌های مرکزی و ناسیونالیسم

اولین گام بلند یا تغییر چشم‌گیر عمیق، تبدیل حکومت‌های کوچک محلی و قبیله‌ای فئودال، به حکومت‌های مرکزی قوی و پیدایش اندیشه‌های دولت و ملت (nations) است. چنین مفاهیم ذهنی و شخصیت‌های حقوقی قبلاً هم کم و بیش درک و بیان می‌شده است ولی چندان، عمومیت و صراحت و شاخصیت نداشته است. رشد زیادی لازم بوده است تا مکاتب و هدف‌ها یا شعارهایی چون وطن‌پرستی (patriotisme) و ملیت و قوم‌پرستی (nationalisme) شناخته و فهمیده شود. اختراع توپ که نوبر پیشرفت علم و فن در تسلیحات نظامی بود، اجازه داد قلعه‌های

۱. گریز از آزادی، صفحه ۱۱۲

۲. کتاب سیمای انسان راستین، ترجمه مجید کشاورز، از Marx's Concept of Man، صفحه ۶.

فئودال کوبیده شود و قوای دولتی به داخل پناه گاه‌های آنها رخنه نمایند.

پس از قلع و قمع مدعیان فئودال، جمع‌آوری مالیات‌ها آسان گردیده امکانات مالی بی‌سابقه‌ای در اختیار دولت‌ها قرار گرفت و با آن توانستند نه تنها در برابر همسایگان و حریفان خارج خود را قوی نمایند، بلکه دست به عملیات عمرانی وسیع داخلی و امنیتی و انتظامی زده و به جای گاردهای سلطنتی شخصی قدیمی، تشکیلات پلیس را که دولتی و ملی و دارای پشتوانه قانون و بهانه حفظ نظم و امنیت است، به وجود آورند. پلیسی که هر قدر در قرون جدید و قرون معاصر جلو می‌رویم و دولت‌ها از استبداد به مشروطیت و جمهوریت تبدیل شده، از ناسیونالیست و لیبرال به سوسیالیست رنگ عوض می‌کنند و در فاشیسم و کمونیسم دگرگون می‌شوند، روز به روز بر وسعت و قدرت آنها و بر دایره تسلط و تملکشان نسبت به حقوق و حدود ملت‌ها افزوده می‌شود. اگر سده‌ی یک روزگاری گفته بود محتسب را درون خانه چکار، حالا با استفاده از وسایل قانونی و اداری و شبکه‌های ارتباطی و اختراعات علمی نه تنها سر به خانه‌ها می‌کنند، بلکه وارد صندوق‌خانه‌ها نیز می‌شوند و در اعمال و افکار و حتی در اسرار دل و دیدار مردم، تفتیش و تصرفات قانونی غاصبانه می‌نمایند.

تصور دولت مرکزی، دیگر بدون توأم بودن با پلیس مقتدر و مسلط مخوف، امکان‌پذیر نیست. اسلحه‌ای است که هر کس بالای مسند حکومت می‌رود، در دستش قرار می‌گیرد و هر مخالف و مدعی، ولو رئیس‌جمهور یا دیکتاتور دیروز، چه محبوب و چه منفور، کوبیده می‌شود.

اراده و آراء ملت‌ها که برای نجات از دست فئودال‌ها، حکومت مرکزی و پلیس قانونی آن‌را به وجود آورد، حالا پلیس ملی، خود ملت‌ها و مردم را شدیدتر از غلامان قدیم می‌کوبد!

مصنوع آزادی‌خواهی انسان و محصول تکامل او، عامل ضد آزادی و تکامل از آب درآمده است و نتیجه‌اش ناراحتی و نارضایی‌های فزاینده شده است.

۵.۲- لیبرالیسم

دومین تغییر یا تحول تاریخی برای خلاصی از ناراحتی‌های اسارت دولت‌های مرکزی اولیه، همان انقلاب‌های بزرگی است که در اروپای غربی و امریکا، برای احراز آزادی‌های فردی و حق انتقاد و عقیده و کار، در قرون جدید رخ داد.

این قیام‌ها برای آزادی انسان‌ها و اعلام حقوق بشر بود و می‌خواستند چیزی جز قانون بر افراد حکومت ننمایند.

انقلاب کبیر فرانسه که جنجالی‌ترین این تحول است و مکتبی برای سایر انقلاب‌ها شد، شعار خود را «آزادی - برابری - برادری»^۱ قرار داد و چه خون‌ها که ریخته و قربانی‌ها که داده شد.

جمله اول شعار فوق را می‌دانیم که تا حدود خیلی زیاد و پیش از آنچه قبل از انقلاب وجود داشت و خواهان آن بودند، عملی شد. در دومی نیز نسبت به گذشته توفیق زیاد حاصل گردید. مخصوصاً در ابتدای امر، اگر نگوئیم اختلافات و امتیازات به کلی از میان رفت، ولی در برابر قانون و در نظر اول، همه افراد برابر شناخته شدند. اما به زودی معلوم گردید که آزادی چندان هم برابری نمی‌آورد و همه مردم از هر جهت در سطح مساوی قرار نمی‌گیرند.

اما جمله سوم که برادری است از حدود تعارف و تبلیغات جلوتر نرفته، عملاً ثابت شده است که آزادی، اگر به‌وجه مطلوب و کامل برابری نمی‌آورد، برادری را به هیچ‌وجه الزاماً به‌دنبال ندارد. انقلابیون فرانسه همان اشتباه بعدی مارکس را که خیال کرده بود، انقلاب پرولتری و سوسیالیسم خود به‌خود زندگی و روح اشتراکی را به‌وجود می‌آورد، مرتکب شدند. اگر عکس این جریان را خواسته و از برادری شروع کرده بودند، شاید دو شرط دیگر نیز درست می‌شد. در هر حال، با زندگی برابر و در محیط آزاد مشترک، احساس برادری به کسی دست نمی‌دهد و چیز دیگر لازم دارد.

در عمل نه شعار برادری آزادی‌خواهان فرانسه در جامعه‌ها پیاده شد و نه عنوان «رفیق» (tovariche) که انقلابیون روسیه به‌جای القاب بورژوازی به‌قصد تظاهر یا برای تدارک زندگی اشتراکی روی همه می‌گذاشتند، مفهوم خارجی پیدا کرد. تاریخ شاهد خونریزی‌های بی‌رحمانه و برادرکشی‌های مکرر خونسردانه، چه در انقلاب‌های آزادی‌خواهی و چه در حکومت‌های سوسیالیستی در شوروی و چین و اروپای شرقی گردید. همه‌جا رقابت، ریاست و بهانه‌های دفاع از نظام و مرام و مردم، دست مجریان برنامه‌های «انسانی و اشتراکی» را به «تصفیه»های خونین برادرهای رزمی و مسلکی

۱. در اصل «Liberté - égalité - fraternité» که در انقلاب مشروطیت ایران، در سه کلمه «حریت - مساوات - اخوت»، ترجمه و تقلید شده است.

۴۰۳ _____ بحث هشتم، واقعیت مارکسیسم
دیرین، آلوده نمود.

بدیهی است هر زمان که اعتقاد و اتصال واقعی، مافوق خودخواهی، به اهداف عالی انتخابی وجود نداشته، اصل و مقصد، خود مرام و هدف باشد، نه قدرت و حکومت، و مادام که اشخاص عوض نشده باشند، شعارها و پیوندهای انسانی و انقلابی، قربانی اغراض دنیایی و سیاسی و خواسته‌های نفسانی می‌گردد... یا آنکه این شعارها اساساً بی‌مورد بوده صرفاً جنبه تبلیغاتی دارد.

۵.۳- سوسیالیسم

تازه، روی خودِ آزادی و لیبرالیسم هم حرف در آمد و همان‌را عامل ضد برابری و مساوات و آزادی گرفتند.

تکیه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها برای نفی لیبرالیسم روی این است که وقتی در جامعه‌ای درآمدها مساوی نباشد و طبقه پر درآمد منافع و منابع و از جمله حکومت و مطبوعات را در دست بگیرد، آزادی و تساوی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ به علاوه آزادی مالکیت و معاملات اجازه تجمع ثروت و اجحاف در قیمت را می‌دهد.

لیبرالیسم که در قرن ۱۸ آرزوی بشریت و باب رحمت بود، حالا به نظر می‌آید دردی را دوا نکرده و مشمول نفرین و لعنت هم شده است.

چند سال قبل یکی از دوستان فعال که اعتماد به تبلیغات و تشویق‌های دولت داشت، با عشق و امید فراوان به دنبال سرمایه‌گذاری و ایجاد تأسیسات کشاورزی و دامداری در جنوب ایران به اراضی زیر سد خوزستان رفته و قبلاً به چشم خود رشد سرشار انواع محصولات در فصل زمستان و امکان برداشت‌های فراوان را دیده بود، پس از سه چهار سال بساطش را برچید و با دست خالی برگشت. سِرِّ قضیه را پرسیدند. گفت: صرف نظر از مسائل بازاریابی و نیروی انسانی و مشکلات محلی دیگر، اگر در آنجا طبیعت به گیاه‌ها و حیوانات رشد سریع و برکتی می‌دهد که از یونجه در سال هفت چین می‌گیرند، نسبت به حشرات و آفات هم همین سخاوتمندی را دارد ...

حالا لیبرالیسم یا آزادمسلمکی نیز اگر امکانات وسیع به شکوفاشدن استعدادهای مفید و رساندن بشر به موفقیت‌های بزرگ داده است، برای مال اندوزی و تسلط‌جویی یعنی افزایش اختلافات و اجحاف‌ها نیز زمینه کاملاً مساعد عرضه داشته است. همچنین انحراف و فسادها در دنیا میدان بلا منازع یافته‌اند. بشریت با آنچه حسابش را نکرده بود مواجه شد.

گفتند لیبرالیسمی که به فرد اجازه دهد، هر چه دلش بخواهد ولو در حدود قانون بکند و در قلمرو دلخواه خود اختلافات را زیادتیر و محروم‌ها را محروم‌تر نماید، یا به جامعه زیان برساند، نمی‌تواند چیز خوبی باشد. آزادی‌های فردی باید فدای جمع شود. آزادی برای اجتماع و منافع عموم می‌تواند قابل قبول و محترم باشد. به این ترتیب از آزادی، ضد آزادی بیرون آمد. در نوع محدودتر آن به صورت اجتماعی، یعنی سوسیالیسم یا جامعه‌سالاری، و شکل دیگر آن اتاتیسم یا دولت‌سالاری. پس از آن سوسیالیسم که ابتدا عاطفی بود و می‌توانست با معنویت و اخلاق و یا مذهب هم‌آهنگی داشته باشد، متهم به رؤیایی و کهنه‌بودن گردیده و جای خود را به سوسیالیسمی داد که یک‌سره مادی و مستقل از عواطف و عقاید و به اصطلاح علمی باشد. سوسیالیسم اول چون نظام پارلمانی را قبول دارد، نه می‌تواند دشمن صریح لیبرالیسم و کاپیتالیسم شود، نه از غیر طریق اصلاحات و مرهم‌گذاری، کارها را رفع و رجوع کند و نه انقلاب حسابی راه بیندازد. انقلابی که احتیاج به قهر و کینه و انحصارگری دارد.

در هر حال محدود کردن آزادی‌ها تا آنجا رفت که مالکیت فردی لغو شود. یعنی یک حق طبیعی ساده‌ای که بشریت هزاران سال است برای خود کسب نموده. هر قدر فرد انسان از آزادی و شخصیت و مکتسبات تکامل خود از دست داده و به عقب رانده می‌شد، دولت حاکم یا حزب گردانندهٔ اجتماع بر اختیارات و تصرفات تسلط خود می‌افزود. همه شئون در دست دولت قرار می‌گیرد و نصیب فرد، محدودیت و اسارت می‌شود. بنابراین دولت روز به روز منفورتر و ملت روز به روز ناراضی‌تر. مجدداً باید فکری برای حقوق بشر و فردیت و انسانیت کرد.

۵.۴- علم و صنعت

به موازات جریان‌های سیاسی و اجتماعی فوق، «علم» که چرخ‌های آن را رنسانس روغن کاری کرده و به گردش منظم انداخته بود، همان‌طور که می‌دانیم بیش از هر محصول بشری و مؤسسه اجتماعی، درخشندگی و زاینده‌گی داشته است. پس از دست و پنجه نرم کردن با کلیسا، پیروزی‌های عظیمی نصیب علم شد و فرزند برومندِ غول شونده‌ای چون صنعت یا فن (تکنولوژی) را به وجود آورد.

ورود مجدد علم در صحنه تمدن و اولین هنرنمایی‌های آن در چهره اصیل و یونانی خود، به صورت بحث‌های نظری و عمومی، برای کشف حقایق وجود و بیان

وقایع جهان، منتهی به سبک تازه‌ای گشت که به جای استدلال‌های ذهنی و کلیات عقلی، از مشاهده و آزمایش استفاده می‌نمود و طبیعت را آن‌طور که هست آینه روشنگر خود قرار می‌داد.

روش تازه اجازه داد که علم به پیروزی‌های بزرگی نائل شود و با نظریات انقلابی جدیدی که در مسایلی چون گردش زمین به دور خود، حرکت سیارات، جاذبه عمومی، عامل بیماری‌ها، وراثت، پدیده‌های فیزیک، عناصر و ترکیبات شیمی، تکامل انواع، معالجه امراض، اتم و غیره اعلام داشت، توانست شهرت و اعتبار عالم‌گیری برای خود کسب نماید. رفته رفته علم به عنوان حل‌کننده مجهولات و رفع‌کننده مشکلات شناخته شد و توجیه‌هایی که به استناد اراده یا نیروی خدایان ارائه می‌شد و توسل‌هایی که به نذر و دعا به عمل می‌آمد، کنار گذاشته شد.

طبیعت‌شناسی و طبیعی‌مسلكی در بسیاری از اذهان، مخصوصاً دانشمندان، جای ادیان و خداپرستی را گرفت. مسلك و مکتب‌های تازه‌ای به نام پوزیتیویسم^۱، راسیونالیسم^۲، سیانتیسم^۳ در دنیا ظهور کرد.

بشریت احساس می‌کرد که به نور علم و به نیروی فن می‌تواند به خوبی به راه خود برود، روی پای خود بایستد و چهار نعل به سوی سعادت رهسپار شود.

علم با چنین اعتقاد و اعتمادی که دنیای متمدن به آن پیدا کرده بود، قدم در میدان دوم هنرنمایی‌های خود گذاشت: برای حل مسائل عملی و رفع مشکلات و خواسته‌های زندگی در استخدام انسان در آمد.

سابقاً می‌گفتند علم مشعل هدایت است و راهبر انسانیت به سوی نجات و سعادت. دانا و دانشمند یا مرد خردمند کسی بود که صاحب معرفت و حکمت بوده، راه را از چاه شناخته باشد. علم فضیلت محسوب می‌شد و به فلسفه و حکمت الهی منتهی می‌گشت. ولی در میدان جدید از قرن هیجدهم به این طرف، علم بیشتر حالت چراغی را پیدا کرد که به دارنده خود در شب تاریک اجازه می‌دهد از کلبه بیرون آمده، با سهولت و سرعت به جستجوی چشمه، جنگل، خانه، جاده یا هر گمشده و مطلوب دیگری که می‌خواهد برود. امروزه علم چراغ راهنما و پروژکتور قوی‌ای است که انسان برای کشف مجهول، رفع مانع و مشکل و رسیدن به مطلوب، برای خود انتخاب می‌کند.

۱. Positivisme,

۲. rationalisme

۳. scientisme

علم تعیین و تحمیل هدف نمی‌نماید. خود انسان است که روی نیازها و خواسته‌هایش تشخیص هدف می‌دهد و تصمیم می‌گیرد و خویشتن را کاشف و سازنده علم می‌داند و همه چیز را مربوط و متعلق به خود می‌داند.

در قرون جدید و معاصر، «زندگی کردن» و «دنیا داری» به‌بهترین وجه آن هدف عمومی مردم مغرب‌زمین گشته بود و علم و فن، این دو فرزند برومند، الحق خوب از عهده رسالت برآمدند و جهش‌های افتخارآمیزی انجام دادند و زندگی را از هر جهت دگرگون ساختند. از طرف دیگر زندگی با مسایل و گرفتاری‌هایش و با هوس‌ها و هدف‌هایش عامل اصلی توسعه و ترقی بیرون از حد دانش و فن شد. اکتشافات و اختراعات بیش از هر چیز زاینده و مدیون جنگ‌ها هستند: هواپیمایی، صنایع متالورژی، ارتباطات، شیمی مواد منفجره و مواد مصنوعی، انرژی اتمی، تسخیر فضا، ... حتی هواشناسی و جراحی و بهداشت.

در مجله Science et vie (علم و زندگی)، شماره ژوئیه ۱۹۷۶ که مقاله مفصلی به‌مناسبت دویستمین سال استقلال آمریکا تحت عنوان «دو قرن دانش آمریکا» به‌خدمات و پیشرفت‌های علمی آمریکا اختصاص داده‌است - و می‌دانیم که آمریکا به‌تنهایی بیش از مجموع کشورهای دنیا کاشف و مخترع و محقق و برنده جایزه نوبل بیرون داده و حائز مقام اول در علوم و فنون عصر می‌باشد - مقاله را چنین شروع می‌نماید:

«دانش آمریکا کاملاً جوان است. دو قرن قبل در جنگ استقلال به‌دنیا آمد، در جنگ داخلی (Guerre de Secession) رشد کرد و در جنگ جهانی دوم به‌سرحد بلوغ رسید. مع‌ذالک از سال ۱۹۶۰ که سال افتخارآمیز تسخیر فضا است بر جهان تسلط دارد.»

در سال ۱۹۶۱، هفتاد درصد بودجه تحقیقات علمی ایالات متحده، صرف دفاع ملی می‌شده و فقط ۱٪ اختصاص به مطالعات عمومی و بنیادی داشته‌است.

در همان مقاله علت اولیه و عامل اصلی توجه و ترقیات علمی آمریکا را درگیری مهاجرین انگلیسی اولیه و مؤسسين اصلی این مستعمره تازه (يا Founding Fathers) را با مسائل عملی و مشکلات حیاتی که داشته و مصمم به حل آنها بوده‌اند، می‌داند.^۱ آنچه می‌خواهیم اینک بدانیم، این‌است که علم، انسان را در این دو میدان بزرگ

۱. از این جهات، یعنی توجه و استفاده علم برای جنگ و زندگی و خدمت به آن، کشورهای کمونیستی شوروی و چین، فرق چندانی با آمریکا ندارند.

۴۰۷ _____ بحث هشتم، واقعیت مارکسیسم
جلوه‌گری و پیروزی، از یک‌طرف تا چه حد راضی و سیراب، و از طرف دیگر
سعادت‌مند و امیدوار، ساخته است؟

۱.۴.۵- علم و کاشف اسرار

اول برویم به سراغ جنبه‌های نظری و روانی مسأله یعنی معرفت علمی (یا به اصطلاح
روز، آگاهی) دادن برای راهنمایی انسان و نجات یافتن او از تاریکی و وحشت یا
آرامش‌بخشی به بشریت.

بلاشک علوم جدید افق‌های تاریک و نادانی‌های قدیم را برطرف ساخته، یک
دنیا اسرار و حقایق برای ما کشف کرده و دید بشریت را، خارج از اندازه و حساب،
وسعت بخشیده است. از همه مهم‌تر آنکه انسان یاد گرفته است «علمی فکر کند» و
فهمیده است که پلیدی و بدبختی از به‌کار نبردن عقل برمی‌خیزد.

اینها تماماً غیر قابل انکار، و ارزش خدمات علم، غیر قابل تخمین است. ولی این
مطلب هم غیر قابل انکار است که دانش امروزی بیشتر از آنچه افق‌های تیره را پس
زده و مجهولات بی‌شماری را تبدیل به معلومات کرده است، افق‌های تاریک
وسیع‌تر و وجود مجهولات خیلی زیادتر را نیز پیش روی بشریت گذارده است.
پدیده‌های طبیعی بسیار توجیه شده، روابط علت و معلولی زیاد به‌دست آمده،
قوانین حاکم بر جهان و حیات به‌طور وفور به‌فرمول در آمده است... اما هنوز
نمی‌دانیم الکتروسیسته چیست، جاذبه چگونه است، انرژی و الکترون و پروتن‌ها از چه
چیز ساخته شده‌اند... و خیلی بدیهیات ساده دیگر.

بشر قرن بیستم مثل قرون وسطی و قبل از آن نسبت به خودش از هر چیز بی‌خبرتر
است و نمی‌داند از کجا و برای چه آمده و به کجا می‌رود؟
در ورای مرگ چه خبر است؟ و اصلاً چرا می‌میرد؟ و چرا نمی‌شود جلوی مرگ
را گرفت؟...

این خوغای زندگی چیست؟ حقیقت و واقعیت عروق و اعصاب و عقل و عواطف
ما چگونه است؟...

دانشمندان خروارها خروار کتاب برای وصف چهره‌های گوناگون و زبان‌های
گویای طبیعت یا کلمات خلقت نوشته‌اند که اگر مرکب مصرف شده آنها را روی
هم می‌ریختند دریایی می‌شد، ولی توسعه و پیشرفت خارق‌العاده تحقیقات و
اکتشافات نشان می‌دهد که اگر دریا‌های دیگری از مرکب باشد، کفایت تحریر و

تصویر حقایق و اسرار نشناخته و نوشته طبیعت را نخواهد کرد. علم با رساترین صدا اقرار به جهل می نماید و ضد خود را می سازد. کار علم در نیمه دوم قرن بیستم به جایی رسیده است که دیگر برایش حقایق مطلق و مسلم وجود ندارد. فیزیک نیز که تکیه گاه های مادی محکم داشته، مبری از تهمت ابهام بود، بی اعتبار شده است و همه جا مفروضات بدیهی و اصلی علوم مورد تردید قرار می گیرد.

تصویری که دانشمندان در ابتدای قرن از جهان داشته و آن را یک مجموعه بی نهایت بزرگ، ولی در قالب محدود و مشخصی فرض کرده و امیدوار بودند روزی علم، مناطق تاریک نشناخته ی داخل این مجموعه بزرگ و ارتباط های مرموز آن را روشن و معلوم سازد، دیگر قابل دفاع نیست. بلکه دورنمایی که علم در ماورای معلومات و کشفیات موجود می بیند، در تاریکی بی نهایت گم می شود. با هر تکمیلی که در میکروسکوپ به عمل می آید یک سلسله جزئیات و تفصیل های تازه در داخل ذراتی که به عنوان آخرین تقسیمات ماده بی جان و با جان قبول شده بود، ظاهر می گردد و هر بار که تلسکوپ قوی تری به کار انداخته می شود هزاران کهکشان (گالاکسی) بر لیست بی نهایت طولانی کهکشان ها اضافه می شود. در علوم طبیعی نیز حالات ساده ای که به عنوان آخرین جزء عنصر حیات اتخاذ شده بود، دنباله های بی پایان و فروع تازه پیدا می کند.

«امروزه از نظر زیست شناسی محقق شده است که احتیاج ثابت و قدیمی انسان برای ایمان به نامرئی، یک امر تصادفی نبوده، ضرورت قابل توجهی برای بقای نوع دارد و مهم ترین خصلت انسان نوین، تازه جویی و به شگفتی در آمدن او است.»^۱

گویی که احتیاج و اعتقاد انسان به وجود نامرئی و میل بی نهایت او به شکفتن تاریکی ها، هم آهنگی عمیق با نامحدود بودن طبیعت و حقایق دارد. اینشتن نیز در کتاب فلسفه زنده (۱۹۳۱) می گوید:

«زیباترین تجربه حیاتی ما در حقایق اسرار آمیز است.»^۲

۱. این جمله و مضامین جمله های اخیر نقل از این کتاب است:

Supernature. Lyall Watson. Anchor Press و Doubling و New York و ۱۹۷۳.

۲. La plus belle expérience que nous و puissions vivre est celle du mystr.

خلاصه آنکه علم با همه درخشندگی خیره کننده و ترقیات سرسام آور و علی رغم آن همه امیدواری و وعده های روشنفکران قرن ۱۸ و ۱۹، موفق نشده است - و شاید هیچ گاه موفق نشود - که رفع ابهام از مسایل اصلی جهان، حقیقت حیات و انسان و بالاخره مبانی و مبداء و منتهای وجود را بنماید. دانش امروز، دانشمندان را گیج کرده است. شاید بیش از زمان خیام معترف باشند که:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدید
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند

راز بزرگ، به قول موریس مترلینگ، سایه سنگین وحشتناک بر عقل ها و دل ها می افکند. تاریکی و شک و بی خبری بیش از پیش بر روح و مغز انسانی که می خواهد تنها با استمداد از عقل و علم، واقف به سرنوشت خود و اسرار خلقت گردد و از حیرت و وحشت رهایی یابد، فشار می آورد. انسان نوین به هیچ وجه بینش و آرامش مطلوب را به دست نیاورده، در ماندگی و اضطرابش بیشتر شده است.

با عجز علم از کشف رازهای اصلی وجود و ناتوانی از تصویر قطعی روشن طبیعت، آن اطمینان غرور آمیزی که دانشمندان قرون ۱۸ و ۱۹ نسبت به علم و در باره خود پیدا کرده، معادله آفرینش را بدون فرضیه خدا تنظیم می نمودند، امروزه از بین رفته و تردید و بی طرفی تا حدودی به جای آن آمده و عده قابل توجهی، طرح و جستجوی علت و عامل مافوق ماده و علم را دنبال می کنند.

۲.۴.۵- تکنولوژی و ماشین

اما در چهره عملی علم که اختراعات و صنایع و فنون جلوه شگفت آور و سحر آسای آن می باشد، به تناقض دیگری بر می خوریم.

در اینجا نیز وعده و انتظار چنین بود که تدابیر علمی بشر و اختراع وسایل مکانیک و استخدام نیروهای طبیعت او را بی نیاز از کار و زحمت و برخوردار از همه گونه خیر و لذت خواهد کرد. پس از کشف میکروب و اختراع واکسن، بدیهی به نظر می آمد که ریشه بیماری ها و دردها از صحنه گیتی برداشته خواهد شد. مطالعات در اقتصاد و جامعه شناسی و انسان شناسی نیز افق های وسیع تری را گشود و تدابیر و وسایل تازه تری برای توفیق در هدف های عمومی به دست داد... اما در مجموع و محصول، با نمونه هایی

که ذیلاً بر می‌شماریم، انسان مواجه با خلاف آنچه می‌خواست شد و دچار ضد آنچه می‌ساخت گردید. مشکلات و مصائبش دو چندان بلکه ده چندان، شده است.

(۱) همان‌طور که علم برای پیشرفت خود ذره‌بین و میکروسکوپ را ساخت تا آنچه را که درست نمی‌دید به راحتی و درشت ببیند و بالتیجه چیزهای ندیده‌ای ظاهر شد، در استفاده عملی از علم و فن نیز انسان‌ها ماشین را اختراع کردند تا کار و زحمتشان کم، تولیدشان فراوان و مصرفشان ارزان شود؛ ولی ماشین به نوبه خود محتاج به خدمه و تشکیلات و به سرمایه و کار شد و هزاران مشغله که قبلاً پیش‌بینی نمی‌کرد، به وجود آورد.

(۲) سابقاً که چهارپا وسیله سفر و حمل بار بود، خدمه آن از یک مشت مهتر، نعلبند، پالان‌دوز، علاف‌زیر گذر، رعیت جوکار، بنای آخ‌ساز و یکی دو نفر بیطار تشکیل می‌شد. حالا اتومبیل، صرف نظر از دود و صدا و مسموم کردن هوا یا آلودگی محیط زیست و علاوه بر راننده و گاراژ با سرویس و پارکینگ، پلیس راهنمایی و رانندگی، جاده سازی‌های پر طول و عرض و پر خرج، صنف انبوهی از فروشندگان لوازم را در هر شهر و کشوری به میان آورده است. سپس ساختن خود اتومبیل چه کارخانه‌ها با چه جمعیت از کارگر لازم دارد و چه تخصص‌ها و تحقیقات و تعلیمات که به دنبال می‌کشد...

(۳) درست است که تکنولوژی انسان را از زحمات طاقت‌فرسایی نجات داده است اما نگرانی‌ها و خطرات وحشتناکی را جای‌گزین ساخته است. مثلاً در قدیم آب مشروب را می‌رفتند از چشمه و چاه با کوزه و مشک می‌آوردند. رنج فراوان می‌کشیدند، ولی ضریب اطمینان بالا بود. حالا ترکیدن یک شاه‌لوله، یک اشتباه فنی و بی‌نظمی، اعتصاب کارکنان سازمان آب یا پرتاب یک بمب دشمن روی تأسیسات، چند میلیون نفر مردم شهر را به تشنگی و تعطیل زندگی تهدید دائمی می‌کند. آب که مایه حیات است به تار مویی بند است (نمونه‌اش را در سه شهر رشت و پهلوی^۱ و خمام، در شهریور ۱۳۵۵ و چند هفته بعد از آن در بابل دیدیم).

(۴) همین‌طور سرمایه و پول که سابقاً دارایی توجیبی و تقریباً مسأله خصوصی بود و توسعه تولید از آن به عنوان اسباب کار ضروری استمداد می‌کرد، این همه مصیبت و

۱. بندر «انزلی» در زمان حکومت رضاشاه به بندر «پهلوی» تغییر نام یافت ولی پس از انقلاب اسلامی ایران، مجدداً به نام اولیه خود بندر «انزلی» اصلاح گردید. (ب.ف.ب).

معما به بار آورده است. به اصطلاح دهاتی‌ها، «پنیر خرید قاتوق نونش بشه، قاتل جونش شد».

۵) در سیر تکامل به سوی آزادی، صنعت و تمدن، احتیاج و اسارت در دامن طبیعت را تا حدود زیادی برطرف ساخته و می‌سازد و انسان با کار و تدبیر خود رفع نیازمندی‌هایش را می‌نماید و استقلال یافته است. اما می‌بینیم فرد به تنهایی قادر به انجام وظایف نبوده، با همکاری و بالاجتماع است که تشکیلات و دستگاه‌ها قابل بهره‌برداری می‌شود و همین قضیه سه تحول عمده را که ضد آزادی و استقلال است در بر دارد: اولاً؛ فرد اگر از وابستگی و اسارت طبیعت بیرون آمده است، وابسته به کوشش خود و به عمل افراد دیگر در گردش صحیح تشکیلات اجتماع گردیده، در حقیقت اسیر خود و ممنوع خود می‌شود. انسان اسیر انسان شده است.

ثانیاً؛ همکاری اجتماعی و تشکیلاتی که ملازم با تقسیم وظایف و تخصص است، فرد را در خدمت تشکیلات می‌گذارد. هر کس مهره‌ای می‌شود گم گشته در مهره‌های بی حساب و بی نام و نشان اجتماع.

ثالثاً؛ گردش صحیح این ماشین غول‌پیکر سلطان صفت، به نام اجتماع همبستگی عمیق‌تر و مدیریت مطلع‌تر و مسلط‌تری را ایجاد می‌نماید. یعنی وجود یک ایدئولوژی مطاع اعلای مشترک. و در صورت ضعف یا فقدان آن، حاکمیت یک دولت بینای توانای قهار.

سه تحول فوق‌را، باز با وضع گذشته مقایسه و نتیجه‌گیری می‌نماییم:
- در قدیم اگر به مردم سختی، محرومیت یا مصیبتی می‌رسید، آن‌را از اثر خشکسالی، آفت‌های آسمانی، پیش‌آمدهای فوق‌آدمی و امثال آن می‌دانستند و به‌طور کلی از چشم طبیعت یا فلک و قسمت می‌دیدند. اگر برایشان امکان داشت بیلاق و قشلاق و مانند حیوانات مهاجرت می‌کردند، اگر چاره‌ای نبود، به‌ناله و دعا متوسل شده و توکل به خدا یا بت‌ها می‌کردند و دست آخر با تحمل و رضا، تسلیم آنچه مقدر می‌شناختند، می‌شدند. افکار و روحيات یک‌نوع تعادلی، ولو با قبول درد و مرگ، پیدا می‌کرد. حالا قضیه طور دیگر است. انسان آنچه را که به سرش می‌آید از ممنوع خود می‌بیند. شهرداری، کارفرما، جامعه، دولت، تشکیلات یا ایدئولوژی‌های حاکم را مقصر

می‌شناسد. یا فکر می‌کند اگر بیشتر زحمت بکشد و زرنگی به خرج دهد، گرفتاریش تکرار نخواهد شد. جای توسل و توکل و تسلیم و تعادل سابق را نارضایتی و اعتراض و کینه و دشمنی نسبت به سایرین یا توقع و فشار بر خود گرفته است. در روابط با خارج خود یگانه چاره را واژگونی اوضاع و دست زدن به انقلاب می‌بیند و به لحاظ شخصی و درونی، فشار بر خود و ناراحتی اعصاب، زیاد می‌شود.

می‌بینیم اگر دانش پزشکی نایل به کشفیات دقیق و ترقیات فوق‌العاده در ریشه‌کن کردن امراض از صفحه روزگار شده است، در عوض خستگی‌ها، رقابت‌ها، نگرانی‌ها، نارضایی‌ها و عصیان‌ها و دردهای بی‌درمان عصبی و انواع بیماری‌های ناشی از ناراحتی روحی را همنشین و همخوابه مردم کرده است.

- اما اثر تحول دوم که عوض شدن مقام و موقعیت فرد نسبت به قبل از عصر ماشین باشد، این است که سابقاً هر کس کم و بیش آقای خود و نوکر خود بوده و حس می‌کرد اختیار و اراده‌ای - ولو به‌طور نسبی و محدود - در زندگی شخصی دارد. حالا اگر انسانیت و نوع انسان در برابر طبیعت استقلال یافته است، افراد انسان‌ها که مهره‌های بی‌اطلاع و بی‌اراده‌ای هستند که نمی‌دانند چه می‌کنند و چه می‌خواهند، استقلال را از دست می‌دهند. فردیت و شخصیت فدای جامعه و اجتماع می‌گردد.

داد و فریاد روان‌شناسان و جامعه‌شناسان و امثال فروم، از تنهایی و از خودبیگانگی انسان و از دست دادن آزادی و فردیت، ناشی از همین موقعیت است.

صنعت، فرزند علم و فرهنگ متکی بر انسانیت، هم آرامش و رضا و تعادل روحی را از ما می‌گیرد و هم شخصیت و استقلال و ارزش را.

- تحول سوم را که احتیاج به هدف یا معشوق مشترک مطاع است و به جبران آن، استقبال از تمرکز و تسلط دولت پیش آمده و عامل دیگری برای اسارت و سلب آزادی و شخصیت می‌گردد، قبلاً به قدر کافی در بند (۵.۳) صحبت کرده‌ایم.

یک موضوع مهم‌تر و مصیبت‌بارتر، یعنی جنگ، باقی مانده است که آن نیز مخلوق یا لااقل مقارن عصر ماشین است. ولی ارزش دارد که بند جداگانه‌ای را به آن اختصاص دهیم.

۳.۴.۵- جنگ و زندگی

جنگ البته مسأله تازه و مخصوص به قرون جدید و معاصر نیست. همان‌طور که گفته‌ایم از ابتدای پیدایش انسان، گریبانگیر فرد و اجتماع بوده و ریشه‌های گوناگون

دارد که شاید پنجه‌دارتر از همه آنها، طمع و تجاوزهای مادی باشد. آنچه می‌خواهیم بدانیم، این است که آیا تمدن علمی و ماشینی و تکامل انسانی، شانس وقوع جنگ را بیشتر کرده است یا کمتر.

قبلاً خوب است از خود پرسیم، چرا حیوانات عادتاً جنگ و ستیز با هم‌نوع خود و طمع و تجاوز به یکدیگر ندارند و انسان است که مفتخر به چنین خصلت می‌باشد؟! حیوانات، چون طبیعت به قدر کافی خوراک و مایحتاج را در اختیارشان می‌گذارد و مجهزشان کرده است، فقیر و محتاج نمی‌شوند، و اگر بشوند محرومیت‌ها یکسان و همگانی بوده هیچ فردی برای فرد دیگر - جز در مورد نوزادان - منشاء خیر و خدمت نیست. بنابراین طمع و تجاوز در میان آنها منتفی است.

اما انسان در سیر تکامل خود اولاً: بیش از پیش منفصل و محروم از طبیعت و بنابراین فقیر و محتاج می‌گردد و ثانیاً: با اتکای به نفس، پیش‌بینی‌کننده و برآورنده نیازها شده، هم ذخیره‌کننده دارایی و هم سازنده و ارزنده می‌گردد و چشم طمع کاران و چنگال و دندان تجاوزکنندگان و چپاول‌گران را به سوی خود تیز می‌نماید.

احتیاج توأم با آسایش‌طلبی، طمع می‌آورد. دارایی و ارزندگی نیز تجاوز را تحریک می‌کند. اعم از صورت‌های ملایم و قانونی‌شده آن، مانند استبداد و استثمار و استعمار، یا شکل‌های تعرضی رقابت و دزدی و جنگ. اگر ملک و ثروت و منابع نعمت در دست کسی نبود و اگر کارائی و ارزش خدمت‌گزاری یا لااقل مصرف‌کنندگی در مردم وجود نمی‌داشت، دیگ طمع‌ها برای غارت و سرقت، یا به‌بندگی و خدمت‌گرفتن، به‌جوش نمی‌آمد و دسیسه‌ها و ستیزه‌ها و جنگ‌ها به‌راه نمی‌افتاد. جنگ، همان اندازه مصیبت عظمی و مسأله پرمعمای روز شده است که استثمار و استعمار، پس از استبداد ماندگار از قدیم.

پیشرفت تمدن چنانکه دیدیم، هم مشکلات و اختلافات و احتیاجات را زیاده‌تر کرده است و هم امکانات و استعدادها، یا دارایی و ارزش انسان‌ها را. بنابراین شانس جنگ بیشتر شده است. مضافاً به اینکه نارضایی‌ها و کینه‌ها و دشمنی‌ها، ملتهب‌گردیده است. علم و ماشین هم آمد و جواب‌گوی قشنگ برای این «خوی انسانی» گردید. بلکه خود انسان بود که بیش از هر چیز برای منظور جنگ، سراغ علم و ماشین رفت و از او می‌خواهد هر چه در چنجه دارد برای تخریب و کشتار بنی‌آدم در وحشتناک‌ترین شدت و هیئت بیرون بریزد.

انسانی که خدا و آخرت را کنار گذاشته^۱، عواطف و عقاید را فراموش کرده، صاحب علم و ماشین شده، به خود و به زندگی چسبیده، انسان و دنیا را می‌پرستد، کارش به جایی رسیده است که شعر سنایی در باره‌اش مصداق واقعی پیدا می‌کند که

تیغ دادن در کفِ زنگیِ مست به که افتد علم را نادان^۲ به دست

چه دنیای وحشتناک و چه گرداب بی‌راه فرار!
انسان امروزی در مسیری که پیش گرفته‌است، در دریای ژرفی از یأس و وحشت و کینه و عصیان، دست و پا می‌زند که هر دم موجی سهمناک‌تر روی موج پیشین بر سرش فرو می‌ریزد، بدون آنکه جایی و چیزی، حتی دست و پای خود را تشخیص دهد... گاه‌گاه که طوفان انقلابی بر پا می‌شود، برق امیدی چشمش را در این تاریکی‌های درهم و برهم روشن می‌کند. ولی افسوس که دوامی نمی‌آورد و هنوز دردی دوا نشده، پشت سر آن، باز تاریکی و تنهایی بیچاره‌اش می‌کند!

با تشدید عوامل موجوده جنگ از یک طرف و تسهیل و توسعه ارتباط‌های بین‌الملل توأم با افزایش هولناک قدرت تخریبی سلاح‌ها از طرف دیگر، جلوگیری از جنگ و چاره‌جویی خطر نابودی تمدن و تکامل و انسانیت و بشریت، واجب‌تر از هر زمان و مهم‌ترین مسأله عصر ماشین شده‌است.

قراردادهای بین‌المللی خلع سلاح و تبلیغات همدردی و برادری انسانی البته بیشتر حرف و خیال بوده‌است. اگر بخواهند جنگ را از ریشه خشکانده و عامل اولیه آن را از بین ببرند باید احتیاج و فقر نسبی را برطرف نمایند و یا دارایی و ارزندگی را از انسان‌ها بگیرند. وفور نعمت به‌طور یکنواخت همه‌جایی و همگانی شود یا هیچ کس دارای هیچ چیز بالفعل و بالقوه نباشد. مادام که افراد و کشورها جدای از یکدیگر و مستقل هستند و هر کس به حساب خود عمل می‌کند، چنین برنامه‌ای قهراً امکان‌پذیر نیست. مگر آنکه ممالک یک کاسه شده، دولت جهانی واحدی تشکیل دهند که در آنجا کلیه مردم و ملت‌ها به اجبار زندگی اشتراکی و یا به‌رضا و اعتماد، احساس وحدت انسانی داشته باشند.

۱. کاری به حقیقت و واقعیت این دو عقیده نداریم. با منطق مکانیک مادی، در جستجوی روابط علت و معلولی هستیم.

۲. نادان و دانایی، به همان اصطلاح قدیمی که در بند (۴. ۵) متذکر شدیم.

بدیهی است که چنین اشتراک در زندگی و وحدت در ایدئولوژی نیز در عین آنکه یگانه راه حل است، مادام که تفرق در منافع و مرام در جهان حکمفرما و دنیاپرستی هدف باشد، فقط می تواند جزء محالات و آرزوها محسوب شود.

قبلاً (در بحث های دوم و سوم) دیده ایم که هر سیستم طبیعی بدون دریافت انرژی و ارتباط و امداد از خارج، یا برداشت از ذخایر درونی خود، قادر به انجام کار و تولید چیزی نمی باشد. از طرف دیگر اثر هر انرژی روی سیستم طبیعت، عمل یا تحولی است که با عامل و با علت موجه در جهت از بین بردن یا تقلیل آن مخالفت می نماید. مثلاً اثر حرارت روی آب، تبخیر شدن است که تحول جاذب و از بین برنده حرارت می باشد و بالعکس پدیده های دافع الحرارة (exothermique) با پایین بردن درجه حرارت رخ می دهند. همچنین است قانون لنز (Lenz) در الکتریسیته و بروز اصطکاک در برابر حرکات و مقاومت های مختلفی که در مقابل فعل و انفعال های فیزیک یا شیمیایی ظاهر می شود.

منظور اینکه هرگونه اعمال انرژی و تحول و تغییری که خواسته باشید صورت گیرد، بدون مخالفت و مقاومت تحقق پیدا نمی کند و اصولاً لازمه اصل ثبات انرژی، انجام یک کار یا ایجاد تحول و برخورد، با مخالفت و ضدیت و اشکال می باشد. اما کاری که در اثر اعمال انرژی صورت می گیرد - اعم از آنکه از خارج وارد سیستم شود یا از ذخیره درونی خرج شود - ممکن است مقصد و محل بروز و فعالیت آن در داخل سیستم باشد و کار داخلی انجام گردد یا متوجه به خارج بوده و کار خارجی تولید شود.

کار داخلی سیستم ها تمام یا قسمت اعظم آن تبدیل به حرارت و انرژی های پست تر می گردد و نتیجه نهایی افزایش آنتروپی یا به تعبیر دیگر، هدر رفتن و هلاکت است؛ ولی کار خارجی می تواند مفید باشد و باقی بماند.

حال اگر مطالب فوق را در باره انسان که آن هم یک نوع سیستم طبیعی است، به کار بریم و به اجتماع انسان تعمیم دهیم، علاوه بر آنچه در بحث سوم به دست آورده بودیم، به این نتیجه می رسیم که اولاً: در دنیا نباید توقع حصول صد در صد خواسته ها و مواجه نشدن با مخالفت ها و مشکلات را داشت و ثانیاً: وقتی فرد یا اجتماع نیروها و مواهبی را که از طبیعت می گیرد یا از میراث و مکتسب خود استفاده می کند، اگر در جهت مصارف شخصی و داخلی یا هدف های زندگی دنیایی به کار اندازد، نتیجه

۴۱۶ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
نهایی ضد خودسازی و تخریب نفس و جامعه یا هدر دادن و هلاکت است و فقط در
صورت اتخاذ هدف بالاتر و خارج از خود و زندگی، و مایه گذاشتن در آن طریق
است که تعالی و تولیدِ باقی، حاصل خواهد شد.

۶ - واقعیت مارکسیسم

واقعیت و ولادت مارکسیسم را اگر خواسته باشیم، از میان این غوغای غرور و اضطراب
به دست می آید. ریشه های آن را تمدن یونان می دهد، زیر بنا در قرون وسطی پیدا
می کند؛ رنسانس به آن رونق و جلا می بخشد، و در عصر طلایی اقتصاد و علم و ماشین،
شالوده اش ریخته می شود: بندهای (۶.۱) تا (۶.۴).

۶.۱ - دیالکتیک

اساس منطق جدل مارکس، اعتقاد کلی او به پیدایش آنتی تز برای درافتادن با تز و
امیدواری به نابود شدن سرمایه داری در اثر تضادهای درونی آن؛ تمام این اصول و
نظریات چیزی جز انعکاس تجربیات تاریخی قرون بعد از رنسانس و چشیدن مزه تلخ
ناکامی ها و خلاف انتظارهایی از تمدن نبوده است.

صنایع ماشینی مخلوق سرمایه داری، لشکر قهار کارگری را علیه خود بسیج نمود
و قدرت تولیدی، به جای وفور نعمت، بحران های اقتصادی و محرومیت ها ایجاد کرد.
در کنار مالکیت و گنج های ثروت، تهی دستی ها و بیچارگی ها به وجود آمد. از آزادی
و قدرت، اسارت ها سر در آورد. علم، جهل و حیرت را افزون کرد، ماشین به جای
راحتی و فراغت، پرکاری و گرفتاری درست کرد. دولت های مغلوب کننده ی فئودال ها،
سرکوب کننده ملت ها شدند. و بالاخره، سرانجام کار تمدن و انسانیت، با اسلحه هایی
که می سازد و تدابیری که می اندیشد به کثیف ترین حالت توحش و بدتر از آن، کشیده
شده است!...

منطق جدل اگر نظراً مأخوذ از فلسفه های «شدن» یونان قدیم باشد، طرح مجدد و
پذیرش وسیع آن عملاً مدیون تمدن جدید و محصول مشاهدات و تجربیات انسان
قرون اخیر است. انسانی که غیر از خود، کسی را نمی شناسد و نمی خواهد، و چون
اقدامات دنیاپرستانه اش بالمآل به زیان او بر می گردد، همه جا و همه چیز را میدان توالد
و تنازع اضداد می بیند.

۶.۲ - مبارزه و انقلاب

برنامه اصلی و پیروزی بزرگ مارکسیسم در مبارزه و عصیان و انقلاب است. مارکسیسم از این جهت استاد بلا معارض تمام مکاتب و ادوار و آموزگار چیره دست همه فن حریف این کار می باشد.

همان طور که مصری ها و فنیقی ها پاپيروس و الفبا را به دنیا دادند. هلنیسم، آزادی و فلسفه را آورد، ایتالیایی های رنسانس، استادان هنر شدند. امریکا علم عملی و اقتصاد تولید را به اوج قدرت رساند. مارکسیسم نیز صادر کننده ی قهر و انقلاب، به غرب و شرق قاره ها و شمال و جنوب عالم گردید.

اگر دعوت مارکس در هر طرف و از هر نسل و نژاد، جواب لیبک می شنود؛ برای این است که «جانا سخن از زبان ما می گویی»! همان طور که در بندهای (۴)، (۵.۳)، (۵.۴.۲) و (۵.۴.۳)، سخن رفت؛ نارضایتی و ناراحتی چندین قرن است که از تمام زمینه های زندگی مغرب زمین می روید و از همه دل ها و زبان ها می جوشد.

مارکسیسم در احوال و افکار جهان غرب، مناسب ترین خوراک را برای جلب و تغذیه پیروان انتخاب کرد. همان گونه که توفیق هیتلر مدیون هم آهنگی و سخن گوئی او از زبان و دل تقریباً تمام ملت آلمان بود، مارکسیسم نیز انعکاس دهنده عمیق دردها و خواسته های نه تنها طبقات کارگر محروم بلکه بیش از آنها، نماینده طبقات حساس روشنفکر بود و در خارج از اروپا نیز از جهات دیگری شرایط مساعد برایش آماده شد. جواب ناراحتی و نارضایتی، خصوصاً وقتی همه جانبه بوده و چاره جویی های مختلف به بن بست و گیجی رسیده، مکتب دیگر و منظر بهتری نیز عرضه نشود، آیا می تواند چیزی جز نفرت و قهر عمومی، عطش برای طغیان، پناه بردن به انقلاب و عصیان و واژگون کردن هر چه هست و هر که هست باشد؟

اروپای قرن ۱۹ و ۲۰ با همه شباهت و وراثت، این اختلاف را با اجداد خود یونان و روم داشت که یونان رسالتش را انجام یافته و خود را به هدف رسیده می دانست و روم در فساد و ضعفی که پیدا کرده بود، فرصت و صلاحیت عکس العمل در برابر مهاجمین را نداشت. هر دو ملت تن به تسلیم و مرگ دادند و از صحنه فعالیت خارج شدند. اما اروپای بعد از رنسانس، در عنفوان جوانی و درخشندگی تمدن، بلکه در ابتدای سرعت گیری خود بود و حاضر به تسلیم به مرگ نمی شد. با انقلاب و عصیان هم که باشد، باید چاره کند.

در زیست‌شناسی، بعضی از جهش‌ها (Mutations) را که در تحول‌های بعدی مورد مصرف پیدا خواهد کرد، پیش‌گام‌های تکامل می‌دانند. موفق‌ترین نوابغ تاریخ نیز کسانی بوده‌اند که زودتر و بهتر از دیگران مسائل و دردهای در شرف تکوین را حس کرده و پیش از شدت یافتن، فریاد فرار یا اصلاح برآورده‌اند. رمز استقبال و عامل عمده اشاعه مارکسیسم در اروپا، و ورود بعدی آن به آسیا و آفریقا، که بنا به منطبق دیالکتیک و بر طبق فلسفه اقتصادی تاریخ، نمی‌بایستی مشمول آن شود، یک جریان جهانی است که به موازات نشو و نمای مکتب، در اثر همان تحولات فکری و سیاسی و اجتماعی نارضایتی‌ساز، و شاید برای جواب‌گویی به نیازهای دنیای بشریت، در نژادها و نسل‌های جدید رخ داده است و ما شاهد پدیده خاص عصر خودمان که تصور و تحملش برایمان مشکل است، شده‌ایم. گویی که در فطرت نسل‌های تازه، یک نیاز مشترک و عشق مطلق به مبارزه و میل به عصیان مسلحانه، پایه‌گذاری مادرزادی شده است.

بسیاری از مردم و مخصوصاً جوانان و جوان‌ترها، از این جهت که مارکسیسم ارضاکنده‌ی عطش مبارزه و رهبر شناخته‌شده انقلاب‌ها می‌باشد، به این مکتب رو می‌آورند. در حالی که عکس قضیه صحیح نبوده و چنین نیست که پس از تجزیه و تحلیل کردن اصول مکتب و انتخاب مقایسه‌ای مبانی فلسفی و علمی آن، اول به آئین مارکسیسم ایمان آورده و سپس به دستور آن اهل مبارزه و انقلاب شده باشند.

نه تنها در میان افراد حزب توده سابق خودمان و مارکسیست‌های مختلف فعلی وضع از این قرار است، بلکه در احزاب و دستجات ملی و مذهبی سی سال اخیر نیز به‌طور محسوس پیش‌روان اصلی و گردانندگان واقعی را غالباً افراد جوان تشکیل می‌دادند که رجال سابقه‌دار آزادی‌خواه یا همکاران حکومت ملی را وارد میدان جلودار جمعیت می‌کردند. انگیزه‌ها نیز کمتر وطن‌پرستی و لیبرالیسم و مشروطیت بود تا اصلاح‌طلبی مبارزه‌جویانه و دینامیسم انتقام‌جویانه. چه بسیار جوانان تحصیل‌کرده متعلق به خانواده‌های مسلمان، دیده می‌شد و می‌شود که توجه و بازگشت مخلصانه‌ای به اسلام نشان می‌دهند و رو به تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه می‌آورند ولی وقتی انگیزه‌های درونیشان را می‌شکافیم تمایلشان را بیشتر به آیات جهاد و خطبه‌های جنگی ضد اشراف حضرت امیر می‌بینیم. روی خاصیت انقلابی و شهادت‌پروری اسلام است که عاشق آن می‌شوند و اگر در مکتب دیگر، شدت عمل و داغی و آمادگی بیشتر ببینند

رو به آن می‌نمایند؛ ضمن آنکه دلشان می‌خواهد همه اصول و فروع دین در قالب‌های ضد استثمار و مبارزه با استثمار خلاصه شود.

در مقابل چپی‌ها و ملی‌یون و مسلمانان، مأمورین و دستگاه‌ها همیشه اصرار داشته‌اند تحریک و رهبری را از ناحیه قدیمی‌ها و بزرگ‌ترها بدانند و در دانشگاه و مدارس، استادان و معلمین آزادمنش و اصولی با پرنسیب‌را، مؤثر و مقصر قلمداد نمایند. اخیراً نیز مکرر پای تحریکات خارج از مرز را به میان می‌کشند. در صورتی که واقعیت کاملاً به عکس است. شواهد اشتباه آنها، یکی ادامه یافتن مبارزات است، پس از بازداشت و برکنار شدن رهبران قبلی؛ با تشدید و تسری مبارزه از بازار به دانشگاه و از آنجا به دبیرستان‌ها و دبستان‌ها در دورافتاده‌ترین شهرستان‌ها؛ آن‌هم به شکل حاد و با ازجان‌گذشتگی‌های غیر قابل مقایسه با گذشته. شاهد دیگر، تفرق و عدم ارتباط گروه‌های کوچک مستقل بدون تشکل و تعلیمات است که یکی بعد از دیگری از هر گوشه کشور سر در می‌آورد.

تعلیل و توجیه مطلب، چیزی غیر از نارضایتی‌های خفقان‌یافته‌ی عمومی ناشی از فسادهای دنیا و فشارهای دستگاه‌ها که در پدیده طبیعی و جهانی عصیان‌گری نسل تازه تحقق یافته است، نمی‌تواند باشد.

اگر سی سال و حتی بیست سال قبل تمام مطلعین مسائل اجتماعی و ملی ایران از چپ و راست، و تجزیه و تحلیل‌کنندگان سیاست‌های خارجی و داخلی و صاحب‌نظران در تاریخ و نژاد ایران، دور هم جمع شده و آزادانه می‌خواستند وقایع و حرکات اجتماعی آینده و احتمالات مختلف را پیش‌بینی نمایند، پیدایش چنین افراد از میان خانواده‌های گمنام و آرام، و بروز چنین افکار و فداکاری‌هایی بی‌سابقه در خون و نژاد ما، مسلماً به عقل هیچ‌کس نمی‌رسید.

همان‌طور که گفتیم، جریان حاضر انحصار به ایران ندارد. قبل از ایران مبارزات مردم ویتنام در برابر استثمار کهنه فرانسه و ارتش قهار آمریکا را دیده یا خوانده بودیم که به معجزه بیشتر شباهت دارد تا به مبارزه در مفهوم کلاسیک و عادی کلمه. همچنین قیام سرسختانه و عملیات قهرمانانه فلسطینی‌ها را می‌شنویم که پیش از تجاوز اسرائیل یک مشت مردمان سودجوی سربه‌زیر و حتی بی‌بندوبار و متشتت بودند. شورش ایرلندی‌های دست‌بسته‌ی کاتولیک، در برابر ایرلندی‌های پروتستان و دولت انگلیس و همچنین شورش‌های هر روزه قبایل از جان‌گذشته آفریقا، نمونه‌های دیگر این پدیده جهانی نژاد

انسانی است.

بی‌جهت نیست که می‌بینید تمرین‌های ژاپنی جودو و کاراته این اندازه در دنیا رواج پیدا کرده و فیلم‌چندین بار روی پرده آمده‌ی مرحوم بروس لی، بیش از فیلم‌های سکسی تماشاچی جمع می‌کند.

البته مخالفت و مبارزه تا سرحد شورش و با چهره خشمگین مسلحانه، به‌هیچ‌وجه در دنیا تازگی ندارد. آنچه تازه و بی‌سابقه است چنین عمومیت و حدت توأم با عدم تناسب نیروهای درگیر شونده و مخصوصاً جوششی که در قشرهای جوان روز به روز شدیدتر می‌شود و راه حل انتخابی‌شان دست بردن به اسلحه و خرابکاری به هر قیمت و فداکاری است، کاملاً بی‌سابقه می‌باشد. کیفیت و عمومیت مطابقت متقابل با کمیت و مرکزیت دارد.

در عالم حیات نیز، زبان بستگی و ضعف و دست‌بستگی به موجودات، حالت غریق را می‌دهد که به‌هر‌خش و تخته‌پاره متوسل می‌شود و خشم و اراده، خلاق سلاح‌های به‌زانو در آورنده می‌شود.

همان‌طور که می‌گویند مگس ناچیز با پروبال‌زدن در داخل بینی شیر چنان او را عصبانی و عاجز می‌نماید و سلطان وحوش آنقدر پنجه به‌صورت و پوزه به‌سنگ می‌زند که خود را هلاک می‌سازد!

۲.۲-۶- مکتب انقلاب

چنین نسلی عقب مکتب و رهبر می‌گردد.

خود مارکس، به گفته انگلس دوست و همکار و محرم اسرار او:

«قبل از هر چیز یک انقلابی بود. مأموریت حقیقی او این بود که به‌هر ترتیب

در سقوط رژیم سرمایه‌داری و نهادهای سیاسی مخلوق این رژیم و دردهای

طبقه جدید پرولتر، تلاش کند... پیکار، عنصر وی بود.»

در ساختمان مکتب می‌بینیم، عالماً عامداً، یا قهراً و طبیعتاً، اصول و فروع طوری ترتیب

داده شده‌است که تناسب کامل با مبارزه‌ی قهرآمیز و انقلاب پیروزشونده داشته‌باشد.

صرف‌نظر از اعتقاد به دیالکتیک و ارائه دادن جهان در صحنه‌های سراسر تضاد و

تنازع، توجهی که در مرحله اول به طبقه کارگر شده، پر معنی و اثر است. کارگران با

برنامه‌های سخت روزانه، در محیط تولید، در مجاورت و مقایسه با کارفرمایان صاحب

همه چیز، بیش از هر صنف دیگر احساس اختلاف و محرومیت و ابراز نارضایتی

می‌نمایند. از طرف دیگر تجمع و تربیتشان، کار تشکل و مبارزه را آسان می‌سازد؛ در حالی که دهقانان متفرق در صحرا یا کاسب‌های جزء کوچک و گذر شهرها، با اینکه در رنج و محرومیت‌های بیشتر قرار داشتند، چون تا حدودی برخوردار از آزادی و درآمدهای شخصی بوده، گاه‌گاه شوق و رضایتی حس می‌نمایند و فاقد ارتباط متمرکز هم هستند، نامزد پیشتازی انقلاب نشدند.

اصطلاح طبقه و اصرار در متبلور کردن مبارزه در طبقات، آتوی اختراعی دیگری است که تأثیر هم‌زنجیری و تحریک هم‌کاری می‌نماید. به احتمال قوی فرمول «ارزش اضافی» که شاهکار اقتصادی مارکس و دستاویز عمومی مارکسیست‌ها است، بیشتر به خاطر کینه‌انگیزی و تحریک انقلابی آن، از راه ایجاد این احساس که کارفرمایان آنچه دارند و می‌برند، غارت دستمزد و حق بدیهی کارگران می‌باشد، به عمل آمده و طرح شده است تا به دلیل واقعیت داشتن و منطقی بودن آن.

درافتادن خصمانه مارکسیسم با خدا و مذهب نیز به طوری که در بند (۶.۴) می‌آید، بی ارتباط به استراتژی یا تاکتیک انقلاب نیست. همچنین نظریاتی که در باره خانواده اتخاذ و خواسته‌اند ریشه‌های هر گونه دل‌بستگی با گذشته و همبستگی‌های غیر طبقاتی پرولتری را برای تیز کردن آتش انقلاب بخشگانند.

انضباط کورکورانه و سفت و سخت‌تر از سربازخانه که در احزاب کمونیست از ابتدا اجرا شده است، آن نیز از لوازم ضروری انقلاب‌های جنگی است.

بعد از مارکس، لنین شعار امپریالیسم را به عنوان یکی از پایگاه‌های کاپیتالیسم که پرتگاهی برای آن خواهد بود، وارد ادبیات مارکسیستی نمود و از آن دست‌آویز تبلیغاتی خوبی برای انقلاب‌های خارج اروپا ساخت.

مردم آسیا و آفریقا در آتش حسرت دیگری می‌سوختند و تشنه آب روانبخش جداگانه‌ای بودند. تمدن غرب با سیاست و ثروت و علم و صنعتش، اجازه داده بود اقلیت‌های اروپایی، اکثریت‌های عقب‌افتاده‌ی آسیا و آفریقا را برای بهره‌برداری، مستعمره خود نمایند. اگر در اروپا اختلاف‌داری و مزایای مقامی، طبقات راحت و ناراحت را رو در رو کرده بود؛ در این قاره‌ها اختلاف از هر بابت بود و اصلاً وجه اشتراک و قیاسی وجود نداشت، ضمن اینکه راه نجات و فرار از هر طرف بر مردم بسته بود. ولی حضور و تماس اروپایی‌ها چشم و گوش‌ها را باز کرد و نطفه‌های



لنین

خروج از تعادل کاذب، به جنب و جوش در آمده بود. در این اوضاع و احوال، و توأم با رقابت‌ها و جنگ‌های دول استعماری، تبلیغات و وعده‌های کمونیسم به کمک آمده و انقلاب را دامن می‌زد. به این ترتیب مارکسیسم بر خلاف فلسفه خود، در دو صحنه مختلف، میدان وسیع پیشروی یافت و دو پرچم یا دو شعار کاملاً مغایر را به دست گرفت. در اروپا، مبارزه‌ی طبقات کارگری علیه سرمایه‌داری و ناسیونالیسم، در خارج از اروپا قیام ملت‌های زیر یوغ استعمار برای رسیدن به آزادی و ناسیونالیسم.

* * *

اگر دقت کنیم حتی در خود شوروی، در ریشه انقلاب کمونیستی با وجود شعار بین‌المللی آن، هسته ناسیونالیسم ملی و مقصد‌رهایی از شکست و عقب‌افتادگی نسبی را می‌بینیم. ناسیونالیسمی که در بحبوحه قدرت استالینی، برای پیروزی در جنگ جهانی، نقاب از چهره برمی‌دارد و ملیت روسی شعار تحریک‌کننده‌ی رسمی می‌گردد. نهضت عظیم مائو و انقلاب چین نیز محرک اصلی و قدرت باطنی آن، کمتر اعتقاد و علاقه به مارکسیسم بوده است. تا شور نجات مردم عقب‌مانده جنگ‌زده‌ی پراکنده‌ی آن دیار، و اراده‌ی به قدرت و رفاه‌رساندن ملت محرومی که چندین قرن از شرق و غرب، توسری می‌خورده است.

پرچم انسانی و بین‌المللی مارکس دست‌آویز عالی برای تجمع افراد و تحریک افکار در جهت وحدت قومی و عظمت ملی می‌گردد، همان‌طور که خیلی از مذاهب و اهداف اصولی، در استخدام مقاصد نژادی و خصوصی به‌جا یا بی‌جا در می‌آیند.

* * *



مائو تسه‌تونگ

شدیدتر از آنچه انگلس درباره مارکس گفته بود، حالت جنگی و طبیعت انقلابی را در مائو تسه‌تونگ می‌بینیم. اگر مارکس و لنین در هیجان‌های انقلابی به پیروزی‌هایی می‌رسیدند، موقتاً نفس راحت کشیده، در مواضع تسخیر شده دست به سازندگی و پیشروی می‌زدند؛ ولی سراسر عمر مائو تسه‌تونگ ناآرامی و انقلاب روی انقلاب است. تضاد و تنازع جدلی، در وجود او کیفیت استمراری دارد؛ در خارج، چین با خالق خود شوروی در می‌افتد و سخت‌تر از امریکا می‌کوبد. در داخله، از سلطه حزب پرولتر و از سر و سامان گرفتن اقتصاد و حکومت ناراحت شده، سربازان و کودکان را علیه رهبران و مدیران می‌شوراند و انقلاب فرهنگی راه می‌اندازد و هم‌زمان قدیم و دست پروردگان حزب، یعنی مخلوق‌های خود را یکی بعد از دیگری معزول و منهدم می‌نماید.

آخرین وصیتش فراموش نکردن جنگ طبقات است ... روحیه بیمار عصبی از کوره در رفته و صفتی را دارد که در داستان‌ها به کژدم نسبت داده و می‌گویند: وقتی دشمن و طعمه‌ای نیابد که هلاکش کند، نیش زهر آگین به مغز خود فرو می‌کند!
چه دنیایی در پیش داریم که رهبر محبوبِ عده زیادی از مردم آن، چنین شخصیت‌ها باشند!

بعد از مارکس، یک نوع انقلاب دیگر و کاملاً متفاوت با مارکسیسم، در قشرهای جوان کشورهای پیشرفته - با دنباله‌های تقلیدی در کشورهای به اصطلاح در حال توسعه - رخ داده است که بیشتر حالت انزجار و اعتراض و صورت مبارزه منفی بر ضد ضروریات و اسارت‌های زندگی معاصر را دارد. این همان نهضت هیپیسم و پشت پا زدن به همه عوارض و لوازم زندگی جدید و استعفا از کلیه مزایا و مصارف تمدن ماشینی است. دلزدگی و لجاج تا آنجا رسیده است که عمداً خود را ژولیده و کثیف، و لابلای بدمنظر ساخته، دشمن نظافت و بهداشت، ظرافت و زیبایی، پوشش و آسایش و امثال آنها شده‌اند.

۶.۳- تولید و اقتصاد

دیگر از اصول اعتقادی و پافشاری‌های ابتکاری مارکسیسم این بود که زیربنای جوامع را مناسبات و شیوه‌های تولید دانسته و همه شؤون زندگی و فعالیت‌های انسانی را بر محور اقتصاد می‌گرداند.

در این مورد نیز هنر و ابداع مارکس، در صراحت اعلام مطلب و قاطعیت انقلابی و پشتوانه علمی و تاریخی دادن به آن است؛ بدون آنکه کشف تازه و تغییر کیفیتی به عمل آمده باشد.

برای اروپا و امریکای قرون معاصر، عملاً تولید بهانه اصلی فعالیت‌ها و اقتصاد، محور اشتغالات و گرداننده تمام چرخ‌های اجتماع شده، شؤون فرهنگی، ذوقی، عاطفی، اخلاقی و مذهبی را تحت الشعاع خود گرفته بوده است. حقیقتاً درآمد و اقتصاد، زیربنای اداری و سیاسی و اجتماعی را تشکیل می‌دهد و حکومت و مطبوعات و فرهنگ را رهبری می‌نماید. خودشان نیز اشعار و تاحدودی اقرار به این مطلب دارند. اگر کمونیست‌ها حرف از افزار تولید و مناسبات تولید می‌زنند، آنها خود این افزار را ساخته و آن مناسبات را برقرار کرده‌اند و از قرون وسطی روی این دنده‌ها افتاده‌اند. کار، سرمایه و کوشش مستانه از آن دوران، برای بورژوازی در شرف

تکوین، یگانه عامل موفقیت و اثبات شخصیت شده بوده است. مادیگری به معنای پول پرستی و ضدیت با معنویت و احساسات، بدنامی اختصاصی است که روی مارکسیسم گذارده اند؛ در حالی که تمدن و فرهنگ بورژوازی سوداگر و سرمایه داری صنعتگر، مقصد و مسیری خارج از آن نداشته است. مارکسیسم از این جهات بلندگوی آشکار برای زبان حال، زیر استار اروپای جدید و معاصر است و حاکی از واقعیتی تحقق یافته و تجربه شده.

۶.۴- ضد خداگرایی و انسان مسلکی مادی

صرف نظر از اینکه مارکس از جوانی آئین یهودی را به تبعیت از پدرش ترک گفته و در زمره پروتستان ها در آمده و اصولاً با مذهب و خدا میانه خوبی نداشته است. به طوری که می دانیم بعد از رنسانس اعتقادات دینی مردم اروپا و اعتبار کلیسا سیر نزولی داشته و جای آن را علم و فلسفه می گرفته است و با برقراری حکومت ها یا نظامات قانونی مربوطه و تعلیمات عمومی، احساس بی نیازی از خدا و آخرت می شده است. تا آنجا که شاید اکثریت محققین و متفکرین قرن ۱۹، اعلام آزادفکری می کردند.

اصولاً مسیحیت آن طور که از انجیل های متداول برمی آید، توجه و تکیه اش بیشتر روی صحبت و اخلاقیات می رود تا روی علم و استدلال و از ترک دنیا و رهبانیت، خوشش می آید. بنابراین نمی توانسته است مذهب عصر علم و ماشین، جواب گوی هم آهنگ هزاران مسائل فطری زندگی اقتصادی و اجتماعی باشد. موضع گیری علیه نظریات علمی رنسانس و انکیزیسیون های ضد آزادی که در قرون وسطی و بعد از آن راه افتاده بود، سوابق ناگواری برای مسیحیت و مذهب در خاطرات باقی گذاشت و طرد یا لا اقل بی طرفی نسبت به آن، شرط روشنفکری شده بود.

مع ذلک آن قسمت از مسیحیت که عواطف و شرافت است، می بایستی حفظ شود. زیرا که هم طبایع تربیت یافته و عادت کرده در دوران های گذشته مسیحیت و ذوق های لطیف شده در اثر تمدن، تمایل بدیهی به آن داشتند و هم تمدن جدید با تعهدات و ارتباطات و نظاماتش بیش از پیش احتیاج به سلامت و درستی و شرافت داشته و بدون آنها محال بود چنان تشکیلات استوار و فعالیت های دامنه دار نصیب اروپایان شده باشد. یکی از امتیازات مردم مغرب زمین، در مقایسه با شرقی ها، در همین سلامتی نسبی اخلاقی و خصال انسانی و بیزاریشان از زشتی های نفسانی است که می تواند ناشی از

اعتدال روحی و میراث یونانی باشد^۱. مسیحیت برای اروپا و امریکا لازم بود و ضرورتش حس می‌شد؛ اما بدون کلیسا و خدا و در عین حال عمیق و پا بر جا. سوسیالیسم قبل

۱. این نکته‌ای است که غالباً در تحلیل و تعلیل تمدن و تسلط مغرب زمین فراموش می‌شود. قرن‌ها است مسافرینی که به آن صفحات می‌روند با تحسین و حیرت فراوان، با مقایسه به اوضاع خودمان، از ادب و روابط انسانی مردم آنجا ارمغان می‌آورند. از خدمت‌گزاری‌ها و وظیفه‌شناسی‌ها داستان‌ها می‌گویند، از درستی و خوش‌قولی و امانت و از اعتمادی که حکم‌فرما است و کمتر احتیاج به مراقبت نزدیک یا دخالت پلیس و دادگستری پیدا می‌شود و از نظم و نظافت و ترتیب صحیح کارها تعجب می‌کنند. معذالک، پای بحث روی دلایل موفقیت و موجبات رفاه و قدرت آنها که پیش می‌آید، عوامل دیگر را ردیف می‌کنند. در حالی که اگر مثلاً وظیفه‌شناسی و صداقت در همکاری و به‌طور کلی عوامل اطمینان و اعتماد وجود نمی‌داشت، هیچ‌یک از این مؤسسات و اجتماعات گسترده و شرکت‌های غول‌پیکر که هزاران هزار کارمند و صدها شعبه و تشکیلات پراکنده در کشور دارند و اجزای آنها مانند چرخ‌های ساعت یا اعضاء بدن، در حداقل نظارت و دستور، کار خود را با دقت و دلسوزی تمام از روی وجدان انجام می‌دهند، نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد. می‌دانیم که کار اجتماعی و نظام تشکیلاتی از شرایط موفقیت در اقتصاد و در سیاست و هر امر دیگر است و کشنده‌ترین آفت برای به‌هم خوردن و سر و سامان نگرفتن هر اجتماع و تشکیلات، نادرستی و کلاه‌گذاری است. همچنین اگر بنا بود در دستگاه‌های عظیم علمی و تربیتی و اقتصادی یا در ارتباطات و اطلاعات و دولت‌های آنجا، روح ظاهرسازی و رشوه‌خواری و خیانت حکومت نماید، دو روزه همه چیز از هم پاشیده می‌شد.

بدیهی است - و این تذکر را خیلی به‌رخ می‌کشند - که در آنجاها هم خصوصاً در سال‌های بعد از جنگ، دروغ و دزدی و خلاف و خیانت و فسادهای دیگر، وجود داشته و گاه‌گاه روزنامه‌ها عکس و تفصیلات از جنایات و افشاحات حیرت‌آور منتشر می‌نماید؛ ولی در مجموع فعالیت‌های جامعه‌ها و در مقایسه با عمومیت و توسعه‌ای که ما از آن برخورداریم، تناسب از یک بر ده، و بلکه یک بر صد هم کمتر است.

نه تنها خودمانی‌ها از روی نادانی یا مصلحت شخصی نکته اساسی فوق را فراموش نموده و ادعا می‌نمایند که با تقلید سازمان‌های اداری و اجتماعی، یا سر و صورت‌های ظاهری و صرف بودجه و وارد کردن چند مؤسسه و متخصص، کارهایمان درست می‌شود، خارجی‌ها نیز که به‌عنوان مشاور یا محقق به‌ایران می‌آیند و اظهارنظرها یا پیشنهادهایی برای بهبود اوضاع می‌نمایند، نمی‌فهمند که سازمان و ساختمان و نظام و مقررات و حتی وسایل و تجهیزات و تسلیحات، مادام که افراد تشکیل‌دهنده‌ی دستگاه‌ها و اجراکننده‌ی دستورها، بی‌عقیده، بی‌علاقه و مخصوصاً نادرست و با سؤنیت باشند، پیش‌پیشی ارزش و اثر نخواهد داشت و مشکل مهم در ایران همین مسئله اخلاقی درستی و شرافت و وجدان است.

مسئله یکی از عوامل اصلی ترقی و تمدن گذشته اروپا - و هر جای دیگر دنیا - و شرط بقا و تکامل آینده آنها، در هر شکل و نظام که باشند، سلامتی و استقامت‌های اخلاقی و حاکمیت یک سلسله اصولی است که عنوان کلی آنها را، معنویت، شرافت یا انسانیت گذاشته‌اند.

اگر معتقد باشیم که پول، ماشین، علم، فرهنگ، سازمان، قانون و تمام این‌ها، مخلوق مردم و موضوعات فرعی بوده، اصل خود انسان‌ها و چگونگی پندار و رفتار و کردارشان می‌باشد، اشکال و اختلاف حل خواهد شد.

از مارکس نیز پایه‌اش را روی اخلاق و عواطف و آرزوهای بهشتی صفت گذاشته بود و با مسیحیت جنگ نداشت. تازه مارکس هم به گفته اریک فروم، آیین خود را همان مسیحیت که به زبان قرن ۱۹ بیان شده باشد، می‌دانست.

حضور و حکومت چنین عواطف و تعهدات، آن‌هم در دنیای منطقی و حساب، قهراً بدون پابندی مردم به یک نوع مذهب، مسلک یا مبنای قویّ مقبول، نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد.

مدت‌ها قبل از مارکس، فلاسفه منکر خدا، بعد از رو آوردن به طبیعت که کور و کر و لاشعور بوده و شایستگی محبت ورزیدن و پرستش را ندارد، و بازگشت به ادیان شرک و اربابان انواع قدیم محسوب می‌شود، انسان و انسانیت را که از هر چیز به ما نزدیک‌تر و عزیزتر است و از دیر زمانی نقل مجلس مصلحین و خردمندان صاحب‌دل بوده است، علم کردند. اصولی هم که به نام حقوق بشر، مستقل از ادیان، در دنیا اعلام و پذیرفته شده بود؛ فقط لازم بود با استفاده از نظریه تکامل انواع و علوم روانشناسی و جامعه‌شناسی، پایه‌های علمی و استدلالی به آئین جانشین شونده بدهند و محرک و سازنده انسان را معین کنند. گفتند چه چیز بهتر از کار و عمل که از اواخر قرون وسطی، چون کیمیای سحرآمیز در دست طبقات نوریسیده‌ی بورژوازی آمده و علوم مادی و ریاضیات هم، ثبات و آثار آن‌را نشان داده بودند.

مارکس مجموع این عناصر و مواد اولیه لازم برای عرضه کردن مذهب جدید را از پیشینیان خود و دست آخر از فوئر باخ دریافت کرده و عامل کار را که برای طبقه انقلاب‌کننده، مایه حیات و قیام و خدای روزی‌رسان است، تقویت به‌سزا نمود. به این ترتیب، انسان مسلکی مادی با اعتقاد به خلاقیت کار، جای کلیسا و خدا و عیسی را در آئین جدید گرفت.

ذکر این نکته شاید زائد نباشد که در مغرب زمین، مذهب توحید، حالت عاریتی و فرآورده نژاد سامی را داشته، هیچ‌گاه درست درک نشده و ریشه نگرفته است. از ابتدا مخلوط با شرک و روح یونان و دچار انحراف گشته و در نظر آنها، به تبعیت از اساطیر یونان، خدایان بیگانه با انسان، و در مقابل هم قرار داشتند^۱. در حالی که در مذاهب توحیدی اصیل، مخصوصاً در اسلام، خدا از هر کس و هر چیز حتی از خود ما به ما

۱. رجوع شود به کتاب «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین»، از دکتر علی شریعتی.

نزدیک تر اعلام شده است. انسان مسلکی مارکس را می توان یک نوع انتقام جویی از خدایان و آزادی انسان در بازگشت به افکار قدیم یونان محسوب نمود.

در تکامل آئین جدید، برای آنکه مقام و موقعیت انسان بالا آید و به حدود خدایی برسد، می بایستی هاله قدس خلاقیت، توأم با معنویت و مظلومیت به او داده شود. این است که به پاکی ذاتی طینت آدمی و شکوفایی بی نهایت استعدادهای او که لگد کوب مالکیت و سرمایه داری گردیده و فردیت و حیثیت و الایش باید احیا گردد، توجه شایان به عمل آمده است.

* * *

ضدیت با مذهب و خدا، از جهت دیگری که جنبه استراتژی انقلابی و تاکتیک جنگی داشته نیز ضرورت و اصالت پیدا کرده است. به خوبی حس شده بود که ایمان به خدا یا بت ها و اعتقاد به آخرت هر چه باشد، آرام بخش دل ها و الهام دهنده امید و تعادل می باشد. ناراحتی و نارضایتی ها را تعدیل می کند و راه حل برای عقده ها می سازد. علاوه بر این، میان طبقات مردم که خود را برادران فرزند آدم و بندگان یک خدا می دانند، ایجاد الفت و گذشت می نماید و این کیفیات تماماً با برانگیختن کینه ها و عطش انقلاب و جنگ طبقات ناجور در می آید. به گفته لنین، مذهب تریاک اجتماع است و باید کوبیده و از بن برکنده شود.

۶.۵- کمونیسم، راه حل تعارض میان سوسیالیسم و اومانسیم

رو آوردن به اومانسیم، بالا بردن حیثیت فردی و شخصیت دادن به انسان ها نمی توانست با مرام سوسیالیسم که قیام علیه لیبرالیسم و مخالف آزادی های شخصی بوده و فرد را در خدمت اجتماع می گذارد و در صورت لزوم فدا می نماید، جور در بیاید. الغای مالکیت هم به نحو دیگری سلب دارایی و شخصیت اقتصادی از افراد کرده بود. می بایستی چاره ای اندیشیده و تعارض را حل کرده باشند. مخصوصاً در نظر مارکس که با هر گونه از خود بیگانگی انسان، نه فقط در برابر خدا، سرمایه، دولت و مقررات، بلکه در برابر مزد، درآمد، رفاه و حتی تخصص مخالفت شدید داشته، می خواهد فرد انسان و «خود» او که خدا شده است، آزاد و حاکم و فعال باشد.

بعید نیست که مرام کمونیسم با اشتراکی کردن املاک و افراد تا حدودی برای حل همین مسأله طرح شده باشد. با تکیه ای که مارکس روی پدید آمدن خوی تازه،

و پیدایش انسان نوعی نموده، می‌خواهد مردم ذاتاً عوض شده و در عین آنکه یگانگی با خود و فردیت شخصی را حفظ می‌کنند، با سایر افراد نیز یگانه شوند و احساس اشتراک نمایند.

حال تا چه اندازه چنین دگرگونیِ ساختمانی و روحی و دو شخصیتی شدن انسان امکان‌پذیر باشد، کاری نداریم؛ مهم این است که شخصیت فردی اعلی و حیثیت خدایی انسان‌ها، لااقل در منطق و مکتب، در انتظار وصول به بهشت موعود، نجات داده شود.

در این مورد نیز همان‌طور که مارکس و اریک فروم به شکوه در آمده‌اند و با روان‌شناسی و جامعه‌شناسی هم‌آواز می‌باشند، تمدن معاصر، انسان‌ها را اعم از رنجبر و سرمایه‌دار، کارگر و بوروکرات، در کشورهای کاپیتالیستی و در کشورهای سوسیالیستی، همه جا بنده بلا اراده ماشین و اجتماع و حکومت و بالنتیجه یگانه با خود کرده است. هر دو مکتب در صدد چاره‌جویی از طریق ذی‌نفع ساختن و شریک کردن - واقعی یا تصویری - افراد در امور اقتصاد و اجتماع برآمده‌اند. درد و دوا در هر دو جا، مشابه است.

۶.۶- علم و آگاهی

از افتخارات و داعیه خاص مارکسیسم، علمی بودن مکتب و آگاهی دادن به مردم است. صرف نظر از اینکه ادعای علمی بودن با آنچه در بحث‌های گذشته دیدیم، تا چه حد جدی باشد، اصولاً نه توجه به علم، مخصوصاً علوم تجربی و تجزیه و تحلیل‌های مبتنی بر مفروضات مسلم و عینی، اختراع و انحصار مارکس و لنین یا فرآورده قرن ۱۹ است، نه آگاهی دادن به توده‌ها و عمومی کردن (vulgarisation) دانش و فرهنگ سنت ابداعی آنها می‌باشد. جز آنکه مارکسیسم خواسته است از اصول متداول زمان و مکان خود و دنباله‌روی از سنت‌های رایج چند صد ساله پیروی بنماید. علوم و سنت‌هایی که کاشفین و واضعین آن در زمان تأسیس مکتب تماماً مردان برخاسته از بورژوازی و سرمایه‌داری بر طبق ناموس تکامل بشری بوده‌اند.

ضمناً در کشورهای سوسیالیستی، بیش از ممالک کاپیتالیستی، علوم و آگاهی‌ها از غربال نظریات سیاسی و اقتصادی و مصالح مسلکی می‌گذرد و تحت کنترل تبلیغات دولتی قرار دارد. به فرض که روی نتایج و اظهارات علمی دخالتی در کار نباشد، مسائل مطروحه و موضوعات مورد مطالعه را، سیاست‌های حاکم بر اجتماع است که

۴۳۰ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی
انتخاب و ارجاع می‌نماید. در همه جا تحقیقات و اطلاعات در استخدام گردانندگان
اجتماع در آمده، علم و آگاهی اصالت مطلق خود را از دست داده است.

۶.۷- حکومت ملی و وحدت انسانی

جای دیگری که خدای مارکسیسم یعنی انسان، مظلوم و مقهور هم‌نوعان و مخلوق‌های
خود شده‌است در زیر دست و پای دولت‌ها و حکومت می‌باشد. انسان پرستی مارکس
خواسته است او را از این بندگی و بیگانگی آزاد ساخته، دولت و قدرت را از صحنه
روزگار، یک‌سره برکنار کند. کاری که چون با اصل مهم دیگر مکتب، یعنی دیکتاتوری
انقلاب تصادم پیدا نمود، موقتاً تعطیل و موکول به مرحله اشتراکی موعود گردید، به
دورانی که خداهای فردی متعدد به خدای نوعی واحد، تکامل خواهند یافت و مقارن
آن دولت‌های فردی متفرق نیز تبدیل به حکومت جهانی واحد خواهند شد.

در آن دوران حتمی یا خیالی، در جهان بشریت یک خدا، یک حاکم و یک
مخلوق محکوم، که تماماً در انسان نوعی وحدت یافته‌اند و بیگانگی‌ها در یگانگی
خلاصه شده است، وجود خواهد داشت. با اشتراک در زندگی و حکومت، آئین
نوین مارکسیسم، به «توحید» خودش می‌رسد. توحید و آخرت موهوم ادیان، از طریق
دیالکتیک و تکامل، علماً و عملاً تحقق خواهد یافت. دنیای بی‌خدا و انسان‌های
برگشته از خدا، بالاخره صاحب خدا خواهند شد.

حال چنین تحول و تکامل و توحید، چگونه با عقل سلیم و عمل جور در می‌آید،
خدا می‌داند.

در هر صورت، مبداء و مقصد مارکسیسم، «انسان - خدا» است. برای شناسایی
واقعیت و درجه موفقیت مکتب، باید انسان را بشناسیم تا خدا و جهان او را بشناسیم.

« مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ »^۱

۷- دو مکتب رو در رو

اینک اگر خواسته باشیم بحث‌های بند (۶) راجع به واقعیت مارکسیسم را جمع‌بندی
مجدد و خلاصه‌گیری بیشتر بکنیم، باید بگوییم:
اول- مارکسیسم چکیده‌ای است از تحولات و ترقیات مغرب‌زمین از هُمَر تا مارکس،

۱. از امام علی(ع): کسی خود را شناخت خدای خود را شناخته است.

با تمام اشکالات و افتخارات، و کلیه مزایا و معایب آن.
دوم- برجستگی مارکسیسم اولاً: فریاد اعتراضی است که با قهر و قوت، نارضایتی‌های خودساخته تمدن را اعلام می‌نماید و ثانیاً: اداره سیستماتیک انقلاب.
سوم- مارکسیسم اگر به ظاهر و از نظر استاتیک انقلاب باشد، به واقعیت و به لحاظ دینامیک، ادامه حرکت عمومی تمدن و فرهنگ در جهت توسعه و تعمیم آن به خلائق بیشتر بوده، انقلاب محسوب نمی‌شود. از پله‌های متوالی فئودالیسم، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، گام روی کمونیسم گذاشته می‌شود. در اصطلاح مکانیک، به لحاظ تغییر سرعت و جهت، شتابی وجود ندارد و نیروی جدیدی وارد عمل نشده است.

چهارم- مارکسیسم و کاپیتالیسم، در مبداء و مقصد، اختلاف اصولی با یکدیگر ندارند. برنامه هر دو توسعه اقتصاد و تسریع در تولیدات و هدف هر دو بهبود زندگی دنیایی است. منتهی، یکی برای عده گسترده‌ای از مردم به مقصود نرسیده، تلاش می‌کند و دیگری برای عده محدودتری از مردم به مقصود رسیده.

همان‌طور که سلسله‌های پادشاهان ایران به لحاظ استبداد و خودخواهی با هم تفاوت نداشته، فقط دولت و مُلک دست به دست می‌گشت. کما آنکه عملاً می‌بینیم هر دو نظام، بعد از دهن کجی‌های روزهای نخست، قدم به قدم با هم کنار می‌آیند و در نقاط به هم رسیده، همزیستی می‌نمایند.
پنجم- انسان و انسانیت که مارکسیسم در محضر استادان قدیم آموخته است، برای هر دو با تعبیرات کم و بیش مختلف، مورد احترام و عزیز و معبود است.

* * *

اگر اختلاف اصولی و مکتب رو در رویی وجود داشته باشد - که آن هم مشترک برای هر دو است - مکتب خداپرستی و آخرت است.
عنوان کردن مکتب مخالف، نه به قصد اثبات حقانیت یا ارجحیت آن است، بلکه به حکم «تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِه أَضْدَادِهَا»^۱، برای مقایسه و درک بهتر واقعیت مارکسیسم

۱. روایت: حقیقت موجودات با مخالف خودش شناخته می‌شود.

می‌باشد. و این مقایسه را روی تعلیل‌های منطقی بر مبنای مفروضات اتخاذی خودشان می‌نماییم.

مکاتب جدید و معاصر مورد بحث، با مکتب دیرین خداپرستی، هم از جهت مبداء و معبود مقابل یکدیگر می‌باشند و هم از جهت مقصد و مسیر. بنابراین از جهت دید روی زندگی و انسان و راه‌های اصلاح و انقلاب نیز مغایرند:

یک- انسان مسلک مادی، انسان را که خود به خود و با طی یک مسیر تکاملی طولانی به دنیا آمده و معلوم نیست چرا به دنیا آمده و کجا باید برود، از طریق خود انگیختگی و به دست خودش می‌خواهد اصلاح نماید و دنیای مشهود و محدود را، با دنیا آباد کند. اما انسان مسلک الهی، مسیر انسان را از خدا به خدا دانسته، خودها را با ایمان و تقرب به او، از راه تلاش و توکل، اصلاح می‌نماید و دنیا را به طور ضمنی با تدارک زندگی ابدی و جهش به سوی آخرت، آباد می‌کند.

دو- کسانی که دنیا را بی‌صاحب و سامان و دائماً در حال زایمان برای تضاد و تنازع می‌دانند، طبعاً کارشان کینه و پرخاش به سوی گذشته هم‌نوع و جنگ‌افروزی بوده و زندگیشان به طوری که جریان دارد، قرن به قرن وحشتناک‌تر، تاریک‌تر و ناامیدانه‌تر می‌شود. اما کسانی که دنیا را با صاحب و سامان می‌دانند، جنگشان با شیطان و دلسوزی و دفاعشان برای انسان است؛ اعم از دوست و دشمن. فطرتاً بیزار از جنگ و از بین برنده آن می‌باشند و تا در معرض ظلم و حمله قرار نگیرند، دست به سلاح و ستیزه نمی‌برند. در خوف و رجاء و در تدبیر و تقلا هستند؛ ولی پیوسته در نور و امید زندگی می‌نمایند.

خوراک و اسباب کار آنها، کینه و قهر است و خوراک اینها، تقوی و عشق. مأموریت آنها فصل کردن است و اینها وصل کردن.

سه- انسان پرستی و دنیاطلبی هر چه باشد، جوهرش خودپرستی و جهتش انحصاریابی بوده و نمی‌تواند به وحدت و محبت منتهی گردد.

خداپرستی و آخرت‌جویی چون از وحدت و محبت نشأت می‌گیرد و جولانگاه مقصودش دنیای دیگر بینهایت است، نگرانی و رقابت و دشمنی، طبعاً از آن بر نمی‌خیزد که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد.

چهارم- انسان پرستی، خصوصاً وقتی با اراده و آگاهی و حساب خود انسان اداره شود و رهبری غریزی و تکامل طبیعی از راه عواطف عادات را از دست بدهد، حرکت آن در مجموع یک نوع گردش در بسته مجزاً و محروم از خارج بوده و نتیجه‌ی جنب و جوش‌های آن چیزی جز انحطاط و فساد یا خودویرانگری، در جهت هدر و هلاک نمی‌تواند باشد. خداپرستی زاییده از عشق و عرفان و توأم با عمل و هیجان، رهبری غریزی حیوانی را، از طریق ایمان و آگاهی، متوجه و متصل به خارج برتر از خود می‌نماید و تکامل و نهایت آن، نمی‌تواند غیر از شهادت و سعادت باشد.

پنج- در دو مکتب، نقاط مشترک وجود دارد. در هر دو جا، صحبت از انسان و یک نوع خدای انسان است. در یکی، خدایش خود او است و در دیگری، خود است که به سوی خدا شدن می‌رود. اختلاف، فقط ۱۸۰ درجه است.

۸- از مارکس تا ...

همان‌طور که فلسفه مارکسیسم بر آن استوار است، ولی در مورد خود اقرار ندارد، جریان روزگار ادامه داشته و کاروان تحول جهان و تکامل بشریت، به مارکس و مارکسیسم متوقف نمی‌شود. بلکه از این کاروان، بانگ جرس‌هایی، باز به گوش خواهد رسید و شاید عیسی‌نفسی بیاید.

دو مکتب و دو منطق فعلاً باقی مانده‌اند که با هم در مقابله هستند تا کدام یک پیروز شود و بشریت و آینده را رهبری نماید.

اگر جهان را، جریانی نبود یا این جریان نظام و قوامی نداشت، فرقی نمی‌کرد که آدمیان پای بند علمی بودن و نبودن مکتب و واقعیت و حقیقت داشتن یا نداشتن مرام و مقصد نشوند. هر کس به سراغ آنچه خوش آیند طبعش می‌آمد، می‌رفت و مارکسیسم نیز غوغایی روی غوغاهای گذشته دنیا تلقی گردیده، چند صباحی با طرد و انکار دیگران، یکه تاز میدان می‌شد.

اما متأسفانه یا خوشبختانه، چه دنیا را خدا و خالق باشد و چه نباشد، امر مسلم که همه قبول دارند، این است که خالی از نظام و قرار نیست و اجازه تخطی از حدود و سنت‌های طبیعی یا پیروی از آنچه غیر علمی و خلاف واقعیت باشد، نمی‌دهد. حق و باطلی وجود دارد. پس اتخاذ راه باطل و دعوت به غیر حقیقت را، ولو موافق طبع و

محتوی حق‌هایی باشد، بیشتر باید خیانت به بشریت دانست تا خدمت. بدیهی است که در این میان، طبیعت و جهان را زبانی نمی‌رسد، پریشانی و پشیمانی، بهره‌انسان می‌شود.

چون از ابتدا گفته بودیم غرض بحث روی علمی بودن مارکسیسم است، در پایان هم ارائه طریق و پیشنهاد مکتب نمی‌نماییم. بهتر است خواننده و دنیا، قضاوت نمایند. مردم آینده مختارند در کدام یک از دو مکتب ثبت نام نمایند و رهسپارِ جانسپارِ کدام اردو شوند.

مارکس که در مکتب خود ظهور عیسی را در لباس قرن ۱۹ و برای این دوران و زمان می‌دانست، باید دید عیسای آخرالزمان چه کسی و سرمنزل این کاروان آشفته آتش گرفته، چه جایی خواهد بود ...

پایان

* * *

مسلماً گنجاندن این همه مطالب مشکل و متنوع در کمتر از ۴۰۰ صفحه^۱ از طرف نگارنده و دریافت و درک همه‌جانبه توضیحات و استنتاج‌ها از طرف خواننده، کار آسانی نیست که در دور اول قرائت کتاب برایتان فراهم شده باشد. یقیناً ابهام‌ها و عدم توجه‌های فراوان پیش آمده است که اگر حوصله کرده، یک بار دیگر کتاب را از سر بخوانید، مسلماً اطلاعات تازه‌تر و احاطه وسیع‌تری برای نتیجه‌گیری صحیح‌تر پیدا خواهید کرد.

با عرض تشکر و سلام

۱. اشاره مؤلف فقید به تعداد تقریبی صفحات کتاب «علمی بودن مارکسیسم» است که چاپ اول آن در سال ۱۳۵۶، در قطع رقعی، در ۳۸۸ صفحه توسط مؤسسه انتشارات بعثت منتشر شده است (ب.ف.ب).

پیوست‌ها

فهرست آیات

شماره	آیه	صفحه	شماره	آیه	صفحه
آل عمران (۳)			اسراء (۱۷)		
۱۹:	إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...	۱۳۴	۲۱:	كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ...	۱۳۹
۵۱:	إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ...	۱۸۲	۲۳:	وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...	۱۸۲
۹۲:	لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...	۶۳، ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۰۲	۲۴:	وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ...	۱۸۲
۱۱۰:	كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تُنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...	۱۹۱، ۱۶۰	۶۱:	وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ... ۱۴۲	۱۸۲
۱۳۴:	وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.	۱۷۱	اعراف (۷)		
۱۵۹:	وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضْنَا مِنْ حَوْلِكَ.	۱۹۰، ۱۷۱	۱۱:	وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...	۱۴۲
۱۶۹:	وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... ۵۲	۵۲	۱۷۸:	وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ...	۱۵۸
۱۹۹:	يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ تَمَنَّا قَلِيلًا... ۵۸، ۴۷	۵۸، ۴۷	۱۸۸:	إِنَّا إِنَّا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.	۱۳۸
احقاف (۴۶)			انبیاء (۲۱)		
۱۵:	وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِالذِّبِّهِ إِحْسَانًا... ۱۸۳	۱۸۳	۳۵:	إِنَّا نُرْجِعُونَ.	۵۳، ۱۵۶
۱۹:	وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمَلُوا... ۵۳	۵۳			

٣٠: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... ٥٧

٣٧: فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ... ١٦٥، ٤٩

٣٨: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ... ١٦٥

٨٣: وَإِذْ أَخَذْنَا وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَ

الْمَسْكِينِ... ١٧١

١٣٤: تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ... ٤٤

١٥٤: وَلَوْ لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ... ٥٢

١٦٥: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ... ١٥٥

١٨٦: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاتَىٰ قَرِيبٌ

أُجِيبُ دَعْوَةَ... ١٣٢، ١٥٥

١٩٥: وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ... ٤١

٢٢٢: وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ

... ١٥٥، ١٥٦

٢٣٧: وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ... ٤١

٢٥٦: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدَتَبِينَ الرُّشْدَ مِنْ

الْعَى... ١٣٦

٢٥٧: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ... ١١٢، ١٥٨

٢٥٨: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ... ١١٣

٢٦١: مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... ٤١

٢٦٣: قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ... ١٧١

٢٦٥: وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ

مَرْضَاتِ اللَّهِ... ٤٣

٣٧: خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ... ٤٣

انسان (دهر) (٧٦)

١: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا. ٤٢

٢: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ... ١٣٩، ٤٢

٣: إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا. ١٣٩، ٤٢

٩: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتُرِيدُوا... ١٧١

٢٩: إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ

سَبِيلًا. ١٣٧

انشقاق (٨٤)

٦: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا

فَمُلَاقِيهِ ٤٣

انعام (٦)

٨٠: وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا... ١٨٢

١٦٢: إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي

لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. ١٦٧

١٦٤: هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ ١٨٢

انفال (٨)

٢٢: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ

لَا يَعْقِلُونَ. ١٥٨

٢٤: إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ... ١٥٥، ٥٧

بقره (٢)

١٦: أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ... ١٤٨

حج (٢٢)

٤٨: وَ كَائِنٍ مِّنْ قَرْيَةٍ أَمَلَيْتُ... ٥٧، ٤٠، ١٥٦
 ٥٢: لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي
 قُلُوبِهِمْ... ١٥٧

حجرات (٤٩)

١٠: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ... ١٩٠
 ١٢: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا... ١٥٨،
 ١٧٢
 ١٤: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا... ١٣٤

حديد (٥٧)

٣: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ... ١٣٢
 ١٢: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَا
 عِفَّهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ. ١٤٨
 ٢٠: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ
 زِينَةٌ... ١٨٧

حشر (٥٩)

٧: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ
 وَ لِلرَّسُولِ... ١٧٦
 ٢٤: هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ... ٤٠

رعد (١٣)

١١: لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ
 ١٨٥، ١٦٠، ٤٤
 ١٥: اللَّهُ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ...
 ١٦٥

٢٦٧: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ
 مَا كَسَبْتُمْ... ٤٣

٢٧٢: لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ... ٤٠
 ٢٧٥: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا
 يَقُومُ الَّذِي يَخْحِطُهُ الشَّيْطَانُ... ١٧٥
 ٢٧٦: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَ يُرَبِّي الصَّدَقَاتِ... ٤٢،
 ١٤٨
 ٢٨٣: اللَّهُ وَ لِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ
 الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ... ١٥٨

تحریم (٤٤)

٤: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ... ١٦٠

تکویر (٨١)

٢٧: إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ. ١٣٧
 ٢٨: لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ. ١٣٧

توبه (٩)

١٦: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ
 ١٠٣: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً... ١٧٦

جائیه (٤٥)

١٣: وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي
 الْأَرْضِ... ١٤٢

جمعه (٤٢)

١: يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ...
 ١٦٥

- ١٧: أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا
 ١٤٨ فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ...
 ٢٨: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ...
 ١٦٦
- ٨: فَالْهَمَّهَا فَجُورُهَا وَ تَقْوِيهَا. ٤٢
 ٩: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا. ٤٢
 ١٠: وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا ٤٢

شوری (٤٢)

- ٣٨: وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ.
 ١٩٠
 ٤٠: وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ مِثْلَهَا فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ...
 ١٧١

طلاق (٦٥)

- ٢: فَإِذَا بَلَغَ أَحْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ...
 ١٦٦
 ٣: وَ يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ١٦٦

عصر (١٠٣)

- ١: وَالْعَصْرِ.
 ١٤٨
 ٢: إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ١٤٨

علق (٩٦)

- ١: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ١٥٤، ٤٣
 ٢: خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ٤٣
 ٣: اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ ٤٣
 ٤: الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ٤٣
 ٥: عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ٤٣

عنكبوت (٢٩)

- ٦: وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ... ١٥٥

روم (٣٠)

- ٢١: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا...
 ١٥٨
 ٢٢: وَمِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...
 ١٥٨
 ٢٣: وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ... ١٥٩
 ٢٤: وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا... ١٥٩
 ٣٠: فَأَوْتَمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ...
 ١٥٧، ١٣٦، ٤٧، ٣٩
 ٤١: ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ...
 ١٨٤، ١٣٨

زمر (٣٩)

- ٢٢: أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ... ١٥٩

شعراء (٢٦)

- ٨٩: إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهُ بَقَلْبٍ سَلِيمٍ... ١٥٧
 ٢٢٤: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. ٩٥
 ٢٢٥: أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ؟ ٩٥
 ٢٢٦: وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. ٩٥
 ٢٢٧: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... ٩٥

شمس (٩١)

- ٧: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا. ٤٢

غاشیه (۸۸)

۷۷: وَأَنْتَعِمُوا فِي مَا آتَاكُمُ اللَّهُ مِنَ الدَّارِ الْآخِرَةِ...

۱۷۱، ۱۵۶

۸۳: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا...

۱۷۲

قلم (۶۸)

۴: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.

۱۷۱

كهف (۱۸)

۷: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً...

۶۱

۱۰۳: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا.

۲۰۱

۱۰۴: الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...

۲۰۱

۱۰۵: أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ...

۲۰۱

لقمان (۳۱)

۱۴: وَصَيَّنا الْإِنْسَانَ بوالدِيهِ...

۱۸۳، ۶۰

۱۵: وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ...

۱۸۳

۲۰: أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ...

۱۴۲

ليل (۹۲)

۱۲: إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ.

۱۳۲

۱۳: وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ.

۱۳۲

مائده (۵)

۲۰: وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ...

۶۲

نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ...

۶۲

مدثر (۷۴)

۳۸: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.

۵۳

۲۱: فَذَكَّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ.

۱۳۷

۲۲: لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُسَيِّرٍ.

۱۳۷

فاطر (۳۵)

۲۸: وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ...

۱۳۷

۲۹: إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ...

۱۴۸

۳۰: لِيُؤْفِقَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ...

۱۴۸

فرقان (۲۵)

۴۰: وَلَقَدْ آتَوْنَا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أَمْطَرْنَا...

۴۷

۴۱: وَإِذَا رَأَوْكَ إِذْ يَتَخَدُّونَكَ إِلَّا هُزُوعًا...

۴۷

۴۲: إِنْ كَادَ لَيُضِلَّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلَا أَنْ صَبَرْنَا...

۴۷

عَلَيْهَا...

۴۳: أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ...

۴۷

تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا.

۴۷

۴۴: أَمْ تَحْسَبُ أَنْ أَكْثَرُهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ...

۴۷

إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ...

۴۷

۴۵: أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ...

۴۷

ق (۵۰)

۱۶: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُؤَسُّوسُ

۵۷

...

قصص (۲۸)

۳۰: فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ

۱۵۴

الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ...

- ٩: وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ. ٢٠٤
 ١٠: أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ. ٢٠٤
 ١١: الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.
 ٢٠٤
 ٧٩: وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ... ١٥٦

نبأ (٧٨)

- ٣٩: ذَلِكَ الْيَوْمَ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ
 مَا بَاءً. ١٣٧

نجم (٥٣)

- ٢٣: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ... ٤١
 ٣٨: الْأَنْزَارُ وَالزَّرُّ وَرِزْقٌ أُخْرَىٰ ١٦١
 ٣٩: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ. ٤٤
 ١٩٥، ٥٣

نحل (١٦)

- ٣٥: وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ ١٣٧

نساء (٤)

- ٢٨: وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا. ٤٣
 ٢٩: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالِكُمْ
 بَيْنَكُمْ ١٧٥
 ٣٢: وَلَا تَتَّبِعُوا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ...
 ١٧٤، ٥٣
 ٦٦: وَلَوْ أَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ...
 ١٣٩
 ٦٧: وَإِذَا لَاتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا. ١٣٩

مريم (١٩)

- ٣٦: إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ... ١٨٢
 ٩٦: وَ كُلُّهُمْ آتِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا ١٦١

معرّج (٧٠)

- ١٩: إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. ٤٣
 ٢٥: وَ الَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ
 الْمَحْرُومِ. ١٧٥

ملك (٦٧)

- ٢: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا... ٦١
 ٢٤: قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ... ١٥٦

مؤمن (٤٠)

- ٦: أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ... ١٩٧

مؤمنون (٢٣)

- ١: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. ٢٠٤
 ٢: الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. ٢٠٤
 ٣: وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ. ٢٠٤
 ٤: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ. ٢٠٤
 ٥: وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ. ٢٠٤
 ٦: إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ...
 ٢٠٤
 ٧: فَمَنْ ابْتغىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ. ٢٠٤
 ٨: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ. ٢٠٤

فهرست احادیث و روایات	۴۴۳
۶۸: وَ لَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا. ۱۳۹	۴۰: مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا
۶۹: وَ مَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ	أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ... ۴۷
الَّذِينَ... ۱۳۹، ۱۶۸	۱۰۸: قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ... ۶۰
۱۱۹: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأَمْنِيَنَّهُمْ وَ لَأَمُرَّنَّهُمْ... ۴۰	

یونس (۱۰)

۶۲: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَآخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ
يَحْزَنُونَ. ۱۶۵

یوسف (۱۲)

۲: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۱۵۸
۱۰۸: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ... ۱۵۵

فهرست احادیث و روایات

حدیث نبوی

صفحه	آغاز مطالب
۱۴۶، ۵۸	۱- النَّاسُ عِيَالِي أَنْفَعَهُمُ إِلَيْهِمْ أَحَبَّهُمْ إِلَى
۱۶۱	۲- كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ
۱۷۲	۳- بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ

از نهج البلاغه

۱۲۰	۱- كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ
۱۳۷	۲- يَا كُمَيْلُ؛ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ
۱۸۴	۳- دَائِكَ مِنْكَ وَ دَوَائِكَ فِيكَ
۱۹۴	۴- اغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ وَ أَرْحَمَ مَنْ رَأْسُ مَالِهِ الرَّجَاءُ...
۱۱۶	۵- هَمَجٌ رَعَاغٌ

از حضرت امیر (ع)

۱۲۹	۲- خدا را از آن جهت که شایسته عبادت است عبادت می کنم نه به خاطر بهشت و جهنمش
-----	--

۴۴۴ _____ مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی

- ۳- مَا رَأَيْتُ نِعْمَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَ عَلَىٰ جَانِبِهَا حَقٌّ مُضِيْعٌ
۱۷۶، ۱۸۸
- ۴- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
۴۳۰
- ۵- الْعِلْمُ فِي الصِّعْرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
۳۰۶

از صحیفه سجادیه

- ۱- اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ وَفَّقْنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا...
۱۹۶

حدیث

- ۱- نَعْمَتَانِ مَجْهُوْلَتَانِ الصِّحَّةُ وَالْأَمَانُ
۱۲۳
- ۲- خَلَقْتُ الْعَالَمَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي
۵۷

روایت

- ۱- تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِهِ أَضْدَادِهَا
۴۳۱
- ۲- لَنْ تَقْدَسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ فِيهَا حَقُّ الضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعَتِّعٍ
۱۹۰

دعا

- ۱- قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ
۶۰

از زیارت نامه

- ۱- السَّلَامُ عَلَىٰ أَهْلِ لِإِلَهِ الْإِلَهِ. مِنْ أَهْلِ لِإِلَهِ الْإِلَهِ،...
۱۶۸

اصل فقهی

- ۱- لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ
۱۷۵

اصطلاح فقهی

- ۱- حَدٌّ يَقِفُ
۳۶۳، ۶۰
- ۲- خَالِصًا لَوَجْهِ الْعَمَلِ
۱۴۷

نمایه فارسی

۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۹	
۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۲	
۲۲۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۰۷	
۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۰	
۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۹	
۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸	
۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۶	
۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸	
آزادی-برابری - برادری	۴۰۲، ۵۸
آزادی رأی و بیان	۱۹۰
آزادی مثبت	۷۹، ۸۱، ۸۶
آزادی منفی	۷۹، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۲
آزادی بخشی	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵
آسمان	۴۰، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۶۲، ۳۱۳، ۳۹۴
آسمان و زمین	۱۷۷
آسمان‌ها و زمین	۴۰، ۱۴۲، ۱۶۵
آسیا	۹۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۴۶، ۴۱۸، ۴۲۱
آسیای جنوب شرقی	۳۴۶
آسیای صغیر	۳۹۲
آشور	۲۳۸
آفریقا	۹۳، ۲۶۶
آفرینش آدم	۲۶۷، ۳۴۶، ۳۹۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۵۱
آ	
آئین مارکسیسم	۳۵۲، ۴۱۸، ۴۳۰
آئین مسیحی	۱۹
آئین یهودی	۴۲۵
آتش	۴۸، ۴۹، ۹۰، ۱۳۸، ۱۶۰، ۲۸۱، ۴۲۱
آتن	۴۶
آتیلا	۱۰۰، ۱۱۷، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰
آخرت	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۸
آدم	۳۱، ۳۳، ۴۱، ۴۸، ۴۹
آرتیزانا	۵۰، ۵۴، ۵۵، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۶
آرسن لوپین	۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳
آزادی	۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۵۹
آزادی	۲۸۲، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۸
آزادی	۱۲۲
آزادی	۹۱
آزادی	۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴
آزادی	۳۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰
آزادی	۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
آزادی	۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳
آزادی	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
آزادی	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
آزادی	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،	۴۸، ۱۳۹، ۱۴۲	آفرینش انسان
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹،	۹۱	آل کاپون
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۹،	۲۰، ۲۱، ۲۴، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۴	آلمان
۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹،	۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۸، ۲۹۳، ۳۴۶، ۳۹۴، ۴۱۷	
۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۰،	۳۵۴	آلمان شرقی
۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸،	۱۹، ۲۴، ۲۱۳، ۲۳۱	آلمانی
۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۶،	۹۳، ۲۶۶	آمریکای جنوبی
۳۶۲، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲،	۲۱، ۱۳۶	آنارشئیست‌ها
۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۴،	۳۶۳	آنارشئیسم سوسیالیست
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹،	۹۸، ۱۱۰	آنتروپی (کهولت)
اجتماعی شدن	۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۶، ۴۱۵	
۳۷، ۵۱، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸،	۲۵۶	آنتی دورینگک
۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۹،	۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳،	آنتی‌تر
۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،	۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴،	
۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶،	۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳،	
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۵،	۲۶۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۷۵، ۳۸۶، ۴۱۶	
۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۷،		«آیا انسان پیروز خواهد شد؟» (کتاب) ۲۷
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۷۰،		
۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۴،		
۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۲۶،		
احزاب کمونیست	۶۰، ۱۴۶، ۱۵۹	ائمه (اطهار)
۳۴۳	۴۸، ۱۴۲	ابلیس
۳۴۶، ۳۵۸، ۳۶۵، ۴۲۱	۱۶۱، ۱۷۴	ابو زهره، محمد
اختیار	۲۶	اپیکور
۵۰، ۵۷، ۸۴، ۸۵	۱۰۸	اتاتیست‌ها
۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،	۴۰۴	اتاتیسم
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۴۹،	۲۲، ۶۶	اتحاد جماهیر شوروی
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۲،	۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۳	
۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۰،	۳۵۴	اتحادیه کمونیست‌ها
۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۲،	۱۷، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۴	اجتماع
۳۶۷، ۴۰۱، ۴۱۲	۳۵، ۳۸، ۴۴، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۷۱، ۷۲، ۷۴،	
اخلاق مارکسیستی	۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۴،	
۳۰۹	۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱،	
۳۳۷، ۳۱۸، ۲۵۸، ۳۷	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۰،	
۴۲۱		
ادبیات مارکسیستی		
۳۹، ۴۳، ۴۱		
ادیان		

۲۲۳	اروپای صنعتی	،۱۳۵ ،۱۳۴ ،۱۳۰ ،۷۱ ،۵۹ ،۵۸ ،۵۶ ،۵۰
،۶۹ ،۶۱	اروپای غربی	،۲۵۴ ،۲۳۸ ،۱۹۷ ،۱۶۲ ،۱۶۰ ،۱۵۶ ،۱۴۶
۴۰۱ ،۳۵۹ ،۲۶۷ ،۲۶۵ ،۲۶۶ ،۷۷		۴۳۰ ،۴۲۷ ،۴۰۵ ،۳۴۵ ،۳۳۷ ،۳۰۸ ،۲۷۸
۴۱۷ ،۳۹۰	اروپای قرن ۱۹	۱۸۰ ،۱۳۱ ،۱۱۱ ،۴۷
۴۱۷	اروپای قرن ۲۰	۱۳۰
۳۳۹ ،۲۵	اروپای مرکزی	،۴۴ ،۴۱ ،۳۹
۳۲۰	اروپای معاصر	،۱۳۴ ،۱۳۱ ،۱۳۰ ،۱۱۸ ،۶۱ ،۵۷ ،۵۱ ،۴۹
،۴۸ ،۱۶	اروپایی	۱۹۵ ،۱۶۲ ،۱۶۰ ،۱۵۴ ،۱۴۰
۴۲۵ ،۴۲۱ ،۳۹۱ ،۲۳۸ ،۵۸		۱۳۱
«از هر کس بر حسب امکاناتش و به هر کس		۱۷۵
۳۶۳	بر حسب نیازش»	۲۶۷ ،۱۴۶ ،۷۳
،۲۵۷ ،۲۴۲ ،۲۴۱	از خود بیگانگی	۲۶۷
۴۲۸ ،۴۱۲ ،۳۹۶ ،۳۷۹ ،۳۴۷ ،۳۴۲ ،۲۶۰		۴۲۷
۴۲۷	اساطیر یونان	۱۸۰
۲۲۶	اسپارتاکوس	۳۶۲ ،۲۹۳ ،۱۳۳ ،۱۲۷ ،۱۲۴
۲۶	اسپنسر	۲۲۶
۲۶	اسپینوزا	۳۶۲
۴۳۱ ،۳۲۱ ،۲۹۶	استاتیک	۳۷۵
،۲۶۶ ،۲۰۸ ،۶۶	استالین	۳۴۶
،۳۶۵ ،۳۵۵ ،۳۵۴ ،۳۵۰ ،۳۴۹ ،۳۳۹ ،۳۱۶		،۳۱۹ ،۳۱۸
۴۲۲ ،۳۷۹ ،۳۷۵ ،۳۷۴ ،۳۶۹		۴۲۱ ،۳۵۳ ،۳۴۹ ،۳۲۸
،۳۰۸ ،۱۷۹ ،۱۷۶	استبداد	۳۲۲
۴۳۱ ،۴۱۳ ،۴۰۱ ،۳۹۶ ،۳۹۱ ،۳۱۴		۳۱۸
۷۷	استبداد آسیایی	۳۱۸
۳۵۵	استبدادی	۳۹۴ ،۳۹۲ ،۳۱۸ ،۲۳۸ ،۲۶
،۱۷۷ ،۱۷۶ ،۱۴۲ ،۷۳ ،۶۱ ،۳۵ ،۳۰	استثمار	،۴۶ ،۲۱
،۲۶۹ ،۱۹۷ ،۱۸۸ ،۱۸۷ ،۱۸۶ ،۱۸۰ ،۱۷۹		،۲۶۵ ،۲۳۸ ،۲۱۸ ،۱۱۹ ،۱۰۳ ،۷۷ ،۶۹
،۳۵۷ ،۳۴۷ ،۳۲۶ ،۳۲۴ ،۳۰۸ ،۲۸۹ ،۲۸۸		،۴۱۸ ،۴۱۷ ،۳۹۳ ،۳۹۰ ،۳۶۵ ،۳۶۰ ،۳۴۶
۴۱۳ ،۳۹۲ ،۳۸۷ ،۳۸۳ ،۳۸۲ ،۳۷۱ ،۳۷۰		۴۲۶ ،۴۲۵ ،۴۲۴ ،۴۲۲ ،۴۲۱
،۲۵۳ ،۵۸	استثمار شده	۴۲۵ ،۲۷۴
۳۱۲ ،۲۹۲ ،۲۸۱ ،۲۶۸		،۲۶۵ ،۶۶ ،۱۵
۳۱۲ ،۲۹۲	استثمار کننده	،۳۵۸ ،۳۵۴ ،۳۵۳ ،۳۴۸ ،۳۴۶ ،۳۳۹ ،۲۶۶
،۱۸۶ ،۳۱	استثمارگر	۴۰۲ ،۳۶۵ ،۳۵۹

۲۸۶	اصل تکامل جبری مارکس	۳۲۸، ۲۹۳، ۲۸۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۲
۴۱۵	اصل ثبات انرژی	۳۲۲، ۱۸۸
۳۷۹	اصل دموکراسی پرولتری	۳۰۱
۲۲۵	اصل دوم ترمودینامیک	۶۶
۳۷۹	اصل دیکتاتوری پرولتری	۹۲
۲۳۶	اصل سوم دیالکتیک	۳۵۸
۷۶	اصل عدم تساوی اساسی مردم	۳۶۳
۴۰۴، ۳۶۰، ۳۵۵، ۱۰۰	اصلاحات	۱۷۹، ۱۷۶، ۲۳
۴۱۸	اصلاح طلبی	۴۲۲، ۴۱۹، ۴۱۳، ۲۶۷، ۲۵۳، ۱۸۰
۴۲۱	افریقا	۴۱۹
۲۱۸، ۱۷۳، ۱۱۸	افزار تولید	۷۵، ۷۳، ۵۵، ۴۳، ۳۰
۴۲۴، ۳۴۸، ۳۴۲، ۳۲۷، ۳۱۴، ۲۶۳، ۲۶۲		۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۴، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۷۹
۲۶	افکار اومانستی	۳۱۵، ۲۸۸، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۲، ۲۰۲، ۱۶۰
۱۹	افکار سوسیالیستی	۴۱۲، ۴۱۱، ۳۹۶، ۳۸۰، ۳۶۵، ۳۲۳
۲۱۶	افکار فاشیستی	۲۶
۳۹۴، ۳۹۲، ۲۶	افلاطون	۴۱۹
۱۷۹، ۵۹	اقبال لاهوری	۱۱۷، ۱۰۰
۱۷۶	اقتصاد اسلامی	۳۹۲، ۳۶۰، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۳۸
۳۶۱، ۳۴۲	اقتصاد اشتراکی	۲۷۶
۳۴۰	اقتصاد دیالکتیک مارکس	۴۹، ۴۲، ۳۹، ۱۷، ۱۵
۳۵۸، ۲۱۷	اقتصاد سرمایه داری	۱۳۶، ۱۳۴، ۷۷، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۷، ۵۳
۳۵۸، ۳۵۰، ۳۴۹	اقتصاد سوسیالیستی	۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۴۲
۳۴۹	اقتصاد کاپیتالیستی	۱۹۶، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴
۱۷۴	«اقتصاد ما» (کتاب)	۴۲۷، ۴۱۸، ۲۳۸، ۲۱۸
۴۲۱، ۳۲۲، ۲۱۱	اقتصاد مارکس	۲۲۶
۳۴۶	اقمار شوروی	۳۹۳
۳۲۵	اکسپانسیبل	۲۳۹
۵۳، ۲۹	اگرستانسیالیسم	۲۵۲، ۲۱۵
۳۵۷، ۳۴۸، ۳۴۱	الغای مالکیت	۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۵۳
۳۸۷، ۳۷۵، ۳۶۷، ۳۶۳، ۳۶۱		۳۶۴، ۳۵۷، ۳۵۱، ۳۴۳، ۳۴۱، ۲۹۹، ۲۸۶
۱۸۹، ۱۶۸	امام آخر الزمان	۴۳۰، ۴۲۸، ۴۰۲، ۳۸۰، ۳۶۹
۱۹۱، ۱۸۹	امامت	۲۴۱
۲۲۶	امپراطور	۲۳۶
		استمارگری
		استمارهای اقتصادی
		استمارهای انسانی
		استماگران داخلی
		استروئی بانک
		استرومیلین، پروفیسور س.ژ.
		استعمار
		استعمار کهنه فرانسه
		استقلال
		استیرنر
		اسرائیل
		اسکندر
		اسکولاستیک ها
		اسلام
		اسید ریونو کلتونیک
		اشتراکی
		اسلام در ایران
		اسلام معاویه
		اصالت انسان
		اصل آنتروپی

۲۳۴	انترژتیک	۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲، ۲۲۶، ۱۱۷	امپراطوری
، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۱۷، ۱۶	انسان	۲۱۶	امپراطوری آلمان
، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹		۲۱	امپراطوری انگلیس
، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸		۲۱۸	امپراطوری منظم روم
، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷		۲۱۵	امپراطوری ناپلئون
، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶		۲۳۸	امپراطوری هخامنشی
، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸		۳۶۷	امپریالیستی
، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۶، ۹۷		۴۲۱، ۲۲۳، ۱۰۳، ۷۷، ۴۷	امپریالیسم
، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵		، ۱۷۴، ۱۶۰، ۴۴	امت
، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳		۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۷۵	
، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲		، ۱۹۰، ۱۶۱	امر به معروف و نهی از منکر
، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰		۱۹۱	
، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹		، ۹۱، ۷۷، ۶۹، ۲۴، ۱۶	امریکا
، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷		، ۳۵۰، ۲۶۸، ۲۲۶، ۱۱۹، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۳	
، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴		، ۳۹۰، ۳۶۵، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۵۳	
، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴		، ۴۲۶، ۴۲۳، ۴۱۹، ۴۱۷، ۴۰۶، ۴۰۱	
، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳		۳۴۶	امریکای جنوبی
، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴		۴۲۴	امریکای قرون معاصر
، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹		۳۴۶	امریکای مرکزی
، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۸		۳۹۵، ۳۵۰، ۳۳۹، ۱۴۷، ۲۴	امریکایی
، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳		۱۹۰، ۱۷۶، ۵۲	امیرالمؤمنین(ع)
، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱		۱۳۲، ۱۱۷، ۴۷، ۴۳، ۳۶	انبیاء
، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸		۱۸۰	انترناسیونالیسم
، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹		۴۳۴، ۲۰۷	انتشارات بعثت
، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸		۵۵	انتشارات دهخدا
، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶		، ۱۲۶، ۱۰۴، ۶۸، ۵۱	انتشارات قلم
، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶		، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۴۹، ۱۴۰	
، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶		۲۳۸	انجمن اتفاق ملل
، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴		۱۹۲، ۱۷۸	انجمن اسلامی دانشجویان
، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴		۱۰۴	انجمن اسلامی مهندسين
، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶		۲۱	انجمن بین‌المللی کارگران
، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶		۴۲۵، ۳۹۳، ۱۰۲، ۵۰	انجیل
، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲		۴۰۰	اندیشه‌های دولت و ملت

۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۵	۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴	۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴
۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳	۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲	۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۷
۴۱۰ انقلاب اسلامی ایران	۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴
۳۵۸ انقلاب ایدئولوژیک	۹۲، ۱۲۴، ۱۴۴
۳۲۰ انقلاب پرولتر	انسان برای خویشتن ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۱۶۲، ۱۷۰
۴۰۲، ۲۶۷ انقلاب پرولتری	انسان به سوی انسان ۱۰۰
۴۲۲ انقلاب چین	انسان کامل ۳۹، ۲۵۸، ۳۴۳، ۳۷۴
۲۲۳ انقلاب دیالکتیک	انسان متکامل ۱۴۷، ۱۵۴
۳۵۵ انقلاب روستایی	انسان مسلک‌ها ۲۵۹
۳۶۴، ۳۶۳ انقلاب سوسیالیستی	«انسان و خدا» (رساله) ۶۸
۲۹۸ انقلاب صنعتی	انسان پرستی ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳
۲۲۳ انقلاب طبقاتی	انسان خدایی ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۰
۴۲۳ انقلاب فرهنگی	انسان گرایی ۲۴۱
۲۰ انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه	انسان مسلک الهی ۴۳۲
۲۵۳، ۲۶۳، ۳۲۸ انقلاب قهرآمیز	انسان مسلک مادی ۴۳۲
۲۱۶، ۳۳۸ انقلاب کارگری	انسان مسلکی ۲۲۱
۴۰۲ انقلاب کبیر فرانسه	۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱
۳۴۶، ۴۲۲ انقلاب کمونیستی	۲۸۷، ۳۹۶، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸
۳۷۷ انقلاب لنین	انسانیت ۱۷، ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۲
۳۴۷ انقلاب مائو	۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۲
۴۰۲ انقلاب مشروطیت ایران	۶۱، ۶۳، ۸۵، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۴
۲۰ انقلابات کارگری فرانسه	۱۴۷، ۱۷۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸
۳۷۳ انقلاب‌های اجتماعی	۲۵۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۳
۳۷۷ انقلاب‌های ضد انقلاب	۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۲
۲۶۷ انقلاب‌های ضد سرمایه‌داری	۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۷
۳۷۷، ۳۵۹ انقلاب‌های فرهنگی	انستیتوی روانکاوی برلین ۲۴
۱۸۲ انقلاب‌های ملی و توده‌ای	انقلاب ۶۵، ۹۳، ۱۱۶
۴۰۲ انقلابیون روسیه	۱۸۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸
۴۰۲ انقلابیون فرانسه	۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱
۴۲۵، ۴۹ انگیزسیون	۲۷۶، ۲۸۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۳۹
۱۸۹ «انگیزه و انگیزنده» (رساله)	۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۷

۳۹۵	ایلیاتی	،۲۱ ،۲۰	انگلیس، فردریک
۴۰۸	ایشیتین، آلبرت	،۲۵۱ ،۲۴۹ ،۲۴۲ ،۲۳۴ ،۲۳۱ ،۲۲۴ ،۲۱۵	
		،۲۸۷ ،۲۷۶ ،۲۶۹ ،۲۶۳ ،۲۶۲ ،۲۶۱ ،۲۵۶	
		،۳۴۴ ،۳۴۱ ،۳۳۹ ،۳۳۸ ،۳۲۰ ،۲۹۹ ،۲۹۸	
	ب		
۴۲۷ ،۲۶۱ ،۲۴۸ ،۲۴۱ ،۲۳۱	باخ، فوئر	۴۲۳ ،۴۲۰ ،۳۵۵ ،۳۴۸	
۳۵۸	بانک بازرگانی خارجی	۳۳۹ ،۲۹۹ ،۲۲۶ ،۷۶	انگلستان
۳۵۶	بانک جهانی	۷۶	انگلو ساکسون
۳۵۸	بانک سرمایه گذاری	۴۰۶ ،۲۲۷ ،۲۲۳	انگلیسی
،۵۲ ،۴۱ ،۳۷ ،۳۱ ،۳۰	بت	۳۶۰	اهرام مصر
،۱۶۳ ،۱۴۴ ،۱۴۱ ،۱۲۹ ،۱۲۱ ،۱۰۷ ،۱۰۳		۱۸۹	اهل تسنن
۴۲۸ ،۴۱۱ ،۳۹۶ ،۳۹۲ ،۳۵۷ ،۲۴۱ ،۱۸۹		۹۱	اوتویایی
۴۷	بت پرستان	۷۷	اورتودکس مسیحیت
۱۱۱ ،۱۰۷ ،۱۰۴ ،۱۰۲ ،۴۷ ،۳۰	بت پرستی	۱۵۹ ،۴۷ ،۳۶	اولیای دین
۳۶۶	بتخانه	۲۱۱	اومانیت مادی
۳۵۸ ،۳۴۸	بتلهایم، شارل	،۴۱ ،۳۷ ،۳۵	اومانیتها
۲۱۵	برابر نهاده (آنتی تز)	۱۹۸ ،۱۶۲ ،۱۵۱ ،۱۴۶ ،۴۲	
۳۹۳ ،۳۸۷ ،۱۲۹	بربریت	۹۱ ،۲۹	اومانیتستی
۳۰۱ ،۲۶۷ ،۲۶۵ ،۲۳۸	برده داری	،۳۳ ،۳۲	اومانیسیم
۲۶۸	بردگان رومی	۴۲۸ ،۳۴۵ ،۲۸۷ ،۲۴۱ ،۵۳	
،۲۱۱	«بررسی اقتصادی تاریخ»	۱۲۷ ،۱۲۶ ،۱۲۴ ،۱۲۱	اونیورسالیسم
۲۷۵ ،۲۶۳ ،۲۶۱		۴۰۶ ،۳۶۳ ،۳۵۷ ،۳۵۶ ،۳۵۳	ایالات متحده
۵۵	برزگر، دکتر علی	۴۱۷ ،۳۹۴ ،۳۴۶ ،۹۱	ایتالیا
۱۹	برلن	،۱۲۲ ،۸۵ ،۷۶ ،۷۱ ،۲۴	ایدئولوژی
۲۱۵	برنهاده (تز)	،۲۰۹ ،۲۰۸ ،۱۸۷ ،۱۸۱ ،۱۸۰ ،۱۲۷ ،۱۲۶	
۴۲۰	بروسلی	۴۱۵ ،۴۱۱ ،۳۹۴ ،۳۶۴ ،۳۱۴ ،۲۹۵ ،۲۳۸	
۲۰	بروکسل	۳۶۷ ،۱۹۰	ایدئولوژیک
۱۹	بریتانیکا	۳۳۵ ،۲۷۶ ،۱۵۳	ایدآلیست
۱۰۴	بعث پیغمبران	۳۹۴ ،۲۳۱ ،۱۵۳	ایدآلیستی
۱۸۹ ،۱۷۴	«بعثت و ایدئولوژی» (کتاب)	،۲۶۷ ،۲۲۶ ،۲۰۹ ،۱۸۹	ایران
،۱۰۴ ،۶۸	«بعثت(۱)» (کتاب)	۴۳۱ ،۴۲۶ ،۴۱۹ ،۳۹۲ ،۳۶۵ ،۲۷۴ ،۲۶۸	
۱۸۹ ،۱۷۴ ،۱۵۱ ،۱۲۶		۲۹۲	ایران ساسانی
۳۶۷	بلوک غرب	۴۱۹	ایرلندی
۱۹	بُن	۱۷۸	ایل

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی		۴۵۲
۳۹۲	پاتریسین‌ها	۴۱۰ بندر «پهلوی» (بندر «انزلی»)
۴۳۲، ۳۳۳، ۲۲۶	پادشاه	۱۹۱ بنی‌امیه
۴۳۱	پادشاهان ایران	۱۹۱ بنی‌عباس
۲۲۶	پارلمان	۵۱، ۴۹، ۴۸، ۳۱ بهشت
۳۴۲، ۱۹	پاریس	۱۵۷، ۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۹، ۱۰۰، ۵۲
۱۸۰، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۵	پدرسالاری	۳۸۵، ۳۴۵، ۲۰۴، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲
۴۱۵	«پدیده‌های دافع الحرارة»	۳۸۹ بهشت اشتراکی کمونیسم
۸۱	«پدیده‌های نوروتیک»	۳۴۱ بهشت کمونیسم
۳۲۰، ۲۵۱، ۲۴۸	پراکسیس	۳۸۷، ۳۸۵، ۳۶۳، ۳۴۵
۱۸۰	پرزیدنت‌سالاری	۴۲۹، ۲۰۳ بهشت موعود
۴۲۵، ۴۱۹، ۳۵۳، ۱۹	پروتستان	۲۵ بودا
۴۰۰، ۳۹۸، ۸۳، ۷۸، ۷۶	پروتستان‌یسم	۲۷ بودائیسیم و روانکاوی
۲۰	پروژن	۱۷۲ بودایی
۲۱، ۱۹	پروس	۲۶۶، ۲۶۵، ۲۵۲، ۷۷، ۲۱ بورژوازی
۳۳۹، ۲۹۲، ۲۶۲	پرولتر	۳۶۴، ۳۴۳، ۳۱۸، ۲۹۹، ۲۹۳، ۲۷۴، ۲۶۷
۴۲۱، ۳۶۱	پرولتری	۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۰۲، ۳۷۳، ۳۶۹، ۳۶۷
۲۹۷	پسیکولوژی	۳۲۴، ۱۱۷ بورژواها
۳۶۰	پطر کبیر	۴۲۹، ۳۴۷، ۳۰ بوروکرات
۳۹۳	پطروس یونانی	۱۲۱ بوروکراتیک
۲۲۶	پطروشفسکی	۱۴۹ بیانی، مهندس علیقلی
۳۹۲	پلین‌ها	۲۱ بیزمارک (بیسمارک)
۲۶۷	«پنج‌کوت»	بیست و دومین کنگره حزب کمونیست
۴۱۰	پهلوی	۳۷۹، ۳۶۳، ۳۶۲
۳۳۱، ۳۱۹	«پول - کالا - پول»	۲۱ بین‌الملل اول
۴۰۵	پوزیتیویسم	۳۴۳ بین‌الملل سوم
۱۳۹	پیامبر	۳۷۵ بین‌الملل کمونیسم
۳۷۷	پیتر، آندره	۴۲۳ بین‌الملل مارکس
۳۹۷، ۳۹۶، ۲۱۹، ۱۷۳، ۷۴، ۷۳	پیشه‌وران	۴۲۲ بین‌المللی
۱۳۷، ۶۰، ۴۳	پیغمبر	۵۱ بین‌النهرین
۳۹۳، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۷۲، ۱۴۶		
۱۳۴، ۵۰	پیغمبر آخرالزمان	پ
۱۳۱، ۴۹، ۴۷	پیغمبران	۳۶۶ پاپ
۱۵۴، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۳۲		۴۱۷ پاپیروس

۴۱۸	تفسیر قرآن	۳۲۱، ۲۷۳	پيله وری
۴۱۸	تفسیر نهج البلاغه		
۳۸۴، ۳۶۴، ۲۹۸	تک همسری		ت
۳۸، ۳۷، ۳۲، ۳۱	تکامل	۲۰	تئوری اقتصادی تاریخی
۶۰، ۵۹، ۵۱، ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۲، ۴۰، ۳۹		۲۳۶	تئوری تکامل نظام‌های طبیعی
۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۱، ۹۸، ۹۷، ۷۲، ۶۳		۲۳۶، ۲۲۴، ۹۸	تئوری سیستم‌ها
۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸		۲۳۸	تئوری مارکسیسم
۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۱		۲۶۶، ۹۳	تاریخ اروپا
۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۳		۹۳	تاریخ امریکا
۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۴		۴۱۹، ۲۶۸، ۲۲۱	تاریخ ایران
۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸		۳۹۴	تثلیث
۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰		۲۷۴، ۶۵	ترکستان
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵		۲۱۵، ۱۴۲	ترکیب (سنتز یا هم نهاده)
۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷		۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸	
۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶		۲۳۹، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۱۶، ۳۷۴، ۳۹۳	
۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱		۲۶۸	ترکیه
۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱		۳۸۲، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۴، ۹۸	ترمودینامیک
۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۳، ۳۷۵		۱۹	ترو
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶		۳۶۵، ۲۲۳	تروتسکی
۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸		۳۵۷	تروود
۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳		۳۵۷	تروودن
۱۶۱	تکامل اجتماعی	۲۴	تری (دانشگاه)
۱۴۷، ۱۴۳، ۱۰۷، ۶۲، ۵۱، ۴۲	تکامل انسان	۸۹، ۶۷	تز (بر نهاده)
۱۴۹، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۷۷		۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷	
۳۳۹، ۳۴۷	تکنوکرات	۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۲	
۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۴، ۲۳۷، ۲۱۸	تکنولوژی	۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۵۹، ۳۶۳	
۲۲، ۳۶۰	تکنولوژیک	۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۱۶	
۲۲۰	«تلاقی - ترکیب - تولید»	۲۲۰، ۲۱۹	«تز - آنتی تز - سنتز»
۶۱	تمدن اروپای غربی	۳۶۰، ۳۵۷	تزاری
۲۲۶، ۴۱۶، ۴۲۵	تمدن جدید	۱۸۹، ۲۲۶، ۲۳۸	تشیع
۲۱۸	تمدن درخشان یونان	۲۱۳، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۶۸	تضاد درونی
۳۹۳	تمدن روم غربی	۲۲۳	تضاد دیالکتیک
۲۶	تمدن شرقی	۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۸	تضاد طبقاتی

۲۵۲	جبر مادی	۴۲۱، ۲۶	تمدن غرب
۳۸	جریان تکاملی طبیعت	۳۹۰	تمدن غربی
۳۸۸	جریان خود به خودی	۱۶	تمدن غربی اروپایی
۱۸۹	جشن مبعث	۴۲۵	تمدن و فرهنگ بورژوازی
۱۷۴، ۱۶۱	جعفری، محمدمهدی	۴۱۶، ۳۹۲	تمدن یونان
	جمهوری دموکراتیک خلق چین	۱۰۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹	تورات
۳۵۶، ۳۵۵		۲۲۰، ۲۱۹	«تولید - تنازع - ترکیب»
۴۰۱، ۲۶۷، ۹۲	جمهوریت	۳۶۵	تیتو، مارشال
۱۰۴، ۸۴، ۷۲	جنگ	۵۳، ۲۹	تیلیخ، پل
۱۰۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۷۷، ۴۱۲، ۴۰۶، ۳۸۵		۲۶۸	تیمور (امیر تیمور گورکانی)
			ج
۴۳۲، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۱۴، ۴۱۳		۱۹۰	جامعه اسلامی
۲۹۳، ۲۲۷	جنگ اخیر جهانی	۲۱۸	جامعه اشتراکی
۷۰	جنگ بین الملل	۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲	
۳۴۶	جنگ بین الملل اول	۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۶	
۹۲	جنگ بین المللی	۲۱۸	جامعه اشتراکی بدون طبقه
۲۳۸، ۱۰۸	جنگ جهانی اول	۳۴۲، ۳۴۸، ۳۷۴	
۶۹، ۶۶، ۲۴	جنگ جهانی (دوم)	۲۱۸	جامعه اشتراکی بدوی
۴۲۲، ۴۰۶، ۳۶۵، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۴۶، ۸۴		۲۳۸	جامعه اشتراکی بین المللی
۱۹۲، ۱۲۰	جنگ صفین	۳۶۲	جامعه اشتراکی جهانی
۴۲۸، ۴۲۴، ۷۲، ۲۲	جنگ طبقات	۲۲، ۳۷۵، ۳۷۷	جامعه بدون طبقه
۲۶۵	جنگ های داخلی امریکا	۳۸۲	جامعه بورژوازی
۲۶۸	جنگ های صلیبی	۴۰۴	جامعه سالاری
۴۰۳	جنوب ایران	۶۶	جامعه گرایی
۴۱۷	جهان غرب	۳۶۶، ۳۸۸	جامعه های به سوی کمونیسم
۳۶۵	جهان کمونیسم	۲۶۶	جامعه های غیر اروپایی
۲۳۱، ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۸۸، ۵۴، ۲۶	جهان بینی	۴۰۶	جایزه نوبل
۲۶	جهان بینی اریک فروم	۱۱۶، ۱۹۵	جبر
۲۶	جهان بینی اومانستی	۲۵۹، ۲۸۷، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۲	
۲۲۱	جهان بینی دیالکتیک هگل و مارکس	۲۲، ۳۸، ۴۶، ۷۱، ۱۱۴	جبر تاریخ
۲۴۲، ۲۴۱، ۲۱۱	جهان بینی مادی	۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰، ۲۵۶	
۱۲۴، ۱۲۱	جهان خواهی	۲۵۴، ۲۹۵، ۳۳۵	جبر دیالکتیک

۱۹۲	حضرت صاحب الامر(ع)	۱۴۷، ۱۳۹، ۱۲۷، ۱۲۶	
۱۸۸	حضرت علی(ع)	۱۲۴	جهانی (اونیورسال)
۴۹	حضرت عیسی(ع)	۴۱۸، ۲۲۴	«جهش»
۱۰۳	حضرت موسی(ع)	۱۶۰، ۱۵۸، ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۲۹، ۱۰۰، ۴۸	جهنم
۴۲۷، ۴۰۴، ۴۰۲	حقوق بشر	۱۰۴، ۱۶	جوانان
۲۶۶	حکومت استبدادی	۴۱۸، ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۹۲	
۲۶۵	حکومت امپراطوری	۴۲۰	جودو
۲۱۵	حکومت انقلاب		
۱۹۱	حکومت بنی امیه و بنی عباس	ج	
۹۲	حکومت تزارها	۳۵۷	چرونتس
۱۸۸، ۱۸۰، ۱۷۶	حکومت جهانی واحد	۳۵۸، ۳۵۵	چکوسلواکی
۴۳۰، ۲۳۸، ۱۹۲		۲۶۸، ۱۱۷، ۱۰۰	چنگیز
۴۱۰	حکومت رضاشاه	۳۲۵، ۲۶۵، ۲۱۵، ۱۱۸، ۱۵	چین
۲۱۵	حکومت سلطنتی	۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۳۹	
۲۱۵	حکومت سلطنتی فرانسه	۴۲۳، ۴۲۲، ۴۰۶، ۴۰۳، ۴۰۲، ۳۶۵، ۳۶۰	
۳۶۹، ۳۵۰	حکومت شوراها	۳۶۷	چینی
۳۹۱	حکومت شورایی		
۲۲۷، ۲۱۶	حکومت عامه بورژوازی	ح	
۲۲۷، ۲۱۶	حکومت عامه پرولتری	۳۷۵	حاکمیت طبقه پرولتر
۲۹	حکومت کارگری	۱۲۰	حجاج
۴۰۱	حکومت مرکزی	۴۰۲	«حریت - مساوات - اخوت»
۶۶	حکومت مطلقه پلیسی	۲۲۳، ۱۲۲	حزب
۴۱۸	حکومت ملی	۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۷	
۱۹۲	حکومت موعود منتظر	۴۲۳، ۴۰۴، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۵	
۲۳۸	حکومت و سیستم واحد	۲۰۲	حزب ایران
۲۶۶، ۱۵۹	حکومت های استبدادی	۴۲۳، ۳۶۲	حزب پرولتر
۴۰۲	حکومت های سوسیالیستی	۴۱۸، ۳۶۵	حزب توده
۳۶۵	حکومت های عامه توده ای	۳۶۵، ۳۴۷، ۲۶۶	حزب کمونیست
۴۹، ۴۸، ۳۱	حوا		«حس دینی یا بعد چهارم روح انسانی» (مقاله)
		۱۴۹	
	خ	۴۱۸، ۱۷۶، ۱۳۷، ۱۱۶	حضرت امیر(ع)
۳۱۰، ۱۷۸، ۱۱۷، ۷۳	خان	۴۱	حضرت ختمی مرتبت (ص)
۱۱۹	خاور میانه	۱۹۶	حضرت سجاد(ع)

۸۹	خودانگیختن	۱۲۶، ۶۸، ۵۱	«خدا در اجتماع» (جزوه)
۹۴، ۹۲، ۹۱، ۸۷، ۸۶، ۸۳، ۸۱	خودانگیخته	۴۲۵، ۴۱۴	خدا و آخرت
۱۳۵، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۶		۲۵۵، ۱۴۴، ۱۲۹	خداپرستان
۳۸۲، ۲۲۶	خودبینی	۱۲۷، ۵۸، ۵۱، ۴۷	خداپرستی
۲۰۱، ۱۰۷	خودپرست	۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۹	
۴۳۲، ۱۵۰، ۱۱۵، ۱۰۷، ۸۷	خودپرستی	۴۳۳، ۴۳۲، ۴۰۵، ۲۴۷، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۵۰	
۱۰۵، ۱۰۴	خودجوشی	۱۶۸، ۱۴۰، ۱۲۷، ۱۱۵	خداهدفی
۳۰۸، ۱۱۴، ۳۵	خودخواه	۱۵۳، ۱۳۱، ۱۳۰، ۳۱	خدایان
۱۱۷، ۱۱۴، ۱۰۱، ۵۸، ۳۵	خودخواهی	۴۲۸، ۴۲۷، ۴۰۵، ۳۹۲، ۳۹۱، ۱۸۹، ۱۷۰	
۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۵، ۲۹۶، ۲۰۱، ۱۸۷، ۱۸۱		۲۲۶	خراسان
۴۳۱، ۴۰۳، ۳۸۸، ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۴۲، ۳۱۰		۳۴۸، ۳۳۹	خرده بورژوازی
۱۱۵، ۱۱۴	خوددوستی	۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۰، ۶۶	خروشچف
۲۴۴، ۲۳۴	خودسازندگی	۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۵۹	
۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۴۶		۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۷۶، ۱۵۵، ۱۲۰	خلافت
۳۷۵	خودمختاری	۴۱۴	خلع سلاح
۱۵۴، ۱۰۰	خودهدف	۳۴۰	خلع مالکیت غاصبانه
۱۰۴، ۹۸	خودهدفی	۱۸۹	خلفا
۱۴۳، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵		۱۹۱	خلفای راشدین
۲۴۲، ۲۴۱، ۱۸۸، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۳		۳۱	خلقت آدم و حوا
۳۸۳، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۶		۲۵۵، ۲۴۹، ۲۴۲، ۱۳۹	خلقت انسان
۴۳۳	خودویرانگری	۱۹۱	خلیفه اول
۳۲۱، ۲۳۶، ۱۰۲	خورشید	۴۱۰	خمام
۴۰۳، ۲۲۶	خوزستان	۳۳۷، ۱۷۵	خمس
۴۰۹	خیام	۱۲۰	خوارج
۳۵۰	خیز انقلابی روسی	۳۸۴، ۳۷۵، ۳۳۶، ۳۲۳، ۳۱۷	خود بیگانگی
	«خیز انقلابی روسی توأم با فکر عملی	۲۱۸	خود تخریبی
۳۶۹	آمریکایی»	۱۱۳، ۱۰۰، ۹۷، ۹۶	خود هدفی
		۳۸۷	خود ویرانگری
	۵	۳۹۲، ۹۵، ۸۶	خودانگیختگان
۱۹	دائرةالمعارف بریتانیکا	۸۶، ۸۵	خودانگیختگی
۲۷۶، ۲۵۱، ۲۳۱، ۲۲۷	داروین	۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۷	
۳۹۱	داستان پرومته	۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲	
۱۰۲	داستان سامری	۴۳۲، ۳۹۶، ۲۴۲، ۱۶۹، ۱۶۴	

۳۶۴	دو فاکتو	۳۹۱	داستان‌های ایلپاد و اُدیسه
،۲۸۲، ۲۸۰	دوران اشتراکی	۱۳۱	دانشسرای تربیت معلم تعلیمات دینی
۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳		۱۹۲	دانشکده فنی
۱۷۳	دوران انقلاب	۴۱۹، ۳۰۴، ۱۹۳	دانشگاه
۱۳۶	دوران بربریت	۲۴	دانشگاه بنینگتن
۲۸۴	دوران برده‌داری	۲۰۹	دانشگاه پاریس
۳۵۳	دوران بعد از انقلاب	۲۰۹، ۱۹۲	دانشگاه تهران
۳۰۱	دوران بورژوازی	۲۴	دانشگاه فرانکفورت
۳۴۹	دوران جنگی کمونیسم	۲۴	دانشگاه هایدلبرگ
۳۴۴	دوران حکومت آزادی	۱۹	دانشگاه ینا
۱۹۱	دوران خلفای راشدین	۲۴	دانشگاه کلمبیا
۲۶۶	دوران دیالکتیکی	۲۷	«در ورای زنجیر و هم» (کتاب)
۴۱	دوران رسالت	۲۵۳، ۱۹۴، ۵۱، ۴۹، ۴۸، ۳۱	درخت
۲۸۰	دوران سرمایه‌داری	۴۸	درخت معرفت نیک و بد
۳۴۴	دوران سوسیالیسم	،۱۳۱، ۶۸	«درس دینداری» (رساله)
۲۳۸	دوران فتودالی	۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۰	
۲۸۰، ۲۶۵	دوران فتودالیت	۳۳۲	دشت سبیره
۲۶۷	دوران فتودالیسم	۴۱۱، ۴۰۵، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۹۰، ۱۲۹، ۹۲	دعا
۲۸۳	دوران کمونیسم اولیه	۱۹۴	دعای کمیل
۲۶۷	دوران‌های اجباری مارکس	۱۵	دفتر نشر فرهنگ اسلامی
،۲۱۱	دوران‌های پنج‌گانه	۳۸۱	دگماتیک
۲۹۲، ۲۷۵، ۲۶۷، ۲۶۱		،۷۲، ۲۳	دموکراتیک
۲۶۵	دوره اول اشتراکی	۲۶۵، ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۲۱، ۱۰۵	
،۱۰۱، ۷۸، ۶۶، ۳۱، ۳۰، ۲۲، ۱۷	دولت	،۷۰، ۶۹، ۶۶	دموکراسی
،۲۴۱، ۲۲۸، ۲۲۶، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۲۵، ۱۰۸		،۱۷۹، ۱۷۶، ۱۴۱، ۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۵، ۷۹	
،۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۸، ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۵۵		،۳۱۲، ۳۰۹، ۲۲۶، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۱	
،۳۵۰، ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۱۵، ۳۰۸، ۲۹۱، ۲۸۷		۳۹۱، ۳۷۹، ۳۶۵، ۳۵۴، ۳۵۳	
،۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۱		۱۹۹، ۱۹۸	دنیاپرستان
،۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۴		۴۱۵، ۳۰۱، ۱۸۸، ۱۸۶، ۹۴، ۴۷	دنیاپرستی
۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۴، ۴۰۳		۴۰۰، ۳۹۲، ۷۷، ۴۶	دنیای غرب
۴۱۹	دولت انگلیس	۴۶	دنیای شرق
۳۶۹، ۳۵۱	دولت پرولتری	،۳۵۰، ۳۳۹، ۲۹۲، ۷۵، ۷۴	دهقانان
۳۵۷	دولت تزاری	۴۲۱، ۳۹۷، ۳۶۷، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۱	

۴۰۱، ۳۶۰	دیکتاتور	۴۰۴	دولت سالاری
۶۹، ۶۶، ۲۴	دیکتاتوری	۳۶۶، ۳۵۳، ۳۴۹	دولت سرمایه‌دار
۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۴۱، ۱۷۶، ۹۲		۵۵	دولت سوسیالیستی
۳۹۶، ۳۸۸، ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۷۵		۳۶۱، ۳۵۹، ۳۴۸، ۳۴۷	
۴۳۰	دیکتاتوری انقلاب	۳۵۲	دولت شوروی
۳۶۱	دیکتاتوری فرد	۳۶۳	دولت کمونی
۷۰	دیکتاتوری متمرکز	۴۰۱	دولت مرکزی
۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۷، ۵۸، ۴۷، ۴۰، ۳۹	دین	۴۱۴، ۲۳۸	دولت واحد جهانی
۱۵۳، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۳		۱۲۷	دولت سالاری
۲۸۲، ۲۵۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۴		۲۶۸	دولت‌های اروپایی
۴۱۹، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۴۴، ۳۱۵، ۳۱۴		۱۵	دولت‌های اسلامی
۵۱	«دین و تمدن» (رساله)	۹۲	دولت‌های اصلاح طلب
۲۱۳، ۱۹۵، ۴۲	دینامیک	۳۴۶	دولت‌های دموکراتیک توده‌ای
۴۳۱، ۳۲۱، ۲۹۶، ۲۲۰		۲۳۸	دولت‌های ماد و کلد و آشور
۱۵۲، ۱۳۳، ۱۲۷، ۶۷	دینداری	۳۶۰	دولت‌های مارکسیست
۷۰، ۲۶	دیوئی، جان	۳۲۰، ۲۸۵	دولتی شدن
۳۶۰	دیوار بزرگ چین	۳۳۹	دولتی شدن سرمایه‌داری
		۳۳۷	دولتی کردن سرمایه
		۳۵۲	دومین انقلاب روسیه
		۳۵۲	دوور (بندر)
		۴۰۶	دویستمین سال استقلال امریکا
		۲۱۰، ۲۲	دیالکتیک
		۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵	
		۲۴۴، ۲۴۲، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۲۶	
		۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۵	
		۳۳۹، ۳۳۷، ۳۱۹، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۶۲	
۲۰۰، ۱۹۹، ۱۵۴		۴۳۰، ۴۲۰، ۴۱۶، ۳۴۵	
۳۴۶	راه پیمایی تاریخی مائوتسه‌تونگ	۲۳۹	دیالکتیک تضاد و تولید
۲۰، ۱۹	راینشه زایتونگ	۲۲۱، ۲۱۸	دیالکتیک مارکس
۱۲۹	رب النوع‌ها	۲۲۱، ۲۱۳، ۲۱۰	دیالکتیک هگل
۳۶۱، ۳۴۹	رژیم اشتراکی	۲۱۹	دیالکتیک هگلی
۳۵۰	رژیم برنامه‌گذاری	۳۶۶	«دیامات»
۶۹	رژیم هیتلر	۳۹۳	دیرها

ذ

ذره بی‌انتها» (رساله) ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۴۰

ر

رئیس فرهنگستان علوم شوروی ۳۴۰

راسیونالیسم ۴۰۵، ۱۵۶

راه چینی ۳۷۷

«راه طی شده» (کتاب) ۱۴۰

۲۰۰، ۱۹۹، ۱۵۴

راه پیمایی تاریخی مائوتسه‌تونگ ۳۴۶

راینشه زایتونگ ۲۰، ۱۹

رب النوع‌ها ۱۲۹

رژیم اشتراکی ۳۶۱، ۳۴۹

رژیم برنامه‌گذاری ۳۵۰

رژیم هیتلر ۶۹

۳۹۴، ۷۵، ۴۷	روحانیت	۱۸۷	رژیم‌های استبدادی قدیم
۲۰۱، ۱۶۱	روز قیامت	۲۶۷	رژیم‌های پنج‌گانه مارکس
۳۴۹	روزنامه پراودا	۶۶	رژیم‌های دیکتاتوری
۲۰	روزنامه نیویورک‌تریبون	۳۵۰	رژیم‌های سرمایه‌داری
۳۵۵	روستاییان	۱۸۷، ۶۶	رژیم‌های سوسیالیستی
۲۶۰، ۲۵۸، ۳۴	روسو، ژان ژاک		«رساله اقتصاد سیاسی شوروی» (کتاب)
۴۲۲، ۳۸۹، ۳۵۴، ۳۵۰، ۷۸	روسی	۳۶۱	
۶۶، ۲۱، ۱۵	روسیه	۲۶	«رساله زیگموند فرید» (کتاب)
۳۷۴، ۳۵۳، ۲۶۷، ۹۲، ۹۱، ۷۸		۱۷۷، ۵۰	رساله «اختیار»
۳۴۶	روسیه تزاری	۱۹۲	رساله «حکومت جهانی واحد»
۳۵۰، ۳۴۸، ۱۷۳، ۶۶	روسیه شوروی	۶۰	رساله «دل و دماغ»
۴۱۷، ۳۴۴، ۱۲۲، ۱۱۷، ۷۲	روشنفکر	۱۹۱	رسول اکرم (ص)
۴۰۹، ۳۳۹، ۲۹۵، ۱۸۹، ۶۷، ۲۱	روشنفکران	۴۱۰	رشت
۴۱۷، ۳۹۴، ۳۹۲، ۲۶۵	روم	۴۰۲، ۱۶۸، ۱۵۱، ۱۵۰	رفیق
۳۹۳	روم شرقی	۳۹۳، ۲۲۶، ۲۲۵	رم
۳۹۳	روم غربی	۴۲۹، ۲۵۳، ۵۸	رنجبر
۳۹۳، ۳۰۶، ۲۶۸	رومی	۳۴۷، ۳۴۳	رنجبران
۳۲۹، ۳۱۸، ۲۱۷	ریکاردو	۳۴۳	«رنجبران دنیا متحد شوید»
		۳۹۴، ۳۹۳، ۷۵	رنسانس
	ز	۴۲۵، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۰۴، ۴۰۰، ۳۹۵	
۱۳۱	زبان سانسکریت	۲۷۲، ۲۶۸	رنسانس اروپا
۲۶	«زبان فراموش شده» (کتاب)	۳۹۸	رنسانس مسیحیت
۳۳۷، ۱۷۵، ۶۳، ۶۲	زکات	۲۴	رهنما، مجید
۴۸، ۴۰، ۳۹، ۳۱، ۲۵	زمین	۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۵۷، ۲۱۸	روابط تولید
۱۴۸، ۱۴۲، ۱۲۳، ۱۰۱، ۶۳، ۵۷، ۵۰، ۴۹		۳۰۴، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۱	
۲۲۸، ۱۹۱، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۲		۳۸۲، ۳۷۲، ۳۶۹، ۳۳۷، ۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۳	
۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۴۴، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۳		۸۴	روانشناسی نازیسم
۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۴، ۲۷۳		۱۰۳	«روانکاوی نوین» (کتاب)
۳۳۴، ۳۳۱، ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۰۲، ۲۹۷، ۲۹۰		۱۳۴، ۲۷، ۲۶	«روانکاوی و دین» (کتاب)
۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۸، ۳۴۲، ۳۴۱		۱۶۹، ۱۶۴، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۲	
۴۰۵، ۳۹۱، ۳۷۰، ۳۵۹، ۳۵۵		۳۵۷	روبل
۱۶۵، ۱۶۲	زمین و آسمان	۳۱۶، ۳۱۲، ۳۰۴	روینا
۱۷۴	زمین‌های موات	۲۷۴	«روح ملت‌ها» (کتاب)

۱۴۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵،	۱۷۴، ۱۸۹، ۲۷۴	زندادان قصر
۱۸۶، ۱۹۷، ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۵۲،	۲۸۳، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۷۱	زندگی اشتراکی
۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۲،	۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۱۴	
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱،	۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۶، ۴۱۶	زیربنا
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵،		
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،		ژ
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱،	۱۰۸، ۳۶۰	ژاپن
۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸،	۴۲۰	ژاپنی
۳۹۴، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸،	۲۲۵، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۹۱، ۳۹۳	ژرمن
۴۲۹	۲۳۸	ژنو
۱۸۷ سرمایه‌داری جدید		
۳۸۷، ۳۷۰، ۶۶ سرمایه‌داری خصوصی		
۲۹ سرمایه‌داری دولتی		
۳۶۹، ۳۵۱، ۳۴۹، ۱۸۶		
۳۲۵، ۳۲۴، ۲۳ سرمایه‌گذاری		
۴۰۳، ۳۵۴، ۳۵۰، ۳۳۵، ۳۳۱		
۷۷ سرواژ		
۵۷ سعدی		
۴۰۱، ۳۸۱، ۳۳۳، ۳۱۲، ۱۵۶، ۵۸		
۳۹۲، ۲۵ سقراط		
۳۶۰ سلاطین مستبد		
۳۹۳ سلطان عثمانی		
۲۷، ۲۴ سلطانی، پوری		
۳۹۳، ۲۲۶، ۱۸۹، ۱۱۷ سلطنت		
۴۱۴ سنایی		
۲۱۶، ۲۱۵ سنتز (هم نهاد)		
۳۲۰، ۲۵۲، ۲۳۳، ۲۲۰		
۲۶۷ سه‌کوت		
۳۶۰ سوئد		
۳۶۰ سوئیس		
۴۸ سورة اسراء		
۴۸ سورة اعراف		
۴۲ سورة انشقاق		
		س
	۸۳، ۸۲	سادیسیم
	۱۴۳، ۱۴۱، ۵۶، ۳۸، ۳۶	سارتر
	۲۷۴ «سازگاری ایرانی» (کتاب)	
	۲۳۸	ساسانی‌ها
	۱۰۴، ۱۰۳	سامری
	۱۱۷	سردار مقدونی
	۷۵، ۷۴، ۷۳، ۶۲، ۴۶، ۳۰، ۲۹	سرمایه
	۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،	
	۲۴۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۷،	
	۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷،	
	۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،	
	۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴،	
	۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱،	
	۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۲۸،	
	۲۱۱، ۳۱۷	سرمایه و کار
	۳۰، ۵۵، ۲۱۶، ۲۲۷،	سرمایه‌دار
	۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۲۹	
	۱۰۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۹، ۲۹۸،	سرمایه‌داران
	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۰،	
	۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۶۶، ۶۷،	سرمایه‌داری
	۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۷،	

		نمایه فارسی
۴۶۱		
۱۱۲	سیر تکاملی طبیعی انسان	۴۸
۳۹۰	سیر تحول تاریخی اروپا	۴۲
۲۵۱، ۲۳۴، ۲۲۹، ۶۲	سیستم	۴۸
۴۱۵، ۳۸۲، ۳۵۷، ۳۵۳، ۲۷۱، ۲۶۷		۲۰۰، ۴۸
۲۱۷	سیستم اقتصادی	۷۸
۳۵۸	سیستم بانکی شوروی	۳۵۱، ۷۸
۱۷۵، ۱۷۳	سیستم سرمایه‌داری	۱۰۸، ۵۸، ۲۰
۳۶۵	سیستم شورایی و کمونی	۳۴۷، ۳۲۱، ۲۸۱، ۲۴۹، ۲۰۷، ۱۹۸، ۱۲۳
۶۲	سیستم ضد مالکیت مارکس	۴۰۳، ۴۰۱، ۳۸۲
۴۱۵	سیستم طبیعی	۱۸۶، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۳
۳۸۲، ۲۳۵	سیستم‌ها	۳۷۹، ۳۶۷، ۳۵۵، ۳۴۶، ۲۸۹، ۲۶۵، ۱۹۲
۲۳۰	سیستم‌های انسانی	۲۹، ۲۲، ۱۶، ۱۵
۲۳۵، ۹۸	سیستم‌های باز	۳۲، ۴۵، ۶۵، ۷۸، ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲
۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۹۸	سیستم‌های بسته	۱۲۶، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۷۶
۲۳۰	سیستم‌های زنده	۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱
۲۳۵	سیستم‌های مجزا	۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹
۱۲۳	سیستمیک	۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱
۲۷	«سیمای انسان راستین» (کتاب)	۱۸۸، ۱۷۶، ۱۴۱
	ش	
۱۸۹	شاهان	۴۰۰، ۶۸، ۶۵
۱۸۰	شاه‌سالاری	۱۹۱
۳۶۰	شاه‌عباس	سوسیالیسم نمونه‌ی اسلام
۲۳۸	شاهنشاهی	۱۲۴
۴۲۲، ۴۱۷، ۳۹۳، ۲۵	شرق	سوسیته
۴۶	شرق اروپا	سومری‌ها
۶۸، ۶۰، ۵۱، ۵۰	شرکت سهامی انتشار	سوخوز
۲۷۴، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۳۱		۳۶۳، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱
۴۲۷، ۳۹۱، ۱۲۰	شریعتی، دکتر علی	۳۵۸
۲۹	شکسپیر	سویزی، پل
۲۷	«شما چون خدایان باشید» (کتاب)	سیانتیسم
۳۵۰	شنبه‌های کمونیستی	سیری
۶۷	شوایتزر	سیدالشهداء (ع)
		سیر به سوی آزادی
		سیر به سوی کمونیسم
		۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸
		سیر تحول تاریخی
		سیر تکامل انسان
		سیر تکامل به سوی آزادی

۳۳۹، ۹۴	غیر سرمایه‌داری	۳۵۰	طرح‌های پنج ساله
۴۲۱	غیر طبقاتی	۳۶۴	طلاق
		۱۷۴	طهرانی، شیخ علی آقا
		۵۱	طوفان نوح
	ف		
۴۰۱، ۴۰۰، ۳۲۰، ۲۹۲	فتودال		ظ
۴۱۶، ۴۰۱، ۳۳۷، ۳۲۴، ۲۱۹	فتودال‌ها	۲۶۸	ظهور اسلام
۲۶۶	فتودالیت	۲۳۸	ظهور امام غایب (ع)
۴۳۱، ۳۰۱، ۲۶۵، ۲۵۲، ۷۷	فتودالیسم	۴۳۴	ظهور عیسی (ع)
۲۲۶	فارس		
۸۵، ۲۴	فاشیستی		ع
۴۰۱، ۳۹۶، ۹۱، ۸۵، ۷۹، ۶۹	فاشیسم	۲۶۸	عثمانی‌ها
۲۶۸	فتح قسطنطنیه	۴۲	عرب
۵۸	فراماسونری	۲۶۸، ۲۶۷	عربستان
۲۰، ۷۶، ۲۲۶،	فرانسه	۱۳۴	عرب‌های بادیه‌نشین
۴۱۹، ۴۰۲، ۳۹۴، ۳۵۳، ۲۹۳		۲۵۷، ۱۴۹، ۶۸	«عشق و پرستش» (کتاب)
۳۷۱، ۳۵۸، ۲۰	فرانسوی	۲۵	عصر حجر
۲۴	فرانکفورت	۴۱۴، ۴۱۲	عصر ماشین
۱۷۰، ۱۶۲، ۱۴۲، ۵۰، ۴۸	فرشتگان	۱۵	عطایی، مهندس محسن
۱۸۹	فرعونی	۴۰۶	«علم و زندگی» (مجله)
۱۳۷	«فرمان حضرت علی به مالک اشتر»	۲۰۵	«علمی بودن مارکسیسم»
۲۶	فرهنگ اومانیستی	۴۳۴، ۳۹۰، ۲۱۰، ۲۰۸	
۱۶، ۱۵	فروم، اریک	۱۰۰، ۵۲	علی بن ابیطالب (ع)
۳۳، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۱۷		۱۸۸، ۱۸۴، ۱۷۶، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۱۶	
۴۷، ۴۶، ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۳۵		۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰	
۵۹، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۸		۱۹۱، ۲۰	عمر
۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵		۱۲۰	عمر و عاص
۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳		۴۹، ۴۸، ۳۱، ۳۰، ۲۹	عهد عتیق
۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱		۹۳	عهدنامه ورسای
۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲		۴۹	عیسوی‌ها
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹		۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۷، ۳۹۴، ۲۴۰	عیسی (ع)
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰			
۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱			غ
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲		۴۲۲، ۴۱۷، ۳۹۳، ۲۵	غرب

۲۹۷، ۲۷۷	فیزیولوژی	۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶
۳۰۷، ۱۱۹، ۱۰۳، ۷۱	فیزیولوژیک	۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۴۱
		۲۴۲، ۲۸۴، ۳۲۳، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸
		۴۰۰، ۴۱۲، ۴۲۷، ۴۲۹
۲۸۲، ۹۴	قائیل	
۱۲۰	قاسطین	۲۶، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۰
۲۶۳	قانون «تبدیل کمیت به کیفیت»	۱۷۵
۲۳۶، ۲۲۴	قانون احتمالات	۵۶، ۳۹۴
۳۷۹	قانون اساسی دموکراتیک	۳۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۸۸
۳۲۷، ۱۹۹	قانون آنتروپی	۴۱۹
۲۶۷	قانون انقلاب‌های دیالکتیک	۲۵۲
۳۳۸	قانون تحول و تکامل	۲۱۹
۳۲۷، ۲۹۷، ۲۰۰، ۱۳۱، ۱۲۷	قانون تکامل	۴۱۸
۲۷۶، ۲۵۱	قانون تکامل داروین	۲۹
۳۳۷، ۳۳۰	قانون تنزل نرخ سود	۲۸۷
۳۳۸	قانون جبری دیالکتیک	۲۱۶
۳۳۶، ۳۳۴	قانون عرضه و تقاضا	۲۴۸، ۲۵۱
۴۱۵	قانون لنز	۲۱۳، ۲۴۲، ۲۷۲
۳۳۹	قانون ملی کردن صنایع	۲۳۸
۳۹۳، ۲۲۵	قبایل ژرمن	۲۰
۳۹۱، ۲۳۷، ۵۱	قبل از میلاد	۲۸۷، ۳۸۶
۴۷، ۴۴، ۴۲، ۴۱	قرآن	۲۱۷، ۲۶۳
۹۵، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۸، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۴۸		۳۷۱، ۳۸۶، ۴۳۳
۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۲۰، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۴		۵۳
۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸		۲۱۳، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۷۲
۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷		۲۲۴، ۲۷۲
۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۴، ۱۸۲		۲۹
۱۰۸، ۱۰۷، ۵۱	قرن بیستم	۲۷۴
۴۰۸، ۴۰۷، ۲۳۷، ۱۳۱، ۱۲۵		۴۱۷
۲۳۸، ۲۳۷	قرن نوزدهم	۳۳۹
۴۱۶، ۲۸۷، ۴۱	قرون اخیر	۲۰، ۲۹۵
۲۱۸، ۱۸۶، ۱۸۰	قرون جدید	۲۶، ۳۹۶
۴۱۲، ۴۰۶، ۴۰۱، ۳۹۸، ۳۹۵، ۲۶۸		۳۱۸، ۳۲۲
	فروید	
	فقه اسلامی	
	فلاسفه یونان	
	فلاسفه طبیعی	
	فلسطینی‌ها	
	فلسفه دیالکتیک	
	فلسفه هگل	
	فلسفه اقتصادی تاریخ	
	فلسفه انگلیستان‌سالیسم	
	فلسفه اومانیزم مارکس	
	فلسفه ایدئالیستی	
	فلسفه پراکسیس	
	فلسفه جدل	
	فلسفه رواقیون	
	فلسفه فقر	
	فلسفه مارکس	
	فلسفه مارکسیسم	
	فلسفه هستی‌گرایانه	
	فلسفه هگل	
	فلسفه هگل و مارکس	
	فلسفه علمی تاریخ	
	فنیقیه	
	فنیقی‌ها	
	فورد (مؤسسه امریکایی)	
	فوریه	
	فولادوند، عزت‌الله	
	فیزیوکرات‌ها	

۲۹۲	کاست	۴۰۶، ۴۰۱، ۳۲۴	قرون معاصر
۳۵۳، ۳۵۱	کاسیگین	۷۷	قرون وسطای اروپا
۳۳۱، ۳۱۹	«کالا- پول - کالا»	۳۹۳، ۲۱۸	قرون وسطای هزار ساله
۳۹۸، ۳۹۴، ۸۳، ۷۶، ۷۵	کالوین	۷۷، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۶۷	قرون وسطی
۷۷	کالوینیسم	۲۶۸، ۲۶۵، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۱۸، ۱۷۳، ۱۷۲	
۱۱۶، ۲۶	کانت	۴۰۰، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۳۱، ۳۱۹، ۳۱۸	
	کتاب «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین»	۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۱۶، ۴۰۷	
۴۲۷	کتاب «امیل»		
۳۴	کتاب «انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم»		
۳۵۸	کتاب «انسان برای خویشتن»		
۱۵۲، ۱۴۹			
۱۶۰، ۱۵۷	کتاب «راز بزرگ»		
۱۳۱	کتاب «سرمایه»		
۲۰	کتاب «فلسفه علوم اجتماعی»		
۱۶۹، ۵۵	کتاب «مارکس و مارکسیسم»		
۲۱۵	کتاب «اقتصاد سیاسی شوروی»		
۳۵۰	کتاب «سیمای انسان راستین»		
۴۰۰، ۳۹۹	کتاب «فلسفه زنده»		
۴۰۸	کتاب «همکاری‌های اجتماعی»		
۱۶۱	کتاب «مارکس و مارکسیسم»		
۲۰۹	کتابخانه ملی		
۲۰۷، ۱۵	کتاب آسمانی		
۴۰	کره زمین		
۳۳۲	کشاورز، مجید		
۴۰۰، ۳۹۹، ۵۳، ۲۹، ۲۷	کشاورزان		
۳۷۷، ۳۴۸، ۱۸۷	کشورهای آسیایی		
۲۶۶	کشورهای به‌سوی کمونیسم		
۳۷۳	کشورهای توسعه‌یافته		
۳۳۹، ۳۳۵	کشورهای در راه کمونیسم		
۳۶۱	کشورهای سرمایه‌داری		
۳۴۳، ۳۳۹، ۲۲۳	کازانوا		
۳۷۴، ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۸، ۳۴۷			
	ک		
۲۱	کائوتسکی، کارل		
۳۴۷، ۳۱۱، ۱۰۳	کاپیتالیست		
۳۵۹، ۳۴۹	کاپیتالیستی		
۱۲۲، ۱۲۱، ۱۰۳، ۴۷، ۳۰	کاپیتالیسم		
۴۳۱، ۴۲۱، ۴۰۴، ۳۳۵، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۴۱	کاتولیک		
۴۱۹، ۷۵	کار مسلکی		
۳۲۳	کارآته		
۴۲۰	کارفرمایان		
۳۱۸، ۲۲۸	کارگر		
۴۲۱، ۴۲۰، ۳۳۱، ۳۳۰			
۳۱، ۳۰، ۲۹			
۲۸۲، ۲۷۴، ۱۹۷، ۶۷، ۶۱، ۵۸، ۴۶، ۴۵			
۳۲۶، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۲۹۲، ۲۸۹			
۳۴۷، ۳۴۱، ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۸			
۴۲۹، ۴۱۰، ۳۷۴، ۳۷۱، ۳۵۳، ۳۴۹			
۶۶، ۶۲، ۲۲	کارگران		
۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۱۹			
۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷			
۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹			
۳۵۹، ۳۵۷، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۲			
۴۲۱، ۴۲۰، ۳۷۷، ۳۶۰			
۲۵۳، ۲۵۲، ۵۵	کارگری		
۴۱۶، ۳۶۵، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۷۴			
۹۱			

۹۰	کوه دماوند	،۳۴۶، ۲۱۰	کشورهای سوسیالیستی
۱۰۳	کوه طور	۴۲۹، ۳۸۷، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۵۹	
		۳۳۹	کشورهای صنعتی پیشرفته
	گ	۳۵۶	کشورهای غیر سوسیالیست
۴۰۸	گالاکسی	۴۲۹، ۲۱۱	کشورهای کاپیتالیستی
۳۲۵، ۲۹۵، ۱۱۷	گاندی	۲۲۳	کشورهای کم توسعه
،۲۷، ۲۶، ۲۴، ۱۶ (کتاب) «گریز از آزادی»		۴۰۶، ۲۶۶، ۲۰۸	کشورهای کمونیستی
،۹۰، ۸۴، ۸۱، ۷۹، ۷۸، ۶۹، ۶۸، ۵۱، ۴۱		۳۶۳، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲	کلخوز
،۱۳۵، ۱۲۹، ۱۱۴، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۵، ۹۳		۲۳۸، ۴۹	کلده
۳۹۹، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۲۸۴، ۱۶۹، ۱۶۳		۳۹۱، ۲۶۵	کلنی
۲۹	گوته	۴۷	گئنیالیسم
۳۵۷	گوسبانک	،۳۶۶، ۷۵، ۵۸، ۴۹، ۴۷، ۴۰، ۳۰	کلیسا
۳۴۵	گیلان	۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۰۴، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۴	
		۳۷۵، ۳۵۵، ۳۴۲، ۲۶۸	کمون
	ل	۳۵۵	کمون‌های اشتراکی روستایی
۱۶۸، ۱۵۵	لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ	،۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۷، ۵۸	کمونیست
۱۱۶	لاک، جان	۴۲۴، ۴۰۳، ۳۵۱، ۳۳۹، ۲۸۱، ۲۶۹، ۲۶۳	
۴۳۱	لیبرالیسم	،۱۷۳، ۲۲	کمونیستی
۲۰	لندن	۲۹۸، ۲۶۶، ۱۸۶، ۱۸۵	
،۲۲۷، ۲۲۳، ۲۱۶، ۹۲	لنین	،۴۶، ۳۰، ۲۲، ۲۱	کمونیسم
،۳۴۲، ۳۳۹، ۳۱۶، ۳۰۸، ۲۹۸، ۲۶۶، ۲۵۸		،۳۴۱، ۲۸۵، ۲۶۷، ۲۳۸، ۲۱۷، ۲۱۰، ۶۶	
،۳۵۷، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۴۳		،۳۵۹، ۳۵۵، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲	
،۳۸۷، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۱		،۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۹، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۱	
۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۲۱		۴۳۱، ۴۲۸، ۴۲۲، ۴۰۱، ۳۸۱	
۳۵۵	لهستان	۳۵۱	کمیته مرکزی حزب کمونیست
۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۴، ۷۶، ۷۵	لوتر	۱۳۷	کمیل
۷۷	لوتریسم	۳۹۳	کنیسه‌ها
۳۶۰	لویی ۱۴	۳۵۵	کوره‌های خلق
۴۰۱، ۲۱	لیبرال	۳۶۰	کوروش
۳۲۲	لیبرالیست‌ها	۳۵۱	کولاک
،۲۶۶، ۲۲۶، ۲۱۷	لیبرالیسم	۲۰، ۱۹	کولونی
۴۲۸، ۴۱۸، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۱		۳۵۴	کومکون
۳۵۵	لیبرمن تراپزنیکیف	۳۵۴، ۳۵۳	کومینفرم

۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
 ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶،
 ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵،
 ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۷،
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸،
 ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴،
 مارکیست ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹،
 ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۵۸، ۳۷۷، ۴۱۸، ۴۲۱،
 مارکیستی ۲۰۷، ۲۶۶، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۴۶،
 مارکیسیم ۱۶، ۱۷،
 ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۴۶، ۵۳، ۶۷، ۱۰۴،
 ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۵،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳،
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱،
 ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲،
 ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶،
 ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵،
 ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۴،
 ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰،
 ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵،
 ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳،
 مارکیسیم - لنینسیم ۳۶۷، ۳۶۵،
 مارکیسیم چینی ۳۵۹،
 مازوخیسیم ۱۲، ۸۳، ۹۱، ۱۶۳،
 ماشینسیم ۱۲۲، ۳۲۰، ۳۶۶،
 ماکیاول ۳۰۸،
 مالک اشتر ۱۳۷

م

مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی
 نیویورک ۲۴،
 مائوتسه تونگ ۱۱۷، ۲۱۵، ۲۲۱،
 ۲۲۴، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۵،
 ۳۷۷، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ماتریالیست ۱۶، ۳۳۵،
 ماتریالیسم ۱۵، ۲۹، ۴۵، ۲۳۱، ۲۴۴،
 ماتریالیسم دیالکتیک ۵۳، ۲۱۱،
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰،
 ۳۷۴، ۳۷۷،
 ماد (دولت) ۲۳۸،
 مدارسالاری ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۸۰،
 ماده پرستی ۲۹، ۲۵۱،
 مادیگری ۲۳۳، ۲۴۲،
 ۲۶۱، ۳۶۶، ۳۹۲، ۴۲۵،
 مادیون ۲۴۳، ۲۵۸،
 مارقین ۱۲۰،
 مارکس، کارل ۱۵، ۱۶،
 ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰،
 ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۵۹،
 ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۹۱، ۱۰۳،
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۰،
 ۱۶۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۷،
 ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹،
 ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵،
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی		۴۶۸
۴۰۹، ۱۳۱	مترلینک، موریس	مالکیت ۳۰، ۴۵، ۵۲، ۶۱، ۶۲
۲۷۶، ۵۶	متکلمین	۶۳، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
۵۵	مثنوی	۱۷۸، ۱۸۵، ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۳
۳۵۵	مجارستان	۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
۱۴۰، ۶۸	مجموعه آثار (۱)	۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱
۲۰۰، ۱۹۹، ۱۵۴، ۱۴۹		۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶
۱۰۴، ۶۸، ۵۱	مجموعه آثار (۲)	۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲
۱۸۹، ۱۷۴، ۱۵۴، ۱۴۰، ۱۲۶		۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷
۲۷۴	مجموعه آثار (۴)	۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳
۲۰۲، ۱۷۸، ۵۰	مجموعه آثار (۷)	۳۷۵، ۳۸۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۲۸
۵۱	مجموعه آثار (۸)	مالکیت اختصاصی ۲۱۵، ۳۰۹، ۳۱۲
۶۸، ۶۰	مجموعه آثار (۹)	مالکیت اشتراکی ۲۱۵، ۲۱۶
۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۰، ۱۳۱		۲۳۸، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۹
۲۵	محمد (ص)	مالکیت افزاز تولید ۶۲، ۱۷۳
مدرسه جدید مطالعات و تحقیقات اجتماعی		مالکیت خصوصی ۲۹، ۳۲، ۲۹۸
۲۴		۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۵۱، ۳۷۰
۳۳۲	مدیرانه	«مالکیت در اسلام» (کتاب) ۱۷۴
۳۶۱	مدیریت اشتراکی	مالکیت شخصی ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۴۸
۳۵۸	مدیریت برنامه‌ریزی شده دولتی	مالکیت کلخوزی ۳۵۳
۳۴۲	مدینه اشتراکی	مأمون ۳۶۰
۲۳۸	مدینه فاضله افلاطون	مانیفست احزاب کمونیست ۲۰
۱۹۰	مدینه اسلامی	«مباحث ایدئولوژیک» (کتاب) ۶۰
۴۲۷	مذاهب توحیدی اصیل	۶۸، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۵۳
۷۷، ۷۵، ۴۹، ۳۱، ۳۰، ۱۹، ۱۶	مذهب	«مباحث بنیادین» (کتاب) ۶۸
۲۹۴، ۲۸۲، ۲۵۱، ۲۴۷، ۱۵۳، ۱۲۶، ۱۰۴		۱۴۹، ۱۹۹، ۲۰۰
۳۷۲، ۳۶۶، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۹۸		«مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» (کتاب) ۵۱
۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۱، ۴۰۴، ۳۸۲، ۳۸۱		«مباحث علمی، اسلامی» (کتاب) ۵۰
۷۶	مذهب پروتستان	۱۷۸، ۲۰۲
۴۲۸	«مذهب تریاک اجتماع است»	مبارزات طبقاتی ۲۲۳، ۲۶۴
۲۷	مذهب جزمی مسیح	۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۳۷، ۳۴۰
۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۲۱	مردم	مبارزه‌ی قهرآمیز ۴۲۰
۶۳، ۶۱، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۴۷، ۳۹، ۳۸، ۳۷		مبعث حضرت رسول (ص) ۱۰۴، ۱۷۴
۸۳، ۷۹، ۷۸، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۵		

۳۹۴، ۳۹۳، ۲۳۳، ۱۷۲، ۱۶۴، ۱۰۴، ۷۷	۱۰۰، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۵
۴۲۷، ۴۲۵، ۴۰۰، ۳۹۷	۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۰۵، ۱۰۳
۳۹۸	۱۴۷، ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۱، ۱۳۰
۳۹۰، ۲۶۶، ۷۷	۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۸
۴۱۸، ۴۰۱	۱۸۰، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۴
۳۶۰، ۲۷۴، ۲۶۸	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۶، ۱۸۴
۴۱۷	۲۳۱، ۲۲۶، ۲۰۸، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۶
۱۷۵	۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۳۳
۳۷۳	۲۷۹، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۶، ۲۶۲، ۲۵۹
۱۰۰	۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۱
۱۲۰، ۹۱	۳۲۳، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۵، ۲۹۴
۳۰۴، ۱۸۴، ۱۵۵، ۱۳۱، ۴۹، ۴۰	۳۵۰، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۰، ۳۳۶، ۳۳۵
۴۰۷، ۴۰۵	۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۳
۱۷۵، ۹۳	۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۷۴، ۳۷۲
۴۱۷، ۴۰۶، ۳۹۱، ۲۸۵، ۲۶۸، ۲۱۸، ۲۰۹	۴۰۱، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۰
۴۳۰، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵	۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۶، ۴۰۲
۲۲۶، ۱۱۷	۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۸
۲۷۴ «مقالات اجتماعی و فنی» (کتاب)	۴۳۴، ۴۳۱، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷
۳۹۲	۲۴۰
۲۶۸	۲۳۸
۳۰۵، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۲۶	۳۹۷، ۳۳۴، ۱۷۳، ۱۴۷، ۷۴، ۷۳
۱۶۳، ۳۳	۱۵۴، ۱۴۰ «مسأله وحی» (رساله)
۳۷، ۲۶، ۲۲، ۱۵	۳۴۶، ۲۶۵، ۲۲۳، ۱۰۸
۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۴، ۹۶، ۵۰، ۴۱، ۳۹	۴۲۱
۱۷۳، ۱۵۶، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲	۱۰۴
۲۵۱، ۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۸، ۱۸۸	مسجد صنیع الدوله (حاج حسن)
۳۱۷، ۳۱۶، ۳۰۸، ۳۰۳، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۵۸	۳۶۵، ۳۴۳
۳۶۹، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۳۲	۲۳۱
۳۸۹، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۱	مسلك مادیگری جدلی تکاملی
۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۰، ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۰۵، ۳۹۰	۱۱۸، ۳۹، ۱۷
۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱	مسلمانان
۱۱۱، ۱۰۱	۴۱۸، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۹
۲۴۱، ۱۱۱	۴۱۹، ۱۳۸
	۴۰۰، ۳۹۳، ۳۹۱، ۱۳۱، ۲۵
	۳۵۳، ۲۶۸، ۱۷۶، ۱۳۴، ۱۱۸
	۴۹، ۴۵، ۲۹، ۱۶

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی		۴۷۰
۲۳۸	ممالک متحده اروپا	۶۶ مکتب اومانیتست مارکس
۴۲۴، ۳۹۰، ۲۸۶	مناسبات تولید	۲۴۱ مکتب جدلی هگل
۱۲۰	منصور (خلیفه عباسی)	۱۴۱ مکتب جهان خواهی
۱۳۱	منصوری، ذبیح الله	۱۷۰، ۱۶۴ مکتب جهان خواهی الهی
، ۴۱، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۱۵	منطق	۴۳۱، ۱۴۲، ۱۲۷ مکتب خداپرستی
، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰۵، ۹۷، ۹۱، ۵۶، ۴۷، ۴۴		۲۹۵، ۱۹ مکتب سوسیالیسم
، ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۲۹، ۱۲۴		۹۱ مکتب فروم و مارکس
، ۳۳۵، ۳۲۷، ۳۲۶، ۲۹۸، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۱۶		۲۴۹ مکتب فوئر باخ
۴۳۳، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۱۴، ۳۳۹، ۳۳۶		۲۹۵ مکتب کمونیسم
۱۶۲	منطق ادیان	۳۶۹، ۳۵۰ مکتب لنین
۱۱۸	منطق ارسطویی	۲۹۵ مکتب لیبرالیسم
، ۱۰۲، ۹۸	منطق اریک فروم	۳۹۱ مکتب ماتریالیسم
۱۳۳، ۱۱۹، ۱۰۳		، ۱۳۳، ۹۸، ۶۱ مکتب مارکس
۳۶۶، ۲۱۶، ۱۰۲	منطق مارکس	۳۷۷، ۳۲۳، ۳۲۱، ۲۱۵، ۲۱۱
۴۱۶، ۲۳۱، ۲۱۳، ۲۱۰	منطق جدل	۲۵۳، ۲۴۳، ۲۱۰، ۲۰۸ مکتب مارکسیسم
۴۱۶، ۲۱۶	منطق جدل مارکس	۱۰۰ مکتب ماکیاول
۲۱۶	منطق جدل هگل	۸۴ مکتب هیتلر
۱۹۹	منطق خداپرستی	، ۹۲، ۹۱، ۸۴، ۸۲، ۶۶ ملت
۱۰۵	منطق خداهدفی	، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۷۹
۱۰۵	منطق خودجوشی	، ۲۶۰، ۲۵۱، ۲۳۸، ۲۲۸، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۵
۱۹۸	منطق دنیاپرستی	، ۳۰۹، ۳۰۵، ۲۹۴، ۲۸۲، ۲۷۰، ۲۶۷، ۲۶۵
۱۹۹	منطق دنیاشناسی	، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۶۴، ۳۳۳، ۳۱۵
، ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۱۸	منطق دیالکتیک	۴۲۲، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۰۴، ۴۰۱
۴۱۸، ۳۶۴، ۳۲۰، ۲۹۲، ۲۵۴		۳۹۴ ملوک الطوائفی
۲۳۱	منطق فکری دیالکتیک هگل	، ۱۵۰، ۱۲۶، ۱۲۴، ۲۱ ملی
۲۶۱	منطق ماتریالیسم دیالکتیک	، ۲۸۵، ۲۷۶، ۲۵۸، ۲۲۳، ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۵۱
۲۱۸	منطق مارکسیسم	، ۳۹۴، ۳۷۳، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۰۷
۱۹۰	مهاجر و انصار	۴۳۰، ۴۲۳، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۰۶، ۴۰۱
۴۰۶	مهاجرین انگلیسی	۴۲۲، ۴۰۰، ۳۹۱، ۲۹۳، ۱۷ ملیت
۲۰۷	«مهدی - سحاب»	۳۴۸، ۳۴۲ ممالک سرمایه داری
۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۳	«موجود نوعی»	۱۸۹ ممالک عربی
۲۹۷	مورفولوژی	۳۶۰ ممالک غربی
۶۶	موسولینی	۴۲۹، ۳۵۹ ممالک کاپیتالیستی

۴۷۱			نمایه فارسی
۲۱	نظام تزارى روسیه	۱۶۷، ۵۵	مولوی رومی
۲۵۹	نظام دیالکتیک	۳۸۸، ۱۱۶	مونتسکیو
،۷۵، ۲۳، ۲۰	نظام سرمایه‌داری	۲۴	مونخ
۳۴۸، ۲۳۷، ۲۲۳، ۲۱۹، ۷۸	نظام سوسیالیستی	۱۰۳	میقات موسی
۲۳۸	نظام سوسیالیسم	۱۳۱	میلاد مسیح (ع)
۳۶۹، ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۵۰	نظام طبقاتی		
۲۶۰، ۷۳	نظام غیر سوسیالیستی		
۳۶۰	نظام فتودالیت	۲۳، ۱۶	نئو مارکسیسم
۲۶۷	نظام قضایی سرمایه‌داری	۳۶۰	ناپلئون
۳۱۷	نظام کشاورزی فتودال	۲۱	ناپلئون سوم
۲۱۹	نظام کلخوزی	۳۸۵	نادر شاه
۳۵۲	نظام کمونیستی اولیه	۳۸۵	نادرقلی قلدر
۳۰۹، ۳۰۸	نظریان، آرسن	۲۴	نازی
۲۶	نظریه تکاملی داروین	۹۱، ۸۴، ۷۶	نازیسم
۲۲۷	نظریه تکامل انواع	۴۰۱	ناسیونالیست
۲۶۰	نظریه تکامل مارکسیسم	۱۸۱	ناسیونالیستی
۳۳۰، ۳۲۶، ۲۲	نظریه سرنوشت ازلی کالوین	۴۳۱، ۴۲۲، ۴۰۰، ۱۸۱، ۱۲۱	ناسیونالیسم
۳۲۲، ۳۱۸، ۲۳، ۲۲	نظریه مارکس	۱۲۰	ناکثین
۴۲۷	نظریه بیگانگی با خود	۱۵۴، ۱۴۰، ۵۰، ۴۰	نبوت
۲۳۶	نفس اماره	۴۱۹	نژاد ایران
۷۶	نماز	۴۲۷	نژاد سامی
۳۵۵	نهج البلاغه	۳۹۱	نژاد یونانی
۳۰۵	نهیضت اسلام	،۲۱۸، ۷۴، ۷۳، ۲۰	نظام اجتماعی
۲۲	نهیضت رنسانس	۳۶۲، ۳۴۱، ۳۰۹، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۴۱	
۱۰۲	نهیضت سوسیالیسم	۳۶۲، ۳۵۵، ۲۲	نظام اشتراکی
۱۶۷، ۱۴۸، ۶۰	نهیضت هیپیسیم	۲۲۷	نظام آریستوکراسی
۱۸۴، ۱۲۰، ۵۲	نهیضت کارگران	۲۶۶، ۱۸۹	نظام استبدادی
۲۳۸، ۲۱۸	نظام پارلمانی	،۲۶۳، ۷۸	نظام اقتصادی
۲۶۶		۳۳۷، ۲۹۷، ۲۷۵، ۲۶۴	
۳۵۸، ۲۱		۲۶۷	نظام ایلیاتی و قبیله‌ای
۴۲۴		۳۰۸، ۲۵۲	نظام برده‌داری
۲۲		۲۱۹	نظام بورژوازی
۳۴۶		۴۰۴	

مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی		۴۷۲
۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۹		نهمین کنگره حزب کمونیست ۳۶۷، ۳۴۹
۲۳۸	هوگو، ویکتور	۹۱
۴۱۷، ۲۵۹، ۹۳، ۶۶	هیتلر	«نوشته‌های فلسفی و اقتصادی» (کتاب) ۱۹
		۲۶
	و	نیل (رودخانه) ۲۷۴، ۱۰۲
۱۱۷	واشنگتن، جرج	
۳۷۹	ویشینکی	۵
۱۹۰، ۱۵۴، ۱۳۷، ۱۰۳، ۴۳، ۴۰	وحی	۲۲۳
۴۱۸، ۴۰۰، ۱۸۱	وطن پرستی	۲۸۲
۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹	ولایت	۳۶۰
۳۵۸	ونیشورگ بانک	۲۴
۷۷	ویتفولگ	۲۱۳
۴۱۹، ۳۴۶	ویتنام	۲۴۱
۵۱	ویل دورانت	۱۹
	ی	هس، موسی
		هگل، ویلهلم فردریک
		۲۹، ۱۹
		۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۰، ۵۶
۲۴	یال (دانشگاه)	۲۵۸، ۲۵۷، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۳۱، ۲۲۷، ۲۱۹
۱۲۰	یزید	۷۶
۱۳۰، ۱۲۹، ۵۹	یکتا پرستی	۴۱۷، ۳۹۴
۱۹۲، ۱۱۸	یهودی	۲۱۵
۳۶۵، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۵۳	یوگوسلاوی	۴۳۰، ۳۹۱
۲۷۴، ۲۶۵، ۲۱۸، ۴۶	یونان	«همکاری‌های اجتماعی» (کتاب) ۲۹۱، ۱۷۴
۴۲۷، ۴۱۷، ۴۱۶، ۳۹۴، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰		۱۱۸
۴۲۶، ۴۰۴، ۳۹۴، ۳۹۳، ۲۶۵، ۲۱۳	یونانی	هندوچین شمالی ۳۴۶
۳۹۲، ۳۰۶	یونانیان	هندوستان ۳۹۲، ۲۹۲، ۲۶۸
۳۹۴	یونانیت	«هنر عشق ورزیدن» (کتاب) ۲۷، ۲۴
۱۳۴	یونگ	۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۱۱۵، ۱۱۸

نمایه انگلیسی و فرانسه

Comecon	۳۵۴	A	
Corporation	۳۹۵	Alexis Carrel	۵۱
		Aliénation	۲۵۷ ، ۲۴۱
		Anchor Press	۴۰۸
		antithèse	۲۱۵
		ARN	۲۳۹
		Athéisme	۲۳۱
		Auto - discipliné	۳۴۳
		Auto - gouvernement des prolétaires	۳۴۲
		Available Energy	۹۸
			B
		Benington	۲۴
		Bertrand Russel	۵۱
		Beyond thy chains of illusion	۲۷
			C
		Castes	۷۳
		Chaos	۲۳۶
		Citoyen	۳۴۴
		class struggle	۲۲
		collectivisme integral	۳۴۹
D			
Das Kapital	۲۰		
dialectic	۲۲		
dialectique	۲۳۱		
Doubling	۴۰۸		
E			
economic interpretation of history	۲۲		
Emile	۳۴		
Engels	۲۵۰ ، ۲۲۴		
équilibre instable ou faux - équilibre	۲۲۹		
Erich Fromm	۲۴۱ ، ۲۸ ، ۲۴ ، ۱۶		
Escape from freedom	۳۹۵ ، ۲۶ ، ۲۴		
esthétique	۲۴۷		
Etatisation	۳۲۰ ، ۲۸۵		
Etatistes	۱۰۸		
Etre générique	۳۴۳		
exothermique	۴۱۵		

K		F	
K.A. Wittfogel	۲۶۶	Feuerbach	۲۳۲ ، ۲۳۱
Karl Henrich Marx	۶۴ ، ۱۹	Freud	۱۲۸
Karl Kautsky	۲۱	Friedrich Engels	۲۰
Kolkhoze	۳۵۲	fonction	۲۷۷
Kominform	۳۵۴	Founding Fathers	۴۰۶
Koulaks	۳۵۱	Fourier	۲۰
L		G	
labor value theory	۲۲	General systems theory	۲۳۵ ، ۹۸
La Commune	۳۴۲	Gosbank	۳۵۷
laissez aller laissez faire	۳۴	Guerre de Secession	۴۰۶
La plus belle expérience que nous	۴۰۸	H	
La voie chinoik	۳۷۷	Hegel	۲۱۴ ، ۲۱۳
Lenin	۲۲۲	historical determinisme	۲۲
Lenz	۴۱۵	historique matérialisme	۲۶۱
le conte du nouy	۵۱	humanisme	۲۳۱ ، ۲۳
L'homme complet	۳۴۳	Humanisme du travail	۳۲۳
Lhomme parcellaire	۳۴۳	I	
Liberté – égalité - fraternité	۴۰۲	Iéna	۱۹
Luther	۱۶	imperialism	۲۳
Lyall Watson	۴۰۸	information	۳۱۳
M		informatique	۱۲۳
macroscopique	۳۷۷ ، ۳۶۵	International Workingmen Association	۲۱
Man for himself	۳۳ ، ۲۶	intime	۱۵۰
martin luther	۷۵	J	
		Jean Calvin	۳۹۹ ، ۷۵

P			
Passivité	۳۱	Marx's concept of man	۴۰۰، ۳۹۹، ۲۷
patriotisme	۴۰۰	Marx	۲۰۷
Ph.D.	۳۰۴	masochisme	۸۲
Philosophie de la misère	۲۰	Materialisme dialectique evolutionist Évolutive	۲۳۱
Pietre André	۲۰۹	May man prevailes ؟	۲۷
Plus - value extraordinaire	۳۱۹	Mettre la charrue devant le boeuf	۳۷۱
Plus - value (Mehrwert)	۳۱۸	microscopique	۳۷۷، ۳۶۶
Plus value relativ	۳۱۸	Misère de la Philosophie	۲۰
Positivisme,	۴۰۵	M.Monskhely	۳۶۲
praxis	۲۴۸	Moise Hess	۲۴۱
processus	۲۱۹	Moses Hess	۱۹
Prolétaires de tous les pays unissez vous	۳۴۳	mouvement perpetual	۲۳۵
Proudhon	۲۰	mutation	۲۲۷
Psycho – Analysis and religion	۲۶	Mutations	۴۱۸
puissions vivre est celle du mystr	۴۰۸	N	
R		nations	۴۰۰
R.A.Hobson	۲۲۳	nationalisme	۴۰۰
rationalisme	۴۰۵	Naturalisme	۲۳۱
Régime juridique	۳۱۷	Neue Rheinische zeitung	۲۰
Régime technique	۳۱۷	neurotique	۸۲
Rheinische zeitung	۱۹	new school of social research	۲۴
Ricardo	۲۱۷	New York	۴۰۸
S		New York Tribun	۲۰
sadisme	۸۲	O	
		Objectif	۱۵۶
		Oriental Despotism	۲۶۶، ۷۷

		مجموعه آثار (۱۰)، مباحث تطبیقی و نقدهای علمی	۴۷۶
totalitarian enemies of		scientisme	۴۰۵
freedom	۲۲	Science et vie	۴۰۶
tovariche	۴۰۲	Sigmund freuds mission	۲۶
Trèves	۱۹	Socialisation	۳۲۰
trudoden	۳۵۷	Société	۱۲۴
U			
Une être générique	۳۳۳	Société des Nations	۲۳۸
Univers	۱۲۴	Sovkhose	۳۵۱
V			
valeur - travail	۳۱۸	stirner	۲۶
valeur demande	۳۱۸	Stroïbank	۳۵۸
valeur dé'change	۳۱۸	Struggle for life	۲۸۷
Valeur de marché	۳۱۸	Surcristallisation	۲۲۹
Valeur Originelle	۳۲۲	Surébullition	۲۲۹
Vniechtorgbank	۳۵۸	Sursaturation	۲۲۹
vulgarisation	۴۲۹	Supernature.	۴۰۸
W			
world bank	۳۵۶	Surplus monétaire	۳۱۹
Y			
Yale	۲۴	surplus value	۲۲
Yale University	۲۶۶	symetrie et amorphisme	۲۳۳
You shall be as Gods	۲۷	synthèse	۲۱۵
Z			
Zen Buddhisme and psycho – analysis	۲۷	T	
		tanneguy de quenetaïn	۱۴۹
		Terry	۲۴
		The art of loving	۲۷
		The dogma of christ	۲۷
		The forgotten language	۲۶
		The heart of man	۲۷
		thèse	۲۱۳
		The sane society	۲۶
		theory of alienation	۲۲